

یهودیان ایرانی
تاریخ معاصر



مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی
جلد دوم

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

جلد دوم

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی از هیأت مدیرهٔ مجتمع فرهنگی ارتص، یافا و الکس
حکاکیان، ناهید و عزت‌الله دلیجانی، مه‌لقا و سلیمان رستگار، سپهر سرشار، هومن سرشار،
لئون فرح‌نیک، ژاکلین و ایزک مرادی، پوران و پرویز نظریان، ثریا و یونس نظریان، پروانه
یوسف‌زاده که با پشتیبانی مالی و معنوی‌شان چاپ این کتاب میسرگردید صمیمانه سپاسگزار
است.

ویراستاران یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد دوم زحمات دبی ادهمی، سهراب رستمیان،
مینو ذهابیان‌کوتال، ربای داوید شوفط، ایرج صفایی، فریار نیکبخت و پروانه یوسف‌زاده را
برای روخوانی نسخهٔ پایانی کتاب ارج می‌نهند.

مقالات و نوشته‌های کتاب معرف دیدگاه نویسندگان و مصاحبه‌شوندگان است و پایگاه‌ها
و گفته‌های آنان الزاماً مورد تأیید مرکز نیست. در پژوهشهای تاریخی و برای یافتن واقعیت،
منابع گوناگون باید مطالعه و با یکدیگر مقایسه شوند.

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

جلد دوم

ویراستار: هما سرشار
ویراستار بخش انگلیسی: هومن سرشار



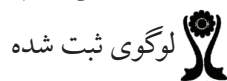
از انتشارات مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

پائیز ۱۹۹۷

ناشر: مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

چاپ نخست - پائیز ۱۹۹۷

کلیه حقوق این کتاب برای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی محفوظ است.



لوگوی ثبت شده

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد دوم طبق قوانین کتابخانه کنگره ایالات متحده آمریکا و پیمان

بین‌المللی ناشرین به ثبت رسیده است.

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب: ISBN# 0-966-1291-0-5

چاپ آمریکا

طرح روی جلد و لوگوی مرکز: رکسانا جاوید

حروفچینی و طراحی صفحات: اِمّا دُلخانیان

کارهای فنی و چاپ: هنریک گالستیان

نقل بخشهایی از مطالب یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر - جلد دوم برای نقد و ارجاع با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی نویسنده مقاله و مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی لازم است.

این کتاب با کاغذ بدون اسید چاپ شده است.

نشانی مرکز:

Center for Iranian Jewish Oral History

P.O.BOX 2543 Beverly Hills, California 90213-2543

Tel: (310)472-3012 Fax: (310)472-3043

Internet: www.cijoh.org Email: cijoh@cijoh.org



مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

هیأت مدیره

دبی ادهمی

رکسانا جاوید

ساندرا دلرحیم

رکسانا رستگار

هما سرشار

هومن سرشار

یاس سعادت‌مند

فرح نورمند

سحر یونایی

آوایت را به گوش من بخوان
از آن رو که آوایت شیرین است

غزل غزل‌های سلیمان باب ۲:۱۴

Let me hear voice; for sweet is the voice.

Song of Songs 2:14

הָרֵאֵנִי אֶת־מְרֹאֵךְ הַשְׁמִיעֵנִי אֶת־קוֹלְךָ
כִּי־קוֹלְךָ עֲרֹב וּמְרֹאֵךְ נִאֲוָה

שיר השירים

به «یلدی تهران» و مدد رسانان ایرانی آنها

سپاس

در شب پایانی کنفرانس از سوی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی به پاس خدمات گرانبهای مدد رسانان ایرانی «یلدی تهران»، به هریک از این عزیزان یا بازماندگان نشان لوحه سپاسی پیشکش شد: حاج عزیزالقانیان، جهانگیر بنایان، شمسی حکمت، ابراهیم راد، روح الله سپیر، ملیحه سپیرکشفی، مرتضی سنهی، مراد (مردخای) شالم، شموئل شمیل زاده، میرزا موسی طوب (پاستور)، رحیم کهن، مهدی کهنیم، حبیب مرادپور، نیسان مَلَمَد، شلمو مهدیزاده. برای آنهایی که در قید حیات هستند طول عمر آرزو می کنیم و برای آنان که در قید حیات نیستند شادی روان.

به سوزان کهن، ماریتا بناریو و آرماند بناریو سه تن از «بچه های تهران»، که هم اکنون در لُس آنجلس زندگی می کنند، از سوی مرکز دسته های گل هدیه شد.

هیأت مدیره مرکز از این علاقه مندان و همراهان که با پشتیبانی خود به برگزاری موفقیت آمیز دومین کنفرانس سالیانه مرکز "یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر" یاری رساندند قدردانی می کند:

شورای مشاوران: کامران بروخیم، منیژه پورنظریان، بیژن خلیلی، آوی داویدی، شیرین دقیقیان، مینو ذهابیان کوتال، سلیمان رستگار، ربای داوید شوفط، ایرج صفایی، نورالله گبای، نجات گبای، داوید منشری، فریار نیکبخت و پروانه یوسف زاده.

داوطلبان و همراهان کمیته اجرایی: منیژه ادهمی، مژگان اوهب، رامین و فرزین جواهریان، داریوش ستاره، فریدون رسولی، نجات سرشار، کیا کامران، شهریارکشفی، محبوبه گبای، مسعود معدل، سلیمان نعیم.

سازمانهای پشتیبان: انجمن کلیمیان تهران، بنیاد مگبیت، جامعه یهودیان مشهدی
امریکا، سازمان ایرانیان یهودی نیویورک، سازمان بانوان مجتمع فرهنگی ارتص، سازمان
یهودیان کرد، بنی بریت گروه فریبرز مطلوب، فدراسیون یهودیان ایرانی، مجتمع فرهنگی
ارتص، مرکز آموزشی و فرهنگی نصح

هدیه کنندگان عکس، سند، کتوب و کتابهای قدیمی: سیما برآوریان، عزیزه برال، اختر برلوا،
دانیل و یوسف بلور، جهانگیر بنایان، آرمان بناریو، یونس بوستانی، جامعه یهودیان مشهدی
نیویورک، رکسانا جاوید، نادر حق نظرزاده، شمسی حکمت، رامین جواهریان، لطف الله حی،
روبن دخانیان، مینو ذهابیان کوتال، رحمت رحیمیان، نیما تاج رفائیل زاده، دالیا سعادت مند
مقوم، روح الله سلوکی، مهین سیمانطوب (مرادف)، امیر شوشانی، فرخ فائضی اکباتانی،
شموئیل کامران، ملیحه کشفی، رحیم کهن، اسحق لاله زاری، سلیم مراد، ژاکلین مرادی، ربیع
مشفق همدانی، منصور مشیان، ثریا ملامد، شکرالله مهدیزاده، نعمت الله مهدیزاده، محبوبه
نی داود (خالپری)، فریار نیکبخت، مسعود هارونیان، امیر هیرمند، آلبرت یوسف زاده، پروانه
یوسف زاده و سحر یونایی.

خدمات حسابداری: Ramineh & Fani – حمید فانی

خدمات بیمه: Meimand Insurance – بهروز میمند

خدمات کامپیوتری و اینترنت: m2web concepts – مسعود ماه گرفته

کارگردان فنی: بهمن مجلل

عکاس و فیلمبردار: عباس حجت پناه

فهرست

بخش فارسی

- پانزده - معرفی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی
- شانزده - معرفی برندهٔ جایزهٔ پژوهش دانشگاهی مرکز
- هفده - سخن آغازین
- نوزده - برنامهٔ دومین کنفرانس

پارهٔ یکم: مقالات

- ۳ - دوست مُشفق من و آقای داستایوسکی نادر نادریپور
- ۱۳ - سخنان پذیرش ربیع مشفق همدانی
- ۲۵ - زن ایرانی و یهودیت پروانه صراف
- انقلاب مشروطه: نخستین گام برای مبارزه
- ۳۵ - با یهودی ستیزی در ایران قرن بیستم ژانت آفاری
- ۵۵ - تاریخچهٔ آلیانس اسرائیلی در ایران هما ناطق
- ۱۳۱ - بچه مسلمان ناف محله صدرالدین الهی
- ۱۴۹ - یهودیت، ایران و اسلام در آثار شعرای یهود ایران داوید یروشلمی
- ۱۷۳ - یهودیان ایرانی و موسیقی آلن (خسرو) شائولی
- ۱۸۱ - تاریخچهٔ عقدنامه‌ها و کتوباهای یهودیان ایرانی یافا ساقیان
- ۲۱۱ - بچه های تهران آوی داویدی
- ۲۲۱ - متن فیلم «حکایت یهودیان پارسی» مترجم: سلیمان نعیم

پارهٔ دوم: شیراها

- ۲۳۷ - ترانه‌ها، شیراها و متلهای یهودیان شهرستانهای ایران

پارهٔ سوم: خاطرات

- ۲۶۰ - نورالله گبا
۲۶۳ - عزیزه برال
۲۶۸ - طاووس جواهریان
۲۷۱ - عبدالله زرگریان
۲۷۷ - طوبا سومخ
۲۸۱ - باروخ محبر
۲۸۹ - منصور مشیان
۲۹۳ - روبن دخانیان

پارهٔ چهارم: واژه‌نامه

- ۳۰۹ - واژگان، اصطلاحات و فرهنگ عامیانهٔ یهودیان ایرانی

پارهٔ پنجم: پیامها و نامه‌ها

- ۳۳۵ - انجمن کلیمیان تهران
۳۳۷ - مؤسسات خیریه کانون خیرخواه
۳۳۸ - سوفر فروزان
۳۴۴ - فریار نیکبخت

بخش انگلیسی

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی (مرکز) روز ۹ اوت ۱۹۹۵ در لُس آنجلس، با تأیید و پشتیبانی شانزده سازمان یهودی ایرانی این شهر، به وجود آمد. این مرکز به عنوان یک سازمان غیرانتفاعی در ایالت کالیفرنیا به ثبت رسیده است و دارای شماره ثبت ایالتی و فدرال است. هدف از ایجاد مرکز گردآوری اسناد و انجام مصاحبه با افرادی است که در دهه های معاصر ایران به گونه ای در تاریخ و زندگی علمی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی، سیاسی، هنری، صنعتی و اقتصادی یهودیان ایرانی اثرگذار بوده اند، سینه شان گنجینه گرانبهایی از این آگاهیهاست و بخشی از تاریخ معاصر را تشکیل می دهند. این نوارهای مصاحبه همراه با اسناد، عکسها، نوشتارها و گفتارها در دومحل، یکی در دفتر مرکزی لُس آنجلس و دیگری در انستیتوی پژوهشی دیاسپورا- دانشگاه تل آویو، گردآوری شده در دسترس پژوهشگران و علاقه مندان قرار خواهند گرفت.

از ویژگیهای طرح مصاحبه های تاریخ شفاهی برقراری یک پل ارتباطی بین نسل گذشته (سالمندان) و نسل آینده (جوانان و نوجوانان) از طریق نسل امروزی (میانسالان) است. مرکز از کلیه علاقه مندان دعوت می کند در اجرای این طرح به سایر یاری رسانیان بپیوندند تا تجربه ها و خاطرات با ارزش سالمندان ایرانی، این دانشنامه های زنده، قبل از آنکه دیر شود به ثبت برسند.

نمونه ای از دستاوردهای مرکز، برگزاری یک کنفرانس سالیانه است که طی آن پژوهشگران رشته «تاریخ یهودیان ایرانی» و علاقه مندان از نتایج کوششهای سال قبل دست اندرکاران مرکز آگاه خواهند گردید. پس از پایان هر کنفرانس، مجموعه سخنرانیهای ارائه شده در یک جلد کتاب تحت عنوان «یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر» منتشر خواهد گردید.

این طرح توسط هما سرشار ارائه و بنیان گذاری شده است. اعضای هیأت اجرایی دبی ادهمی، رکسانا جاوید، ساندر دلهرحیم، رکسانا رستگار، هما سرشار، هومن سرشار، یاس سعادتمند، فرح نورمند و سحر یونایی هستند.

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

به

آوی داویدی

برنده نخستین

«جایزه مطالعات یهودی ایرانی برای پژوهش دانشگاهی»

شادباش می گوید

از این پس، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی همه ساله جایزه ویژه‌ای به بهترین پژوهش ارائه شده توسط یک دانشجوی ایرانی در رشته تاریخ معاصر یهودیان ایرانی اختصاص می دهد. برای آگاهی از چگونگی توزیع این جایزه لطفاً با دفتر مرکز تماس بگیرید.

از سوسن یوسف زاده که پرداخت جایزه دانشجویی امسال مرکز را به نام زنده یاد «ایوب یوسف زاده» عهده دار شده است سپاسگزاری می کنیم. آوی داویدی به خاطر نوشتن مقاله پژوهشی «بچه های تهران» از سوی هیأت مدیره مرکز برگزیده شده است.

شانزده

سخن آغازین

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی، در سالی که گذشت، با افتخار فراوان شاهد یاری معنوی و مالی بسیاری از علاقه‌مندان به اجرای طرح مصاحبه‌ها، گردآوری عکسها و اسناد و سایر فعالیتهای مرکز بود. در سال گذشته دامنه‌ی این فعالیتها تا چندین دانشگاه از جمله دانشگاه تل‌آویو و یوسی‌ال‌ای و مراکز پژوهشی معتبری چون موزه‌ی دیاسپورا و انستیتوی تحقیقاتی دیاسپورا کشیده شد.

در جهت همگامی با فعالیتهای بنیاد شوآ (وابسته به فیلمساز نامی امریکا استیفن اسپیلبرگ) امکان مصاحبه با گروهی از ایرانیان که در عملیات نجات «بچه‌های تهران» مدد رسانان آنان بودند نیز فراهم شد.

در آرشیو مرکز، عکسها و اسناد گردآوری شده از رقم هفتصد و پنجاه و مصاحبه‌های انجام شده از مرز سی گذشت. همزمان، کارگردآوری شیراها، آوازهای سنتی و متلها - که بخش قابل توجهی از فرهنگ عامیانه‌ی یهودیان شهرستانهای ایران هستند - نیز ادامه یافت و هر روز از سوی علاقه‌مندان نواهای شنیدنی و ترانه‌های گوناگون به این مجموعه اضافه گردید. طرح گردآوری واژه‌نامه‌ی اصطلاحات یهودیان ایرانی نیز، در کنار سایر فعالیتها، جای شایسته‌ی خود را دارد.

در بخش مستندسازی تا امروز دو فیلم مستند «مرتضی خان نی‌داود» و «مشفق همدانی» ساخته شده است و دو فیلم مستند دیگر «میرزا سلیمان حثیم» و «فرزندان استر-یهودیان در ایران امروز» برای سومین کنفرانس سالیانه در دست تهیه است.

تهیه‌ی مقدمات برگزاری نمایشگاه «عروسی سنتی یهودیان ایرانی» و ایجاد غرفه‌ی ایرانی در موزه و مرکز فرهنگی اسکربال‌لُس آنجلس با یاری گرفتن از علاقه‌مندان و اهدای وسایل لازم به انجام رسید. این نمایشگاه همزمان با گشایش سومین کنفرانس سالیانه برای بازدید عموم باز خواهد گردید.

سال گذشته همچنین جلد نخست کتاب سالیانه مرکز به نام تروعا به شرکت کنندگان ارائه گردید. برگزیدن نام تروعا (یکی از نواهای سه گانه شوفارکه به نشانه آگاهی و خبر پیروزی نواخته می شود) برای نخستین کتاب از سری انتشارات مرکز اتفاقی نبود. خواستیم در ابتداء هر چه بلندتر و رساتر ندا سر دهیم که مایلیم همه ایرانیان بدانند که با هدف روشن کردن بخشهایی از تاریخ معاصر ایران گام به میدان گذاشته ایم. در شرایطی که همه گذشته ایران از نو به داوری گذاشته شده و تاریخ از نو مورد بررسی قرار گرفته است، بخش قابل توجهی از آن - یعنی آنجا که به اقلیتهای قومی و مذهبی مربوط می شود - نباید از چنین قاعده ای جدا باشد و ناگفته و ناشنیده بماند. آنهایی که در گذشته تاریخ نویس بودند نظاره کردند و ننوشتند، آنها که خود تاریخ را تجربه کردند نگفته رفتند. کم عنایتی غریبی بود به این بخش تاریخ که باید روزی جبران می شد.

هر چند این حرکت از سوی گروهی به جدایی افکنی تعبیر گردید، ولی پژوهشهای تاریخی، علمی، دانشگاهی و مردم شناسانه از این عوالم سخت بدور است. آگاهی از آنچه در دوران پرفراز و نشیب تاریخ در ممالک محروسه ایران بر سر بسیاری از اقلیتها (اعم از زنان، کودکان، اقلیتهای قومی و مذهبی) رفت، بر خلاف آنچه مکتوب شد، چندان زیبا و دلپذیر و آسان نبود.

هدف ما از اجرای طرح تاریخ شفاهی، برگزاری کنفرانسهای سالیانه و چاپ کتاب این است که پژوهشگران و افراد علاقه مند - با استفاده از این آرشیو، با شرکت در کنفرانسها و با خواندن نشریات - به بازنگری گذشته بنشینند و همراه ما در پی یافتن حقیقت باشند. در این صورت می توان بدون تعصب و پیش داوری تاریخ را از زبان شاهدان شنید، گوش جان به این گفته ها سپرد و برگوشه های نگفته و ننوشته زندگی یک قوم تأمل کرد: قومی که به حرمت ۲۷۰۰ سال ریشه دواندن در آن خاک، اجازه دارد خود نیز از خویشتن بگوید. وقت چاندانی باقی نیست: بسیاری از سالمندان که شاهد تبعیضها و ستمها بوده اند و در عین حال دوران شکوفایی یهودیان در ایران معاصر را نیز تجربه کرده اند، در دهه های هفتم و هشتم و نهم زندگی خود بسر می برند و ما با حریفی به نام «زمان» زور آزمایی نابرابر داریم.

اکتبر ۱۹۹۷

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر

دومین کنفرانس بین‌المللی سالیانه مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

در موزه و مرکز فرهنگی اسکر بال - لُس آنجلس

۹ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۹۶

شنبه ۹ نوامبر: بزرگداشت مشفق همدانی

نام‌نویسی - گشایش نمایشگاه عکس و اسناد قدیمی

مشفق همدانی، فیلم مستند

ساخته مشترک هما سرشار و عباس حجت‌پناه

دوست مشفق من و آقای داستایوسکی

نادر نادرپور، لُس آنجلس

سخنان پذیرش

مشفق همدانی، لُس آنجلس

اجرای ترانه‌ها، شیراها و متل‌های یهودیان شهرستان‌های ایران

یکشنبه ۱۰ نوامبر

زن ایرانی و یهودیت

پروانه صراف، نیویورک

مهاجرت یهودیان ایرانی به ارض موعود (به زبان انگلیسی)

داوید منشری، تل‌آویو

انقلاب مشروطه: نخستین گام برای مبارزه با یهودی‌ستیزی در ایران قرن بیستم

ژانت آفاری، ایندیانا

تاریخچه آلیانس اسرائیلی در ایران

هما ناطق، پاریس

نورده

بچه مسلمون ناف محله

صدرالدین الهی، برکلی

یهودیت، ایران و اسلام در آثار شعرای یهود ایران

داوید یروشلمی، تل آویو

یکشنبه شب: نمایش هنری جوانان

دوشنبه ۱۱ نوامبر

یهودیان ایرانی و موسیقی (به زبان فرانسه)

آلن شائولی، پاریس

قالیهای یهودی ایرانی (به زبان انگلیسی)

آنتون فلتون، لندن

تاریخچه عقدنامه‌ها و کتابهای یهودیان ایرانی

یافا ساقیان، لس آنجلس

حکایت یهودیان پارسی، فیلم مستند

موزه دیاسپورا، تل آویو

میزگرد خاطره‌گویی

نورالله گبای، عزیزه برال، طاووس جواهریان، طوبا سومخ،

عبدالله زرگریان، باروخ محبر، منصور مشیان، روبن دخانیان

اهدای لوحه‌های سپاس به «بچه‌های تهران» و مدرسانان ایرانی آنها

بچه‌های تهران: سوزان کهن، ماریتا بناریو و آرماند بناریو

مدرسانان ایرانی: حاج عزیزالقانیان، جهانگیر بنایان، شمسی حکمت، ابراهیم راد،

روح‌الله سپیر، ملیحه سپیرکشفی، مرتضی سنهی، مراد (مردخای) شالم، شموئل شمیل‌زاده، میرزا

موسی طوب (پاستور)، رحیم کهن، مهدی کهنیم، حبیب مرادپور، نیسان مَلمَد، شلمو مهدیزاده

بچه‌های تهران

آوی داویدی، لس آنجلس

کنسرت ترانه‌های بومی و محلی

پری زنگنه، تهران

پارہ یکم: مقالات

نادر نادرپور*

نادر نادرپور، به روز شانزدهم خردادماه ۱۳۰۸ هجری خورشیدی (برابر با ۶ جون ۱۹۲۹ میلادی) از پدر و مادری فرهنگ‌دوست و هنرشناس در تهران زاده شد.

دوره‌های دبستان و دبیرستان را در همان شهرگذراند و برای تحصیل رشته ادبیات فرانسه به دانشگاه سوربن (پاریس) رفت. پس از گرفتن لیسانس به تهران بازگشت و در طول سالیان متمادی، نخست: در بخش خصوصی به کارهای دفتری مشغول شد و سپس، به عنوان کارشناس پیمانی در وزارت فرهنگ و هنر، به سازمان ماهنامه‌های «هنر و مردم» و «نقش و نگار» پیوست و مدتی سمت سردبیری آنها را برعهده داشت. سپس در سال ۱۳۴۳، برای تکمیل مطالعات خود در زبان و ادبیات ایتالیا به آن سرزمین رفت و در شهرهای «پروجا» و «رم» به تحصیل پرداخت.

پس از بازگشت به ایران، از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷، سمت سرپرستی گروه ادب امروز را در رادیو تلویزیون ملی ایران عهده‌دار بود و برنامه‌هایی درباره زندگی و آثار نام‌آوران ادب معاصر ساخت که پاره‌ای از آنها سندیت تاریخی یافت و به شناساندن ادبیات امروزی ایران و جهان، یاری کرد. در مرداد ماه ۱۳۵۹ از تهران به پاریس رفت و تا اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ در آن شهر اقامت داشت. در همانجا، به عضویت افتخاری اتحادیه نویسندگان فرانسه برگزیده شد و در مجامع و گردهمایی‌های گوناگون شرکت جست و سخن راند. در بهار سال ۱۳۶۵ به دعوت بنیادفرهنگ ایران در بوستن، عازم آمریکا شد و از آن پس، به سخنرانی‌های متعدّد در دانشگاه‌های هاروارد، جرج تاون، یو.سی.ال.ای، برکلی، ارواین پرداخت و پاره‌ای از برنامه‌های ادبی و فرهنگی خود را، چه از طریق تدریس در کلاسها و چه از راه سخن گفتن در رادیو و تلویزیون، آغاز کرد.

نادر نادرپور، تاکنون ده مجموعه از اشعار خویش را به ترتیب زیرین انتشار داده است: چشمها و دستها (۱۳۳۳ شمسی)، دختر جام (۱۳۳۴)، شعر انگور (۱۳۳۷)، سرمه خورشید (۱۳۳۹)، گیاه و سنگ نه، آتش (۱۳۵۷)، از آسمان تا ریسمان (۱۳۵۷)، شام بازپسین (۱۳۵۷)، صبح دروغین (۱۳۶۱)، خون و خاکستر (۱۳۶۸) و زمین و زمان (۱۳۷۵).

هفت جلد از این مجموعه‌ها با چاپهای متعدّد در تهران و هشتمین آنها: نخست در «پاریس» و سپس همراه نهمین مجموعه، توسط شرکت کتاب در «لوس آنجلس» منتشر شده و دهمین مجموعه نیز به اهتمام همین شرکت در همین شهر انتشار یافته است. علاوه بر این مجموعه‌ها، دو جلد از اشعار برگزیده نادر نادرپور نیز در تهران، بارها به طبع رسیده است. از این اشعار، به زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی و آلمانی و ایتالیائی، ترجمه‌هایی منتشر شده که مهمترینشان عبارتند از:

۱- ترجمه «صبح دروغین» به نام False Dawn به زبان انگلیسی، توسط دکتر «مایکل هیلمن» (استاد دانشگاه تگزاس).

۲- ترجمه‌ای به زبان فرانسه، زیر عنوان Iran, Poésie et Autres Rubriques توسط «آلن لانس»

* مقاله اخیر توسط خود نویسنده ویراستاری شده است و به این دلیل با رسم الخط رایج کتاب هماهنگی ندارد.

و «شهر آشوب امیرشاهی».

۳- ترجمه‌هایی توسط پروفیسور «ژیلبر لازار» به زبان فرانسه.

۴- ترجمه‌هایی توسط «جینا لایولا» به زبان ایتالیایی.

نادر نادرپور، اشعار بسیاری از شاعران بزرگ فرانسوی و ایتالیایی را به فارسی ترجمه کرده و مجموعه‌ای از آثار گروه اخیر را، زیر عنوان «هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا» به همراهی «بیژن اوشیدری»، و نیز: بخشی از اشعار «هووانس تومانیان» (سخنسرای نامدار ارمنی) را با همکاری «گالوست خاننس» و «روبن آوانسیان» در سالیان پیش به فارسی گردانده و به چاپ رسانده است.

جمهوری اسلامی، از آغاز سال ۱۳۷۱ تجدید طبع مجموعه‌های پیشین، و همچنین: نشر آثار تازه نادرپور را در ایران ممنوع کرده و به همین سبب، سازمان نظارت بر حقوق بشر، در پایان همان سال، جایزه «هیلمن - هامت» را که ویژه نویسندگان تبعیدی و یا ممنوع‌القلم است، به نادرپور داده است.

دوست مُشفق من و آقای داستایوسکی

بانوان و آقایان گرامی

پیش از آنکه سخن خود را درباره آقای «مُشفق همدانی» آغاز کنم، لازم می‌بینم که به نکاتی از مقاله سرکار خانم «هما سرشار» (در شماره ۲۶ هفته نامه «ایران شهر»، چاپ «لُوس آنجلس») مختصراً پاسخ گویم تا اگر چنانچه آن مقاله، براساس گفتگوی من و ایشان (در آستان گشایش نخستین کنفرانس تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی) تلویحاً خطاب به من نوشته شده باشد، ابهامی در سخنان هیچ یک از ما دو نفر باقی نماند.

به گمان من، آنچه امروز برای تمام ایرانیان (اعم از اکثریت و یا اقلیتهای قومی و مذهبی) اهمیت اساسی دارد: «ملیت» است و نه «دین»، و چون «کلیمیان»، هرگز از لحاظ «ملیت» (یعنی: ایرانی بودن) مورد توهین و تحقیر سایر مردم ایران قرار نگرفته‌اند، نمی‌باید که با پیش کشیدن سخنان و یا خاطراتی درباره اختلافات مذهبی خود با زرتشتیان و یا مسلمانان (چه در گذشته و چه در حال حاضر)، اصل «ملیت ایرانی» را - که به ویژه در این بُرهه از زمان، آسیب پذیر است - خدشه دار کنند.

این توصیه من، تنها متوجه کلیمیان نیست بلکه به زرتشتیان و عیسویان و بهائیان و مسلمانان هم مربوط می‌شود، چنانکه زرتشتیان نیز اگر به اختلافات دینی خود با مسلمانان بپردازند و آنها را در این دوران مطرح کنند، سزاوار همین سرزنش خواهند

بود زیرا: گرچه «زرتشت» ایرانی بوده است و بر ایرانیان است که نام و یادش را گرامی دارند. ولی «ایران» فقط «زرتشت» نیست و ایرانیان نیز، همه زرتشتی نیستند.

و اما مسلمانانی که مذاهب اقلیتهای ایرانی را نادیده می‌گیرند و یا از آن مذاهب، بالحن شایسته یاد نمی‌کنند: بیشتر از دیگران درخور سرزنشند و این سرزنش، به ویژه، متوجه کسانی نظیر آقای دکتر «سید حسین نصر» است که اغلب در «انجمنهای مذهبی پزشکان و دندانپزشکان» سخن می‌رانند و «هویت ایرانی» را همان «هویت اسلامی» می‌دانند! معهذا، اگر حساب این گونه «فقیهان مُدرن»، و نیز: شریعتمداران قدیم و جدید، و برخی از امیران و حاکمان پیشین و امروزین را از حساب اکثریت مردم ایران جدا کنیم: عقائد آقایان «داریوش قرچه‌داغی» و دکتر «محمد موسوی نسل» را (که هر کدام، به زبان و شیوه خاص خویش در شماره‌های مختلف مجله «ایران‌شهر» بیان کرده‌اند) می‌توانیم پذیرفت که عارفان و ملیون و قانونگذاران ایران، همیشه، «کلیمیان» را (مانند اقلیتهای مذهبی دیگر) محترم شمرده‌اند و حتی طراحان قانون اساسی مشروطیت در آغاز کار نخواستند که آنان را به عنوان «یک اقلیت مذهبی»، از حق انتخاب نمایندگانی مشترک با مسلمانان (برای حضور در مجلس شورای ملی) محروم کنند ولی چون دیده‌اند که به سبب کمی تعداد، آراء اقلیتها (و از جمله: کلیمیان) در آراء اکثریت مسلمانان، مستحیل و حضور آنان در مجلس، منتفی می‌گردد: ناچار، حق انتخاب نمایندگانی غیر از نمایندگان اکثریت را برای آنان قائل شده‌اند، و البته در این میان، تنها بهائیانند که چون مذهبشان به عنوان یکی از مذاهب رسمی اقلیت در قانون اساسی مشروطیت ایران ذکر نگردیده است، از حق انتخاب نمایندگان ویژه خود در مجلس شورای ملی محروم مانده‌اند، و باید گفت که شوربختانه، این گونه ستمها (با شدتی کمتر و یا بیشتر) در همه جای جهان و از سوی همه اکثریتهای مذهبی، نسبت به اقلیتها اعمال شده است. معهذا، کلیمیان و مسیحیان و زرتشتیان و بهائیان (یا هر اقلیت مذهبی دیگر) فقط هنگامی حق خواهند داشت که اختلافات و مشکلات خود را با اکثریت مسلمان ایران در میان نهند که برخلاف امروز، خطر زوال در کمین «ملیت ایرانی» نباشد، وگرنه: بهتر آن است که این اقلیتها ارتباطشان را یکسره از نام «ایران» بگسلند و خود را «ایرانی» ندانند، و در این صورت است که عناوینی نظیر «یهودی

ایرانی» و یا «ایرانی یهودی»، «عیسوی ایرانی» یا «ایرانی عیسوی» و «زرتشتی ایرانی» یا «ایرانی زرتشتی»، دیگر معنا و اعتباری نمی‌تواند داشت.

* * *

اکنون، وقت آن است که به مطلب اصلی خود پردازم و درباره آقای «مُشفق همدانی» سخن بگویم اما این سخن، نه شامل شرح حال ایشان است و نه حاوی نقد مختصر سی و هشت جلد کتابی که این نویسنده و مترجم کوشا در مباحث و موضوعات گوناگون، تألیف و یا ترجمه کرده‌اند بلکه فقط شامل دو اشاره به کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری» و نیز: حاوی خاطره نخستین دیدار ما دو نفر در چهل و دو سال پیش است که من اکنون، برای نخستین بار و به نشان سپاسگزاری از محبت ایشان، بر زبان می‌آورم.

اما قبل از نقل آن خاطره، این نکته را گفتنی می‌دانم که در همه ترجمه‌هایی که از قلم آقای «مُشفق همدانی» به فارسی تراویده‌اند، صفتی مشترک می‌توان یافت که عبارت است از: روان بودن و رنگ و طعم ترجمه نداشتن.

من این صفت را در ترجمه فارسی کتاب «استالین» (اثر «امیل لودویگ»، زیست‌نامه‌نگار معروف آلمانی) و داستانهای «آزردگان» و «ابله» و «برادران کارامازوف» (سه اثر مشهور «فیودور داستایوسکی»: نویسنده نامدار روسی) دیده‌ام.

آقای «مُشفق همدانی» این ترجمه‌ها را در فاصله سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۳۵ - یعنی: قبل و بعد از دیدار ما - انتشار داده‌اند و لقب «دوست مشفق آقای داستایوسکی» را از من گرفته‌اند. اما پیش از اینکه شما را به راز دوستی مشفقانه ایشان با خودم نیز آشنا سازم، ناگزیرم که به کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری» اشاره‌ای دوگانه کنم و سپس، خاطره خویش را بیان دارم.

نخست بگویم که گرچه با تمام عقائد سیاسی آقای «مُشفق همدانی» در کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری» موافق نیستم اما اشارات انتقادی من به این کتاب، مربوط به دگرگون شدن پاره‌ای از واقعیات تاریخی است و نه وجود عقائد متفاوت در میان من و ایشان، و نخستین اشاره من نیز منحصر به کتاب خاطرات ایشان معطوف

نمی‌شود بلکه اصولاً ناظر به این گونه خاطره‌نویسی است که چون به جای تکیه داشتن بر یادداشتهای منظم روزانه، به یاری «حافظه» و بعد از گذشت سالها تحقیق می‌پذیرد: از اشتباهات بزرگ و کوچک خالی نمی‌تواند بود، چنانکه در کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری»، نیز چنین خطاهائی راه یافته و مراتب تقدّم و تأخّر رویدادها را آشفته کرده است و یکی از نمونه‌های این آشفتگی، در صفحات ۳۰۸ و ۳۰۹ کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری»: خاطره واپسین دیدار آقای «مُشفق همدانی» با سپهبد «تیمور بختیار» و تعطیل اجباری مجله «کاویان» است که چون تاریخ دقیق هیچ یک از آن دو رویداد ذکر نشده است، خواننده کتاب، وقوع آنها را بلافاصله پس از سقوط دولت دکتر «مُصدّق» می‌پندارد و حال آنکه چنین نبوده و انتشار مجله «کاویان» دست کم تا دو سال بعد از واقعه بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ دوام داشته است و گواه این مُدعا: چاپ نخستین مجموعه اشعار من به اهتمام «بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه» و دیدارم با آقای «مُشفق همدانی» است که در طول زمستان ۱۳۳۲ و بهار سال بعدش روی داده و طبعاً همکاری من نیز با مجله «کاویان» در پی آن دیدار آغاز شده و مدّتی چند ادامه یافته است.

و اتّفاقی دومیّن اشاره من به این گونه آشفتگیها در کتاب «خاطرات نیم قرن روزنامه‌نگاری» مربوط به همین همکاری با مجله «کاویان» است که آقای «مُشفق همدانی» در صفحه ۲۶۰ کتاب خود، شرح آن را بازگفته و نکته‌ای اشتباه‌آمیز را، به گونه زیر، بر قلم رانده‌اند: «... برای تهیّه مطالب آن (مجله «کاویان») با پرداخت حقوق مکفی، همکاری بهترین و نامبردارترین نویسندگان و مترجمان آنروز، از قبیل آقایان... (چند نام) و معروف‌ترین شاعران، از قبیل شهریار و رهی معیری و نادر نادرپور و سایه و مشیری و مشایخی (?) و سیمین بهبهانی را به دست آوردم...».

گذشته از اینکه من، در طول عمر ادبی و مطبوعاتی خود، کسی به نام «مشایخی» را میان شاعران مشهور نشناخته‌ام، نکته اشتباه‌آمیز در نوشته آقای «مُشفق همدانی» این است که همکاری مرا با مجله «کاویان» از برکت دریافت «حقوق مکفی» پنداشته‌اند و حال آنکه من از هیچ مجله یا روزنامه‌ای در ایران آنروز (جز یکی دو نشریه دولتی مانند «تلاش» و «ایران آباد» که معمولاً به نویسندگان و مترجمان، حق‌القلم می‌پرداختند) مزدی دریافت نمی‌کردم و لذا، همکاری من با «کاویان»، جز قدردانی از محبّتی

که آقای «مُشفق همدانی» (مدیر و سردبیر آن مجله) نسبت به من ابراز کرده بودند، انگیزه‌ای دیگر نداشت و من اکنون می‌کوشم تا شرح آن محبت را در ضمن خاطره‌ای که از نخستین دیدار خود با ایشان نقل می‌کنم، برای شما - حاضران گرامی - بیان دارم:

در اواخر پائیز سال ۱۳۳۲، یکی از آشنایان من که به سبب گذراندن پایان‌نامه دکتری ادبیات فارسی از دانشگاه تهران، و نیز: به دلیل کسب اشتغال نسبی در شاعری (پس از چاپ اولین مجموعه اشعارش) در مؤسسه انتشارات «امیرکبیر» سمت ویراستاری یافته بود: به من پیشنهاد کرد که دستنوشته‌های تعدادی از اشعارم را در اختیار او بگذارم تا او، اجازه طبع و نشر آنها را از مدیر مؤسسه بگیرد، و من این پیشنهاد را پذیرفتم و مجموعه سی قطعه شعر خود را به او سپردم و او، چند روز بعد، با تلفن به من اطلاع داد که اجازه چاپ یازده قطعه از آن اشعار را به انضمام داستان «رقص ماران» (که در همان سال نوشته بودم) از کارفرمای خود گرفته و اکنون منتظر موافقت من است تا آنها را به چاپخانه بفرستد.

اما من، بی‌درنگ، با این تصمیم خودسرانه مخالفت کردم، زیرا اولاً: می‌دانستم که انگیزه اخذ چنین تصمیمی جز ترس «ناشر» از فروش نرفتن مجموعه شعر من نبوده است و من، با وجود اینکه هنوز به شهرت شاعرانه بزرگی دست نیافته بودم، استقبال را که دوستان ادب از نخستین مجموعه شعرم می‌کردند: پیشاپیش می‌دیدم و افزودن قصه‌ای بر آن مجموعه را، برای جلب خریدار بیشتر، لازم نمی‌شمردم. و ثانیاً: داستان «رقص ماران» را که با نامی مُستعار در یکی از هفته‌نامه‌ها انتشار داده بودم، برای افزوده شدن به مجموعه شعرم، مناسب نمی‌پنداشتم و بنابراین، دستنوشته‌های اشعارم را از آن آشنای دیرین خود پس گرفتم و در انتظار پیشنهادی بهتر نشستم، و این انتظار دیری نپائید و چند روز پس از بازستاندن آن دستنوشته‌ها، آقای «فریدون کار» (که در آن زمان، شهرت نسبی شاعرانه‌ای یافته و در یکی از مجلات هفتگی، مسؤول صفحه «شعر» شده بود) با تلفن از من خواست که نخستین مجموعه اشعارم را به سرمایه «بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه» (واقع در نبش خیابان شاه‌آباد و میدان بهارستان) چاپ کنم، و در پاسخ سؤال حیرت‌آلود من که: آیا او چگونه به قبول این پیشنهاد از سوی مدیران «بنگاه صفیعلیشاه» اطمینان دارد؟ گفتم که در این باره، با آنان سخن گفته و موافقتشان

را جلب کرده است و کافی است که من، هرچه زودتر، با آقای «منصور مُشفق» (مدیر آن بنگاه) دیدار کنم و قرار لازم را با او بگذارم.

و چنین شد که من، روزی به محلّ «بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه» رفتم و قرارداد طبع و نشر هزار نسخه از نخستین مجموعه شعرم به نام «چشمها و دستها» را با «منصورخان» (برادر کوچکتر آقای «مُشفق همدانی») بستم و دستنوشته‌های اشعارم را به او سپردم و سپس: در طول زمستان آن سال، اغلب روزها، به محض خروج از محلّ کارم (که شرکت سهامی «ثابت پاسال» واقع در خیابان «سعدی» بود) به چاپخانه «کاویان» (در قسمت جنوبی میدان بهارستان) می‌رفتم و نمونه‌های حروفچینی را با دستنوشته‌های اشعارم مقابله و تصحیح می‌کردم و روز بعد، صفحات چاپ شده را به دقّت از نظر می‌گذراندم تا در آنها غلطی راه نیافته باشد.

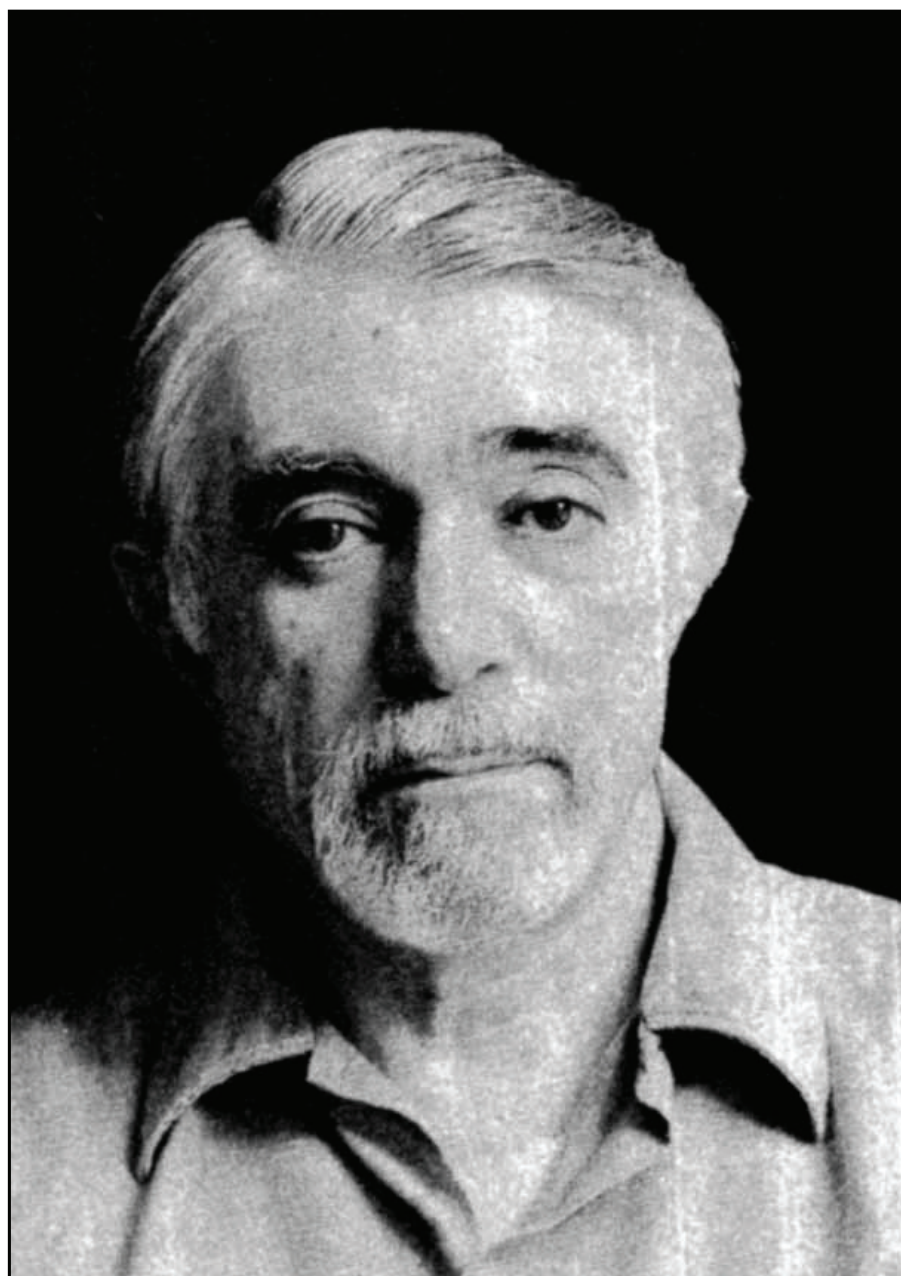
در یکی از آن روزها که به بررسی و بازبینی دو «فُرْم شانزده صفحه‌ای» (یعنی: سی و دو صفحه چاپ شده کتاب) مشغول بودم: دیدم که «غلطگیر چاپخانه» در دو مورد مختلف، اغلاطی را که من با قلم سرخ تصحیح کرده بودم، نگرفته و به صورت نادرست باقی گذاشته و مسؤول ماشین چاپ هم آنها را با همان صورت بر صفحات کتاب به ثبت رسانده است. من، شتابان و برافروخته، نزد آقای «منصور مُشفق» رفتم و ماجرا را بازگفتم و از «غلطگیر چاپخانه» به سبب آن سهل‌انگاری گله کردم، اما از مُدیر «بنگاه صفیعلیشاه» پاسخ شنیدم که: جای نگرانی نیست، زیرا ما «غلطنامه»ای بر انتهای کتاب شما خواهیم افزود و در آن صفحه، واژه‌های دُرست را مقابل کلمات نادرست خواهیم نشاند و بدین طریق، «اغلاطِ چاپی» را بر خوانندگان اشعار شما آشکار خواهیم ساخت. اما من، خشمگانه، در پاسخ او گفتم که: افزودن «غلطنامه» را بر نخستین مجموعه شعرم نمی‌پسندم و پیشنهاد شما را نمی‌پذیرم، و سپس، در جواب اعتراض تعجّب‌آمیز مُخاطبم که گفت: مگر انتظار دارید که همه این صفحات چاپ شده را دور بریزیم و دو «فُرْم» از کتاب را دوباره حروفچینی کنیم؟ خودخواهانه گفتم: بله! و از چاپخانه بیرون آمدم.

در پایان سوّمین روزی که چاپ کتابم را نیمه‌کاره رها کرده بودم، تلفن منزل زنگ زد و من، صدای شاداب «منصورخان» را شناختم که از آن سوی سیم می‌گفت: آقای نادرپور، من ماجرای کتاب شما را به آقای «مُشفق همدانی» گفتم و ایشان دستور دادند

که صفحات چاپ شده را دور بریزیم و آن دو «فرم» را از نو حروفچینی کنیم. لطفاً به چاپخانه بروید! اما فردای آنروز، من از فرط شوق و حیرت، به چاپخانه نرفتم و راه «بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه» را در پیش گرفتم و به محض ورود، از «منصورخان» خواستم که مرا برای سپاسگزاری، به دفتر آقای «مُشفق همدانی» هدایت کند و او چنین کرد، یعنی: از پلکان کوتاهی که مُحَوَّطَةُ کتابفروشی را به نیم طبقه نرده دار فوقانی می پیوست، با من بالا آمد و دستم را در دست برادر بزرگش: آقای «مُشفق همدانی» گذاشت و خود، خاموش، برجای ایستاد.

من، پیش از آنروز، بارها آقای «مُشفق همدانی» را، یا در حین عبور از خیابان «شاه آباد» و یا در حال صعود از پلکان «بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه»، دیده بودم که با قامتی بلند و افراخته و موهائی نه چندان پُرپشت، سطور کتابی را که در دست داشتند از پشت شیشه های عینک ذره بینی خویش می گذراندند و معمولاً به عابران خیابان و یا مشتریان کتابفروشی نمی نگریستند و من، ایشان را فقط به عنوان «دوست مُشفق آقای داستایوسکی» می شناختم زیرا از برکت ترجمه های روشن و روان ایشان بود که با آثار و افکار این نویسنده بزرگ روسی آشنا شده بودم و در همان روز دیدار هم به یاد داشتم که من این آشنائی کم نظیر را به آقای «مُشفق همدانی» مدیونم، اما آنچه در لحظه مُعارفه با ایشان بر زبانم گذشت، این بود که: آقای عزیز! من از محبتی که در حق من و نخستین مجموعه شعرم کرده اید، بسیار خرسند و سپاسگزارم و اجازه می خواهم که از این پس شما را دوست مُشفق خود بخوانم! و دو هفته پیش هم که بعد از چهل و دو سال، ایشان را برای دومین بار در «لُوس آنجلس» دیدم: همان عبارت از خاطر م خطور کرد. اما امشب، در حضور همه شما – بانوان و آقایان گرامی – دوست دارم که نام ایشان را با فریاد شوق بر زبان آورم و ستایشگرانه بگویم که: ای عزیز مهربان، ای دوست مُشفق من و آقای داستایوسکی، عمرتان بیش از آنچه بود و هست: دراز و پُر ثمر باد!

لُوس آنجلس – ۱۸ آبان ماه ۱۳۷۵ = ۸ نوامبر ۱۹۹۶





ربیع مشفق همدانی

ربیع مشفق همدانی نویسنده، مترجم و روزنامه‌نگار در سال ۱۲۹۱ شمسی پا به عرصه وجود نهاد. در مدرسه آلیانس همدان به تحصیل پرداخت و دوره سه ساله سیکل دوم را در یک سال به اتمام رسانید. کمتر از ۲۰ سال داشت که دو کتاب فلسفی را به فارسی برگرداند و در دبیرستان دارالفنون دبیر زبان فرانسه شد. دوره دانشسرای عالی را در رشته فلسفه و علوم تربیتی به جای سه سال در دو سال طی کرد و همزمان به خدمت وزارت امور خارجه درآمد و پس از مدتی کوتاه، به ریاست خبرگزاری پارس منصوب شد. روزنامه‌نگاری را با روزنامه‌های ایران، مهر و مهرگان آغاز کرد. در آستانه حمله متفقین به ایران با دکتر مصطفی مصباح‌زاده و عبدالرحمن فرامرزی در تأسیس روزنامه کیهان شرکت جست و به سردبیری آن برگزیده شد. چند سال بعد از آن خود مجله کاویان را انتشار داد و از پشتیبانان جدی دکتر محمد مصدق در ملی کردن صنعت نفت گردید که پس از ماجرای ۲۸ مرداد این هواداری برایش گران تمام شد: دفتر کاویان را آتش زدند و خود او را به زندان انداختند و بعد از ایران تبعیدش کردند. در رم به زبان ایتالیایی تسلط یافت و کتابهایی نیز از این زبان به فارسی ترجمه کرد.

مجموع تألیفات و ترجمه‌های او فزون از پنجاه عنوان است و این جدا از صدها مقاله، داستان، بحث‌های اجتماعی و تفسیرهای سیاسی است که در نیم قرن زندگی روزنامه‌نگاری‌اش در مطبوعات ایران انتشار داده. از تألیفات او می‌توان عشق و عشق، دلهره‌های جوانی و تحصیلکرده‌ها را نام برد و از ترجمه‌هایش آزدگان، ابله، برادران کارامازوف، مدرسه و شاگرد، مدرسه و اجتماع، اخلاق و شخصیت، شاهکارهای شیلر، افکار شوپنهاور، آناکارینا، استالین، ناپلئون، روانشناسی برای همه، جامعه‌شناسی، روانشناسی کودک و دهها کتاب دیگر.

سخنان پذیرش مشفق همدانی پس از دریافت لوحه سپاس

در شب ۹ نوامبر ۱۹۹۶

خانمها و آقایان محترم

وظیفه خویش می‌دانم از اولیای امور مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی که برای تقدیر از خدمات ناچیز من به فرهنگ ایران با صمیمیت فراوان به تشکیل چنین مجلسی

مبادرت ورزیده‌اند از صمیم قلب سپاسگزاری کنم. اصولاً به نظر من تأسیس مرکز تاریخ شفاهی یهودیان و جلب همکاری چندین دانشگاه و مرکز فرهنگی بزرگ ابتکاری از هر جهت درخور ستایش است. زیرا با آنکه به دلایل تاریخی، اقلیت یهودی در طول دو هزار و هفتصد سال اقامت در ایران میهن پرست‌ترین و بی‌آزارترین اقلیتها بوده و در کلیه رشته‌های علوم اعم از ادبی و ریاضی و تربیتی و به ویژه پزشکی خدمات شایانی به فرهنگ و مدنیت ایران انجام داده، کمتر مورخی به این خدمات اشاره کرده است و همواره در افواه این شایعه انتشار داشته است که یهودیان بیشتر به سوی اقتصاد و بازرگانی متمایل بوده‌اند و چندان عشقی به علوم و ادبیات نداشته‌اند. جای بسی مسرت است که اخیراً محققان و تاریخ‌نویسان گرانمایه با مدارک متقن تاریخی به تدریج از روی خدمات گرانبهای یهودیان در کلیه رشته‌های علوم پرده برداشته و اثبات کرده‌اند که گرایش یهودیان تنها به کار و اقتصاد شایعه‌ای بی‌اساس و ناشی از ناآگاهی و تعصب کورکورانه است. پس از ذکر این مقدمه وظیفه خویش می‌دانم از شاعر نامداری که بدون شبهه یکی از درخشانترین ستارگان آسمان نظم نوین ایران است و شاید تنها شاعر ایرانی باشد که اشعار نغز و لطیفش به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده است سپاسگزاری کنم که به خود زحمت دادند و امشب از من و آثارم سخن گفتند و از قلم من و خدمات ناچیزم به ادبیات ایران ستایش کردند. ولی در پاسخ گله ایشان در باب این که من در خاطراتم نوشته‌ام به هنگام تأسیس مجله کاویان بالاترین حق نویسندگی را به بزرگترین نویسندگان آن زمان می‌پرداختم و به همین جهت با نگارش پاورقیهای شورانگیز و مقالات تکان‌دهنده در ترویج کاویان می‌کوشیدند در حالیکه ایشان به یاد ندارند پولی از کاویان دریافت داشته باشند. لازم است برای آنکه حضار محترم تصور نکنند که من در خاطراتم گزاف گفته‌ام و قصد فخر فروشی داشته‌ام توضیح مختصری بدهم. درست است که من نوشته‌ام به نویسندگان و خبرنگاران کاویان مانند مطیع‌الدوله حجازی، سعید نفیسی، جواد فاضل، حسن صدر، محمد محبوب، دکتر میمن‌نژاد و خبرنگاران مبرزی مانند فرهنگ فرهی و دکتر شاه‌حسینی حقوق جالب توجه می‌پرداختم ولی شاعران نوپرداز مانند آقای نادر نادرپور، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) و دیگران نه تنها پولی دریافت نمی‌داشتند بلکه هرگاه اشعارشان را به رایگان چاپ می‌کردم اظهار سپاس هم می‌کردند. در حقیقت در پاسخ آقای نادرپور

باید عرض کنم که ایشان نه تنها از من طلبکار نیستند بلکه بدهکار هم هستند. در آن زمان آقای نادرپور فقط ۲۲ سال داشتند و کمتر روزنامه یا مجله‌ای جرأت داشت که به چاپ شعر نو اقدام کند.

اگر آقای نادرپور به یاد داشته باشند انتشارکاوایان مصادف شد با آغاز جنبش نوپردازی در نظم ایران. بدیهی است ایرانیانی که قرنهای متمادی با اشعار فردوسی و حافظ و سعدی و جلال‌الدین رومی و شمس تبریزی و غیره خوی گرفته بودند، نوپردازی را اهانتی به نظم ایران تلقی می‌کردند. به یاد دارم عده‌ای از نویسندگان کاویان - به ویژه مطیع‌الدوله حجازی - که سخت با شعر نو مخالف بودند به من اصرار می‌ورزیدند از چاپ شعر نو در کاویان خودداری کنم و این اقدام را خیانت به نظم ایران تلقی می‌کردند، به ویژه آنکه عده‌ای فرصت‌طلب از بازار آشفته استفاده می‌کردند و افرادی مانند دکتر تندرکیا اباطیلی به هم می‌بافتند و به نام شعر نو در برخی از روزنامه‌ها به چاپ می‌رسانیدند. من همچون گوهرشناسی که گوهر را از خرمهره تشخیص دهد، در آغاز انتشارکاوایان به ارزش اشعار نوپردازانی مانند نیما یوشیج، نادر نادرپور، فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج (سایه) و سیمین بهبهانی پی بردم و بدون توجه به مخالفت‌های شدید حجازی، علی دشتی و دوستان دیگرم دو صفحه از کاویان را به شعر نو اختصاص دادم و اداره آن را به برادر عزیزم منصور مشفق که تحصیلات عالی خود را در رشته ادبیات به پایان رسانیده بود و تا آن زمان چندین اثر گرانبها از جمله دیوان شمس تبریزی با مقدمه جلال همایی و علی دشتی و دیوان فروغی بسطامی و گل‌های رنگارنگ و غیره را منتشر کرده بود سپردم. نخستین مؤسسه انتشاراتی که جرأت کرد دیوان نادر نادرپور را به نام چشمها و دستها منتشر کند بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه متعلق به من و برادرانم بود. به همین جهت امشب برای من نهایت افتخار است که به خاطر آورم در ترویج شعر نو و فروزش ستارگان تابناکی مانند نادرپور، مشیری، سایه، سیمین بهبهانی و غیره در آسمان ادبیات ایران تا اندازه‌ای سهمیم بوده‌ام و خوشبختانه اکثر آنان به این حقیقت اعتراف کرده‌اند.

برداشت من از زندگی

اما پس از سپاسگزاری از شاعر نامدار آقای نادر نادرپور بی‌مورد نمی‌دانم امشب از چند دقیقه‌ای که در اختیار من است استفاده کنم و به سؤالی که غالباً خوانندگان آثارم می‌کنند پاسخ دهم که چگونه تاکنون توانسته‌ام متجاوز از ۵۰ اثر ادبی و فلسفی و علمی و تربیتی را به زبان فارسی منتشر کنم و ضمن تصدی مقامهای اداری پرمسئولیت و نیم قرن روزنامه‌نگاری سلامتی خود را حفظ کنم. بنابراین می‌گویم عواملی که در موفقیت، حفظ سلامتی و شادابی‌ام مؤثر بوده‌اند را بطور مختصر از نظر بگذرانم، باشد که شنوندگان عزیز از آن بهره‌ای ببرند.

اول عشق به مطالعه:

یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت من در زندگی و تسلط بر مشکلات و موانع، عشق به مطالعه کتاب است. در حدود ۷۰ سال پیش، در محیط کوچک همدان که هیچ تفریح جالبی برای نوجوانان نبود، مطالعه بهترین سرگرمی بشمار می‌رفت. برای من هیچ لذتی مطبوع‌تر از مطالعه کتابهای جالب و سرگرم‌کننده‌ای که مسیو کهن در کتابخانه مدرسه آلیانس گردآورده بود وجود نداشت، مخصوصاً در ماه‌های طولانی زمستان که مدام برف می‌بارید، خزیدن زیر کرسی گرم و مطالعه کتابهای تازه و گاهی نظاره تکه‌های بزرگ برف که مرتب از آسمان به زمین می‌ریخت عالمی داشت. پس از آغاز تحصیلات عالی در تهران و راه یافتن به کتابخانه عظیم دانشسرای عالی و آشنایی با گنجینه ادبیات جهانی، عشق من به مطالعه صدچندان شد. باور بفرماید آن روزهایی که برای نخستین بار شاهکارهای بزرگی مانند جنگ و صلح تولستوی، آژردگان داستایوسکی یا مادام بواری فلور را مطالعه می‌کردم زیباترین روزهای عمر من بود. نشئه ولذتی که این کتابها به من می‌بخشید موجب می‌شد تلاش کنم هرچه زودتر هم میهنان خود را در این لذت و سرور شریک سازم. گاهی برای ترجمه این آثار آنقدر بی‌تاب بودم که هنوز بیشتر از چند صفحه از کتاب را مطالعه نکرده بودم که -- به محض پی بردن به ارزش آن -- از ادامه مطالعه خودداری می‌کردم و بیدرنگ برای ترجمه آن دامن همت به کمر می‌بستم. به نظر من در دنیای امروز که در کلیه رشته‌های علوم و ادبیات پیشرفت خارق‌العاده‌ای

حاصل شده است، آگاهی از برکات علوم و دانش امری ضروری و حیاتی است. بنابراین توصیه می‌کنم از همین فردا با کتاب بیشتر آشنایی حاصل کنید. برای خودتان و فرزندان‌تان کتابخانه کوچکی ترتیب دهید و شاهکارهای ادبیات ایران مانند دیوان حافظ، گلستان و بوستان سعدی، دیوان جلال‌الدین رومی، اشعار نیما یوشیج، نادر نادرپور و همچنین شاهکارهای ادبیات جهان مانند جنگ و صلح، آناکارنینا، آزرده‌گان، مادام بواری و غیره را در آن گرد آورید. به کتابخانه‌ها هم سر بزنید و تألیفات جدید در رشته روانشناسی و روانکاو و کتابهای مربوط به خودیاری را خریداری کنید و از نظر بگذرانید.

دوم گرایش به ورزش و رعایت میانه‌روی و اصول بهداشت:

دومین عاملی که موجب شد من در طول ۸۳ سال زندگی مانند یک ماشین در فعالیت باشم برخوردار از سلامتی کامل است. من به یاد ندارم در طول عمر بجز ده سال اخیر که مبتلا به دیابت و فشار خون بوده‌ام هرگز کارم را تعطیل کرده باشم. کسانی که با مسئولیت بزرگ روزنامه‌نگاری آشنایی دارند می‌دانند که این کار تعطیل‌بردار نیست و هرگاه روزی سردبیر روزنامه‌ای از فعالیت باز ماند لطمه شدیدی به نشریه‌اش خواهد خورد. من این سلامتی و پرکاری را مدیون مطالعه کتاب کوچکی هستم که حدود هفتاد سال پیش به دستم افتاد. همانگونه که چند لحظه پیش یادآور شدم مسیوکهن رئیس مدرسه آلیانس کتابخانه کوچک ولی متنوعی تأسیس کرده بود که من مرتب از آن کتاب وام می‌گرفتم و با ولع فراوان مطالعه می‌کردم. روزی چشمم به کتاب کوچکی به نام *Pour vivre cent ans* یعنی برای صد سال زندگی کردن افتاد. چون در آن بحبوحه جوانی قلبم سرشار از شور و نشاط زندگی بود و مانند هر انسانی آرزو داشتم عمری دراز داشته باشم، کتاب را به دقت خواندم و دستورهای اصلی آن را یادداشت کردم و از آن زمان تا امروز همواره این دستورها را کاملاً اجرا کرده‌ام. اگرچه ظرف هفتاد سال اخیر، هزاران کتاب درباره فنون حفظ سلامتی و رموز زندگی طولانی و خودیاری یا به قول امریکاییها Self help انتشار یافته است، با اینهمه من برحسب عادت هرگز از بکار بردن اصول کتاب برای صد سال زندگی کردن و رعایت مفهوم آن خودداری نکردم. اینک میل دارم اصول این کتاب را که تقریباً با همه کتابهای بهداشتی امروز هماهنگی دارد با حضار محترم در میان نهم:

– دستور اول مربوط به ورزش است. در کتاب نوشته بود هر روز بامداد در حدود نیم ساعت ورزش کنید. اگر ممکن است بدوید و هرگاه ممکن نباشد ورزش سوئدی کنید. درباره انواع ورزشهای مفید هم چندین تصویر ساده کشیده بود که همه را استنساخ کرده تا به امروز به کار برده ام.

– دستور دوم مربوط به مراعات در غذا خوردن بود. گفته معروف مولیر نمایشنامه نویس معروف فرانسوی را بدین مضمون ذکر کرده بود که:

”Il faut manger pour vivre et non pas vivre pour manger.“ یعنی «باید برای زندگی کردن غذا خورد نه اینکه برای غذا خوردن زندگی کرد.» و توصیه اکید کرده بود که در صرف غذا باید همیشه اعتدال را پیشه کرد و از پرخوری احتراز جست و همواره به یادداشت که منبع بسیاری از امراض و ناراحتیهای زندگی پرخوری است.

– دستور سوم مربوط به خواب بود. به نظر نویسنده خواب قبل از نیمه شب دو برابر خواب بعد از نیمه شب ارزش دارد.

– دستور چهارم این بود که شبها باید از پرخوری جداً خودداری کرد و در این خصوص چنین تأکید کرده بود که: "Qui dort dine et qui dine trop dort mal" یعنی «کسی که شب می خوابد نیازی به غذا خوردن ندارد ولی کسی که شب پرخوری کند بد می خوابد.»

– دستور پنجم عشق به طبیعت بود. نویسنده تذکر داده بود که هیچ تفریح یا تفننی مانند عشق ورزیدن به طبیعت نیست. گلکاری، آبیاری، درختکاری، نظاره زیباییهای طبیعت، مسافرت و دیدن جاهای تازه از جمله عواملی است که روح را نشاط می بخشد و عمر را طولانی می کند. من این دستور را همواره اجرا کرده ام و در تمام مدت عمر به غیر از نویسندگی به باغبانی و گلکاری و مسافرت عشق ورزیده ام.

سوم آگاهی از علم روانشناسی و روانکاوی:

اما نکته بسیار مهم دیگری که در زندگی و موفقیت و سلامتی من اثر داشته است و میل دارم امشب با حضار محترم در میان نهم اثر روانشناسی و روانکاوی است. در حدود چهل سال پیش که با وجود پیشرفت حیرت انگیز روانشناسی و روانکاوی در جهان کمتر

اثری در این رشته در ایران وجود داشت من کتاب روانشناسی برای همه تألیف سه تن از روانشناسان بزرگ آمریکا را که به اتفاق هم نوشته بودند به زبان فارسی ترجمه کردم که برندهٔ جایزهٔ بهترین ترجمهٔ سال از طرف دربار شاهنشاهی شد و با موفقیت بی نظیری مواجه گردید چنانچه هم اکنون نیز مرتب پس از چهل سال در ایران تجدید چاپ می شود و چاپ شانزدهم آن سال گذشته در تهران انتشار یافت.

موفقیت در ترجمهٔ این کتاب موجب شد که من به علم روانشناسی و روانکاوی گرایش زیادی پیدا کنم و چندین کتاب این رشته را از زبانهای انگلیسی و فرانسوی و ایتالیایی به زبان فارسی برگرداندم. در چهل سال اخیر دامنهٔ این علم به پهنای فلک رسیده است و مطالعات دانشمندان این علم به جایی رسیده است که یقین دارند در آیندهٔ نزدیک باعث نابودی بسیاری از امراض و ناراحتیها خواهد شد و ابواب دنیایی سعادتمندتر و زیباتر را به روی انسانیت خواهد گشود.

دانشمندان روانشناسی طی نیم قرن اخیر دربارهٔ تسلط ذهن بر بدن به چنان درجهٔ اطمینان و یقینی رسیده اند که تأیید می کنند همهٔ ما ساخته و پرداختهٔ ذهن خودمان هستیم و هر یک از ما همان است که خودش می اندیشد. متأسفانه بشر بیش از چند درصد از قوای ذهنی خود را به کار نمی اندازد و بقیه این نیرو را یا به هدر می دهد و یا علیه خود به کار می گیرد. برای جلوگیری از به هدر رفتن این نیروی ذهنی و نیل به سعادت و زندگی آرام و نشاط بخش، هر انسان باید قطعاً از چگونگی فعالیت ذهنی خود آگاه باشد و مخصوصاً از اطلاعات تازه ای که روانشناسی دربارهٔ قدرت حیرت انگیز ضمیر ناآگاه یا ذهن ناآگاه یعنی به قول امریکاییها Sub Conscience به دست آورده است آگاهی کامل داشته باشند.

اصل مهمی که پایهٔ آگاهی از چگونگی فعالیت ذهن است و کلیهٔ دانشمندان روانشناس مخصوصاً پس از مطالعات پر دامنهٔ اخیر دربارهٔ آن اتفاق نظر دارند این است که ذهن انسان به دو قسمت و یا دو طبقه تقسیم می شود: طبقهٔ بالا را می توان ضمیر آگاه یا ذهن آگاه و به قول امریکاییها Conscience خواند. طبقهٔ دوم یا طبقهٔ زیرین را می توان ضمیر ناآگاه یا ذهن ناآگاه یا ذهن غیر منطقی خواند که در زبان انگلیسی Sub Conscience نام دارد. شما با قسمت بالای ذهن یعنی ضمیر آگاه فکر

می‌کنید و آنچه به طور آگاه فکر می‌کنید در طبقه زیرین ذهن یعنی ضمیر ناآگاه رسوخ می‌کند و در آنجا انباشته می‌شود. ذهن یا ضمیر ناآگاه شما مرکز عواطف و نیروی خلاقه ذهن شماست. هرگاه نیک بیندیشید نتیجه نیکو بدست می‌آورد و هرگاه بد فکر کنید حاصل فکر شما بد خواهد شد.

این نکته مهم روانشناسی را باید همواره به خاطر داشته باشید که ضمیر ناآگاه شما به محض اینکه فرمان یا اندیشه‌ای را از ضمیر آگاه دریافت داشت آن را مو به مو اجرا می‌کند و هیچ گونه فعل و انفعالی در چگونگی فرمان یا عقیده‌ای که از ضمیر آگاه دریافت می‌دارد انجام نمی‌دهد، بلکه عیناً آن را مانند غلام حلقه بگوشی اجرا می‌کند. ذهن ناآگاه شما کاملاً شبیه به باغچه‌ای است که شما تخم هرگونه گیاه یا گلی را می‌توانید در آن بکارید. هرگاه گل بکارید حاصل آن گل است و هرگاه علف هرزه بکارید ذهن شما مملو از علف هرزه خواهد شد. افکار منفی و غیرمنطقی که قسمت ناآگاه از قسمت آگاه دریافت می‌دارد بیش از بیش مانند غده سرطان توسعه یافته و تولید انواع عقده‌های روحی، بدبینی، افسردگی و دلهره می‌کند و انسان را به خاک نیستی می‌نشانند. اما هنگامی که بر اثر تفکر غیرمنطقی و غیرعقلانی، عقده‌ها و اندیشه‌های نامناسب در ضمیر ناآگاه ذهن آشیانه کرد برای ریشه کن کردن آنها از صفحه ذهن چه باید کرد؟

بهترین راه برای ریشه کن کردن این علفهای هرزه از صفحه ذهن، مبادرت به تلقین است. روز به روز درباره اعجاز تلقین اطلاعات گرانباتری در دسترس روانشناسان و روانکاوان قرار می‌گیرد. تلقین دو نوع است: یکی تلقین از سوی دیگران و نوع دوم تلقین به خود که به مراتب از نوع اول مؤثرتر و آسان‌تر است. اصولاً تلقین نقش بزرگی در زندگی هر انسان دارد. ما حتی یک قالب صابون را بدون آنکه قبلاً وصفش را از دوستی شنیده و یا تبلیغش را در جراید و تلویزیون شنیده باشیم خریداری نمی‌کنیم. امروز با استفاده از تلقین به خود بسیاری از عادات زشت را می‌توان از میان برد و به جای آنها عادات نیکو برقرار ساخت و نیز بر بسیاری از ناراحتیهای روحی فایق آمد. تلقین به خود علم تازه‌ای نیست و سابقه تاریخی

دارد. شما همه از داستان «ملا چرا زردی؟» که در ایران شیوع دارد آگاهید و تا اندازه‌ای اطلاع دارید که اظهار نظر دیگران همواره چه تأثیری در روحیه و افکار انسان می‌گذارد. تلقین به خود در حدود پنجاه سال پیش از جانب یک روانشناس فرانسوی به نام امیل کوئه Emile Coué بصورت یک روش برای مداوای افسردگی و ناراحتیهای روانی وضع گردید و چون آثار مطلوبش بزودی نمایان شد روز به روز توسعه یافت تا اینکه امروز به صورت یک روش اعجازانگیز برای مداوای امراض روحی و سوق دادن آنان به طرف نیکبختی و موفقیت درآمده است. کوئه به افسردگان و بدبینان توصیه می‌کند: «بامداد که از خواب بیدار می‌شوید کافی است تنها یک جمله ادا کنید. بدین معنی که از پنجره اطاق خود نگاهی به بیرون افکنید و بخود بگویید: «امروز چه روز زیبا و چه هوای لطیفی است احساس می‌کنم حالم اندکی بهتر از دیروز است» و تنها همین جمله ساده در شما اثر اعجازانگیز خواهد داشت و ملاحظه خواهید کرد که درواقع آن روز زندگی آسانتر برای شما خواهد گذشت. قسمت ناآگاه ذهن همچون صفحه کاغذ سفیدی است که اثرات تمام افکار و عقاید شما را ثبت می‌کند. ولی تصور نکنید که پی بردن به این علم چندان آسان و سهل است بلکه مانند بسیاری از علوم مستلزم فراگیری و آموختن است. به نظر من بهترین راه فراگرفتن این علم مطالعه کتابهای روانشناسی است. من در حدود بیست سال است که مبتلا به بیماری قند (دیابت) شدید هستم و هر صبح ۸۰ واحد و هر عصر ۲۰ واحد انسولین به خود تزریق می‌کنم. فشار خون و ناراحتی معده نیز دارم ولی با تلقین و استفاده از پیشرفتهای حیرت‌انگیز روانشناسی و روانکاوی بر این مشکلات فایق آمده‌ام و نیروی فعالیت و استفاده از مواهب زندگی را همچنان حفظ کرده‌ام و بنابراین باز هم تأکید می‌کنم برای رهایی از عقده‌های زندگی و تسلط بر افسردگی و انواع ناراحتیهای روحی قبل از هر چیز اعتراف کنید آنگونه که باید خود را نمی‌شناسید و بدانید خودشناسی کار سهل و ساده‌ای نیست. شما برای حصول موفقیت باید از چگونگی فعالیت ذهن و ارتباط بین ذهن و بدن آگاهی کامل داشته باشید و برای نیل به این مقصود بهترین راه مطالعه کتابهای روانشناسی و روانکاوی و خودیاری Self-help است که خوشبختانه هر روز تعداد آن زیادتر می‌شود.

نظر من دربارهٔ تعلیم و تربیت فرزندان و تعیین شغل آیندهٔ آنان

نکتهٔ مهم دیگری را که میل دارم با حضار محترم در میان نهم موضوع تعلیم و تربیت فرزندان و انتخاب شغل آیندهٔ آنان است. تحصیلات عالیّهٔ من در رشتهٔ فلسفه و علوم تربیتی است و تاکنون کتابهای بیشماری دربارهٔ تعلیم و تربیت ترجمه کرده‌ام که برخی از آنان مانند مدرسه و شاگرد و مدرسه و اجتماع جزو کتب کلاسیک مدارس درآمده است. در اینجا به طور مختصر به چند اصل تعلیم و تربیت جدید که بی‌اندازه در سرنوشت فرزندان تأثیر دارد می‌پردازم.

– اصل اول این که در تعلیم و تربیت فرزندان خویش از همان دوران کودکی، از تنبیه و تهدید اکیداً احتراز جوید و برعکس به تشویق آنان بپردازید. تا حدود پنجاه سال پیش تنبیه پایهٔ علم تعلیم و تربیت بود. عقیدهٔ عمومی مربیان بر این بود که تا کودکی کتک نخورد و برای لغزشها و خطاهای خود تنبیه نشود آدم شدنی نیست. به همین جهت حتی اگر کودک علاقه به تحصیل داشت و خوب درس می‌خواند باز هم مربیان بر آن بودند که کودک باید طعم چوب را بچشد و معنی تنبیه را دریابد و این عقیده را چنان در همه جا تلقین کرده بودند که یاد دارم کودکان معصوم حتی در مدرسهٔ آلیانس هم – که از روی الگوی مدارس پیشرفتهٔ فرانسه تأسیس شده بود – برای دلداری خود با معصومیت تمام شعری ساخته بودند بدین مضمون که: «چوب معلم گله/ هرکی نخوره خُله»

برای تنبیه کودکان معصوم طرحهای شیطانی وحشت‌انگیزی به کار می‌رفت. مثلاً هرگاه کودکی درسش را کاملاً فرا نمی‌گرفت او را وادار می‌کردند که در حضور همه شاگردان کفشهایش را از پا در آورد آنگاه لنگه کفشها را به گوشهای او می‌بستند که به شکل الاغ درآید و مجبورش می‌کردند که به صدای بلند این جمله را تکرار کند: «من الاغم، من درس بخوان نیستم!» آن کودک معصوم صد بار در حضور شاگردان می‌مرد و زنده می‌شد. چه بسا کودکان با استعدادی که در مقابل این تنبیههای مخوف میل به تحصیل را از دست می‌دادند، از مدرسه می‌گریختند و ترک تحصیل می‌کردند و به کارهای پست از قبیل شاگردی در مغازه‌ها و کارگری می‌پرداختند. اما هنگامی که در تهران به تحصیل در رشتهٔ علوم تربیتی پرداختم و کتابهای مربوط به تعلیم و تربیت نوین را مطالعه

کردم، دریافتم مربیان قدیم چه ظلمی در حق میلیونها کودک معصوم مرتکب شده‌اند و بر اثر اصول تربیتی غلط آنان، چه استعدادها که از میان رفته و چه افراد بیشماری از سعادت و پیشرفت محروم شده‌اند. تعلیم و تربیت جدید به طور مسلم ثابت کرده بود که آموزش صحیح باید مبنی بر اصول تشویق باشد نه تنبیه چون به کار بردن اصل تنبیه وخیم‌ترین عواقب را در تعلیم و تربیت به بار می‌آورد. ادا کردن جملاتی از طرف معلم یا پدر و مادر مانند: «تو اصولاً درسخوان نیستی یا تو برای حمالی ساخته شده‌ای» یا «در زندگی چیزی نخواهی شد» کودک را از تحصیل باز می‌دارد و او را به فعالیتهای مخرب و خطرناک سوق می‌دهد. بنابراین هرگاه پابند به نیکبختی و موفقیت فرزندان خود هستید بکلی از توهین و تنبیه و پرخاش در حق آنان چشم‌پوشید و لغزشها و خطاهای ناچیز آنان را بزرگ نکنید و برعکس در تشویق صفات و حرکات پسندیده آنان همواره بکوشید. ملاحظه خواهید کرد که همیشه نتیجه مطلوب‌تری از تربیت آنان خواهید گرفت.

اما در مورد تعیین شغل آینده فرزندان که یکی از مسائل مهم پدران و مادران در جهان امروز است، جهانی که در آن دامنه علم روز به روز گسترده‌تر و تحصیل متنوع‌تر می‌شود. دستور و اندرز علمای تربیت آن است که بجای تلاش برای انتخاب شغلی پولساز برای فرزندان، باید بکوشید عشق و استعدادشان را از همان اوان کودکی تشخیص دهید و آنان را به طرف کاری که دوست دارند و برای آن آفریده شده‌اند سوق دهید. مثلاً کودکی که در ایام طفولیت و دوران تحصیل در دبیرستان نسبت به ادبیات عشق می‌ورزد و انشای خوب می‌نویسد و نسبت به مطالعه کتاب و شعر ابراز رغبت می‌کند باید برای تحصیل در رشته ادبیات تشویق و ترغیب گردد. کودکی که در ریاضیات قوی و معادلات جبر و هندسه را به سهولت حل می‌کند باید شغل آینده خود را از میان دهها مشاغل امروزی مانند کامپیوتر و مهندسی هواپیما و کارهای مربوط به سفینه‌هوائی بیابد. در انتخاب شغل برای فرزندان خود همواره این حقیقت را در نظر داشته باشید که حتی اگر فرزندان در شغلی که برای آن عشق و رغبت ندارند موفق به اخذ مدارک عالیه هم گردند، چون قلباً برای آن کار در دل احساس خرسندی نمی‌کنند دیر یا زود در صدد تغییر شغل خویش برخواهند آمد.

من شخصاً در مورد انتخاب شغل برای دو فرزندم کوشیدم از اوان کودکی عشق آنان

را به کاری که دوست دارند تشخیص دهم و نمرات آنان را در دروس مختلف در نظر بگیرم و به همین جهت آنان را به ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه‌شان تشویق کردم و اینک خرسندم هر دو در رشته کارشان موفقیت کامل حاصل کرده‌اند.

در اینجا سخنان من خاتمه می‌یابد و از اینکه امشب با نهایت لطف و بزرگواری به تشویق من در نویسندگی و ترجمه پرداخته‌اید سپاسگزاری می‌کنم.

پروانه صراف (دوستان)

پروانه صراف (دوستان) در شیراز در یک خانواده مذهبی متولد شده است. تحصیلات ابتدایی را در تهران در مدرسه آلیانس ایزرائلیت انجام می دهد سپس برای ادامه تحصیل به اسرائیل می رود. پس از بازگشت به تهران آموزگار عبری آموزشگاه اوتصرهتورا می شود. پروانه صراف (دوستان) به عنوان مربی برجسته برای سفر به ایالات متحده و ادامه تحصیل در دانشگاه یشیوا - کالج استرن (Yeshiva University - Stern College) برگزیده می شود. وی در سال ۱۹۷۳ از دانشگاه پپل (People University) نیویورک با درجه لیسانس فارغ التحصیل می گردد.

او نه تنها در پیشبرد آموزش عبری خویش بسیار فعال است بلکه در مورد اطرافیانش نیز چنین عمل می کند. صراف مقالات متعددی درباره یهودیت، آموزش و جامعه نوشته است. وی نویسنده کتابی درباره اهمیت انجام مراسم بر میتصوا یا بت میتصوا است. صراف به دلیل سخنرانیهای متعددی که بدون چشمداشت مالی انجام می دهد بنیاد پنینا را به وجود آورده است تا برای دختران دانشجوی نیازمند هدیه جمع آوری کند.

پروانه صراف برنده جایزه گروس (Gross) به عنوان آموزگار برجسته و زن سال است. او جزو نخستین بنیان گذاران اولین سازمان یهودی ایران "پارس"، عضو فعال کنیسای بت شالم، معاون آموزشی شاخه استر سازمان هداسا است و مدیریت برنامه بر میتصوا/بر میتصوای جامعه یهودیان مشهدی نیویورک را به عهده دارد. پروانه صراف در حال حاضر با سمت دستیار ربای و رئیس یشیوای گرت نک (Great Neck) فعالیت می کند.

زن ایرانی و یهودیت

با در نظر گرفتن وضع فرهنگی اجدادی خود در ایران چگونه می‌توان انتظار داشت که زنان یهود ایران صاحب تاریخ خاص خود باشند. خواسته‌های شما و من برای دسترسی به منبع موثقی که گویای گذشته فرهنگی مادران بوده و افتخارآفرین نیز باشد کاملاً طبیعی و بجاست. ولی هزاران افسوس که در تاریخ معاصر ایران یعنی عصری که مورد نظر مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی است و یا حتی ماقبل آن زنان یهود موجوداتی مطرود ولی متحرکی بودند که نطفه آنان به بردگی مهر خورده بود و خاصیت وضعیت آنان در فراهم ساختن رفاه دیگران و ماشین آدم‌سازی خلاصه می‌شد.

همه می‌دانیم که تاریخ یهودیان ایران طی قرون، از گالوت بابل گرفته و عنایت کوروش کبیر تا بنای خانه دوم، مهاجرت عزرا و نخمیا، سپس دربدریهای همیشگی قوم یهود و به دنبال آن عقده‌های عده‌ای از شاهان ایران از شاه عباس و نادرشاه تا دیگر جانشینانشان تاپیش از حکومت پهلوی همه یکجا حاکی از مصیبت و سختی و محنت است به لغت گویا خود «گالوت» دیگری است.

یهودیان در گالوت پراکندگی همواره تحت آزار، ستم و بدتر از آن مورد تحقیر و استثمار بوده‌اند و گذشته از شبیخونها و قتل و تهدید و اجبار به تغییر مذهب از فلاکتهای دیگر نیز بی‌نصیب نمانده‌اند.

با در نظر گرفتن چنین اوضاع و احوالی، بقای یهودیان در گالوت خود یک «معجزه» است که بدون شک از مفهوم سه واژه «به فرزندی بیاموز» قدرت گرفته است و این خود رمز بقای یهودیان جهان است. ما در همه حال بنده کتابیم و در راه آموختن و این

صفت بالاترین مایه هستی ما است.

دلیل خواندن نیایش به سبک «کُتو» (به لفظ شیرازی) به معنی مکتب و سبک یا ازبرخوانی تنها راه بقای متون مذهبی و نیایشها بوده است. هرچند سبک آموزشی ازبرخوانی از نظر تعلیم و تربیت امروزه مردود به شمار می‌رود زیرا فاقد بحث و مشورت روشنفکرانه و منطقی است، ولی بنا به نیاز زمان و موقعیت، پدران متون مذهبی و تفیلاها (نیایشها) را همراه با نوای خاص درگوش فرزندان ذکور (پسر) خود از طفولیت زمزمه می‌کردند و طبعاً در اثر تکرار در اذهان فرزندان ذکور ضبط می‌شده است.

در خانواده ما برخلاف معمول، شادروان پدرم تمامی متون توراه و تفیلاها را روان، از حفظ و بدون غلط می‌خواند و با محبتی عمیق مصرانه سعی داشت که همگی ما فرزندان، اعم از دختر و پسر، این مطالب را بیاموزیم و توشه روحانی بگیریم. لذا امروز به حرمت بزرگواری و روشنفکری خدایان خاکیم پدر و مادرم از روحانیت سرشارم ولی هنوز تشنه آموختنم.

امروزه نیز بین پیران خردمند جامعه و سالمندان ایرانی بسیاری را می‌شناسم که در کمال قدرت تمامی تفیلاها را سلیس و روان و از حفظ قرائت می‌کنند. تأسف عمیق من از این است که دختران را از این نعمت فیضی نبوده است. حال به هر دلیل اعم از قصور پدران یا شیوه رایج زمان و یا رواج بردگی زنان، ندانستن فقر است.

علیرغم آنچه را که در سراسر ادبیات غنی ایران می‌خوانیم و بیش از نیمی از اشعار سروده شده در وصف سیما و ظاهر زنان بوده از چشم و نگاه و زلف گرفته تا اندام و ساق پا است و کلاً واژه زن و دلدار و معشوقه تسخیرگر ادبیات و اشعار شعرای ایران است ولی در حقیقت همه کلامهایی مایه و توخالی هستند و هرگز ارزش واقعی و راستین زن را نشان نمی‌دهند. از واقعیت هستی او و حرمت و ارزش زن نیز ابرازی نشده است مگر به صورت ماشین آدم‌سازی و برآورنده نیاز دیگران و فراهم آورنده رفاه آدمیان و موجودات اطراف از جمله شوهر و فرزندان و اجتماع. کافی است اشاره کنم که تا چند سال پیش نام زنان و همسران نیز به وضوح برده نمی‌شد بلکه با لقب فرزند ذکور یا والده آقامصطفی خوانده می‌شدند. سی و پنج سال پیش در وقت بازدید از تخت جمشید در شیراز از راهنمایم سؤال کردم که ملکه وقت چه کسانی بودند که همه تالارها به نام

حرمسرا است؟ جواب داد که موضوع «ملکه» مطرح نیست بلکه به خاطر حرمسراها این سرستونها بالا رفته و شکل گرفته است. در تاریخ ایران موضوع «زن» به معنی موجودیت یک انسان اصلاً مطرح نبوده چه رسد به اظهار وجود و یا ادعای حضور و حق حیات داشتن و ساختن فرهنگ و ثبت فرهنگ.

بطور خلاصه و بسیار فشرده باید بگویم با چنین اوضاع و احوالی در حالیکه مردان از امکانات و آزادی بیشتری برخوردار بودند، خود محروم از دسترسی و آموختن فرهنگ یهود مانده‌اند چه انتظاری از بانوان می‌توان داشت که اهم فکر و ذکر و تلاش آنان سرپرستی و نگهداری افراد خانواده بوده است. امروز افسوس من این است که برادران و خواهران بسیار مستعد و شایسته‌ام فیضی از گنجینه فرهنگی قومی خود نبرده‌اند. در این باره نمی‌توان قصور پدران و مادران را نادیده گرفت زیرا نهایتاً اولیاء روحاً و جسماً مسئول آینده فرزندان خویش‌اند. فرزندان ما تمامی اعمال اولیاء را در آینده تکرار خواهند کرد. اجازه بدهید داستانی را برایتان بازگویم:

بانوی جوان و بسیار شادابی در حالیکه نان خالای شبات (نان ویژه شبهای شنبه) را در فرآشپزخانه جای می‌داد قبل از بستن تنور با چنگ قسمتی از خمیرمایه را از بالای خالاکنده و بدور انداخت. همه زنان در آن منطقه بلا استثنا این عمل را به طور عادی انجام می‌دادند. وقتی دلیل این عمل را جویا شدم هیچکس به من جواب قانع کننده نداد تا اینکه بانوی سالخورده‌ای در جوابم گفت: «در زمان تنورهای گازی، فرهای منازل بسیار کوچک و کوتاه بودند، لذا مجبور می‌شدیم تکه‌ای از مایه را بکنیم تا کوتاه شده و در داخل فر جای بگیرد.» منظور آنکه آنچه را مادران انجام می‌دهند فرزندان تکرار خواهند کرد. نیازی به تحقیق و فلسفه و آمار نیست، این امری مسلم است.

سالیان سال زنان یهودی ایران به مسئولیتهای سنگین و محدودیتهای بی حد خانوادگی و اجتماعی خود خو گرفته و عادت کرده بودند و هرگونه اظهار نظریا سؤال کنجکاوانه‌ای از سوی آنان با جواب «خاص و شالم» (استغفرالله) مسکوت می‌ماند. امروزه نیز گاهی با چنین منازری مواجه هستم. با همه این اوضاع شیوه زندگی در گالوت آنان را متحد و با هم نگاه داشت و با وجود فقر فرهنگی همچنان تابع گرایشهای درونی مذهبی خود باقی ماندند. گفته می‌شود و تا آنجا که من اطلاع دارم واقعیت این است که هیچ

منبعی در باره تاریخ زنان یهود ایران در دست نیست، ولی چه منبعی با ارزش تر و موثق تر از خود انسانها. همان افراد ارزشمندی که در قید حیات هستند و ما از نعمت وجود و تجارب و خاطرات آنان برخورداریم. همین اقدام ارزنده‌ای که از طریق مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی صورت می‌گیرد یعنی ضبط خاطرات و حقایق.

درواقع تبلور دانش و کسب علم از اوایل قرن بیستم در میان یهودیان همگانی و هویدا گردید. در صدر اقدامات ارزنده‌ای که یهودیان ایران جاودانه مدیون آن خواهند بود فعالیتهای آلیانس در ایران است.

ناگفته نماند که میسیونرهای مسیحی همیشه فعالیتهای فرهنگی گسترده‌ای برای جلب دختران و پسران جوان داشته‌اند ولی از آنجایی که هدف و نیت آنان بیشتر تبلیغ مذهبی بود عده‌ای از یهودیان به مسیحیت گرویدند. در این زمینه آقای ابراهام کهن توضیحات جالب و جامعی در کتاب «پادیاوند» نوشته‌اند.

قبل از این فعالیتهای حساب شده و فشرده میسیونرهای مسیحی، هیچگونه اشاره و یادی از دختران برای کسب تحصیل و آموزش نیست. میسیونرهای خارجی برای اولین بار با اقدامات و توجه و ایده غیریهودی اقدام به آموزش دادن به دختران جوان کردند. حفظ و بقا و دوام یک فرهنگ وابسته به مادران است. فرهنگ در دامن مادران رشد می‌کند و در صورت غفلت همین دامن «گور» فرهنگ خواهد شد. این حقیقتی است تغییر ناپذیر و مسلم که هنوز آمادگی هضم و جذب این امر حیاتی را در خود سراغ نداریم.

تأسیس آلیانس در سال ۱۸۹۸ همچون ظهور یک ناجی بود. گرچه ما یهودیان ایرانی به هر علتی که خود بخشی جداگانه از صفت بیگانه پرستی و دنباله‌روی ماست به سوی آلیانس کشیده شدیم ولی در مورد آلیانس این خصیصه به نفع ما شد. هدف اصلی آلیانس اشاعه فرهنگ بود با کمی چاشنی مذهب که با مقایسه با آنچه که امروز در مدارس یشوای نیویورک می‌بینم به غایت محدود بود.

برای اولین بار در تاریخ یهودیان ایران، آلیانس مردم را بطور کلی اعم از دختر و پسر برای کسب دانش بسیج نمود و این خود سرآغاز هوشیاری اجتماعی زنان گردید. با وجود این زنان حتی در اوایل قرن بیستم و فعالیتهای گسترده آلیانس هم قادر به تحلیل

شرایط اجتماعی و فرهنگی خود و یا مشخص کردن مسئله و ارائه راه حل مناسب برای مشکل و یاپیشرفت خود نبودند چه رسد به اینکه «جای پای» از خود در تاریخ بگذارند.

حال زنان یهود ایرانی را چنین احساس می‌کنم:
«نمی‌دانم به داغ آن کدامین یار می‌سوزم
بدان پروانه می‌مانم که افتد در چراغانی»

مسئلاً دوران پهلوی را می‌توان برای یهودیان «عصر طلایی» نامید چه از نظر اقتصادی و چه کسب آزادی و مساوات که این خود نعمتی بزرگ است.

توسعهٔ فعالیتهای اوتصرهتورا در ایران در اواخر جنگ بین‌المللی دوم، عصر جدیدی در تاریخ مذهبی یهودیان ایران به شمار می‌رود. ورود شادروان راو لوی به منزل خودمان را در شیراز کاملاً به یاد دارم. همچنین همکاری بنیادی حاخام ننتن‌الی را که افتخار داشتم در سایهٔ روحانی او رشد کنم. زیرا سالهای زیادی در مدت اقامتشان در شیراز در منزل پدرم سکنی داشتند. من از جمله زنانی بودم که در نتیجهٔ این برخورد با فلسفه و سبک اوتصرهتورا آشنایی پیدا کردم. طرز فکر و دیدهای عقیدتی اوتصرهتورا گهگاه با خلیات و روحیهٔ یهودیان ایران مانوس و سازگار نبود. در حالیکه سعی آنان برگسترش و شناساندن و تحمیل مذهب بود، شیوه و نوع ارائهٔ این فرهنگ غنی مذهبی از سوی آنان باعث شد تعدادی از مردم ما علاقه‌ای نشان ندهند و از فعالیتهای اوتصرهتورا حمایت کافی نکنند.

اخلاقاً باید اضافه نمایم که نهایتاً فعالیتهای اوتصرهتورا باعث گردید که این فرهنگ تاحدی در بین بعضی جوامع مثل شیراز و شهرستانهای دیگر حفظ و نگهداری شود. شروع آلیانس، آغاز نهضت صیهونیستی و به روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی خودفرستیهای بسیار مغتنمی بود برای تولد روحی یهودیان ایران که با استقرار مراکز آموزشی و همکاری صمیمانهٔ عده‌ای خیراندیش (که قادر به درک ارزش فرهنگ بودند) پربار گردید. اقدامات صمیمانهٔ دیگری از سوی یهودیان غرب و در رأس آن شادروان «اسحق شالم» (که خود افتخار زیارت او را در وقت دریافت جایزه داشتم و بعداً با او کار کردم) باهدف

احیای یهودیت به سبک و سنن خود با یهودیان ایران شروع شد ولی این رویه نیز با حمایت و همکاری جامعه مواجه نگردید. متأسفانه هر روز سدهای محکمتری جلوی راه فعالیت‌های او و او تصره‌تورا ساخته شد و یهودیان ایران برای همیشه فرصت‌های متعددی را برای رشد فرهنگی مذهبی و ملی از دست دادند. واقعیت امر چنین است که زنان یهودی ایرانی، پرهیزکار، و مؤمن و مطیع، تا سرحدات امکانات خود برای حفظ سنت‌های خانوادگی و پرورش فرزندان به حد توانایی و تشخیص فردی در طول تاریخ سعی کرده‌اند.

با آغاز دوران پهلوی بخصوص در زمان محمدرضا شاه پهلوی اولین فعالیت‌های چشمگیر و ثمربخش سازمان بانوان یهود ایران که خود افتخاریست بر تارک زنان یهود ایران آغاز شد و این شروع یک جنبش اجتماعی بود که خوشبختانه هنوز ادامه دارد. این سازمان تحت رهبری شمس‌ی حکمت، ملیحه کشفی و بانوان دیگر آغاز به کار کرد. از فعالیت‌های ارزنده و چشمگیر این بانوان خیراندیش همگی اطلاع داریم و بدون تردید هریک از ما به نوعی از نتایج آن بهره برده‌ایم. سازمان بانوان یهودی ایران با گشایش پرورشگاه‌های متعدد در تهران و سایر شهرستانها، کلاس‌های تربیت معلم، پرستاری، تشویق دانش‌آموزان، تقبل مخارج شهریه و ارائه تسهیلات برای ادامه تحصیل دانشجویان گام‌های بزرگی برداشت.

اقدام ارزنده دیگر این سازمان ترمیم قوانین ارث در رابطه با حق زنان و دختران در خانواده بود که از طریق طی مراجع قانونی و مذهبی با حمایت نماینده مجلس وقت شادروان یوسف کهن همراه با فتوای مذهبی راو غودیا یوسف و حمایت و پشتیبانی دست‌اندرکاران کارهای اجتماعی به نتیجه دلخواه منجر گردید. فعالیت‌های بانوان «اُرت» در ایران که سیمای زیبا و ارزنده پروین معتمد در رأس آن می‌درخشد نیز قابل ذکر است. این گروه هنوز در نیویورک و لس‌آنجلس فعال هستند. از دیگر فعالیت‌های سازمان بانوان هاتف به سرپرستی عزیزه برال است که آن نیز کوششی قابل تحسین است. در مقطع زمانی انقلاب (مشروطیت تا انقلاب اسلامی) بانوان یهود ایران با اتکاء به درایت، استعداد و شایستگی خویش به مدارج عالی تحصیلی و فرهنگی دست یافتند

و به درجات بالایی اعم از پزشکی، استادی دانشگاه، مدیریت، نویسندگی، شاعری، معلمی، پرستاری و غیره رسیدند. ولی زنان در کسب امور فرهنگ مذهبی به علت دیدگاههای متفاوت مذهبی و تعابیر نادرست هیچگونه پیشرفتی نداشته‌اند.

سالیان سال زنان یهود ایران با وجود محدودیتهای بسیار و فرعی بودن آنان در سیستم حقوقی - اجتماعی و حتی مذهبی موجود در محیطی که توسط مردان می‌چرخیده است، زندگی کرده و تا سرحد امکان رسالت قومی خویش را به نحو شایسته انجام داده‌اند. یهودیت همیشه مشوق این نکته بوده و اصرار دارد که زنان باید از استعدادهای نهانی و خصوصیات مشخصی، خود را پرورش داده و تقویت نمایند و برای بهبود پیشرفت جامعه استفاده و بکار برند. و این دقیقاً همان کار مهمی است که مادران گرامی ما در سالهای گالوت در ایران بدان عمل کرده‌اند. تربیت، عبارتست از انتقال موارث اجتماعی صحیح و مفید به نسلهای جوان تر اجتماع. مادران و پیشینیان ما همه فشارهای موجود درون و برون اجتماعی - سیاسی را با پشتوانه ایمان و تقوا و رفتار مقدس مادرانه خود تحمل کردند و کانون خانوادگی را تا سرحد امکان حفظ نمودند و در کمال حرمت و تمکین که نام واقعیش ایثار است «خانه» را گرم و پر نور نگه داشتند تا با درایت و مهر خاص خود از گردباد تاریخ و تأثیر محیط مصون بمانند و نسل بعد را سرافراز به ما سپردند. آمار شمارش تعداد مدارس عبری - تلاش برای حفظ اعتقادات و سنن مذهبی - تغذیه کاشر - برگزاری اعیاد در حد امکان حفظ همه اینان قابل تحسین است. یکی از نمونه‌های فوق‌العاده، بانوی دانشمند بیوه‌ربای یعقوب میزراحی اهل کردستان قرن ۱۶ که مسئولیت پیشوا و آموزش را به عهده گرفت زیرا همسرش مسئول امور مالی و اجتماعی بود. بسیار بجا خواهد بود که از زنان فداکار در اعصار به نیکی و حرمت یاد کنیم و خواهران فعال سازمان بانوان یهود را همراه با خواهران مشهدی که با سرسپردگی، علم بقا را به عنوان یک یهودی شکوه بخشیدند، به خاطر بسپاریم. ایمان زنان، صداقت گفتار و زیبایی رساله تلمودی را ثابت می‌کند.

زنان یهود ایران بیست و هفت قرن حامل و حافظ فرهنگ «مادر یهودی» باقی ماندند و فرهنگی که آمیزه‌ای از دو فرهنگ ایرانی و یهودی است را در نهاد خود نهفته نگاه

داشتند. این گنجینه پربار با پراکندگی و آوارگی سالهای اخیر شدیداً در معرض خطر فراموشی و نابودی قرار گرفته است که اگر این بار نیز غفلت کنیم در مقابل فرزندان خویش و تاریخ محکوم خواهیم بود. امیدوارم امروز که در این سرزمین و در شهرهای پر زیور غرب که مهد پرورش همه نوع فرهنگی است، فرهنگ خدایی و اجدادی خود را شناخته در کسب آن تلاش کنیم.

ژانت آفاری (پیرنظر)

ژانت آفاری (پیرنظر) استاد تاریخ و پژوهشهای زنان در دانشگاه پردو (Purdue) تدریس می‌کند. او فوق‌لیسانس خود را در رشتهٔ زبان‌شناسی از دانشگاه تهران و دکترای خود را در رشتهٔ تاریخ خاورمیانه از دانشگاه میشیگان (ان‌آربر) دریافت کرده است. تحقیقات دکتر آفاری در نشریات آکادمیک امریکایی و نیز نشریات فرهنگی ایرانی همچون ایران نامه، نیمهٔ دیگر و نگاه نو منتشر شده است. وی اخیراً کتاب جدیدی تحت عنوان انقلاب مشروطه ایران ۱۹۱۱-۱۹۰۶، دموکراسی مردمی، سوسیال دموکراسی و ریشه‌های نهضت آزادی زنان نوشته که توسط بنگاه انتشاراتی دانشگاه کلمبیا در نیویورک منتشر شده است. دکتر آفاری از سال ۱۹۹۳ تا سال ۱۹۹۶ عضو هیأت مدیرهٔ جامعهٔ ایران‌شناسان امریکا بود و هم اکنون این سمت را در سازمان ملی پژوهشهای زنان امریکا به عهده دارد.

انقلاب مشروطه: نخستین گام برای مبارزه با یهودی ستیزی در ایران قرن بیستم

هر سال یکبار درسی مقدماتی در دانشگاه پردو ارائه می‌کنم که عنوان آن تاریخ و فرهنگ خاورمیانه است. یکی از کتابهایی که در این کلاس مورد بررسی قرار می‌گیرد، کتاب یهودیان اسلام (*Jews of Islam*, Princeton University Press, 1987) نوشتهٔ پژوهشگر امریکایی برنارد لوئیس (Bernard Lewis) است که آثار متعدد و ارزنده‌ای در رابطه با تاریخ خاورمیانه به رشتهٔ تحریر در آورده است.

در این اثر، برنارد لوئیس از یکسو نشان می‌دهد که جهان اسلام در مقایسه با

۱- از محمد ارسى و کامران آفاری که با راهنمایی‌های ارزنده‌شان مرا در این مقاله یاری داده‌اند سپاسگزارم.

دنایای مسیحیت قرون وسطی، با یهودیان برخورد به مراتب متعادل‌تری داشته است و به طور کلی

با گرفتن جزیه و تحمیل برخی محدودیتها به اهل ذمه^۱ اجازه داده است آنها آداب و رسوم مذاهب خود را دنبال کنند. از سوی دیگر برنارد لوئیس تبعیضات متعددی را که در حق یهودیان خاورمیانه و بویژه یهودیان ایران اجرا می‌شده مطرح می‌سازد.

معمولاً هر سال چند تن از دانشجویانی که در این کلاس شرکت می‌کنند از طرفداران لوئیس فراخان پیشوای سیاهان مسلمان آمریکا هستند. در آغاز کلاس تصور این دانشجویان غالباً چنین است که تبعیضات نژادی و قومی خاص کشورهای غربی است. اما در پایان کلاس برخی از همین دانشجویان غالباً با شگفتی به این نتیجه می‌رسند که وضعیت یهودیان ایران تا اوایل قرن بیستم بی‌شبهت به وضع سیاهان جنوب آمریکا (تا قبل از جنبش نهضت حقوق مدنی در سالهای ۱۹۶۰ به رهبری مارتین لوتر کینگ) نبوده است و از این تشابه سخت متعجب و حتی متأثر می‌شوند.

تبعیض بر علیه یهودیان خاورمیانه البته سابقه طولانی دارد. می‌دانیم که عمر دوم خلیفه بنی‌امیه (۷۱۷ تا ۷۲۰ میلادی) در این زمینه قوانین خاصی وضع کرد از جمله اینکه: غیرمسلمانان حق سوار شدن بر اسب و شتر نداشتند و فقط باید سوار قاطر و الاغ می‌شدند؛ غیرمسلمانان باید لباس مخصوص می‌پوشیدند تا معلوم شود یهودی یا مسیحی هستند؛ غیرمسلمانان بدون اجازه حق ساختن کلیسا یا کنیسا نداشتند و امثالهم.

این قبیل محدودیتها از زمان صفویه به مراتب شدیدتر شد. در کتاب تاریخ یهود ایران اثر حبیب لوی می‌خوانیم محمدتقی مجلسی، یکی از روحانیون معاصر شاه عباس دوم و از هواداران شیخ بهاءالدین محمد عاملی، تدوین‌کننده محدودیتهای متعددی بود که در زمان عمر خلیفه بنی‌امیه و سپس در عصر شاه‌عباس اول و شاه‌عباس دوم در شهرهایی مانند اصفهان، شیراز، همدان و تهران بر علیه یهودیان متداول گردید. بعدها نیز دیگران (به‌ویژه پسرش محمدباقر مجلسی در قرن هیجدهم)، تا عهد مظفرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۹۰۶) بر این محدودیتها تبعیضات دیگری نیز اضافه کردند و رقم آنها را به پنجاه

۱- اهل ذمه در ابتدا ادیان یکتاپرست یهودی و مسیحی بودند. بعدها زرتشتیان و هندوئیان و برخی مذاهب دیگر هم اضافه شدند.

فقره رسانیدند. (لوی، جلد سوم کتاب پنجم صفحات ۴۰۹-۴۰۴)

برخی از این محدودیتها جنبه اقتصادی یا قضایی داشتند و هدف از استقرار آنها این بود که به مسلمانان در کسب و کار، مرافعات قضایی و سایر جنبه‌های اجتماعی ارجحیت کامل داده شود. این محدودیتها عبارت بودند از:

- ۱- از یهودیان مالیات جداگانه (جزیه) مطالبه می‌شد.
- ۲- یهودی حق بازکردن دکان در بازار و خیابان نداشت.
- ۳- قضات شهادت یهودی را قبول نداشتند.
- ۴- قاتل یهودی با پرداخت جریمه از مجازات معاف می‌گشت.
- ۵- یهودی طلبکار باید با احتیاط و خضوع طلب خود را مطالبه می‌کرد.
- ۶- یهودی حق نداشت اسلحه حمل کند.

برخی از محدودیتها بدین منظور برقرار شده بودند که یهودیان از مذهب خود دست کشیده به مذهب اسلام در آیند به ویژه که یهودیان جدیدالاسلام از نظر مالی بر سایر اقوام خود ارجحیت می‌یافتند. در این دوران تعداد زیادی از یهودیان ایران از سرناچاری و ترس از کشته شدن مذهب خود را تغییر دادند بطوری که با مراجعه به سابقه بسیاری از خانواده‌های مسلمان ایرانی در میان آنها حتماً یهودی مسلمان شده یافته خواهد شد.

امتيازات یهودی جدیدالاسلام عبارت بودند از:

- ۱- یک نفر یهودی با اسلام آوردن وارث کلیه دارایی فامیل خود می‌شد.
- ۲- اگر مسلمانی اظهار می‌داشت یک یهودی کفرگفته است، آن یهودی کشته می‌شد مگر آنکه اسلام می‌آورد.

برخی از محدودیتها منعکس کننده تفکر خاص مذهب شیعه در مورد قوانین نجاست و طهارت بودند. به همین سبب یهودیان ایرانی بیشتر از آنهایی که در کشورهای سنی مذهب زندگی می‌کردند مورد آزار هموطنان مسلمانان قرار می‌گرفتند. به عنوان مثال:

- ۱- یهودی روز بارانی حق آمدن به کوچه و خیابان نداشت.
- ۲- یهودی نباید از وسط کوچه یا خیابان عبور می‌کرد.
- ۳- یهودی نجس تلقی می‌شد، حق نداشت داخل خانه یا دکان یک مسلمان بشود و

یادست به چیزی بزند.

بالاخره بخشی از این محدودیتها نیز صرفاً به منظور «دیگرسازی» یهودیان صورت می گرفت. از آنجایی که از نظر رنگ پوست و سایر مشخصات بدنی هیچ تفاوتی بین یهودیان مسلمان و غیرمسلمان وجود ندارد، قوانین ذیل یک سری تفاوتهای صوری به وجود می آورد تا تبعیضهایی که در حق یهودیان ایران بکار می رفت را محق و موجه جلوه دهد. مانند:

۱- قوانینی که لباس و ظاهر یهودیان را معین می کرد:

زن یهودی باید با روی باز درکوچه عبور کند؛ چادر زن یهودی باید دو رنگ باشد و چادر سیاه مرسوم روز را نپوشد؛ مرد یهودی نباید جوراب بلند و عبا بپوشد؛ ریش خود را نباید منظم کند؛ حق پوشیدن کفش جور ندارد؛ موی سرش را باید بتراشد؛ بجای شال باید طناب به دور کمر ببندد؛ عمامه بر سر نگذارد و به جای آن از کلاه مخصوص استفاده کند؛ چتر به دست نگیرد و بالاخره روی لباس یک وصله قرمز بدوزد.

۲- قوانینی که محل سکونت یهودیان را مشخص می کرد:

یهودیان باید در محله مخصوص زندگی کنند؛ خانه یهودی باید کوتاه تر از خانه مسلمان باشد و سردر نداشته باشد؛ اتاقهای خانه نباید سفید رنگ باشند؛ در خانه باید کوتاه و یک لنگه باشد؛ یهودی حق ندارد عمارت زیبا یا کنیسه جدید بسازد.

۳- قوانینی که حرکت و جابجایی یهودیان را کنترل می کرد:

هیچ یهودی نباید درکوچه از مسلمانی جلو بزند، حتی اگر یهودی سوار بر الاغ و مسلمان پیاده باشد؛ یهودی حق سوار شدن بر اسب (یا الاغ سفید در زمان ناصرالدین شاه) ندارد؛ هنگام سوار شدن بر الاغ پاهای یهودی باید جمع و از یک طرف آویزان باشند؛ یهودی نباید از وسط کوچه یا خیابان عبور کند؛ یهودی نباید بعد از غروب آفتاب وارد شهر شود و نباید به بیلاق برود.

۴- قوانینی که صدای یهودی را محکوم به خاموشی می کرد:

هیچ مرد یهودی حق بلند صحبت کردن با مسلمان را ندارد؛ اگر مسلمانی به یهودی فحش بدهد یهودی باید سرش را پایین بیندازد و پاسخ ندهد؛ عروسی یهودی باید مخفیانه انجام گیرد؛ صدای یهودی به هنگام نماز نباید بلند شود یا آواز بخواند.

۵- بالاخره قوانینی که خورد و خوراک یهودیان را کنترل می کرد: یهودی بایدگوشت کاشری را که می خرد از انظار مسلمانان مخفی نگهدارد؛ حق خوردن میوه سالم ندارد؛ اگر مشروب نوشیده باشد نباید درکوچه ظاهر شود وگرنه فوری کشته خواهد شد.

با این مقدمه خواهیم دید افکار آزادیخواهان انقلاب مشروطه که یکی از اهداف آن برابری و مساوات اهالی (مذکر) ایران بود، چه تحول فکری مهمی در تاریخ ایران بشمار می رود و به چه دلیل در دوران مشروطه روحانیون سنت گرا آنقدر با آن مخالفت ورزیدند.

مقدمات مشروطه

انقلاب مشروطه تحت تأثیر عوامل متعددی از جمله ارتباط اقتصادی گسترده با جهان غرب، سفر بازرگانان و سیاستمداران و دانشجویان به غرب و آشنایی با اصول روشنگرایی (Enlightenment) و دموکراسی، پا گرفتن جنبشهای رفرم مذهبی در ایران (نظیر جنبش بابی) و بالاخره آشنایی با اصول سوسیال دموکراسی از طریق روسیه و کشورهای اروپای غربی به وجود آمد.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بخصوص تأثیر بسزایی در ایران داشت و از این طریق بود که افکار سوسیال دموکراسی در ایران رسوخ پیدا کرد. تأثیر افکار سوسیال دموکراسی رادر نظریات جدید دوران مشروطه می توان به وضوح مشاهده کرد، از آن جمله:

– مبارزه برای برقراری دموکراسی از طریق تشکیل انجمنهای مردمی و نه فقط تشکیل مجلس و دموکراسی پارلمانی

– مبارزه برای حق تحصیل زنان، شرکت آنان در اجتماعات و صحبت از مسائل آنان در روزنامه های سوسیال دموکرات آن عصر مثل صوراسرافیل به سردبیری علی اکبر دهخدا و ایران نو به سردبیری نویسنده قفقازی محمد امین رسول زاده

۱- شرح این تأثیر را بطور مفصل در کتابی که اخیراً منتشر کرده ام توضیح داده ام: Afary, *The Iranian Constitutional, 1906-1911*, (Columbia University Press, 1996)

– مبارزه برای شرایط بهتر کارزار عان و کارگران و صنعتگران
– پیشنهاد تقسیم اراضی سلطنتی بین روستاییان و محدود کردن ساعات کار خردسالان
از جمله این افکار جدید تلاش برای کمتر کردن تبعیض نسبت به یهودیان، آرامنه و زرتشتیان
بود و برای گروهی چون رسولزاده و حسن تقی زاده (نماینده مجلس) و همکارانشان
نیز به وجود آوردن مضمون جدیدی از ملیت و ایرانیت که در آن افراد (ذکور) مملکت،
بدون توجه به مذهبشان، در مقابل قانون یکسان تلقی شوند.

در بررسی مجامع و ارگانهایی که در این زمان به وجود آمدند می بینیم هر جا که
افکار لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در میان مبارزان مشروطه خواه رسوخ کرد گرایش
برای رفع تبعیضات نسبت به ایرانیان غیرمسلمان (یهودی، ارمنی، زرتشتی، اما مشخصاً
نه بهایی و بابی) بالا گرفت. یکی از اولین انجمنهایی که تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵
روسیه در تهران به وجود آمد، معروف به انجمن مخفی بود که یکی از دو مجتهد بزرگ
مشروطه خواه سید محمد طباطبایی (که از رهبران فراماسونری در ایران هم بود) در
آن شرکت داشت. ناظم الاسلام کرمانی که از شاگردان میرزا آقاخان کرمانی متفکر
روشنگرا بود نیز از شرکت کنندگان در این انجمن بود. این انجمن کثرت گرا بوده از
شرکت غیرمسلمانان در جلسات انجمن استقبال می کرد. در تاریخ بیداری ایرانیان،
ناظم الاسلام کرمانی بعضی فصول نظامنامه انجمن مخفی را منتشر می سازد که از جمله
مواد ذیل را شامل می شود:

ماده اول – انعقاد این انجمن فقط برای بیداری برادران وطنی و ابنای وطن و آگاهی آنها
به حقوق خود و رفع ظلم و چاره جویی برای اصلاح مفاسد مملکتی است.
ماده دوم – در این انجمن از پیروان چهار مذهب پذیرفته می شود. اول اشخاصی
که در تحت کلمه جامعه لا اله الا الله محمد رسول الله می باشند. دوم طایفه زردشتیان،
سوم یهود، چهارم نصاری، به شرط آن که ایرانی الاصل و ایرانی نژاد باشند.
ماده سوم – هر کس وارد این انجمن می شود اول باید شهادت به ذات باری تعالی
و رسالت پیغمبر خود بدهد و به کتب آسمانی، به هر کدام که معتقد است، قسم یاد کند
که تادم مرگ از این انجمن غرضی جز نوع پرستی نداشته باشد و هم خود را مصروف
به خدمت نوع و وطن نماید.

ماده چهارم - چون اشخاصی که در این انجمن پذیرفته می‌شوند از این چهار مذهب همه به ظهور حضرت مهدی عجل‌الله فرجه در آخرالزمان قائلند، از این جهت این انجمن در تحت اسم مبارک آن حضرت است و لذا اسم ریاست در این انجمن بر کسی گذارده نمی‌شود و تمام افراد در حکم شخص واحد است.

و بالاخره ماده هشتم - مذاکرات انجمن باید راجع به تربیت و بیداری نوع و خیرخلاق و اظهار ظلم ظالمین و چاره‌جویی و استخلاص برای مظلومین باشد. (صفحات ۲۸۷-۲۸۶)

کرمانی اشاره نمی‌کند آیا در این مرحله مقدماتی از مبارزه و در این انجمن زرتشتیان، یهودیان یا ارامنه شرکت داشتند، امری که لااقل در دو مورد آخر به نظر بعید می‌آید. امامی دانیم که در رهبری جنبش مشروطه طیفی از مبارزین باگرایشهای ازلی بابی و بهایی وجود داشته‌اند، از جمله یحیی دولت‌آبادی، ملک‌المکملین و سید جمال واعظ که ادوارد براون محقق انگلیسی و دیگران آنها را منسوب به گرایش ازلی خوانده‌اند یا شیخ‌الرئیس قاجار، نوه فتحعلی‌شاه قاجار و نویسنده کتاب وحدت اسلام، که خانه‌اش از مراکز تجمع مشروطه‌خواهان بود و به داشتن گرایش بهایی معروف بود. بنابراین به نظر می‌آید که هدف از نظامنامه انجمن مخفی بطور کلی کثرت‌گرایی و در نهایت آزادی مذهب برای همه ایرانیان بود که در این صورت امید می‌رفت گرایشهای دیگر هم در دراز مدت از این موهبت برخوردار شوند.^۱

در پی بالاگرفتن جنبش مشروطه‌خواهی در تابستان ۱۹۰۶ و بست نشستن مبارزین در قم و سپس در باغ کنسولگری انگلیس در تهران، مذاکرات متعددی بین رهبران مشروطه و برخی وزرای مشروطه‌خواه انجام می‌شود. گاهی هم مسئولین کنسولگری انگلیس که چندتایشان در آن زمان طرفدار نهضت مشروطه بودند، در آن شرکت می‌کردند. مشروطه‌خواهان دو بار دستخط شاه را که به موجب آن فرمان مشروطه صادر شده بود رد کردند. بار اول به خاطر آنکه واژه «ملت» ایران آورده نشده بود و بار دوم به خاطر آنکه مجلس جدید را شاه «مجلس شورای اسلامی» نامیده بود.

۱- ماده دوم انجمن مخفی می‌گوید «افرادی که در تحت کلمه جامعه لاله‌الاله محمد رسول‌الله می‌باشند) در این جامعه پذیرفته می‌شوند. نمی‌گویند باید مسلمان باشند. چون هم ازلی‌ها و هم بهایی‌ها پیامبری حضرت محمد را همیشه پذیرفته‌اند و جزو مذاهب یکتاپرستند، ممکن است علت مبهم بودن این عبارت هم آن باشد.

در دستخط سوم و به دنبال این رشته مبارزات بود که در نهایت پارلمان ایران «مجلس شورای ملی» نامیده شد. نکته مهم اینجاست که اگر به متن خاطرات کرمانی نگاه کنیم می بینیم علت موفقیت مشروطه خواهان در این امر همان استنادشان به کثرت گرایی بود. آنها به عبارتی معتقد بودند مجلس شورای ملی باید متعلق به همه ملت ایران باشد و نه فقط مسلمانان ایرانی و براساس این استدلال قادر به پیش بردن نظریات خود شدند. ناظم الاسلام کرمانی نتیجه این مذاکرات را خلاصه می کند و چنین می نویسد:

... تجار چند نفر از رؤسا را فرستادند قلعه که مزرعه و ده ییلاقی سفارتخانه است، و از آنجا با شارژدافر [کاردار سفارت انگلیس] رفتند منزل صدراعظم و مذاکره کردند و قرار شد دو دستخط سابق را تغییر دهند و مضامین هر دو را در یک دستخط بنویسند و نیز در دستخط که مجلس شورای اسلامی نوشته اند باید به این عبارت مجلس شورای ملی تبدیل شود. چه شاید بعضی به اغراض شخصیه یکی از مبعوثین را تکفیر کنند و آن وقت بگویند کافر در مجلس اسلامی چه می کند و شاید یک زمانی مانند شیخ فضل الله (نوری)، ملایی پیدا شود که به غرض شخصی خود همه اهل مجلس را تکفیر و لا اقل تفسیق کند، آن وقت محرک مردم شود که کافر و فاسق را به مجلس اسلامی چه کار است. دیگر آن که طایفه یهود و ارامنه و مجوس نیز باید منتخب خود را به این مجلس بفرستند و لفظ اسلامی باورود آنها نمی سازد، مناسب لفظ ملی است. باری پس از مذاکرات بسیار صدراعظم متقبل گردید که همه مقاصد آقایان و تجار و کسبه را برآورده نماید. (تاریخ بیداری ایرانیان، صفحه ۵۶۲)

بنابراین پایه دموکراسی در ایران براساس اصل تعدد مذهب ملت ایران نهاده شد، اما خواهیم دید که در ماه های بعد روحانیون سنت گرا و دیگر مخالفان مشروطه (مانند محمد علی شاه) تلاش خود را دقیقاً بر این امر معطوف کردند که این اصل مهم و دموکراتیک قانون اساسی و مجلس را حذف کنند.

مشروطه اول

در هفته های بعد انتخابات مجلس شورای ملی برقرار شد و مجلس در ۷ اکتبر ۱۹۰۶ آغاز

به کارکرد. زرتشتیان، ارامنه و یهودیان تقاضا کردند هر یک از ملیتهای غیرمسلمان، یک نماینده به مجلس بفرستند و برای نخستین بار در سطح مملکتی هر یک دارای یک نماینده قانونی باشند. نماینده یهودیان ایران عزیزالله سیمانی بود. حبیب لوی می نویسد: سیمانی به مجلس رفت ولی «بعد از چند روز احساس کرد که این آزادی برای او نمی باشد زیرا بغیر از یک عده محدود که به یهودیان حسن نظر داشتند اکثریت با تنفر و انزجار به یهودیان می نگریستند، لذا به فوریت استعفا داد و ملت به مرحوم جنت مکان آقای سید عبدالله بهبهانی برای دفاع از حقوق یهودیان وکالت دادند.» (لوی، جلد ۳ کتاب صفحه ۸۴۸)

ولی ناظم الاسلام کرمانی که در همان زمان مشروطه خاطراتش را می نوشت و عضو انجمن مخفی بود، گزارش دیگری می دهد. او می نویسد انجمن مخفی (ثانوی) که پس از مشروطه دوباره تشکیل شده بود از محافل ارمنی، زرتشتی و یهودی خواست تا از حق خود صرف نظر کرده به عوض سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی را به مجلس بفرستند. کرمانی به روشنی می نویسد که علت مخالفت انجمن مخفی آن بود که این امر «باعث ایراد علمای نجف و اصفهان خواهد شد و یک دفعه اختلافی بزرگ پدید خواهد آمد که شاید مُخل و مانع مقصود گردد».

با مخالفت انجمن مخفی و تغییر سیاست آن، یهودیان و ارامنه از حق خود صرف نظر کردند، اما جماعت زرتشتی که از پشتیبانی تجار ثروتمند پارسی در هند برخوردار بود مقاومت کرد و ارباب جمشید نماینده زرتشتیان حتی تلاش کرد تا نمایندگان یهودیان و ارامنه را وادار به مقاومت کند. در نهایت به علت حمایت سید عبدالله بهبهانی (که گویا رشوه ای از طرف جامعه زرتشتی پذیرفته بود) زرتشتیان موفق به ارسال نماینده خود به مجلس شدند، اما دو طایفه دیگر تا تشکیل مجلس دوم (۱۹۰۹) نماینده ای از خود نداشتند. (کرمانی جلد ۱، صفحه ۵۸۴)

یکی از افتخارات انقلاب مشروطه تشکیل انجمنهای ایالتی و نیز انجمنهای مردمی در سراسر کشور بود. اما این انجمنها از نظر ایده نولوژیک تفاوتها بسیار داشتند. هر جا که ملاهای مرتجع رهبری انجمنها را به دست گرفتند یهودی ستیزی شدت یافت. برای مثال در اصفهان تاجران بازار که در انجمن اصفهان شرکت داشتند به نام حفظ عصمت

و ناموس زنان مسلمان ۲۰۰ پيله ور يهودی را که در شهر اصفهان جنس می فروختند از خرید و فروش بازداشتند. (امون نتصر، تاریخ يهود، صفحه ۲۵۲، و اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷).

ولی در انجمنهای شمال که طرفداران سوسیال دموکراسی قدرت یافتند درها به روی ارامنه، يهودیان و زرتشتیان باز شد. در انجمن رشت یک ارمني سوسیال دموکرات در هیأت مدیره انجمن وارد شد. در همین شهر رشت مجاهدین اعلامیه‌ای در مورد تساوی حقوق قانونی مسلمانان و غیرمسلمانان منتشر کردند و اخطار کردند که «نباید ظلم به احدی بشود و از قانون خارج است.» (محمد روشن، مشروطه گیلان، صفحه ۱۵) ح. ر. رایینو معاون کنسول در رشت – که از او خاطرات جالبی به جا مانده است – می نویسد: در پی برخوردی که ضمن آن گروهی از مردم تبریز (که معروف به مشروطه خواهی بودند) به دست مخالفین کشته شدند، «يهوديه‌ها تورات خودشان را به انجمن رشت برده اظهار افسوس از کشته شدن مردمان تبریز می کردند و ارامنه در کلیسا نماز داشتند و انجمن بعضی اشخاص را از طرف خودشان به آنجا فرستاده بودند. يهود[یان] و ارامنه گفتند مسلمانها [مشروطه خواهان] از هم مذهبان خودمان عزیزترند.» (روشن، مشروطه گیلان، صفحه ۱۵).^۱

يهوديان ايران با وجود انواع موانع تلاش می کردند در انجمنهای مترقی شرکت کنند. آنها از پروژه افتتاح بانک ملی نیز استقبال کردند و با وجود عدم استطاعت مالی، نقدینه می فرستادند. (لوی، جلد سوم کتاب هفتم، صفحه ۸۳۱).

در این زمان که جوانان خیلی فعال شده انجمنهای متعددی در شهرها ترتیب داده بودند، در محله يهوديان تهران نیز جوان ۱۶ ساله‌ای به نام يوسف پسر حیم موسایی دست به کار شده انجمنی ترتیب داد تا با استفاده از حمایت دولت مشروطه محله يهوديان را از برخی محدودیت‌های حاکم بر آن برهاند، از جمله خیابانها را تمیز کرده در مکانهای تاریک چراغ روشن کنند. يوسف نامه‌ای هم به روزنامه مجلس فرستاد و از نمایندگان مجلس خواست

۱- از آقای مهدی احمدی برای اطلاعاتی که در مورد انجمن رشت به من دادند سپاسگزارم. تناقضهای قوانین مشروطه با قوانین شرعی و سردرگمی حتی در میان قشر روشنفکر و مجاهدین اینجا نیز مشخص می شود، چه در همان اعلامیه مجاهدین اعلام می کنند که چون غیرمسلمانان «هموطنان ملت در تحت حمایت و اطاعت اسلام هستند، اشخاص مطیع را نباید اذیت کرد» و معلوم نیست غیرمسلمانان به علت اطاعت از قوانین اسلامی یا به علت مساوات در برابر قانون اساسی باید حمایت شوند.

تا از آنها حمایت کرده به مقابله با یهودی‌ستیزان برآیند. بخشی از این نامه که وصف حال یهودیان آن زمان است برای نخستین بار در اینجا نقل می‌شود:

عرض حال جماعت یهود به خدمت وکلای محترم مجلس شورای ملی است

... شخص یوسف ولد حیم موسایی به سن ۱۶ سال مشغول به کسب خیاطی چندسال است به ریاضت تمام سه نفر دیگر را با خود متحد نموده است که به اتفاق لوازم تنظیفات محله و روشن نمودن چراغ در مقامهای تاریک فراهم سازند و اسامی آن سه نفر از قرار تفصیل ذیل است: عزیز ولد الیاهو، یاقوت ئیل ولد مراد، یعقوب ولد موسی. از برای تمیزی اطراف محله یهود چند نفر از بیکارهای ملت خود را در عمل جاروب کشی و آب پاشی برقرار نموده که باعث راحت عبورکنندگان باشد و هم ملت یهود از ضرب المثل مستخلص باشند و جوانان ملت یهود با اینها همراهی دارند. انجمنی هستند محض بهم نخوردن ترتیبات تنظیفات محل و ملا و ریش سفیدان و رؤسای ملت سند اختیار تنظیفات محله را داده‌اند به آنها که هیچکس حق مانع شدن نداشته باشد در هیچ مورد. اکنون مستدعی از جماعت عقلا و بزرگان ملت دین اثنی عشری هستم که قدغن سخت بفرمایید به جوانان جاهل شهر که چراغ این محله یهود را نشکنند. ای هموطنان اگر چه در ظاهر ما و شما دارای دو دین هستیم ولی باطناً از یک پدر بوده‌ایم. بر تمام ماها معین و مشخص است که هر وقت از محله یهود خواه روز و خواه شب عبور می‌کردید مجبور بودید که به تمام ملت یهود بد بگویید و حتی کسانی که بیسواد بودند نعوذ بالله به دین و آیین ایشان می‌گفتند و اذیت به ایشان می‌نمودند و درک این را نمی‌کردند که ایشان در تحت حمایت و اطاعت اسلام هستند و شخص مطیع را نباید اذیت کرد و حال آنها که خودشان درک ناراحتی ما را نمودند و چراغ در جاهای تاریک روشن و عفونت را از محل خود دور کرده‌اند پس تکلیف ما این است که در همه مورد همراهی و طرفداری از ملت یهود بنماییم. استدعا از عقلا و هموطنان آن است هرکس خواست باعث اذیت ایشان بشود و چراغهای ایشان را بشکند و ظلمی بر آنها بنماید نگذارند چونکه در قرآن مجید خداوند تبارک و تعالی نهی از ظلم فرموده است و ظلم درباره

احدی خوب نیست.

یوسف ولد حیم موسایی

(شماره ۸۹، ۱۱ مه ۱۹۰۷، صفحه ۳. مجلس)

در جنوب مملکت از جمله شیراز و اصفهان و حتی در مناطق غربی از جمله کرمانشاه و همدان - که آخوندهای متعصب و ارتجاعی هنوز مصدر قدرت بودند - دوران مشروطه شاهد هرج و مرج بسیار بود و یهودیان مورد آزار بسیار قرار گرفتند. خانه‌های بسیاری غارت شد، عده‌ای از یهودیان بار دیگر مجبور به تغییر مذهب شدند، یا جان خود را از دست دادند. گروهی هم از شدت استیصال و آزار ناچار به مهاجرت به شهرهای دیگر یا اورشلیم شدند (لوی، جلد سوم کتاب هفتم، صفحه ۸۴۱-۸۳۰).

برخی از این غارتها در زمانی انجام شد که مجلس سخت درگیر بحث در مورد متمم قانون اساسی بود. مجلس کمیته‌ای برای نوشتن این متمم انتخاب کرد که از جمله اعضای آن رهبر سوسیال دموکرات مجلس حسن تقی‌زاده بود. هدف اصلی تقی‌زاده نوشتن یک منشور حقوق مدنی (bill of rights) بود که توسط آن حقوقی چون تشکیل انجمنها، انتشار روزنامه‌ها، آزادی بیان و غیره تأمین گردد. ولی طرحهای ارائه شده این کمیته (که از قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک الهام گرفته شده بود) با مخالفت برخی از روحانیون سنت‌گرا و بخصوص شیخ فضل‌الله نوری روبرو شد.

نوری معتقد بود که مفهوم آزادی و دموکراسی با اصول اسلامی مغایرت کامل دارد. وی، به منظور آنکه جمع کثیری از مردم را که در معنای مشروطه و دموکراسی سردرگم بودند به طرف خود بکشاند، مدام یادآور می‌شد که قوانین دموکراسی جدید به مفهوم مساوات بین مسلمانان و غیرمسلمانان یا زنان با مردان خواهد بود. به عبارتی او از وجود تبعیضهای قومی و جنسی که در فرهنگ ایرانی - اسلامی وجود دارد استفاده می‌کرد تا مردم را بر علیه آزادیخواهی و برابری تشویق کند و از این راه توانست ضربه بزرگی به نهضت مشروطه بزند. نقل قول برخی از نوشته‌های نوری در سالهای ۱۹۰۹-۱۹۰۷ نشان می‌دهد که مشروطه‌خواهان مترقی (لیبرال و سوسیال دموکرات) تا چه اندازه در گرفتن حقوق برابر برای مسلمانان و غیرمسلمانان پافشاری می‌کردند و در پایان قادر

به گذراندن ماده ۸ متمم قانون اساسی شدند که می گوید: «تمام اهالی مملکت در برابر قانون یکسان هستند».

اما نوری با تکیه بر تبعیضهای قومی و جنسی توانست به متمم قانون اساسی خدشه وارد سازد و در نهایت ماده ۲ متمم قانون اساسی را که به موجب آن کمیته‌ای از علما حق وتو بر تمام مسائل مطرح شده در مجلس را پیدا کرد، وارد این سند سازد (ماده ۲ بعدها توسط آیت‌الله خمینی به صورت پایه‌ای برای استقرار ولایت فقیه در آمد). در تابستان ۱۹۰۷ نوری در اعتراض به متمم قانون اساسی در شاه‌عبدالعظیم بست‌نشست و از آن محل جریده‌ای معروف به لوائح شیخ فضل‌الله نوری را منتشر ساخت. بعد از بسته شدن مجلس اول و در دوران استبداد صغیر نیز نوری رساله‌ای تحت عنوان «حرمت مشروطه» منتشر کرد که اخیراً به همت غلامحسین زرگری‌نژاد در مجموعه‌ای تحت عنوان رسائل مشروطیت (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۷۴) منتشر شده است.

در این رساله نوری مشخصاً به ماده ۸ متمم قانون اساسی حمله کرده چنین می نویسد: یکی از مواد آن ضلالت نامه^۱ این است که افراد مملکت متساوی الحقوقند^۲ و در این طبع آخر به این عبارت نوشته شد: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی^۳ متساوی الحقوق خواهند بود» و این کلمه مساوات، «شاع و ذاع حتی خرق الاسماع»^۴، و این یکی از ارکان مشروطه است که به اخلاص [آن]، مشروطه نمی‌ماند.^۵ نظرم است در وقت تصحیح^۶ در باب این ماده، یک نفر که از اصول هیأت^۷ معدود بود، گفت به داعی: که این ماده چنان اهمیت دارد

۱- مراد متمم قانون اساسی است.

۲- متن اصل هشتم متمم قانون اساسی است.

۳- به نظر می‌رسد ذکر مساوات افراد مملکت در مقابل قانون دولتی نه قانون شرع، در تنظیم اصل مذکور، با تأمل و با عنایت به عدم مساوات مسلمان و غیرمسلمان در برابر قوانین شریعت اسلامی، همراه بوده است. به عبارت دیگر از این اصل نمی‌توان مساوات مطلقه مسلمان و غیرمسلمان را نتیجه گرفت.

۴- انتشار یافت و پخش شد تا جایی که گوشها را سوراخ کرد. مراد کثرت تبلیغ و تأکید بر مساوات توسط مشروطه خواهان است.

۵- مقصود آن است که: از نظر مشروطه خواهان، مساوات یکی از ارکان مشروطه است که با اخلاص یعنی ناقص و ناتمام بودن آن و عدم تحقق مساوات همه مردم، مشروطه باقی نخواهد ماند و تحقق نخواهد یافت.

۶- مقصود از وقت تصحیح، هنگام بررسی پیش نویس متمم قانون اساسی از مجلس اول است.

۷- منظور هیئتی است که مسئول نوشتن متمم قانون اساسی بود [ژ. آفاری]

که اگر این باشد و همه مواد را تغییر بدهند، دول خارجه ما را به مشروطه می‌شناسند و اگر این ماده نباشد لکن تمام مواد، باقیه باشد ما را به مشروطگی نخواهند شناخت. فدوی در جواب او گفت: فعلی الاسلام السلام و برخاستم و گفتم: حضرات جالسین بدانید مملکت اسلامی مشروطه نخواهد شد، زیرا که محال است با اسلام حکم مساوات. (متن و پانویسها همه نقل از زرگری نژاد، رسائل مشروطیت، صفحات ۱۶-۱۵۹).

نوری سپس وارد بحث می‌شود که احکام اسلامی تفاوت بسیار بین «بنده و آزاد، پدر و پسر، زن و شوهر، غنی و فقیر، عالم و جاهل» و همینطور بین «مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و کافر اصلی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرها» قائل می‌شود و به قوانین مفصل نکاح، معاملات ارضی، ارث، جنایت و قصاص و غیره که در آن ذمی با مسلمان حقوق متفاوت دارند، اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که:

ای برادر دینی، اسلامی که این قدر تفاوت گذارد، بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه می‌شود، گفت که [معتقد به] مساوات است. جز آن که خیال این باشد که دکانی در مقابل صاحب شرع باز کند و احکام جدیدی تأسیس کند اعاذنا الله تعالی منه و عمده این بازی مشروطه از طایفه ضاله شد، محض فرار از احکام اربعه مسلمة در حق مرتدین از اسلام.^۱ (رسائل مشروطیت، صفحه ۱۶).

و نیز نتیجه می‌گیرد که:

ای بی‌شرف ای بی‌غیرت، بین صاحب شرع برای این که تو منتحل^۲ به اسلامی، برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داد [ه] تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می‌کنی و می‌گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم «الا لعنة الله علی من [لا]^۳ يعرف قدره»^۴. (متن و پانویسها از رسائل مشروطیت، صفحه ۱۶۱).

۱- یعنی چون بابیان و بهائیان با انتخاب این مسلکها مرتد شده بودند، برای اکه قدرت اسلام و مسلمین ضعیف شود و امکان اجرای احکام اربعه مرتد در باره آنها وجود نداشته باشد، مشروطیت را ایجاد کردند.

۲- منتحل: وابسته، منتسب.

۳- اصل: يعرف قدره.

۴- لعنت خدا بر کسی باد که قدر خویش را نمی‌شناسد.

متمم قانون اساسی با وجود تمام این تناقضات در اکتبر ۱۹۰۷ تصویب شد. گمان بسیاری از مشروطه خواهان بر این بود که با قبول شروط نوری، بخصوص ماده ۲ متمم قانون اساسی که اختیارات تامی به هیأتی از علما می داد، وی از مخالفت خود با جنبش مشروطه و همراهی با شاه دست بردارد. اما نوری در نهان و آشکار به مخالفت با نظام جدید ادامه می داد و در دسامبر ۱۹۰۷ در کودتای ناموفقی که مخالفان مشروطه با همکاری محمدعلی شاه بر علیه مجلس ترتیب دادند نقش اساسی بازی کرد. در روزهایی که مجلس در محاصره کودتاچیان بود، گروهی از این مخالفان به محله یهودیان ریختند و از آنها خواستند که برخلاف خواسته قلبی خود به صف مخالفان مشروطه بپیوندند.

خاخام تهران ملا ابراهام ابن ملا آقابا شبنه و از بیراهه دو نفر از جوانان یهودی را به مجلس فرستاد و از رؤسای مشروطه نظر و کمک خواست ولی چون مشروطه خواهان خود در محاصره دشمن بودند و نمی توانستند کمکی به یهودیان بکنند موافقت خود را با هر اقدامی که یهودیان برای نجات جان خود لازم بود انجام دهند ابراز داشتند. از این روی بود که روز بعد تعدادی از یهودیان به رهبری ملا ابراهام در خیابانها براه افتاده شعارهای گوناگونی علیه غم عقاید سیاسی خود سر دادند. از آن جمله بود «ما اُمت موساییم، از قول مسلمانان، مشروطه نمی خواهیم» (لوی، جلد سوم کتاب هفتم، صفحه ۸۳ و نقل قول از دیگران). به این طریق جان یهودیان محله تهران را از خطر حتمی نجات دادند.

استبداد صغیر و مشروطه دوم

کودتای دوم محمدعلی شاه در ژوئن ۱۹۰۸ و بمباران مجلس منجر به فرار مشروطه خواهان به خارج از مملکت و به مناطقی چون قفقاز، استانبول، انگلستان، فرانسه و سویس گشت. مرکز مشروطه خواهان ایران به شهر تبریز منتقل شد که با کمک انجمن تبریز و مبارزات افرادی نظیر ستارخان و باقرخان به مقاومت بر علیه قشون محمدعلی شاه برخاستند. حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ مبارز قفقازی در سالهای ۱۹۰۸-۱۹۰۹ به آذربایجان و گیلان آمدند

از جمله ایرانیان مقیم قفقاز، ارامنه قفقازی، گرجی‌ها و افراد حزب سوسیال‌دموکرات روسیه. برخی از سوسیال‌دموکراتهای روسی که به ایران آمدند و به مبارزین پیوستند یهودی بودند و ولاس میگلا دزه (Vlass Mgladze) مبارز گرجی و سوسیال‌دموکرات که در جنگهای تبریز شرکت داشت می‌نویسد که در انقلابات آذربایجان و گیلان مبارزین «ایرانی، ارمنی، گرجی و یهودی در زیر یک پرچم انقلابی» به مبارزه پرداختند.^۱ لوی نیز از دو جوان یهودی تهرانی صحبت می‌کند که به جرگه مجاهدین پیوستند و نظام مشروطه را در تابستان ۱۹۰۸ در تهران دوباره مستقر ساختند. یکی جوانی خوش صحبت به نام حاجی داود ابراهام یعقوب پرفروش خیاط که گویا «از حیث قدرت بیان در بین کلیه مجاهدین بی‌نظیر بود و در هر یک [از] سخنرانیهای [خود] کلیه مستمعین را به هیجان و خون آنها را به غلیان می‌آورد و از این رو بسیار مورد توجه سپهدار [محمودلی خان نصرالسلطنه رهبر رسمی قشون مجاهدین] بود و دیگری عزیز آشور بن حمیم جوان ۱۸- ۱۷ ساله‌ای که در بازگشت از سفر روسیه به مجاهدین ملحق شد. (لوی، جلد سوم کتاب هفتم، صفحه ۸۴۳).

همزمان با حرکت مجاهدین از شمال، بختیاری‌ها هم از جنوب به رهبری سردار اسعد آماده حرکت به سوی تهران شدند. اما بین مجاهدین شمال و بختیاریهای جنوب تفاوت بسیار بود. در شمال مجاهدین تحت رهبری مبارزین سوسیال‌دموکرات و داشناک (مانند یفرم خان رهبر اصلی مجاهدین) قرار داشتند، اما بختیاریهای جنوب که صرفاً به علت تابعیت از قوانین ایلی و رهبری سردار اسعد به سوی تهران به حرکت درآمدند و با چنین افکار آزادیخواهانه‌ای آشنایی نداشتند، در راه حرکت به تهران نخست دست به چپاول یهودیان اصفهان زدند. بعدها هم رؤسای ایل بختیاری که وارد حکومت شدند بسیاری اصول مشروطیت را زیر پا نهادند.

در تابستان ۱۹۰۸، بعد از استقرار حکومت مشروطه در تهران، هیأت حاکمه جدید محمدعلی‌شاه را از مملکت تبعید کرد و پسر ۱۲ ساله‌اش احمدشاه را به جای

1- See Tria, "La Caucase et la revolution, Persane," Revue du Monde Musulman 8, (1911): 332

نشریه Revue of Revues چاپ انگلستان (ژانویه ۱۹۱۲، ص ۱۲) می‌نویسد که مبارزین «ارمنی، یهودی و ترک» در مبارزات تبریز شرکت کردند.
از منصور بنکداریان که این مقاله را در اختیارم قرار داد سپاسگزارم.

اونشانید. سپس حزب دموکرات، اولین حزب سیاسی ایران، و بعد بتدریج احزاب دیگر مشغول به فعالیت شدند. لوی می نویسد: «فتح مجاهدین، هیجان فوق العاده‌ای در نزد کلیه طبقات جوان تهران ایجاد کرد. یهودیان، دیگر تصور می کردند که زمان آزادی حقیقی آنها فرا رسیده است.» (صفحه ۸۴۵).

با عقب گرد مستبدین مذهبی و به دنبال اعدام شیخ فضل الله نوری در تابستان ۱۹۰۹، یهودیان تهران گامهای نخستین را برای اعاده حیثیت انسانی خود برداشتند. حال که خطر چپاول و کشتار در تهران کمتر شده بود و مشروطه طلبان بخصوص اعضای حزب دموکرات به تشویق جوانان یهودی می پرداختند، انجمنی در محله یهودیان تشکیل شد که کار نخست آن پاکسازی و نظافت محله یهودیان و بازسازی آن گردید. پسران و مردان یهودی که از طریق مدرسه آلیانس با زبان فرانسه و صنعت چاپ آشنا بودند به عنوان معلم سرخانه در منازل مسلمانان مشغول به کار شدند. برخی وارد تجارت شدند و گروهی هم به رشته های طب، داروسازی و دندانسازی و تحصیل در خارج متمایل گردیدند (لوی، جلد سوم کتاب هفتم، صفحه ۸۴۶).

حزب دموکرات به رهبری افرادی چون حسن تقی زاده و رسول زاده مبارز قفقازی، از مفهوم جدیدی از ملیت در ایران پشتیبانی می کرد که در آن اختلافات مذهبی به کنار گذاشته شوند. اساسنامه حزب دموکرات که از افکار سوسیال دموکراسی تأثیر پذیرفته بود خواستار جدایی دین و دولت در ایران بود و ارگان حزب دموکرات بنام ایران نو، تبعیضات مذهبی و قومی مسلمانان را نسبت به غیرمسلمانان مورد انتقاد قرار می داد. ایران نو نامه های ارامنه ایرانی طرفدار مشروطه را منتشر می ساخت، به نقش خطیر غیرمسلمانان در مبارزات سالهای ۱۹۰۸-۱۹۰۹ برای اعاده مشروطه اشاره می کرد و نیز مسئله یهودی ستیزی را در صفحات نشریه خود مورد بحث قرار می داد.

در یکی از این مقالات، برای مثال، ایران نو این بحث را مطرح ساخت که دولت روسیه با استفاده از یهودی ستیزی وانمود کرد که انقلاب روسیه یک توطئه یهودی بر علیه مردم روسیه بود. در نتیجه زمامداران و قدرتمندان روسیه و نیز گروهی از عامه

مردم را به آتش زدن خانه‌های یهودیان تهییج کرد. ایران نو هشدار می‌داد که در ایران نیز مخالفان مشروطه با آتش زدن به تعصبات مذهبی مردم مسلمان تلاش نمودند تا جنبش مشروطه را در ایران ریشه کن کنند. (ایران نو، ۱۱ ژوئن ۱۹۱۰ و ژوئن ۱۹۱۱). هشدار ایران نو یک واقعیت بود چرا که در سال ۱۹۱۰، که بین مشروطه‌خواهان تهران اختلافات زیادی افتاد و مخالفین مشروطه دوباره قدرت یافتند، محله‌های یهودیان در نقاط مختلف مملکت از جمله کردستان، شیراز و کرمان غارت شدند و عدۀ زیادی افراد بیگناه کشته و بی‌خانمان ۸۶۸-۸۵۸). با وجود این حرکت اولیه برای حقوق مساوی مسلمانان و غیرمسلمانان یهودی، ارمنی و زرتشتی با گذراندن ماده ۸ متمم قانون اساسی و تشکیل حزب موقری دموکرات برداشته شده بود و نمایندگان این ملیتها با حمایت حزب دموکرات وارد مجلس دوم شدند. نماینده یهودیان دکتر لقمان نهورای، به گفته حسن تقی‌زاده، از طرفداران حزب دموکرات بود. نهورای که از دارالفنون دیپلم طب دریافت کرده بود بعدها در دوران رضاشاه نیز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و با جدیت و با کمک دیگر همکارانش منجمله داور وزیر دادگستری کلیۀ محدودیت‌های مذهبی شامل حال یهودیان را لغو کرد. برای مثال عوارض جزیه لغو شد؛ یهودیان همه مقررات لباس و حرکت و غیره را بکلی پشت سر نهادند و جامعه یهودیان ایرانی به منظور اعاده حقوق فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود وارد مرحله جدیدی از مبارزه گردید.

در بازنگری به انقلاب مشروطه و بررسی آن از نقطه نظر یهودیان ایرانی، دستاوردها و کوتاهی‌های این انقلاب هر دو بارزتر می‌گردند. حرکت نخستین انجمن مخفی و دعوت آن از روشنفکران مسلمان و غیرمسلمان، مبارزه مشروطه‌خواهان برای ایجاد مجلس شورای ملی (و نه مجلس شورای اسلامی)، پافشاری در مقابل شیخ فضل‌الله نوری برای گذراندن ماده ۸ متمم قانون اساسی، فعالیت‌های حزب دموکرات برای بسط این تفکر در ایران و تلاش‌های ارگان حزب دموکرات، نشریه ایران نو، برای آغاز بحث در مورد مفهوم جدیدی از ملیت و نیز مخالفت این نشریه با یهودی‌ستیزی همه از دستاوردهای مهم انقلاب مشروطه بشمار می‌آیند که در غایت منجر به از میان رفتن محدودیت‌های مذهبی متعدد بر یهودیان ایرانی گشتند.

از سوی دیگر کوتاهی‌های انقلاب مشروطه نیز در برخورد با مسائل یهودیان ایرانی و دیگر

ملیتهای غیرمسلمان روشن ترمی گردد. مخالفت شیخ فضل الله نوری با قوانین دموکراتیک از جمله مساوات مسلمانان و غیرمسلمانان، سردرگمی اقشار مترقی مانند مجاهدین در تلفیق قوانین شریعت و قوانین دموکراتیک، شبیخون زدندهای روحانیون مرتجع و طرفدارانشان (و حتی برخی اوقات طرفداران انقلاب مانند بختیارها) بر محلات یهودی و کشتار مردم بیگناه در سالهای انقلاب نشانه آن بود که براندازی یهودی ستیزی در ایران امری است مشکل چرا که ریشه های عمیق در فرهنگ و تاریخ ایران و اسلام داشته و دارد. انتشار آثاری چون این مجموعه که در آن تاریخ یهودیان ایران و شرکت آنان در بحثهای اجتماعی قرن بیستم مورد بررسی قرار می گیرد گامی مثبت در جلب نظر همه روشنفکران ایران به مسایل ملیتهای قومی و مذهبی در ایران است و نیز می تواند در گسترش و پذیرش اندیشه دموکراسی نقشی بسزا ایفا کند.

هماناطق

هما ناطق تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ایران گذراند. لیسانس، فوق لیسانس و دکترای خود را در رشته تاریخ از دانشگاه سوربون پاریس گرفت. از ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۱ استاد تاریخ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود.

از ۱۹۸۵ تاکنون با سمت استاد تاریخ و زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه سوربون پاریس تدریس می‌کند. از نوشته‌های او می‌توان کتابهای زیر را نام برد:

سید جمال‌الدین اسدآبادی با مقدمهٔ ماکسیم رودنسن (به فرانسه)، پاریس ۱۹۶۷؛ از ماست که بر ماست (مجموعهٔ مقالات)، انتشارات آگاه تهران، ۱۳۵۵؛ روزنامهٔ قانون، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۵؛ مصیبت وبا و بلای حکومت، انتشارات گسترده، تهران، ۱۳۵۶؛ افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار (با فریدون آدمیت)، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۷؛ کارنامه و زمانهٔ میرزا رضا کرمانی، انتشارات حافظ، آلمان، ۱۹۸۹؛ ایران در راهبانی فرهنگی، انتشارات خاوران، پاریس، ۱۹۹۰؛ بازرگانان در دادوستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، انتشارات ۱۹۹۲ خاوران، پاریس؛ کارنامهٔ فرهنگی فرنگی در ایران، انتشارات خاوران، پاریس، ۱۹۹۶. مقالهٔ زیر بخشی از همین کتاب است. هما ناطق مقالاتی نیز در زمینهٔ تاریخ مشروطیت و مسئلهٔ زن در نشریه‌های ایران و برون از مرز از جمله نگین، راهنمای کتاب، کتاب جمعه، نشریهٔ تاریخ دانشکدهٔ ادبیات، مجلهٔ الفبا، زمان نو و دبیره نگاشته است.

تاریخچهٔ آلیانس اسرائیلی در ایران

روزی بباخت مشرقی پابرهنه، سر

کاینجا نهاد مغربی سربرهنه، پا

۱- آلیانس فرانسه

در ۱۸۸۳ (۱۳۰۰ ق) بود که در پاریس نهادی به نام «آلیانس فرانسه، کانون ملی

برای ترویج زبان فرانسه^۱، با بودجه سالانه ۳۰۰/۰۰۰ فرانک پا گرفت. هدف این نهاد چنانکه از نامش برمی آید، گسترش زبان و فرهنگ فرانسه در جهان بود. بولتن آلیانس هم در همان سال آغازین هر سه ماه یکبار انتشار یافت و از این پس اخبارگشایش شعبه‌های آلیانس را در جهان منتشر کرد. این کانون در اهداف و آرمان خود نوشت: هدف ما «همپیوندی است با فرانسویان برون مرزی، زنده داشت زبان ملی است در میان آنان و در میان همه دوستداران زبان و فرهنگ فرانسه، از هر نژاد و از هر ملیت» که باشند. همچنین در سرلوحه همان نشریه گفته شد: «هرآنکه به زبان فرانسه روی آورد، به راه و رسم فرانسوی نیز روی خواهد کرد و رویکرد به خلق و خوی فرانسوی، روی آوری به فرآورده‌های فرانسه خواهد بود. گسترش زبان فرانسه در خارج از کشور ابزاری است کاربر در گسترش روابط، در تسهیل دادوستد، پس در افزایش تولید ملی.»^۲

هرچند که در ایران به کرسی نشاندن چنین آرمانی ناممکن بود. نخست اینکه در زمینه اقتصادی و بازرگانی، روسها و انگلیسها چنان عرصه را بر دیگران تنگ کرده بودند، که جای میدان داری برای فرانسویان و دیگران نبود. دیگر اینکه برداشت ایرانیان از تاریخ و فرهنگ فرانسه، همچنان که سفیر فرانسه هم گزارش می کرد، با این گونه اهداف همخوانی نداشت. آنکه در این مدرسه نام می نوشت بیشتر، یا بدنبال دستیابی به دانش نوین بود یا دل بسوی تاریخ گذشته و ادبیات این کشور داشت. چنانکه رفته رفته و بناچار فرانسویان خود دست از این بلندپروازی کشیدند و در آلیانس و دیگر نهادها به آموزش زبان و ادبیات فرانسه بسنده کردند. به عبارت دیگر و چنانکه خواهیم دید، برخلاف دلخواه بانیان سرانجام این نهاد به یک آموزشکده فرهنگی صرف بدل شد. آلیانس فرانسه در هر شهر یک مدرسه و یک کمیته یا انجمن و یک کتابخانه را در برمی گرفت. در همان سال یکم آلیانس ۳۰/۰۰۰ عضو در جهان گرد آورد. در آغاز سده بیستم ۱۱۵ کمیته در پاریس و ۱۲۶ کمیته در برون از مرزها براه افتادند. از جمله: در امریکا، استرالیا، آلمان، روسیه، بلژیک، ایتالیا، مصر و ترکیه. اما در بولتن آلیانس فرانسه هنوز سخنی از برپایی شعبه ایران نبود. اما در میان بنیانگزاران، نام دکتر تولوزان حکیم باشی

1- "Alliance Française, Association nationale pour la propagation de la langue française."

2- Bulletin de l'Alliance Française.

ناصرالدین شاه به چشم می خورد که به نمایندگی آن نهاد در ایران برگزیده شد. در ۱۸۸۹ (۱۳۰۶ ق) بود که بولتن آلیانس فرانسه برای نخستین بار از «برپایی کمیته تهران» سخن راند و از دو شاخه آلیانس در تهران و شیراز نام برد.^۱ در تهران از مدیریت ژوزف ریشار (مؤدب الممالک) پسر ژول ریشار معروف و در شیراز از دوکروآ^۲ یاد کرد.^۳ در این سالها ژوزف ریشار که چهل سالی در ایران زیسته بود، در دارالفنون درس فرانسه می داد. برپایی کمیته با مشکل چندانی روبرو نشد. بدینسان که در اواخر سال ۱۸۸۸ (۱۳۰۵ ق) پولز^۴ کاردار سفارت فرانسه در تهران، از طریق دکتر تولوزان با انجمن مرکزی پاریس تماس گرفت تا بلکه بتواند کمیته و مدرسه تهران را براه اندازد. در آغاز کار دولت ایران با برپایی کمیته مخالفتی نکرد. علی اصغر خان امین السلطان، میرزا علی خان امین الدوله و کامران میرزا نایب السلطنه به عضویت درآمدند و نوید کمک مالی دادند. در همان نشست اول، بالوآ سفیر فرانسه در ایران ریاست افتخاری را بر عهده گرفت. دکتر فوریه پزشک فرانسوی و ارتشی شاه که خاطراتش را می شناسیم، به ریاست برگزیده شد. فلیکس وویلیه^۵ استاد مدرسه نظامی یا «اتا ماژوری» که به دست میرزا حسین خان سپهسالار بنا شد، همراه با فابیوس بوآتال^۶ که قرارنامه برای کشیدن راه آهن بست و به جایی نرساند، هر دو به معاونت رسیدند. یک فرانسوی دیگر به صندوقداری گماشته شد. همچنین دکتر مورل^۷ پزشک سفارت دبیر اول برگزیده شد. این پزشک خط و ربط خوبی داشت، روزنامه نگار هم بود. چنانکه در سال ۱۸۸۳ (۱۳۰۵ ق)، در تهران نشریه ای به زبان فرانسه براه انداخته بود و اکنون خواستش این بود که همان نشریه را از نو به عنوان ارگان آلیانس از سر بگیرد.

در تاریخچه این روزنامه همینقدر می دانیم که به سال ۱۸۸۱ (۱۳۰۳ ق) اعتمادالسلطنه دکتر مورل را برای نوشتن روزنامه اجیر کرد. این پزشک در همراهی با شخص دیگری به نام

1- "Fondation d'un comité a Teheran", Bulletin de l'Alliance Française, 6e année, no.34, 1890, p. 112.

2- Decroix

۳- بولتن آلیانس فرانسه، سال پنجم، ۱۸۸۹-۱۹۰۰، ص ۱۵۸.

4- Paulz d'Ivoy

5- Félix Vauvillier.

6- Fabius Boital.

7- Morel

– فارگ^۱ که آن وزیر از وی نیز به عنوان «مرد باسواد و عالم» یاد می‌کند^۲ روزنامه‌اش را با نام اکو دو پرس^۳ یا پژواک ایران زیر چاپ برد و نخستین شماره را در اواخر جمادی‌الاولی ۱۳۰۴ ق (فوریه ۱۸۸۷) بیرون داد. هیچ نشده و به محض خبر انتشار آن روزنامه رقیبان سر برآوردند و نزد شاه بدگویی سردادند. شاه اعتمادالسلطنه را خواست و جویا شد که: «این مسئله اکو دو پرس و زرگنده چیست؟» معلوم شد «دکتر مورل احمق» در روزنامه‌اش نوشته: «زرگنده در تحت حمایت روس است.»^۴ اندکی بعد، بار دیگر گزارش رفت که «مورل پدرسوخته می‌خواست اخبار روزنامه را عوض کند.»^۵ بهر حال این نشریه دوام نیاورد و در ۱۸۸۸ (۱۳۰۵ ق) برای همیشه بسته شد. اما یک سال پس از آنکه درهای آلیانس را گشودند، دکتر مورل و فارگ درخواستی به کمیته مرکزی آلیانس در پاریس فرستادند. درخواست‌شان اینکه مقامات فرانسه از دولت ایران اجازه بازگشایی روزنامه را بخواهند و فرانسویها سالیانه ۲۰۰۰ فرانک کمک مالی بپردازند. کاردار سفارت فرانسه این تقاضا را به وزیر خارجه کشور خود گزارش کرد و خواستار بازگشایی پژواک ایران شد.^۶

از سوی دولت فرانسه پاسخی نرسید. حکومت ایران نیز در این سال پُرتنش که سرآغاز عصر امتیازات و رقابتهای سرمایه‌داران و نمایندگان سیاسی فرنگ بود، درخواست آلیانس را در جهت برپایی روزنامه رد کرد. اما کار کمیته آلیانس تهران در جهت گشایش مدرسه به آهستگی و بی سروصدا پیش می‌رفت. چنانکه به‌رغم همه مشکلات، به‌ویژه دشمنی روس و انگلیس، آلیانس توانست در برخی از شهرها انجمنهایی برای راه انداختن شاخه‌های مدرسه تدارک ببیند.

در این کمیته که بودجه مدرسه، برنامه دروس و استخدام استادان را بررسی می‌کردند، شخصیتهای علمی و سیاسی ایران و فرنگ عضویت رسمی یا افتخاری داشتند. اعضای کمیته به سه دسته تقسیم می‌شدند: اعضای بنیانگذار، اعضای دائمی،

1-Fargues.

۲- اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات، بکوشش ایرج افشار، امیرکبیر ۱۳۵۶، ص. ۴۶۱.

3-Echo de Perse

۴- روزنامه خاطرات، یاد شده، ص. ۲۷۱

۵- همانجا ص. ۵۰۹ و ص. ۵۱۳.

6-Paulz à Spuller, Téhéran, 4 Octobre 1889 (Perse, C.P., M.A.E.F.).

اعضای سالانه. برای خواباندن سروصدای مخالفان و کاستن از آزار رقیبان، آلیانس از نمایندگان سایر کشورها، از پزشکان گرفته تا کارکنان سفارتخانه‌ها نیز یارگیری کرد. همچنین سرمایه‌داران و بانکداران را به همکاری خواند، تا اگر ز دست برآید، از نفوذ و کمکهای احتمالی‌شان بهره‌گیرد. از دولتمردان ایران هم یارگیری کردند، تا هم از تأمین سیاسی و هم از کمکهای مالی بزرگان برخوردار باشند، چنانکه خواهیم دید.

اعضای بنیانگذار کمیته تهران به ترتیب زیر بودند: کامران میرزا نایب‌السلطنه، میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، میرزا علی خان امین‌الدوله، جعفرقلی خان نیرالملک (که در این تاریخ مدیر دارالفنون بود)، بالوآ وزیر مختار فرانسه در ایران و دکتر فوریه حکیم‌باشی شاه.

اعضای پیوسته عبارت شدند از: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات، میرزا حسین خان (دبیرالملک؟)، احمد خان نصیرالدوله،^۱ فابیوس بواتال، پولز، کاردار سفارت فرانسه، فلیکس وویلپیه که از او یادکردیم و دو فرانسوی دیگر به نامهای ژولین بوتن و ادموند دانس.^۲

اعضای سالانه به قرار زیر انتخاب شدند: دکتر حسین (یا میرزا حسین خان آزاد) حکیم‌باشی ناصرالدین شاه،^۳ میرزا کاظم حکیم‌باشی^۴ که هیجده سال در فرنگستان در رشته پزشکی درس خوانده بود، میرزا محمود منجم‌باشی، میرزا آقا که شاید همان

۱- احمدخان نصیرالدوله (۱۳۴۹-۱۲۷۸ق) از کارمندان وزارت خارجه بود، از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ سفیر ایران در بلژیک، در کابینه یکم وثوق‌الدوله معاون وزارت خارجه، در کابینه دوم تا ۱۹۲۷ وزیر فرهنگ بود (مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، یاد شده، جلد یکم، ص ۷۹).

2- Julien Botin, Ed. Dense.

۳- دکتر حسین خان (میرزا حسین خان آزاد)، فرزند میرزا یوسف خان مستشارالدوله، تحصیل کرده فرانسه و انگلستان، پزشک ویژه ناصرالدین شاه، در یادداشتهای ۱۳۰۰ ق، اعتمادالسلطنه در باره‌اش می‌نویسد: میرزا حسین خان... که هیجده سال بود در فرانسه و انگلیس تحصیل طب کرده، بهترین اطبا شده.» (روزنامه خاطرات، چاپ دوم، امیرکبیر ۱۳۵۴، ص ۱۰۸).

۴- کاظم خان (ملک‌الاطبا) که چند سالی در فرانسه درس طب خوانده بود و حکیم‌باشی ناصرالدین شاه بود. من نیز در «دانشجویان ایران در لیون» از هر دوی این پزشکان یاد کرده‌ام.

معلم فرانسه مخبرالسلطنه هدایت^۱ بوده باشد، میرزا مهدی خان کاردار وزارت خارجه، و چندتن دیگر^۲ در میان این فرنگیان نام برخی افراد سرشناس به چشم می‌خوردند، از جمله آلفونس نیکلا نویسنده و پژوهشگر سرشناس که در این سال هنوز مترجم سفارت بود و در ۱۳ اکتبر ۱۹۰۶ قنصل فرانسه در تبریز شد و افزون بر مجلدات گزارشهای سیاسی گرانهدار به انقلاب مشروطیت تبریز، نزدیک ۵۶ نوشته دیگر درباره ایران برجای گذاشت.^۳ دیگر سرپرستان میسیونرهای لازاریست در تهران و ارومیه، از آن میان سرکشیش، پادری اوگوست مالوال که نمایندگی پاپ را در تهران داشت و دیگر پادری کولیت و دیگر شارل دنی سرمایه‌دار بلژیکی که راه‌آهن یا «ماشین دودی» شاه عبدالعظیم به تهران را کشیده بود یا چارلز دوفیلد انگلیسی که همراه با نصرالسلطنه امتیاز چوب‌بری از جنگلهای مازندران و گیلان را گرفته بود یا آلفرد لمرکه بعدها در امتیاز شرکت تنباکو با انگلیسها و فرانسویان شریک شد و گویا داماد دکتر تولوزان هم بود.

می‌بینیم که سازماندهی آلیانس در آغاز کار بیشتر به یک شرکت بازرگانی می‌ماند تا به یک نهاد آموزشی. اما امید آلیانس از پیوستن فرنگیان و ایرانیان به این نهاد یکی این بود که در برابر کارشکنیهای دولتهای رقیب، از پشتیبانی آلیانس دریغ نورزند. دیگر اینکه مدرسه و کمیته را از نظر مالی یاری دهند و بهرحال در روز مبادا فریادرس باشند. از آنجا که بیشتر بزرگان ایران با زبان فرانسه اندکی آشنایی داشتند، برپایی کمیته را خوش آمد گفتند. چنانکه امین‌السلطان افزون بر کمک هزینه، قول داد استادان ایرانی را نیز به عنوان مترجم یا برای آموزش زبان فارسی در اختیار آلیانس بنهد.

آمدیم بر سر برپایی مدرسه توسط کمیته آلیانس. نخستین مشکل در گزینش دانش‌آموزان

۱- شاید همان میرزا آقایی باشد که مهدی‌قلی خان هدایت در باره‌اش می‌گوید: «معلم فرانسه من میرزا آقایی بود قمی که در نوکری فرانسوی‌ای، چند عبارتی فرانسه می‌دانست. به قول خودش کلمات آن فرانسوی را روی دیوار یا برک درخت با زغال یادداشت کرده بود و به خط خودمان در کتابچه‌ای با ترجمه فارسی نوشته بود، همان عبارت را می‌گفت، و من حظ می‌کردم.» (خاطرات و خطرات، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۹).

2- Louis Barnéoud, A. Brandley, Borouski, Ch. Bazirguian, Louis Cassier, R.P. Coliette, Denis Charles, E. Dumonceau, Octave Diamant, Charles Duffield, Fargues, Garnier, B. Hybenet, Lucas, A. de Mertenzenfeld, R.P. Auguste Malaval, Morel, Pillot, G. Poteau, F. Prevost, Dr. Perkins, Ritouret, Sémino, A. Lemaire, Malperuy, G. Audibert, A. Nicolas, F. Bruyère.

۳- بار دیگر از دانشگاه سوربون و انستیتوی پژوهشهای ایرانی سپاسگزاری می‌کنم که این مجموعه گرانها را بدای تدوین و چاپ در اختیار من نهاده است.

افتاد. از میان داوطلبان برخی با زبان فرانسه اندکی آشنا بودند، برخی هیچ‌نمی‌دانستند. دیگر اینکه برخی بزرگسال بودند و برخی میانسال و برخی خردسال. همچنین آلیانس هنوز آموزشگاه و بنای ویژه‌ای نداشت تا بتواند به رده‌بندی و جداسازی شاگردانش برآید. بنا بر گزارش بالو^۲ وزیر مختار فرانسه، سرانجام آقای ماته^۱ یکی از فرانسویان ساکن تهران که کسب و کاری هم داشت، بخشی از خانه خود را به آلیانس کرایه داد. دو کلاس برپا کردند. کلاس نوآموزان را به ریاست یوسف ریشار خان (مؤدب الممالک)، سپردند به یک آموزگار ایرانی که نامش را نمی‌دانیم. کلاس بالاتر را آقای لوئی بارنه‌او عهده‌دار شد که در تهران کتابفروشی داشت، سفارش کتاب برای این و آن می‌گرفت، آموزگار «سرخانه» برخی از بزرگان بود^۲ و ما نامش را در میان اعضای سالانه آوردیم. گرچه این بیچاره در سالهای پسین به سرنوشت دردناکی دچار شد. زیرا در انقلاب مشروطیت بختیاران سرریز کردند، خانه و دکان و هست و نیست او را به غارت بردند. برای دولتمردان نیز «هرج و مرج» فرصت خوبی بدست داد و بدهیهایی را که از بابت خرید کتاب به این کتابفروشی داشتند، بالا کشیدند و نپرداختند.^۳

همین که مدرسه آغاز به کار کرد، گرفتاریها را هم به دنبالش کشید. بهانه را فلیکس و ویلیه معاون کمیته آلیانس به دست رقیبان داد، آنهم در گرما گرم جنبش تنباکو و از این قرار: هنگامی که دکتر فوریه رئیس آلیانس در سفر پاریس بود، این شخص دو سرلوحه تدارک دید با عنوان «مدرسه فرانسوی» یکی را بر سر در آلیانس آویخت و دیگری را به کوچه‌ای که به آلیانس راه می‌داد. شاه که از خیابان می‌گذشت، اعلان را دید و شگفت‌زده از کنت دو مونت فورت رئیس پلیس و مؤلف بدایع نظمیه -- که ما در جای دیگر به تفصیل از او و نوشته‌اش یاد کرده‌ایم^۴ -- جویای چگونگی کار شد. کنت که فرانسویان وی را از تبار «بدترین ماجراجویان» خوانده‌اند، «به دروغ» گزارش داد که آلیانس «کانون تبلیغات انقلابی و مذهبی» است.^۵ به گونه‌ای «فراماسونری» می‌ماند. گردانندگان هم

1-Mattès.

۲- بالو آبه نایب السلطنه کامران میرزا، تهران ۲۲ مارس ۱۸۹۱ (ایران، گزارشهای سیاسی، اسناد فرانسه).

3- Lecompte à Ribot, Téhéran, 15 fev. 1910 (Perse, C.p., vol.43, ibid).

۴- نگاه کنید به: فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اجتماعی در نسخه‌های منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۷، ص ۸۱-۸۰.

۵- بالو آبه ریو، تهران ۱۲ مه ۱۸۹۱ (ایران، گزارشهای سیاسی، جلد ۴۳، اسناد فرانسه).

جملگی «به همان میزان که بایان» خطرناک اند.^۱

شاه بر خود لرزید، بی آنکه از خود بپرسد فرنگی چگونه بابی تواند بود؟ پس در دم کامران میرزا نایب السلطنه را فراخواند و دستور بسته شدن درهای مدرسه و کمیته آلیانس را داد. گزارشگران انگلیسی هم که دل خوشی از مدارس فرانسوی نداشتند، معترف بودند که در تخته کردن درهای آلیانس کنت مونت فورت «دشمن فرانسه» دست داشت. بدیهی است سفیر فرانسه تصریح داشت که «رقیبان» و از آن میان انگلیسها از کارشکنی دریغ نکردند. نمایندگان سیاسی آن کشور به کنایه و خوشنودی نوشتند: «شاه مایل است که فعلاً تمام مدارس فرنگی در ایران بسته شوند. با بدگمانی به این مدارس می‌نگرد و از این می‌ترسد که افکار انقلابی پیروراند.»^۲ انگلیسها که مدرسه نداشتند، پس واژه ناگوار «انقلابیون» تنها فرانسویان را در بر می‌گرفت. نیز از لحن گزارشگر نیک پیدا بود که با شاه همراهی دارد و ترس او را برحق می‌داند، زیرا با اشاره دادن به آرمان نهایی آلیانس، این نکته را هم گوشزد می‌کرد که هدف این نهاد در اصل اقتصادی و سیاسی است و رویکردش به گردآوری خریدار برای کالاهای فرانسوی است. انگلیسها حتی نهادهای مذهبی فرانسویان را نیز برنتافتند. این ناشکیبایی را می‌توان به روشنی از نوشته‌های لرد کرزن دریافت.^۳ به هر حال شاه در همین سال یا از روی ترس یا به تحریک رقیبان، برپایی مدارس فرنگی را «ممنوع» اعلام داشت.

این هم به یادآوری می‌آورد که این کنت دو مونت فورت که به ظاهر خویشتن را فرانسوی می‌خواند، گویا در اصل از اهالی ناپل بود. برخی می‌گفتند اطریشی است. به هر رو، می‌دانیم که در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا و در ۱۸۷۹ (۱۲۹۶ ق) بود که کنت را از اطریش به ایران آوردند و به ریاست پلیس تهران گماردند. اما هرگز آشکار نشد چگونه و به سفارش کدام سفارتخانه کنت راهی ایران شده و چگونه به چنین مقامی دست یازیده است. چرا خود را فرانسوی وانمود می‌کرده و با فرانسویان دشمنی می‌ورزیده است.^۴ بهر رو کنت هر بار که دست داد، از آزار جماعت فرانسوی باز نمی‌ایستاد. به مثلاً

1- Docteur Feuvrier: Trois ans à la Cour de Perse, Paris 1906. p.237.

۲- کندی به سالیسبوری، تهران، ۱۲ فوریه ۱۸۹۱ (اسناد وزارت خارجه انگلیس).

۳- لرد کرزن: ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد یکم، ص ۴۰.

۴- مرتضی قمی سیفی تفرشی می‌گوید: کنت در ۱۸۳۹ به دنیا آمد. در ۱۸۶۰ علیه گاریبالدی سردار ملی ایتالیا جنگید، سپس به اتریش رفت و به ارتش آن کشور پیوست، در ۱۸۶۹ استعفا داد، در ۱۸۷۹ (۱۲۹۵ ق) در چهل سالگی وارد خدمت ایران شد (نظم و نظمیه در دوره قاجار، تهران، انتشارات یساولی، ۱۳۶۲، ص ۵۷).

هنگامی که راهبه‌ها آموزشگاه دخترانه را در دروازه دولت در محلهٔ ارمنیان بنا نهادند، از کنت به شاه گزارش رفت که «این خواهران در کار تبلیغ‌اند» و نزدیک صد «کودک مسلمان» را نام‌نوشته‌اند و آموزش می‌دهند. حال آنکه در این مدارس گرواندن مسلمانان به آیین مسیح ممنوع بود. یا زمانی که خواستند چراغ گاز تهران را بکشند، کنت هشدار داد که این کارخانه نزدیک کاخ است و «بیم انفجار» می‌رود! به ناچار آمدند و تضمین گرفتند که احتیاط لازم را به کار برند، تا کارخانه «منفجر نشود».^۱

اما از بابت برچسب «فراماسونری» که رئیس پلیس به آلیانس زد، علت آن شاید نامه‌ها و منشوری بوده باشند که در ۱۸۹۱ (۱۳۰۸ ق) از «آکادمی دِ پالم»^۲ به نام و نشانی وزیر مختار فرانسه رسید. این کانون چنانکه از نامش پیداست، گویا یک انجمن فرهنگی و آزادیخواهانه بود و نامی از فراماسونری در آن برده نشده بود. این انجمن که اساسنامه‌اش در دسترس ماست، آرمان خود را «صلح جهانی و مبارزه با جنگ»، برپایی «مدنیت و پیشرفت» در جهان، «لغو اعدام»، «از میان بردن بیگاری» و «پیکار به راه آزادی» اعلام داشت.^۳ اکنون مقامات دولت فرانسه هم کنجکاو بودند تا بدانند آیا براستی وزیر مختار به این کانون انقلابی پیوسته است یا نه.^۴ چه بسا رئیس پلیس تهران نیز از رسیدن این نامه‌ها بویی برده بود و می‌دانست که ناصرالدین شاه که چند سالی پیش از آن بساط میرزا یعقوب و ملکم خان را برچیده بود، هرگز به برپایی کانون دیگری از این دست، تن نمی‌داد. پس انگ‌ماسونری بهترین راه تخته کردن درهای آلیانس بود. دیگر گردانندگان آلیانس بر آن بودند که در دشمنی با آن نهاد و در برانگیختن شاه، دستهای دیگری هم در کار بوده‌اند. از آن میان مدرسه دارالفنون و مدرسهٔ سیاسی را نام بردند که هر دو زبان فرانسه می‌آموزاندند. اما هیچیک از این نهادها یارای این را نداشتند که از در رقابت با یک مدرسه فرانسوی زبان در آیند. گفتیم که در این سالها از دارالفنون میرزا تقی خان تنها نامی باقی بود. دیپلمه‌ها نه زبان فرانسه را به درستی می‌آموختند و نه رشتهٔ تحصیلی برگزیده را. چنانکه در جای دیگر اشاره دادیم، شاگردان این مدرسه کمتر در

1-Balloy: "Chef de la Police de Téhéran", (Perse, C.P., Vol.32, M.A.E.F.).

2- Accadémie des Palmes, Association Universelle".

۳- منشور «کلدنی دِ پالم»، پاریس ۱۸۹۱، یاد شده.

۴- نامهٔ وزارت خارجهٔ فرانسه، پاریس، ۲۳ سپتامبر ۱۸۹۱ (ایران، گزارشهای سیاسی، اسناد فرانسه).

ادارات دولتی پذیرفته می شدند. دیدیم که احتشام السلطنه سرچشمه همه بدبختیهای ایران را از این نهاد می دانست. در مدرسه نظامی که در ۱۸۸۵ (۱۳۰۲ ق) برپا شد، یا اینکه افسران فرانسوی، از جمله وویلر در آن آموزش می دادند، فارغ التحصیلان حتی به ارتش راه نمی یافتند. به اعتقاد فرانسویان اکنون دل نگرانی و هراس این آموزشگاهها از این بود که آلیانس شاگردان «برجسته تری» پروراند و بازار مدارس دولتی را به کساد می بکشاند. اما در این ماجرا، گزارشگران پای سفارتخانه های رقیب، یعنی روس و انگلیس را نیز به میان می کشیدند. بهر رو دست هرکس در کار بود، به بسته شدن درهای مدرسه انجامید. اما گردانندگان مدرسه و اعضای سفارت و حکیم باشیهای فرانسوی دربار، از پای نشستند. هرچه در توان داشتند به کار بردند تا بلکه شاه را از رأی خود برگردانند.

در راه بازگشایی مدرسه، وزیر مختار فرانسه نخست پایپچ کامران میرزا نایب السلطنه شده عضو کمیته آلیانس هم بود، کوشید از زبان او به شاه بپذیراند که آلیانس هرگز «دشمن دین و دولت» نبوده و نیست^۱ و کاری با مذهب و سیاست ندارد. تنها آرمانش ترویج زبان فرانسه است و بس و اینکه در برپایی این نهاد، بسیاری از دولتمردان ایرانی خود پیشگام شدند، یاری رساندند و کمک هزینه پرداختند. نیز خاطر نشان ساخت: مگر نه اینکه خود اعلیحضرت همایونی در سفر دوم به فرانسه «مدنیت و پیشرفت» این کشور را ستودند و ما را مشوق آمدند؟ اما ناصرالدین شاه هنوز سراسیمه تر از آن بود که برای شنیدن سخنانی از این دست گوش شنوا داشته باشد. به ویژه که رقیبان همواره در نزد دولتمردان ایران چنین وانمود می کردند که فرهنگ و زبان فرانسه را جز «شورش علیه نظم موجود» تعبیر دیگری نیست و سرانجام شاگردان را به جمهوری خواهی خواهد گرواند.

سرانجام به دنبال گفتگوها و دیدارها، وزیر مختار پیشنهاد داد که از بهر «آسودگی خیال» دولت ایران، بهتر آنکه ناصرالدین شاه خود «ریاست عالی» و افتخاری آلیانس را بپذیرد، تا بلکه بدگمانی سرآید. از این گفته ها و پیشنهاد بالوآ، کامران میرزا «متأثر» شد. سرانجام به اعتراف آمد که همه این بدبختیها و کارشکنیها زیر سرکنت دومونت فورت بوده است. چند روز بعد نایب السلطنه از نو وزیر مختار را فراخواند و خبر خوش را بازگفت،

۱- بالوآ به کامران میرزا، ۲۴ مارس ۱۸۹۱ (ایران، گزارشهای سیاسی، اسناد فرانسه).

۲- همانجا.

مبنی بر اینکه شاه نه تنها ریاست افتخاری را پذیرفته است، بلکه دستور داده است تا چندین کلاس دارالفنون و مدرسه سیاسی را در اختیار این نهاد بنهند. در همین زمینه دکتر «فوریه» در یادداشت‌های روزانه خود نوشت: «این آلیانس بیچاره از خطر بزرگی رست»^۱، زیرا که شاه سرانجام به پیشنهاد وزیر مختار روی خوش نمود، ریاست عالی مدرسه را پذیرفت، حتی ۲۰۰ تومان کمک مالی پرداخت،^۲ گرچه به دل خرسند نمی‌نمود و هنوز از فرنگی‌مآبان سخت می‌هراسید. به هر رو، در ۱۸ آوریل ۱۸۹۱ (۸ رمضان ۱۳۰۸ ق) بود که شاه فرمان بازگشایی را داد، که ما تنها متن فرانسه‌اش را در دست داریم. ناصرالدین شاه نوشت:

«نظر بر اینکه وجود مبارک ما همواره خواهان ترقی و رفاه رعایای کشور بوده و هست؛
«نظر بر اینکه آلیانس فرانسه در پایتخت کمیته‌ای برای ترویج زبان فرانسه دایر کرده است؛
«اکنون حسن نظر و مراحم ملوکانه ما بر آن قرار گرفت که در جهت تشویق و ترقی آلیانس، این کانون را زیر سایه ریاست عالی خودمان قرار دهیم و متعاقب آن به وزرای خود دستور می‌دهیم که از این کانون حمایت کنند و محل لازم را در مدارس دولتی در اختیارش بنهند و دفاتر دولتی ثبت این فرمان را بر عهده شناسند.»^۳
گردانندگان آلیانس در فرانسه جملگی بر آن بودند که وزیر مختار کار بزرگی از پیش برده است. رئیس کمیته مرکزی آلیانس در پاریس، خطاب به بالوآ و در سپاسگزاری از او نوشت: «از برکت دخالت شما بود که شاه رأی خود را برگرداند.»^۴ گزارش دیگری تصریح داشت بر اینکه: این سفیر توانست «به پشتیبانی از منافع» ما فرانسویان برآید، آن «اتهام‌خنده‌آور دشمنی با حکومت ایران و مذهب مسلمان» را که بدخواهان ساز کرده بودند، از میان بردارد. برآستی در سایه «تلاش و نزاکتی» که بالوآ به کار برد «خشم شاه را که دشمنان ما برانگیخته بودند» به «حسن نظر» بدل کرد. بیگمان اگر این «نماینده برجسته» به میدان نمی‌آمد، کار به آسانی و به سود کشور ما نمی‌گذشت.^۵

۱- دکتر فوریه، یاد شده مه ۱۸۹۰، ص. ۲۳۶.

۲- بالوآ به وزارت خارجه، ۱۴ مه، ۱۸۹۱ (گزارشات سیاسی، یاد شده).

۳- فرمان ناصرالدین شاه، خطی، ۸ رمضان ۱۳۰۸ ق (برگردان از متن فرانسه).

4- Le Comte Colonna Ceccaldi à Balloy, Paris, 1 Aout 1981 (C.P., Vol.43, ibid).

۵- رئیس آلیانس به ریو وزیر خارجه، پاریس ۳ ژوئیه ۱۸۹۱ (ایران، امور سیاسی، پرونده شماره ۶۱، اسناد فرانسه).

کار آلیانس تا اندازه‌ای روبراه شد. در هشتم ماه مه همین سال، دارالفنون تالاری برای کلاسهای آلیانس تدارک دید. مدیران کمیته، انتخابات نوینی برگزار کردند و اعضای کمیته نوین را برگزیدند. این بار کوشیدند کسانی را روی کار بیاورند که از نزدیکان شاه بودند. پس حکیم‌باشی دکتر تولوزان را که با انگلیسها روابط دوستانه داشت، به جای دکتر فوریه به ریاست گماشتند. دکتر فوریه جای معاون را گرفت. فابیوس بوآتال و بروسکی منشی نامیده شدند و گرانژان^۱ سرمایه‌داری که در امتیاز «شرکت تنباکو» از او یاد کرده‌ام، به خزانه‌داری رسید^۲. با این همه از ترس کنت دومونت فورت و کامران میرزا نایب‌السلطنه که به ظاهر روی به فرانسویان داشت و در باطن با رئیس پلیس همکاری داشت، و نیز از بیم پی آمدهای ناشناخته، ناخرسندیهای اجتماعی که به دنبال امتیاز تنباکو سر باز کرده بودند، برخی از اعضا پیرامون کمیته آلیانس را خالی کردند. وزیر مختار به تلخی گزارش داد: این درست که در آرمان آلیانس گفته شده است: «رویکرد به زبان فرانسه رویکرد به خلق و خوی فرانسوی است.» اما «من آزموده‌ام» که در کشورهای آسیایی از جمله ایران، مفهوم این آرمان چیز دیگری است. به عبارت دیگر هر رویداد سیاسی به زیان فرانسویان و آلیانس تمام می‌شد.

در این سال در گرما گرم جنبش تنباکو، شاه سخت دل‌نگران و سراسیمه می‌نمود و از هرنوآوری می‌هراسید. به‌ویژه که کنت دومونت فورت و کامران میرزا نایب‌السلطنه، دست‌بردار نبودند و هر لحظه شبح «توطئه‌های خیالی» را در «خاطر اندیشناک شاه بیدار می‌کردند.»^۳ بدینسان آلیانس از پیشرفت بازمانده بود. به‌ویژه که منشی و حسابدار هم از ترس استعفا دادند و راهی فرانسه شدند. کمیته از نو و به ناچار دست به انتخابات زد. این بار ژوزف رابینو رئیس بانک شاهی را که به خاطر شکستهای آن بانک، مغضوب انگلستان افتاده بود و اکنون روی به روسها داشت^۴ به حسابداری برگزیدند.^۵ بدان امید که هم وضع مالی را روبراه کنند و هم با برکشیدن او، به

1-Grandjean.

۲- هما ناطق: بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، بر پایه آرشیو امین‌الضرب، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۹۹۲، ص ۱۱۷، ۲۵۴، ۲۷۲.

۳- بالوآ به ریو، تهران ۱۴ مه ۱۸۹۱ (ایران، گزارشات سیاسی، یاد شده).

۴- پولز به سیولر، تهران ۱۵ اوت ۱۸۸۹ (همانجا).

۵- بالوآ به ریو، ۱۴ مه ۱۸۹۱ (همانجا).

دولت ایران نزدیک شوند. به جای منشی بازگشته به میهن نیز دوال^۱ موزیکانچی باشی را به منشی گری گماشتند. در سال ۱۸۹۳ (۱۳۱۰ ق) که تنگنای مالی گریبانگیر کمیته تهران بود، آلیانس به یاری رابینو چندین حساب، به ویژه یک حساب پس انداز در بانک شاهی گشود. رابینو کوشید از بهره آن حسابها گره از کار فرو بسته مدرسه آلیانس بگشاید.^۲ بدبختانه دولتمردان ایرانی هم که تا آن زمان کمک مالی می پرداختند، اکنون از ترس شاه و رقیبان فرانسه، دست به جیب نمی بردند و خود را کنار می کشیدند.

پس در این سالها بازار آلیانس به کساد ی گرایی و کاری از پیش نبرد، به رغم اینکه روز به روز بر شمار داوطلبان نام نویسی در این نهاد افزوده می شد. از برای آرامش خاطر و از بابت محکم کاری بیشتر، آمدند و ریاست مدرسه را به یوسف خان مؤدب الممالک (ریشار خان) سپردند که تابعیت ایران را داشت و به گفته محبوبی اردکانی، بنیانگذار نخستین مهد کودک یا «ژردن دانفان»^۳ یا کود کستان در تهران بود. در میان دیگر اعضای ایرانی، نام علی اکبر خانی به چشم می خورد که شاید همان علی اکبر خان نقاش بوده باشد که چند صباحی در فرانسه درس خواند و بعدها آموزگار فرانسه احمد شاه شد. او در این تاریخ معلم دارالفنون و منشی سفارت بود. یا علی اکبر فلسفی که نیکلا از او یاد می کند. از ایرانیان دیگر نام میرزا کاظم حکیم باشی تحصیل کرده فرانسه دیده می شد. با انتخابات همان سال، آلیانس مرحله نوین و پر اهمیتی از فعالیت خود را آغاز کرد. و ویلیه به ریاست رسید، اودی بر مترجم سفارت که پیشتر نامش را آوردیم معاون شد، و ریشار خان را به دبیری برگزیدند. اما در میان اعضا، افزون بر بارنه او و لمر و بازرگان و میرزا کاظم و علی اکبر خان، برای نخستین بار نام دکتر شنیدر به چشم می خورد، که از وی پرونده مفصلی به یادگار مانده است.^۴ دکتر شنیدر در رده پزشکان نظامی فرانسه بود. در ۱۸۹۴ (۱۳۱۱ ق) به ایران رسید، نخست به خدمت کامران میرزا نایب السلطنه در آمد و سپس به رده حکیم باشیهای شاه پیوست، اندکی بعد به اداره «حفظ الصحة» و شورای انجمن معارف راه یافت و نظامنامه آن انجمن را در ربط با مدارس ایران نوشت،

1-Duval.

۲- یک حساب پس انداز با سرمایه ۱/۱۴۳ قران و با بهره ۷ در صد، یک حساب جاری با سرمایه ۶۵۴ قران و ۱۲ شاهی و یک حساب کوچک دیگر که رویهم رفته می شد: ۸/۸۴۶ قران.

3-Jardin d'Enfants.

4-"Le docteur Schneider", (Perse, A.P., M.A.E.F.).

نیز مسئولیت فرستادن دانشجو به دانشگاه لیون را بر عهده گرفت.^۱ با پیوستن او که از نزدیکان دربار بود، کار و بار آلیانس اندکی روبراه شد. حتی توانست برخی از آموزگاران خود را به آموزشکده‌های میسیونرهای «لازاریست» که با کمبود آموزگار روبرو بودند، گسیل دارد^۲ و شعبه‌های خود را در سایر شهرها بگشاید.

کشته شدن ناصرالدین شاه در اول ماه مه ۱۸۹۶ (۱۳۱۳ ق) ضربه دیگری بر پیکر آلیانس زد. گفتند شاه را در روز اول ماه مه، سالروز جشن کارگر کشته‌اند. اگر هم پای فرانسویان را به میان نکشیدند، دست کم از نو بدگمان شدند. باز برخی از دولتمردان از ترس کنار کشیدند. کار آلیانس بار دیگر به کساد کشید. در انتخابات نوین دکتر تولوزان را که در نشست ۱۸۹۵ (۱۳۱۲ ق) به ریاست رسیده بود برداشتند و داماد او آلفرد لمر سرمایه‌دار را بر جایش نشاندند. پس از روی کار آمدن مظفرالدین شاه و به دوران صدارت میرزا علی خان امین‌الدوله بود که نسیم آزادی اندکی وزیدن گرفت. آلیانس خواست بخت خود را از نو بیازماید. شیوه گفتار را ترو تازه و دوپهلو کرد و با رنگ آزادیخواهی و اصلاح طلبی درآمیخت. به تعبیر دیگر از رنگ سودجویانه و مشتری طلبانه همیشگی کاست و اعلام داشت: «روی سخن و رویکرد آلیانس فرانسه به مردان نیکو سگال است، در هر اعتقاد و از هر دسته که باشند. خطاب ما به همه کسانی است که میهن خود را دوست دارند و فرانسه را میهن دوم خود برمی‌شمارند.»^۳ بیگمان نویسنده این چند سطر آزادیخواهان را مد نظر داشت، که اندک اندک اندیشه‌های خود را به صورتهای گوناگون جلوه می‌دادند.

در ۱۸۹۹ (۱۳۱۶ ق) آلیانس جانی تازه گرفت. در انتخابات نوین کمیته را بازسازی کردند. دکتر شنیدر حکیم باشی مظفرالدین شاه به ریاست آلیانس رسید و به اندیشه سازماندهی نوین کمیته افتاد. مدرسه رنگ و رونق گرفت. این پزشک در سالهای پسین و در گزارشهای خود به وزیر خارجه، خویشان را به خطا «بنیانگذار آلیانس» خواند.^۴ از همین رو بسیاری برپایی آلیانس را در همین سال، یعنی در دوره مظفرالدین شاه نوشته‌اند، و حال آنکه چنانکه دیدیم این نهاد در دوره ناصری، به سال ۱۸۹۰ (۱۳۰۹ ق) و با ریاست دکتر

۱- بولتن آلیانس فرانسه، مه - ژوئن ۱۸۹۳، شماره ۴۵، ص ۱۷۰.

۲- در باره پرونده این پزشک نگاه کنید به مقاله «دانشجویان ایرانی در لیون»، در همین مجموعه.

۳- بولتن آلیانس فرانسه، مه - ژوئن ۱۸۹۳، شماره ۴۵، ص ۱۷۰.

۴- Docteur Schneider à Leon Bourgeois, Téhéran, 27 mars 1906 (Perse, A.P.M.A.E.F.).

فوریه آغاز به کار کرد. و در آن سال پای شنیدر هنوز به ایران نرسیده بود. هرآینه، در همین دوره نوین بود که آلیانس نیرو گرفت. حکیم‌باشی کوشید به دولت فرانسه بپذیراند که دیپلم آلیانس و مدارس فرانسوی زبان دیگر را معادل «باکالورآ» دیپلم دبیرستانهای فرانسه‌بازشناسند، تا دانشجویان ارسالی بتوانند در دانشگاه‌های فرانسه نام‌نویسی کنند. دولت فرانسه پیشنهاد دکتر شنیدر را به این شکل پذیرفت که فارغ‌التحصیلان این نهادها پیش از ورود به دانشگاه چندین امتحان بگذرانند و نیز شهریه نسبتاً سنگینی بپردازند.

همچنین در این دوره دکتر شنیدر با جدیت به استخدام آموزگار برآمد. برای نمونه ویزوزا نامی را برای مدیریت مدرسه از استامبول به ایران خواست. این شخص پیشترها آموزگار یکی از مدارس شهرهای جنوب فرانسه بود. آمدن ویزوزا اندکی به درازا کشید، زیرا در ۱۹۰۰ (۱۳۱۷ ق) بود که مأموریت به ایران را پذیرفت. ویزوزا مردی کارآمد و کاربر می‌نمود. همه کسانی که درباره مدرسه آلیانس مطلبی نوشته‌اند یا از این نهاد در سالهای گوناگون دیدن کرده‌اند، شخصیت و شیوه مدیریت ویزوزا را ستوده‌اند. وی توانست در اندک مدتی مدرسه را نونوار کند و سر و سامان بدهد. او نیز در راه پذیرفته‌شدن دیپلم آلیانس بسیار کوشید و در این زمینه به نامه‌نگاری با اولیای وزارت خارجه برآمد.^۱ در دوران مدیریتش شمار شاگردان رو به افزایش گذاشت. چنانکه این مدرسه که در آغاز کار ۵ شاگرد بیشتر نداشت، اکنون شمار دانش‌آموزانش همه روزه رو به گسترش بود. از این آموزگار که تا جنگ جهانی یکم مدیریت آلیانس را داشت، نوشته‌هایی در نشریه انجمن جغرافیایی لیل منتشر شده است.

در سال تحصیلی ۱۹۰۲ (۱۳۱۹ ق) مدرسه آلیانس تهران نزدیک ۸۰ شاگرد داشت که برای آن زمان رقم بزرگی بود. در این باره هنییک معاون کمیته آلیانس در تهران، گزارش می‌کرد: «مدرسه آلیانس در ۱۵ سپتامبر (۱۰ جمادی‌الثانی) درهای خود را گشود. ماهم اکنون ۸۰ دانش‌آموز داریم. هر روز شاگردان تازه از راه می‌رسند و بزودی شمارشان به ۹۰ تا ۱۰۰ تن خواهد رسید. سال پیش بالاترین رقم ما از ۸۵ تن فراتر نمی‌رفت.^۲» به پیشنهاد همین گزارشگر، در همین سال کتابخانه آلیانس را هم روبراه

1- Vizoz.

2- Hennebicq au Comité de Paris, Téhéran le 10 octobre 1902.

کردند. بدین قرار که در آن روزها در تهران یک «کتابخانه فرانسوی» بود که ۸۰۰ جلد کتاب داشت. صاحب آن کتابخانه، جمله کتابها را به سفارت فرانسه هدیه کرد و سفارتخانه آن مجموعه را در اختیار آلیانس نهاد. مدرسه آلیانس انبار کتابهای خود را نیز به آن مجموعه افزود و کتابخانه مهمی برای شاگردانش فراهم آورد. همچنین دکتر شنیدر، ویزوز و دیگر همکاران به برگزاری سخنرانیهایی درباره فرهنگ و ادب فرانسه برآمدند که سخت «مورد توجه قرار گرفت»^۱. بدیهی است دولتمردان ایرانی هم که در این جلسات شرکت کردند از کمک مالی دریغ نورزیدند.

در ۱۹۰۳ (۱۳۲۰ ق) بار دیگر گردانندگان آلیانس از دولت فرانسه خواستند که دیپلم آلیانس ایران را معادل «با کالورآ» بشناسد. فرانسویان تن ندادند، اما دیپلم آلیانس را به جای تصدیق ابتدایی گرفتند و از نو مقرر کردند که دیپلمه‌های مدرسه برای ورود به دانشگاه‌های فرانسه یکی دو امتحان در رشته زبان بگذرانند.^۲ در این سال در نشست انتخاباتی کمیته تهران که ریاست‌اش را کوژه^۳ کاردار سفارت بر عهده داشت، باز دکتر شنیدر به مدیریت آلیانس رسید، سوگون^۴ دفتردار سفارت به معاونت، و ویزوز دبیر و خزانه‌دار شد. در میان اعضای فرنگی نامهای ریشارخان و یکی دو فرانسوی دیگر، و نیز دو تن انگلیسی وابسته به سفارت دیده می‌شدند.^۵ از میان اعضای ایرانی نام نظرقلی خان و بازرگیان به چشم می‌خوردند. در این نشست قرارداد مدیریت ویزوز را برای سه سال دیگر تمدید کردند و دستمزدش را افزودند. به همت او اکنون مدرسه نزدیک ۱۰۰ شاگرد داشت.^۶

در ۱۹۰۴ (۱۳۲۲ ق)، شمار شاگردان مدرسه به ۱۳۰ تن رسید. همچنین ساختمان خ «بزرگی» تازه، تدارک دیدند و در کنارش خانه‌ای برای استادان آراستند. ۸۵۰۰ قران خرج کردند، کلاسهای نو افزودند، چند شاگرد شبانه‌روزی گرفتند و شمار استادان را به ۶ تن رساندند. اکنون برخی از آموزگاران از مقام و کیفیت برتری برخوردار بودند، چنانکه «دو تن از این مدرسین استادان دانشگاه‌های فرانسه» به شمار می‌رفتند. یک آموزگار ایرانی هم به

۱- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۹۲، ۱۵ نوامبر ۱۹۰۳، ص ۱۱۶.

۲- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۹۲، یاد شده.

3-Couget

4-Saugon.

5- Ollivier, Guérin, Engels, Dobrowski.

۶- هنه بیک به کمیته آلیانس پاریس، یاد شده.

کارگرفتند که در کلاسهای ابتدایی درس می‌داد. نیز دو آموزگار تازه، یکی برای آموزش زبان فارسی و یکی برای زبان عربی استخدام کردند، و بودجه سالانه را ۱۲/۰۰۰ فرانک قرار دادند.^۱

با اینکه در این سال مظفرالدین شاه ۱۰/۰۰۰ فرانک کمک هزینه پرداخت، باز به علت افزایش دانش‌آموز و به کارگرفتن استادان جدید و تدارک ساختمان نوین، آلیانس به تنگنای مالی افتاد و با ۳۰۰۰ فرانک بدهی و کمبود استاد روبرو شد. مدیرکمیته تهران حتی وزیر امور خارجه دست به دامن وزارت امور خارجه و کمیته مرکزی پاریس شدند. سرمایه و کمک هزینه برای استخدام آموزگار خواستند. اما مرکز از یاری دریغ کرد. دبیر «امور جنوب و شرق» که گویا مسئولیت بودجه آلیانس را داشت، در پاسخ به توصیه نامه وزارتخانه، نوشت: «شورای مدیریت آلیانس متأسف است که نمی‌تواند به درخواست وزارتخانه پاسخ مثبت بدهد، زیرا بودجه ویژه امسال برای خاور دور از هم اکنون مستهلک شده است.» وانگهی از بابت درخواست کمک دستمزد برای به کار گرفتن یک آموزگار نوین نیز، کمیته را یارای «چنین تعهدی نیست.» زیرا آلیانس از سرمایه ثابت برخوردار نیست و «بیش از آن متغیر است که ما بتوانیم تعهدات درازمدت را بر عهده شناسیم.»^۲ از این مکاتبات برمی‌آید که فرانسه بر آن بود که در این سال از کمک هزینه‌های خود به دیگر مدارس فرانسوی زبان ایران نیز بکاهد. بدینسان، افزون بر آلیانس، دیگر نهادهای آموزشی از جمله مدرسه «لقمانیه» که از فرانسویان کمک مالی دریافت می‌کرد، با همین مشکل روبرو شدند.

در ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق)، در آستانه انقلاب مشروطیت، آلیانس هنوز در تنگنای مالی بسر می‌برد. اکنون با دارالفنون هم که رفته رفته و از نو سر برافراشته بود، رقابت داشت. به ویژه که در این سالها دولت ایران سرانجام به اندیشه بازسازی دارالفنون افتاد. حتی سه استاد فرانسوی از فرانسه خواست و به کارگرفت. سازماندهی نوین دارالفنون به زیان آلیانس تمام شد. زیرا برخی از شاگردان زبان فرانسه به جای آلیانس، در دارالفنون نام نوشتند. از همین رو در این سال شمار شاگردان مدرسه فرانسوی از ۱۳۰ تن به ۹۵ تن

۱- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۹۷، ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۴، ص ۲۴۴.

2-Comte de Beaucaire, Sous-Secretaire des Affaires du Midi et d'Orient à L'Alliance Française, Paris, 15 Juin 1904 (Perse, A.P., M.A.E.F).

کاهش یافت.

به رغم این گرفتاریها، کمیته تهران از سرنوشت زبان فرانسه در ایران ناامید نبود و به کمیته مرکزی گزارش می داد که «اکنون در این کشور ۱۰/۰۰۰ تن فرانسه را به روانی حرف می زنند»، در تهران زبان ما را در «۲۴ آموزشکده» می آموزانند و در همه شهرهای بزرگ مدارس فرانسوی زبان به راه افتاده است و شمارشان از پنج سال پیش پنج برابر شده است.^۱ اما در این سال، دولتمردان و بزرگان که با جنبش مشروطیت درگیر بودند، هنوز نمی دانستند کار اصلاح طلبان یا کهنه پرستان به کجا خواهد کشید و کدام نیرو برنده و پیروز خواهد شد. نیز شاهد بودند که چگونه روسها در همین سال انقلاب روسیه و مشروطیت رادر آن کشور لگدمال کردند. پس از ترس بحران سیاسی و اقتصادی و احتمالات دیگر دل به کمک مالی نمی دادند. بسیاری هم از ترس روی از مدارس فرنگی برتافتند. به ویژه، که به دنبال داستان «نوز» احساسات ضد فرنگی هم زیانه کشیده بود و روسها به علت زیان مالی که از گمرک دیده بودند، به این دشمنیها هرچه بیشتر دامن می زدند. افزون بر این، آغاز کشمکش میان استبدادخواهان و آزادیخواهان، و وضع ناآرام کشور، برخی از کارکنان مدرسه را هراساند. باز چند تنی از روی سرخوردگی یا دل نگرانی خود را کنار کشیدند و راهی میهن خود شدند. خواهیم دید که تنها در تبریز بود که کارکنان آلیانس با بهره مندی از پشتیبانی آزادیخواهان، کار خود را با آسودگی خاطر دنبال کردند.

در تهران مدیران آلیانس برای در امان ماندن از هجوم دشمنان و مخالفان نوآوری، به اندیشه آرام کردن اذهان افتادند. در مراسم پخش جایزه میان شاگردان، فرصت را غنیمت شمردند، آرمانهای فرهنگ دوستانه آلیانس را بازگفتند. از نو یادآور شدند که این آلیانس یک نهاد فرهنگی است و نه «سیاسی». در آن مراسم نخست «دوفرانس»^۲ وزیر مختار فرانسه در ایران، سخن گفت و به تصریح برآمده امروز «هدف آلیانس» جز این نیست که زبان فرانسه را به ایران بیاموزاند. زیرا که این زبان «می تواند آنان را در تحصیلات آتی و داد و ستدهای بازرگانی یاری بخشد.» سپس ویزوز مدیر مدرسه دنباله سخن را گرفت و افزود: «فرانسه سرزمین اندیشه هاست» و آلیانس بر آن است که

۱- بولتن آلیانس فرانسه، سال بیست و دوم، شماره ۱۰۲، ۱۵ اکتبر ۱۹۰۵، ص ۲۸۶.

2- Defrance.

«تخم استعدادهای خود را در میان مردمانی بپاشد که در گذشته او را سیراب کرده‌اند.»^۱ در ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ق) که نخستین سال انقلاب مشروطیت هم بود، در انتخابات نوین به جای سوگون که به فرانسه بازگشت، هنیک بلژیکی مشاور حقوقی دولت، ریاست کمیته را پذیرفت و مولیون^۲ داروساز به معاونت رسید. می‌دانیم که آزادیخواهان که یکی از شعارهای پایه‌ای‌شان گسترش دانش جدید در ایران بود، پای این مدارس ایستادند. در برخی نشریات، با آب و تاب مراسم پخش جایزه را در نهادهای وابسته به آلیانس گزارش کردند.^۳ برخی دیگر همانند دولت‌آبادی، همراه با پشتیبانی از مدارس نوین، به انتقاد سرسختانه از دکتر شنیدر برآمدند که در نظامنامه انجمن معارف زبان فرانسه را در مدارس عالی اجباری کرده بود، بدان معنا که هرکس می‌خواست به دستگاه‌های دولتی راه یابد، می‌بایست به ناگزیر با زبان فرانسه آشنا باشد. چنانکه در بخش دیگر یاد کرده‌ایم، در این زمینه یحیی دولت‌آبادی دکتر شنیدر را «در موضوع آلیانس فرانسه» نکوهید، که چرا باید چنین مدرسه‌ای در ایران برپا شود «بی‌آنکه مصالح تعلیمی ابتدایی مملکت در آنجا رعایت شده» باشد. نیز دولت‌آبادی به آن حکیم‌باشی «مدلل» داشت که، آری «اروپائیان در اظهار انسانیت‌پروری که می‌نمایند، چندان صادق نمی‌باشند، زیرا در میان ملت‌های دیگر غیر از منافع خصوصی خود هیچ چیز را رعایت نمی‌کنند.»^۴ دولت‌آبادی از کمیاب کسانی بود که به مقاصد اصلی فعالیت فرهنگی فرنگیان در ایران، پی برده بود. دریافت بود دولت و ملتی که هنوز در افریقا استعمار طلب و بهره‌کش است، نمی‌تواند در ایران علم‌دار آزادیخواهی جلوه‌گر آید. نکته‌ای که بسیاری از مشروطه‌خواهان دریافته‌اند. اما هنوز زبان و فرهنگ فرانسه از آوازه‌ای بلند برخوردار بود و در مدارس دولتی هم‌نیاز به گسترش نهادهای آموزشی فرنگی بیش از پیش احساس می‌شد. وانگهی کمبود آموزگار چنان بود که در دارالفنون یک «داروساز» درس فرانسه می‌داد و در مدرسه‌سیاسی یک «چاپچی» سمت استادی داشت. از همین رو در سرآغاز جنبش مشروطه، باینکه دولت فرانسه از هرگونه کمک مالی خودداری می‌کرد، کار آلیانس هنوز پیش می‌رفت.

۱- همانجا.

2-Maulion.

۳- نگاه کنید به مقاله روزنامه الحدید، در بخش اسناد، در همین کتاب.

۴- حیات یحیی، یاد شده، جلد یک، ص ۳۰۴.

اکنون در یاری رسانی به این آموزشکده، مشروطه‌خواهان نیز که برخی شان از شاگردان همان مدرسه بودند، بسیج شدند و به میدان آمدند. برخی کمک هزینه پرداختند، برخی «اوراق قرضه» خریدند تا بلکه مدرسه را از ورشکستگی برهانند. حتی مظفرالدین شاه هم از کمک دریغ نکرد. این را هم بگویم که بیشتر نوشته‌هایی که در جنبش مشروطه از زبان فرانسه به فارسی برگردانده شدند، چه در زمینه سیاسی و چه ادبی، به کوشش همین شاگردان آلیانس انجام گرفتند. به یقین می‌توان گفت که در این زمینه کارنامه شاگردان مدارس فرانسوی زبان خود ایران، بسی پر بارتر بود تا ره‌آوردهای دیپلمه ایرانی از دانشگاه‌های فرنگ. اما در ربط با بحران مالی، هنوز کمک دربار و مشروطه‌خواهان بسنده نمی‌نمود. هرچه بر وجهه مدرسه می‌افزود، به همان میزان سرمایه کم می‌آمد و مدرسه را هرچه بیشتر به سوی بحران مالی سوق می‌داد. به ناچار وزیر مختار فرانسه از نودست به دامن اولیای دولت خود شد. در جهت «ادامه حیات» این نهاد «لایک» که آزادیخواهان هوادارش بودند، یاری خواست و اصرار ورزید که اگر چنانچه ۳۰۰۰ فرانک فرستاده نشود، کار مدرسه آلیانس لنگ خواهد ماند.^۱

در همین سال انقلاب، گردانندگان مدرسه از آزادیهای زودگذر بیان و اندیشه بهره‌جستند و برای جبران کمبود مالی و گردآوری پول، در ۱۵ اکتبر، نمایشنامه‌ای در پنج پرده، و با نام گویای «لاکانیوت»^۲ یا «قللک پول» با ریاست عین‌الدوله و در حضور درباریان و دولتمردان روی صحنه بردند، که داستانش در یکی از کوچه‌های پاریس می‌گذشت و آذینش را آقای ویزوز ساخته بود. این نمایش سخت پسند همگان افتاد. حتی بزرگان هم دست به جیب بردند، از آن میان عین‌الدوله، نایب‌السلطنه، شجاع‌السلطنه و مشیرالدوله کمک مالی کردند. بدینسان در یک شب ۴۵/۰۰۰ فرانک گرد آمد و اندکی گره از کار فرو بسته آلیانس گشود.^۳

همزمان دولت مشروطه به اندیشه «بازسازی» برنامه مدارس عالی و برخی ادارات دولتی افتاد. اشرف خان، معاون صمد خان سفیر ایران در پاریس، آیین‌نامه‌ها و اساسنامه‌های داخلی ادارات، مدارس ابتدائی، دبیرستانها، آموزشکده‌ها و مدارس عالی را از سوی

۱- دوفرانس به پیشون، تهران، ۲۰ نوامبر ۱۹۰۶ (ایران، سیاست داخلی، اسناد فرانسه).

2- La Cagnotte.

۳- بولتن آلیانس فرانسه، سال بیست و سوم، شماره ۱۰۶، ۱۵ اکتبر ۱۹۰۶، ص ۳۶۴.

مخبرالسلطنه وزیر علوم خواستار شد.^۱ در این تاریخ هنوز فرانسویان را در زمینه آموزش زبان و ادبیات فرانسه رقیبی نبود.

در آغاز ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ ق) آلیانس ۱۲۵ تن شاگرد داشت. اما با استوار شدن تدریجی پادشاهی محمدعلیشاه، آینده آلیانس در خطر افتاد. نخست کمک هزینه دربار بریده شد. دیگر اینکه آن پادشاه زیر دست شاپشال، آموزگار و مشاور روسی اش پرورش یافته بود. اگر هم به دوران ولیعهدی، گهگاه به تشویق برخی از مدارس مذهبی میسیونرها برآمد، اما اکنون نه تنها کوچکترین دلبستگی به دانش پروری و مدارس نوین نمی نمود، بلکه از کارشکنی هم دریغ نمی کرد. بیگمان در این دشمنی روسها دست اندر کار بودند، چنانکه در این سالها در قفقاز نیز درهای مدارس ارمنیان را بستند. به هر رو، محمدعلیشاه کهنه پرستان را علیه مدارس فرنگی بسیج کرد. بار دیگر نومیدی و ترس بر برخی از کارکنان آلیانس چیره شد. یا خود را از کمیته های آلیانس کنارکشیدند یا راهی میهن شدند.

دیگر اینکه همزمان، فرانسویان با رقیبان نورسیده روبرو شدند. بدان مفهوم که از سر آغاز مشروطه، آلمانیها هم رفته رفته به میدان آمدند و نهادهای فرهنگی خود را یکی پس از دیگری گشودند. از این تاریخ به بعد دولت آلمان به علت سیاست بیطرفی که در خاورمیانه پیش گرفت، توانست از آزادیخواهان ایران نیز یاریگیری کند. مهمتر اینکه برخی از گردانندگان مجلس و حکومت وقت، مانند مخبرالسلطنه هدایت، این شخصیت دوگانه که مشروعه و مشروطه را یکجا می خواست و رئیس آزادیخواه مجلس احتشام السلطنه، هر دودل به سوی آلمان داشتند یا به گفته رقیب، یعنی سفیر فرانسه «عمال فعال آن دولت» به شمار می رفتند.^۲ از نوشته های مخبرالسلطنه نیک پیداست که نه از فرانسویان دل خوشی داشت و نه از کسانی که رویکردشان به فرهنگ فرانسه بود.

در سر آغاز ماه اکتبر همین سال (پایان شعبان)، مدرسه آلمانی پطروس همراه با مراسم باشکوه و با حضور سترنیک^۳ سفیر آن کشور، مخبرالسلطنه، احتشام السلطنه، صنیع الدوله و چند تن از دولتمردان آلمان و بلژیک گشایش یافت. اجازه برپایی این نهاد را کنت رکس^۴ در ۱۹۰۶ و سر آغاز انقلاب مشروطه گرفته بود. بنا به گفته فرانسویان،

۱- اشرف خان به پیشون وزیر خارجه فرانسه، پاریس، ۳ اوت ۱۹۰۷.

۲- لارماریتی نیر به پیشون، ۱۱ اکتبر ۱۹۰۷ (ایران، سیاست خارجی، اسناد فرانسه).

3- Sternich.

4-Comte Rex.

دولت ایران زمین بزرگی در «بهترین منطقه» تهران در اختیار سازندگان مدرسه نهاد. ۱۱/۰۰۰ تومان (برابر ۵۵/۰۰۰ فرانک) هزینه بنای ساختمان را هم برگردن گرفت. نیز بر عهده شناخت که سالانه ۲۵/۰۰۰ فرانک کارسازی کند.^۱ یحیی دولت آبادی هم تصریح دارد بر این که بنا بود کل هزینه بر عهده دولت ایران باشد. احتشام السلطنه حتی اصرار ورزیده بود که بر بودجه مدرسه بیفزاید و در این راه چنان تندروی پیش گرفته بود که اهل مجلس به انتقاد برآمده بودند. سرانجام مدرسه با «دوازده هزار تومان مرسوم از دولت ایران به کار پرداخت.»^۲ مخبر السلطنه می گوید: «سالی دوازده هزار تومان دولت مخارج آن را می داد و سه هزار تومان امپراطور آلمان.»^۳ اما در گزارش سفیر فرانسه سخنی از کمک هزینه دولت آلمان به میان نیامده است.

به گفته سفیر فرانسه، روزگشایش مدرسه، مخبر السلطنه دولت آلمان را «خادم» ایران و آلمانیها را «برادران راستین» ایرانیان خواند. سپس سفیر آن کشور برای ملت «مستعد و هوشمند» ایران «روشنی و پیشرفت» آرزو کرد.^۴ درباره این گفتار مخبر السلطنه نوشت: «قرعه فال به نام من افتاد. اندیشه داشتم چه بگویم... از توجهات وزیر آلمان و زحمات معمار [اتو شولس] یاد کردم و از نطق معلم استفاده کرده گفتم که: جای بسی مسرت است که عموزادگان ما [که غرض آلمانیها باشند] پس از قرون متمادیه اینک در نتیجه ارتباطات و دادیه باز به ما پیوسته اند، با حربه کتاب و سلاح علم برای کمک به اصلاحات اوضاع عموزادگان خود حاضر شده اند.»^۵

از همان آغاز کار مدرسه پطروس برای هر شاگرد ۸ قران شهریه در نظر گرفت و در همین سال نخست، به گفته آلمانیها، ۱۰۰ دانش آموز را نام نوشتند. برنامه دروس عبارت بود از: فارسی، آلمانی، فرانسه، تاریخ، جغرافیا، حساب، فیزیک، شیمی، معدن شناسی. شگفت انگیز اینکه نه تنها در این برنامه درس زبان فرانسه هم گنجانیده شده بود، بلکه دیپلم مدرسه را معادل «با کالورآ» یا دیپلم فرانسه در نظر گرفتند و نه معادل دیپلم مدارس آلمانی. این نکته می رساند که با همه کوشش، این نورسیدگان را یارای رقابت

۱- لامارتنی نیر به پیشون، ۱۱ اکتبر ۱۹۰۷، یاد شده.

۲- یحیی دولت آبادی: حیات یحیی، یاد شده، جلد ۲، ص ۲۱۰-۲۰۹.

۳- مخبر السلطنه هدایت: گزارش ایران، تهران، نشر نقره، ۱۳۶۳، ص ۱۶۵.

۴- لامارتنی نیر به پیشون، گزارش ۱۱ اکتبر ۱۹۰۷، یاد شده.

۵- خاطرات و خطرات، یاد شده، ص ۵۲.

با فرانسویان نبود، پس برای جلب دانش‌آموز ناگزیر بودند به آموزش زبان فرانسه هم برآیند. با این همه در «مدرسه نظامی» تهران هم که تا آن زمان به زبان فرانسه و به یاری افسران فرانسوی، آموزش می‌دادند، اکنون به خیال استخدام افسران آلمانی افتادند که سرنگرفت. هرچه بود گشایش این نهاد مدیران آلیانس را دلسرد کرد. ویزوز به گله و شکایت نزد سفیر آمد. «روشهای علمی» و درست رقیبان و شیوه‌های «ابتدایی» و نادرست فرانسویان را خاطرنشان ساخت. شکوه ساختمان و ابزار کار مدرسه آلمانی را با «ابزار ناچیز» مدرسه خود سنجید و نومیدانه گفت: «بزودی شمار شاگردان ما رو به کاهش خواهد رفت و شاگردان آلمانیها رو به افزایش» خواهد گذاشت. ۲ تا ۱۹۰۹ (۱۳۲۶ ق) نزدیک ۶۰۰۰ فرانک بدهکاری روی دست کمیته تهران ماند. باز بسیاری از اعضای برجسته سرخوردند و به فرانسه بازگشتند.

بیایم بر سر برنامه آموزشی مدرسه آلیانس در همین سالها. شاگردان اندکی حساب و تاریخ و جغرافیا و فلسفه می‌آموختند. دروس مذهبی در بیرون از مدرسه آموزش داده می‌شدند. اما مهمترین دروس زبان و ادبیات فرانسه را در بر می‌گرفتند. نویسندگانی که آثارشان آموزانده می‌شدند، عبارت بودند از: مولیر (نمایشنامه‌ها)، الکساندر دوما (کنت دو مونت کریستو و سه تفنگدار)، ویکتور هوگو (تیره‌بختان)، فنلون (تلماک)، لافونتن (اشعار) و غیره. گویا در این مدارس کمتر گوشزد می‌شد که این اشعار و داستانهای لافونتن همانا ترجمه و خلاصه‌ای هستند از داستانهای کلیله و دمنه که فرانسویان به حساب ادبیات خود گذاشته‌اند. ایرانیان هم طوطی وار گفته فرانسویان را فرا می‌گرفتند و از بر می‌گفتند. بیشتر این متون به زبان اصلی یا ترجمه شده، در کتابفروشی تربیت و خورشید و شرافت فروخته می‌شدند. در ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ ق) فرانسویان، به سرپرستی ژوزف ریشار مدرسه نوینی به نام «فرانکو پرسیان» در محله حسن آباد تهران گشودند که دخترانه بود. تدریس زبان فرانسه رایج دوشیزه فرانسوی بر عهده داشت. چندی بعد شاخه پسرانه این مدرسه را نیز برپا کردند و بولتنی هم به همین نام و نشان و به زبان فرانسه انتشار دادند که در جای خود از آن یاد خواهیم کرد. در سالهای پسین «وزارت معارف یک عده

1-Chateuneuf à Pichon, Téhéran, 3 juin 1908 (Perse, A.P.M.A.E.F.).

۲- لامارتی نیر به پیشون، ۱۱ اکتبر ۱۹۰۷، یاد شده.

شاگرد» برای تربیت معلم به بخش دخترانه این نهاد سپرد. گویا دولت کمک هزینه‌ای هم برای این مدرسه در نظر گرفت. دروس «فرانکو پرسیان» عبارت بودند از: «فرانسه، فارسی، ریاضیات، عربی، فیزیک، شیمی، تاریخ طبیعی، تاریخ، جغرافی و انگلیسی.»^۱ در این سال مدرسه آلیانس دارای ۱۶۵ شاگرد بود.

در ۱۹۰۹ (۱۳۲۶ ق) این نهاد از نواز کمک هزینه‌های دولت فرانسه بهره‌مند گردید. بر شمار شاگردانش افزوده شد و تعداد به ۱۸۵ تن رسید. این نکته می‌رساند که مدرسه توانسته بود بر مشکلات گوناگون چیره آید و رقابتها را درهم شکند.

سال ۱۹۱۰ (۱۳۲۷ ق) با شکست انقلاب مشروطه همراه بود. هنوز گزارش می‌رفت: «مدرسه در حال پیشرفت است، به همین نشان که باز به یک استاد نوین نیاز افتاده است.»^۲

از ۱۹۱۱ (۱۳۲۸ ق) به بعد بولتن خبری آلیانس، شعبه تهران را تقریباً به فراموشی سپرد و گزارشی از تحولات مدرسه انتشار نداد. در ۱۹۱۴ (۱۳۳۱ ق) و در آستانه جنگ جهانی یکم، از گفتارها و نوشته‌های باستان شناس فرانسوی هانری ویوله در می‌یابیم، که آلیانس تهران، به رغم ۲۰۰۰ فرانک کمبود بودجه در سال، کار خود را با مدیریت ویزوزدنبال کرد، نزدیک ۲۱۵ شاگرد داشت و رویهم بیش از ۳۰۰۰ تن در مدارس فرانسوی نام نوشتند. به رغم اینکه اکنون رقیبان، به ویژه روسها و آلمانیها به میدان آمده بودند، هنوز رقابت فرهنگی با فرانسویان ناممکن می‌نمود.^۳

۱- انسیه شیخ‌رضایی: «مدارس فرانسوی»، گنجینه اسناد، سازمان اسناد ملی ایران، سال دوم، دفتر سوم و چهارم، ۱۳۷۱، ص ۹۷.

خانم رضایی در همین نوشته می‌افزاید که در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۲ خورشیدی) این مدرسه «مدرسه لائیک» و سپس «لیسه رازی» خوانده می‌شد. در همین سال مدیر مدرسه مسیو هاز، درخواست کرد که این نهاد به یک مدرسه شبانه‌روزی تبدیل شود. او در نامه‌اش به وزارت معارف این دلیل را آورد که: «لزوم این اقدام در اهمیت و وظیفه‌ای است که مملکت ایران برای زبان فرانسه قائل است، زیرا این زبان تنها و در میان السنه خارجه حائز اهمیت اول بوده بلکه از روی اندیشه و هنر این زبان انتخاب شده است تا وسیله مخصوص ارتباط ایران با دنیای جدید باشد و امکان این موضوع بسته به آن است که محصلین تمام اوقات با فرانسویان مربوط بوده و در تحت هدایت مخصوص آنان کار کنند.» در ۱۹۳۰ (۱۳۰۸ خورشیدی) مدرسه دخترانه ۱۵۰ شاگرد و مدرسه پسرانه ۱۰۳ شاگرد داشت (همانجا، ص ۱۰۰ و شماره سند ۳۵ در ص ۱۰۲).

۲- بولتن آلیانس فرانسه، سال بیست و هفتم، شماره ۱۲۰، ۱۵ آوریل ۱۹۱۰، ص ۱۸.
3- Chateuneuf à Pichon, Téhàran, 3 juin 1908)Perse, A.P., Carton 15, M.A.E.F).

شاخه‌های آلیانس در شهرستانها

پیش از آنکه سرنوشت آلیانس را به دست دهیم، می‌پردازیم به برپایی شاخه‌های آلیانس در شهرهای دیگر. برخی از این شعبه‌ها به‌ویژه شاخه تبریز، که در آستانه انقلاب برپا شدند، پررونق‌تر از شعبه مرکزی تهران به کار خود ادامه دادند و در جنبش مشروطه‌بی تأثیر نبودند. اما نخست تا جایی که اسناد یاری می‌دهند، چند سطری یاد می‌کنیم از شاخه‌های گمنام‌تر. نخست به شاخه بروجرد اشاره می‌دهیم که به کوشش یکی از پزشکان دارالفنون در ۱۹۰۱ (۱۳۱۸ ق) برپا شد. همانند تهران در کمیته تدارک، بسیاری از بزرگان شهر شرکت جستند. حکومت نیز سرسختانه به پشتیبانی برآمد. بدبختانه آن پزشک، که نامش رانمی‌دانیم، اندکی پس از آنکه مدیریت مدرسه را بر دوش گرفت بیمار شد و درگذشت.^۱ به ناچار درهای مدرسه را بستند. چندی بعد سرپرست تازه‌ای به نام محمدعلی خان یافتند که باز نمی‌شناسیم. سرانجام مدرسه از نو به راه افتاد. این آموزشگاه در بزرگداشت از اقدامات فرهنگی علی اصغر خان امین‌الدوله «امینیه» نام گرفت. در همان سال یکم ۲۰ دانش‌آموز نام‌نویسی کردند، کمیته‌ای هم برگزیدند و به آلیانس پیوستند.

در رشت از سالهای ۱۸۹۷ (۱۳۱۴ ق) مدرسه دولتی آموزش زبان فرانسه را به مشابه زبان دوم برعهده داشت. به گفته فرانسویان در این شهر شاخه آلیانس در سال ۱۹۰۱ (۱۳۲۱ ق) به راه افتاد. از نام و نشان گردانندگانش آگاهی نداریم. همینقدر می‌دانیم که چون محمد ولیخان تنکابنی (نصرالسلطنه) به این زبان دلبستگی نشان می‌داد، از یاری دریغ نکرد. حتی هنگامی که آلیانس پاگرفت، نصرالسلطنه به درخواست خودش در مراسم امتحانات سال ۱۹۰۱ و پخش جایزه در میان شاگردان، شرکت کرد و از «پیشرفت بزرگ و سریع دانش‌آموزان در شگفت ماند.»^۲

از شعبه شیراز تنها نام مدیرش را می‌دانیم که در صفحات پیشین از او یاد کردیم. اما مهم‌تر از همه شاخه تبریز بود که در ۱۹۰۲ (۱۳۲۲ ق) پاگرفت و یک سال بعدگشایش یافت. پیش از این تاریخ در این شهر، تا سه سال حکومت فرانسه سه نماینده بیشتر نداشت.

۱- بولتن آلیانس فرانسه، سال هیجدهم، شماره ۸۴، ۱۵ آوریل ۱۹۰۱، ص ۱۳۴.

۲- همانجا، ص ۱۳۴.

درس فرانسه را میرزا آقا برعهده داشت که پیشتر از او یاد کردیم. وی از اهالی خوی بود و بیگمان فرانسه را نزد میسیونرهای کاتولیک آموخته بود. نیز چندی آموزگار فرانسه در مدرسه دارالفنون بود.

در این سال به‌رغم پیشروی و گسترش نفوذ روسیه، هنوز بر شمار آموزگاران فرانسوی افزوده می‌شد.^۱ افزون بر نمایندگان سیاسی، بازرگانان و سرمایه‌داران این کشور، «نانوایی، شیرینی‌پزی، داروخانه» برپا کرده بودند و یک «کارخانه برق» به یاری کاظم خان، یکی از فارغ‌التحصیلان مدرسه نظامی «سن سیر» پاریس، آراسته بودند. مهمانخانه‌های جورواجور و شرکت‌های تجاری گوناگون داشتند. نیز در این دادوستد بازرگانی و فرهنگی، عیسویان ایران، به‌ویژه ارمنیان نقش میانجی و بسزا داشتند و ناگزیر می‌بایست با زبانهای اروپایی آشنا باشند. همچنین از آنجا که در آذربایجان از دیرباز عیسویان ارمنی و نصرانی با مسلمانان هم‌زیست بودند، در این سالها، به علت حضور همین اقوام مسیحی، مدارس فرنگی و آموزش‌شده‌های مذهبی سراسر آذربایجان را پوشانند و تبریز فرنگی‌مآب‌ترین شهر ایران به شمار می‌آمد.

در این شهر، کمیته آلیانس برای برگزاری انتخابات و برپایی نشستها، با کمبود جاروبروشد. دکتر لقمان که مدرسه‌اش در این تاریخ به آلیانس پیوسته بود، یکی از تالارهای «لقمانیه» را در اختیار برگزارکنندگان کمیته نهاد و خود در جمله نشستهای کمیته مشارکت جست. نخستین نشست، در همان تالار و در ۲۰ فوریه ۱۹۰۳ (ذیحجه ۱۳۲۰ ق) برگزار شد.^۲ ریاست جلسه را قنصل فرانسه در تبریز که برژرون^۳ نام داشت برعهده گرفت. وی نخست در بزرگداشت دکتر لقمان سخن راند. سپس دکتر کوپن^۴، پزشک نظامی ولیعهد که به‌تازگی به تبریز رسیده بود، از گسترش زبان فرانسه در ایران یاد کرد و از همین بابت رویکرد مردم ایران را به فرهنگ فرانسه ستود. از جمله گفت: امروز در ایران زبان فرانسه جای زبان سیاسی را گرفته است. بسیاری از دولتمردان این کشور «زبان ما را بی غلط» حرف می‌زنند، تا جایی که به درستی می‌توان گفت «ایرانیان فرانسویان خاورزمین

۱- همانجا.

۲- همانجا.

3 -Bergeron.

4-Coppin.

هستند.^۱ یکی از همکاران ارمنی گواهی داد که سی سال پیش از این تاریخ کمتر کسی می‌توانست یک نامه را درست و بی غلط از زبان فرانسه به فارسی برگرداند، اما اکنون حتی در خود دربار ولیعهد نیز با این زبان آشنا هستند. در همین نشست قنصل فرانسه از دکتر لقمان الممالک، از رنار^۲ آموزگار زبان فرانسه در مدرسه لقمانیه و از پادریان لازاریست ارومیه که در ترویج زبان فرانسه کوشا بودند، سپاسگزاری کرد.^۳ در انتخابات این نشست نخستین، قنصل فرانسه به ریاست افتخاری برگزیده شد، دکتر کوپن به ریاست، رتل^۴ به معاونت و دویل^۵ آموزگار زبان فرانسه به دبیری. اعضای پیوسته و سالانه عبارت شدند از: دکتر زین العابدین لقمان الممالک، علی نقی خان مفاخرالدوله که در ۱۹۰۲ (۱۳۱۹ق) با سمت کارگزار آذربایجان به جای مصطفی خان موتمن‌الملک نشست، قاسم خان (که نمی‌دانیم کیست)، رنار آموزگار مدرسه لقمانیه، سیتیونس^۶ و جون کاستلی^۷ که در دادوستد قالی بود و در ۱۸۹۴ (۱۳۱۱ق) به اندیشه برپایی بانک^۸ افتاد. در همین سال آلیانس تبریز ۷۶ شاگرد را نام نوشت و ۲۰۰ فرانک کمک هزینه برای راهبه‌های لازاریست ارومیه فرستاد. در ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق) بود که کمیته تبریز چندین مدرسه را زیر بال خود گرفت. از آن میان: مدرسه رشديه را با ۱۵ شاگرد، مدرسه دخترانه لازاریستهای خسروآباد را با ۶۰ شاگرد، مدرسه «سوزانیان» ارامنه تبریز را با ۳۵ شاگرد. کمیته به هریک از این نهادها نزدیک ۵۰۰ قران کمک هزینه پرداخت^۹. نیز به دو مدرسه ارمنی دیگر که به تازگی برپا شده بودند، و درس فرانسه را نیز در برنامه داشتند، یاری داد. همچنین برای این مدارس برابر ۴۰۰ فرانک کتابهای درسی خریداری کرد.^{۱۰}

۱- بولتن آلیانس فرانسه، ۱۵ ژوئیه ۱۹۰۳، یاد شده، ص ۲۲۶.

2- Renard.

۳- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۹۳، یاد شده.

4- Rettel

5-Deville.

6-Stevens.

7-John Castelli.

۸- درباره او نگاه کنید به «بازرگانان در داد و ستد...» یاد شده، صفحات ۲۷۳-۲۷۵.

۹- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۱۰۰، ۱۵ آوریل ۱۹۰۵، ص ۲۲۸.

۱۰- همانجا.

در انتخابات سالانه ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ق) که در ۹ فوریه (۳ ذیحجه) و با ریاست رتل و در تالار مدرسه لقمانیه برگزار شد، رتل قنصل فرانسه را به ریاست افتخاری برگزیدند. اعضای فرنگی دیگر عبارت شدند از: دکتر کوپن، جون کاستلی، کاره دامپزشک^۱. در میان اعضای ایرانی، نامهای دکتر لقمان الممالک، حاج محمد شفیع امین التجار مباشر حاج محمد حسن امین الضرب، بنان السلطنه (فرج الله خان؟)، سراج الملک (رضاقلی خان؟)، قاسم خان پزشک و صاحب جمع به چشم می خوردند.

در قیاس این انتخابات با سالهای گذشته، به آسانی می شد دریافت که شمار اعضای ایرانی سال به سال رو به افزایش بود. هم در این سال ۱۹۰۶، بیش از ۳۰۰ دانش آموز در این شهر فرانسه می آموختند. آزادیخواهان جملگی از این نهاد جانبداری می کردند. زیرا جنبش مشروطه از شاگردان این مدارس برای ترجمه متون فرنگی و بیانیه های سیاسی فراوان بهره می برد. در روزنامه های تبریز، از ترجمه اخبار خارجی یا از نوشته های سیاسی در ربط با انقلاب فرانسه و مسأله زنان و غیره، نیک پیدا بود که نویسندگان آن متون با زبان فرانسه آشنا بودند. برای نمونه می توان از «تاریخ انقلاب کبیر فرانسه» نام برد، که به کوشش میرزا یوسف خان مرتضوی فارغ التحصیل مدارس فرانسوی و با همیاری میرزا جواد ناطق که او نیز زبان فرانسه می دانست، به فارسی برگردانده شد و در تبریز به چاپ رسید.^۲

در ۱۳ اکتبر ۱۹۰۶ (شعبان ۱۳۲۴ق)، سالی که انجمن ایالتی تبریز نیز گشایش یافت، آلفونس نیکلا به قنصل گری فرانسه در تبریز رسید. انگیزه وزیر خارجه از این انتصاب جزاین نبود که نیکلا با «امور ایران» نیک آشنا بود.^۳ چرا که در خود ایران و در شهر رشت به دنیا آمده بود. خانواده اش در ایران می زیستند. زبان فارسی را مانند زبان مادری می دانست و نسبتاً خوب می نوشت. در تماس با مردم نیازی به دیلماج و مترجم نداشت. نیکلا با ادبیات ایران نیز اُخت و دمساز بود. هم اکنون دست نویسه های برگردانهای او را از فارسی به فرانسه، از سعدی و حافظ و مولوی و هاتف اصفهانی یا برگردان سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی و مسالک المحسنین طالبوف را همراه با صدها نوشته دیگر در دست داریم.^۴ رابطه او

1-Carré.

۲- تاریخ انقلاب فرانسه، یاد شده.

۳- آکبر هانوتو وزیر خارجه به نیکلا، پاریس ۱۳ اکتبر ۱۹۰۶ (اسناد نیکلا).

۴- دست نویس این ترجمه ها را در اسناد نیکلا یافتیم.

با آزادیخواهان چنان بود که در نشستهای انجمن تبریز شرکت می کرد، به پرسشهای آنان درباره انقلاب کبیر فرانسه پاسخ می داد، هرچند که خوش نداشت سخنگویان مشروطه خود را با میرابو و دانتون و روبسپیر بسنجند و محمدعلی شاه را با لوئی شانزده درآمیزند. با این حال نیکلا از برگرداندن برخی نوشته های این گروه علیه کهنه پرستان دریغ نکرد. از جمله رمان محبوب نوشته علی اکبر خان فلسفی^۱ را که نمی شناسیم، به فرانسه برگرداند و از وی به عنوان یک «نویسنده جوان با استعداد ایرانی» یاد کرد. این علی اکبر خان که در قنصلگری کار می کرد، بیگمان فارغ التحصیل مدارس فرانسوی زبان تبریز بود، زیرا چنانکه از نامه هایش پیداست، زبان فرانسه را به رغم همه غلطهای دستوری و املائی، کم و بیش خوب می نوشت. این نویسنده گاهی نام خانوادگی خود را «فلسفی» می خواند و با کمیته آلیانس همکاری تنگاتنگ داشت. نیز با مخبر السلطنه هدایت در ارتباط بود. یکی دوبار از برگردان رمان دوجلدی وگمشده سرگذشت محبوب که علیه ارتجاع و وضع موجود نوشته شده بود، همراه با یکی دو نامه به زبان فرانسه خطاب به نیکلا در دست است و نمونه ای به دست داده ایم.^۲

در ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ ق) انتخابات سالانه کمیته آلیانس در روز اول ماه مه (۱۶ ربیع الثانی) در تالار مدرسه لقمانیه و با ریاست افتخاری نیکلا برپا شد. اداره جلسه را رنار مدیر مدرسه بر دوش گرفت. اعضای پیوسته همان کسانی بودند که در سال پیش انتخاب شده بودند. در این نشست جای چند تنی خالی بود، به ویژه ایرانیان. گردانندگان آلیانس گزارش کردند: روی کار آمدن محمدعلی شاه «استعفای بسیاری از اعضا» را سبب شده است.^۳ مانند همیشه یا برخی ترسیدند یا به دلخواه صحنه را خالی کردند. به رغم این گرفتاریها، مدارس فرانسویان هنوز در گسترش بودند. اکنون افزون بر آلمانها، روسها هم به بهره جویی

۱- علی اکبر خان کوشید این رمان دو جلدی را که یکی دو صفحه اش را در دست داریم، به یاری مخبر السلطنه منتشر کند، چون علیه ارتجاع و کهنه پرستی بود، آن وزیر ترسید و تن زد. نیکلا آن نوشته را به فرانسه بازگرداند و برای چاپ به یکی از ناشران پاریس پیشنهاد کرد. اما آن ناشر با لحنی تحقیرآمیز از چاپ آن سر باز زد و نسخه اول که در یک جلد بود، در همان چاپخانه سر به نیست شد و از میان رفت. علی اکبر خان از نو دست به کار شد، رمان خود را در دو جلد به پایان رساند و برای نیکلا فرستاد. اما هر چه در آرشو آن قنصل جستیم، حتی یک برگ از دست نوشته علی اکبر خان را نیافتیم. چه بسا بازماندگان او بتوانند ما را یاری دهند. برخی بر آنند که شاید این نوشته از علی اکبر دهخدا باشد. نمی دانیم، نه به حدس و نه به یقین در این باره نظر نتوانیم داد.

۲- نگاه کنید به بخش برگردان اسنا، در همین کتاب.

۳- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۱۹۰۹، ژوئیه ۱۹۰۷، ص ۲۲۸.

از پشتیبانی دربار، دل و جرأتی یافتند و مدارس خود را یک به یک در گوشه و کنار گشودند. به مثل، در همین تاریخ رضا زاده شفق در نامه‌ای به محمدعلی خان تربیت می‌نوشت: «الحال این بنده نصف روز را در مدرسه‌ای که روسها تازه تأسیس کرده‌اند، درس ایرانی می‌گویم و در مابقی راه پروتستانها را می‌پویم.»^۱ به حدس می‌توان گفت که این نهاد نیز همانند سایر نهادهای غیر فرانسوی، آموزش درس فرانسه را هم در برنامه داشت.

از انتخابات ۱۹۰۸ (۳۲۶ق) شعبه آلیانس تبریز که سال به توپ بستن مجلس هم بود، آگاهی نداریم. حدس می‌زنیم نشست کمیته را به تعویق انداخته باشند. در این تاریخ کتابچی خان که از آرامنه آذربایجان بود به عضویت آلیانس در آمد و رساله‌ای در تاریخ آذربایجان نوشت و در اختیار نیکلا نهاد که بررسی خواهیم کرد.

از ۱۹۰۹ (۱۳۲۷ق) به بعد که انتخابات مجلس دوم سرگرفت و از نو احزاب نفسی کشیدند، آلیانس نیز به اندیشه تجدید اعضای سالانه خود افتاد. کمیته تبریز در ۱۳ ژوئن ۱۹۱۰ (۱۱ ج.ا. ۱۳۲۸) با ریاست افتخاری نیکلا در تالار قنسولگری برگزار شد. بدین ترتیب: رئیس: ستیونس، معاون: دوسی^۲ سرمایه‌دار ایتالیایی، دبیر: ژوفری^۳. در میان اعضای غیر ایرانی نام یک ترک عثمانی هم به چشم می‌خورد و به اعضای ایرانی آنتوان کتابچی خان افزوده شده بود^۴.

افزون بر آلمانیها از سالهای ۱۹۰۹ «انجمن تربیتی ایران و امریکا»^۵ نیز که نخست در

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹، نامه رجب ۱۳۲۵، ص ۵۰۵.

2- Daussy.

3- Geoffroy.

۴- بولتن آلیانس فرانسه، شماره ۱۲۲، ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰، ص ۳۶۴-۳۶۵.

۵- ایرانیان نخست از برپا شدن این انجمن در امریکا آگاهی نداشتند. در کشاله سفر میرزا احمد سهراب به امریکا (۵ اکتبر ۱۹۰۹)، وی در شیکاگو با استادی به نام Sidney Sprig آشنا شده که پیشتر به مدت دو سال در مدرسه تربیت تدریس کرده بود. بنا شد این دو «انجمن تربیتی ایران و امریکا» را برای آموزش انگلیسی در ایران پایه ریزند. بنیانگذاران، ۲۴ زن و مرد، کمیته‌ای در شب ۳۰ اکتبر ۱۹۰۹ بر پا کردند. آقای Fred L. Edward معمار و دوشیزه Louise Schumann ریاست را داشتند. اساسنامه را برای ۱۳ تن از دولتمردان و نویسندگان و وکلای و استادان فرستادند. کمک مالی از Albert Clifford Barney سرمایه‌دار سرشناس رسید که در باره فرقه‌های مذهبی سده نوزده ایران نیز نوشته‌هایی دارد. در نخستین نشست عمومی ماه ژانویه ۳۰۰ تن گرد آمدند. آنگاه ریاست انجمن را به William Horn سپردند. همچنین سفیر امریکا در تهران همراه با دخترش به هیأت بنیانگذاران پیوستند

واشنگتن و سپس در تهران پا گرفت، بازارکساد فرانسویان را اندکی کسادتر کرد. این انجمن از کمکهای مالی بسیاری از امریکاییان برخوردار شد. چنانکه برخی ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان واریز کردند. دوستداران انجمن کمکهای خود را نقد یا به صورت کتابهای درسی و روزنامه و نشریه، به «مدرسه تربیت» تهران فرستادند. از آن میان کتابهای تاریخی خواهان زیاد داشتند. حبیب‌المتین بر آن بود که تنها نباید به فرستادن دانشجو به اروپا اکتفا کرد، بلکه همزمان می‌باید به امریکا هم گسیل داشت. به‌ویژه که در رابطه با ایران، امریکاییان به «منافع اقتصادی» می‌اندیشند. پس بهتر آنکه هرچه زودتر حکومت ایران ۵۰ تن را همراه با مترجمان خبره برای پژوهش در روابط بازرگانی، کشاورزی، صنعت و بانکداری و روزنامه‌نگاری و غیره به امریکا گسیل دارد. اما در ربط با کتابهای فراوانی که از سوی امریکاییان به انجمن می‌رسید، نویسنده مقاله از فرانسویان می‌خواست که به خود آیند و «در راه آموزش دادن»، همانند امریکاییان «راه سخاوت» در پیش گیرند.^۱ در ربط با آلیانس، کمیته تبریز با اینکه پُرتوانتر از سایر کمیته‌ها بود، از پی آمدهای رویدادهای مشروطیت و جنگ داخلی در امان نماند. می‌دانیم که ریختند و مدارس را غارت کردند، برخی را به آتش کشیدند. لقمانیه و رشديه هم دوام نیاوردند. از ۱۹۱۰ (۱۳۲۸ ق) به بعد، شاخه آلیانس تبریز لنگ لنگان پیش رفت، اما سرانجام از پا افتاد.

در همین سال ۱۹۰۹ در پاریس نیز کانونی به نام «انجمن فرانسه و ایران»^۲ به سردبیری واتلن^۳ نامی که مهندس بود، پا گرفت. نشریه‌ای هم به همان نام انتشار داد. بیگمان این نشریه با مدرسه «فرانکو پرسیان» که ریشار خان در تهران آراست در پیوند بود. نام بسیاری از اعضای کمیته‌های آلیانس فرانسه هم در میان هموندان دیده می‌شد. در میان بنیانگذاران هم نام برخی از آزادیخواهان انقلاب مشروطه به چشم می‌خورد. اعضای افتخاری این انجمن عبارت بودند از: صمد خان وزیر مختار ایران در پاریس و ممتاز السلطنه وزیر مختار در ۱۹۱۲ (۱۳۳۰ ق) و نیز دکتر شنیدر مدیر پیشین آلیانس فرانسه، ادوارد براون که در این تاریخ استاد دانشگاه کمبریج بود، هوآر^۴ ایرانشناس معروف که

1-L.B. (Louis Bouvat): "Press persane", R.M.M., 12, 1910, p.346.

2-L'Union Franco-Persane.

3- Ch. Watelin.

3- Clement Huart.

افزون بر نوشته‌های تاریخی، گزارش مهمی دربارهٔ ایران بدست داده است. اردشیر خان پسر نظرآقا وزیرمختار پیشین ایران در پاریس، بهرام‌میرزا، فیروز‌میرزا، میرزاآقا تبریزی وکیل تبریز در مجلس اول، مؤیدالاسلام سردبیر حبل‌المتین کلکته، دبیرالملک وزیر پیشین دادگستری، امیر خان دبیر اول سفارت ایران در پاریس، معتمد خاقان حاکم پیشین اصفهان، یوسف خان نظرآقا راین سفارت ایران در پاریس.^۱

در ۱۹۱۰ (۱۳۲۸ق) این انجمن درخواستی برای وزارت امور خارجه ایران فرستاد و خواستار شد که در دارالفنون کنکوری برای ارسال ۴ تن «بورسیه» به پاریس برگزار کنند. با اینکه نداشتن معادل دیپلم «با کالورآ» را برای داوطلبان نادیده انگاشتند، اما برای دریافت بورس شرایط نسبتاً سختی تعیین کردند. شرط یکم این بود که شاگردان داوطلب، زبان فرانسه را خوب بدانند تا در پاریس با مشکلات اداری روبرو نشوند. پیشتر دیدیم که دیپلمه‌های این مدرسه آشنایی درستی با زبان فرانسه نداشتند. شرط دوم اینکه داوطلبان از بیست سال کمتر و از بیست و پنج سال بیشتر نداشته باشند. دیگر اینکه امتحانات زیر را بگذرانند:

۱- به زبان فرانسه: انشاء، ترجمه، دیکته و مکالمه.

۲- به فارسی: انشاء، دیکته، روخوانی.

۳- جغرافی.

۴- تاریخ.

۵- حساب.^۲

نمی‌دانیم این «بورسیه»ها را از میان کدام گروه اجتماعی برگزیدند. آیا اعطای این بورسها رنگ سیاسی داشت و رشوه‌ای بود که فرانسویان به حکومت وقت دادند یا اینکه هنوز بر سر آن بودند که زبان و فرهنگ فرانسه را در ایران گسترش دهند. بهرحال برخلاف آلیانس، در پشتیبانی از آزادیخواهان، این انجمن شیوهٔ محافظه‌کارانه برگزید. به‌مثال در ۱۹۹۱ (۱۳۲۹ق) در حالی که تبعید محمد امین رسول‌زاده مدیر روزنامهٔ ایران نو رانکوهید، همزمان به تصریح برآمد که «رو نیست ما در این مسأله که یک امر داخلی

۱- بولتن انجمن ایران و فرانسه، سال سوم، شماره ۳، اوت - سپتامبر ۱۹۱۲، ص ۱.

۲- بولتن انجمن ایران و فرانسه، سال دوم، شماره ۹، ژوئن ۱۹۱۱، ص ۵.

است دخالت کنیم، و بیگمان خاموشی می‌گزیدیم که اگر این رویداد با یک اعتراض عمومی روبرو نشده بود.^۱

همانند آلیانس، آرمان این انجمن نوین هم این بود که با تحکیم «رشته پیوند میان فرانسه و ایران» بر نفوذ همه‌جانبه میهن خود در ایران بیفزاید. «منافع تجاری، صنعتی، علمی و هنری» دو کشور را به هم گره بزند و اطمینان بدهد که در این «سرزمین پهناور و ثروتمند» همه راه‌ها برای «پیشرفت» باز است! چند ماه بعد حکومت ایران سرپرستی دانشجویان بورسیه را بر عهده همین انجمن نهاد. چه بسا در این کار دکتر شنیدر پادرمیانی کرد. به گفته غفاری در همین سال «مذاکراتی در زمینه تأسیس یک دانشگاه فرانسوی در تهران میان دولت ایران و دولت فرانسه انجام گرفت. ناصرالملک زمین وسیعی را در مجاورت مجلس شورای ملی برای ساختمان این دانشگاه در اختیار فرانسه گذاشت و همراه با آن وعده کمکهای بعدی نیز داده شد.»^۲ اما این کار سرنگرفت. زیرا که دولت فرانسه رفته رفته تغییر هدف داد و در ایران سیاست فرهنگی خود را قربانی رقابت سیاسی با آلمان کرد.

در ۱۹۱۲ (۱۳۳۰ ق) از ۹۵۵ دانش‌آموز آلیانس ۵۳۰ تن مسلمان بودند. در ۱۹۱۳ (۱۳۳۱ ق) فرانسویان ۷۶ آموزش‌دیده داشتند که بیش از ۳۰۰۰ نفر را آموزش می‌دادند و تدریس منحصرأً به زبان فرانسه انجام می‌گرفت.^۳ در همین تاریخ دولت ایران ۱۰۰/۰۰۰ فرانک برای «ارسال دانشجویان بورسیه به فرانسه» اختصاص داد.^۴

در ۱۹۱۴ (۱۳۳۲ ق) و سرآغاز جنگ جهانی یکم، هانری ویوله باستان شناس فرانسوی که برای پژوهش «در پیدایش معماری اسلامی» از سه سال پیش از این تاریخ در ایران بسر می‌برد، از آلیانس فرانسه دیدن کرد. در بازگشت در گفتارهایش به تاریخچه بنیانگذاری آلیانس فرانسه اشاره کرد و افزود که در تهران این مدرسه هنوز از «شکوفایی چشمگیری» بهره‌مند است. همچنین پیکار و سختکوشی ویزوز مدیر مدرسه را در جهت گسترش فرهنگ و ادب فرانسه ستود و افزود: اکنون در ایران، هم میهنان ما «همه جا دست به

۱- همانجا.

۲- غفاری، تاریخ روابط ایران و فرانسه، ۱۷۶، یاد شده.

۳- هانری ویوله، سفر به ایران، یاد شده.

۴- همانجا.

گشایش مدارس نوین زده‌اند. در این [نهادهای] آموزش همراه است با یک روحیه آزادمنشانه در برابر همگان، به هر آیین که باشند.^۱

نیز در کشاله همین گفتارها و یوله به بزرگداشت از فعالیت مدارس «آلیانس اسرائیلی» در اصفهان و بوشهر برآمد. سپس با خرسندی اعلام داشت که احمدشاه یک آموزگار فرانسوی برای آموختن این زبان به کار گرفته است. نیز مشاور وزیر دادگستری و مشاور وزیر کشور هر دو فرانسوی هستند. اما در ژاندارمری که تا این تاریخ گزینش مربیان از میان افسران فرانسوی بود، در آستانه جنگ انگلیسها و روسها به مخالفت برآمدند. دولت ایران را واداشتند که به خدمت افسران فرانسوی پایان بدهد و به جایشان مربیان سوئدی گمارده شوند، زیرا که سوئد را کشور کوچک و بیطرفی می‌دانستند^۲. بدینسان ژاندارمری از دست فرانسویان به در شد.

تاریخچه آلیانس را در این سالهای جنگ با پندی از گفتارهای هانری و یوله به پایان می‌بریم. در این تاریخ که «رقابت» ابرقدرتها در ایران به اوج خود رسیده بود، این باستان‌شناس دولت متبوع خود را هشدار داد. یادآور شد که آری نفوذ فرهنگی و محبوبیت فرانسویان در ایران چنان است که رشک دولتهای رقیب را برانگیخته است و نباید این وجهه را خدشه دار کرد. پس به مقامات کشور خود پندی داد که شاید اکنون نیز به کارشان بیاید. از این دست که: امروز که کشور ایران در شمال و جنوب جولانگاه قزاقهای روس و سربازان انگلیس است، دولت فرانسه باید پشتیبان یکپارچگی ایران باشد و راه دورقیب را دنبال نکند تا بلکه بتواند آن محبوبیت بزرگی را که در میان ایرانیان بدست آورده است از دست ندهد. آری، فرانسوی باید بداند که «بزرگی یک کشور در فتوحات استعماری اش نیست، بلکه بسته به نیروی اخلاقی و ترویج مدنیت» در آن کشور است. نباید فراموش کرد که «چیرگی روشنفکری، اقتصادی یا صلح‌جویانه بیشتر بزرگی یک ملت رامی سازند تا لشکرکشیهای ماجراجویانه، پُرخرج و کشتار آفرین»^۳.

بدبختانه در این تاریخ گوش فرانسویان به این پندها بدهکار نبود. نه تنها آلیانس را همچون مدارس لازاریستها و نهادهای، طرح برپایی دانشگاه را کنار زدند و یکپارچگی ایران را زیر

۱- هانری و یوله، در باره سفر به ایران، پاریس، ۲۹ آوریل ۱۹۱۴ (آرشیو هانری و یوله)، یاد شده.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

پرسش بردند.^۱ حتی آزادیخواهان را طرد کردند و جانب استبدادخواهان و کهنه‌پرستانی را گرفتند که چند سال پیش از آن، در گزارش‌هایشان، آنان را به هزارانگ واتهام آلوده بودند. اکنون با همین ابزارهایی که سخت بوی سیاست استعماری را می‌داد، به خیال درگیری با آلمان، اما در خاک بیچاره ایران افتادند. از این تاریخ بود که ایرانیان چون آلمانیها را هوادار یکپارچگی ایران و کشورهای خاورمیانه دیدند، رفته رفته روی به سوی این کشور آوردند. نمونه‌ها عشقی و عارف و دیگران بودند.

در سالهای پایان جنگ و در سرآغاز دوران رضاشاه هنوز آلیانس فرانسه را پابرجای بینیم. از اسناد سازمان اسناد ملی ایران، چنین برمی‌آید که تا ۱۹۲۳ میلادی (۱۳۰۱ خورشیدی) آلیانس فرانسه نزدیک به ۱۰۰ دانشجو داشت، درس فارسی «در این مدرسه اختیاری بود» یا «خیلی به اختصار تدریس می‌شد. محصلین فقط به تحصیل زبان فرانسه پرداخته و مطابق پروگرام ابتدایی فرانسه تحصیل کرده و پس از اتمام دوره ابتدایی امتحان داده و تصدیقنامه تحصیلات ابتدایی فرانسه از طرف آقای وزیر مختار فرانسه به آنها اعطای گردید.» اما از آن سال به بعد، آمدند و مدیر مدرسه را جابجا کردند، فرد دیگری را از فرانسه به ایران آوردند و «پس از ورود ایشان ادارتین معارف و تفتیش و مدیر جدید مسیو ژوزف سیلوستر^۲ که شخص با اطلاع و با اخلاقی»^۳ بود، زبان فارسی را از نو به راه انداختند.

باید گفت که در دوره رضاشاه که سیاست ملی پیش گرفتند، از برنامه‌های خودکامه و گستاخانه مدارس فرنگی کاستند. حق را باید گفت. با اینکه این مدارس همگی از دولت ایران کمک هزینه می‌گرفتند، اما تا جایی که دستشان می‌رسید، از گنجاندن درس تاریخ و زبان فارسی در برنامه خودداری می‌کردند و تنها در آموزش زبان و فرهنگ خود پافشار بودند. برای نمونه آلیانس فرانسه ماهانه ۲۰۰ تومان دریافت می‌کرد و هنوز

۱- دریغاکه امروز نیز برای بدست آوردن دل عراقی و کویتی، و به امید بستن قراردادهای سودآور در جهت بازسازی آن دو کشور، پس از آن که به ویرانی کشاندند، در رسانه‌های گروهی نام «خلیج فارس» را برخلاف جمله مقررات بین‌المللی به «خلیج عرب و فارس» برگردانده‌اند و از کیسه خلیفه عربستان سعودی به دیگران بخشیده‌اند. بدتر از همه اینکه یکی دو تا از گروه‌های سیاسی برون مرزی، یا به خاطر خوش آمد غرب و اجنبی پرستی یا به امید «رهایی خلقهای ایران» از خلیج فارس با نام «خلیج» یاد می‌کنند!

2- Joseph Silvestre.

۳- «مدرسه آلیانس فرانسه، راپورت مدارس خارجی در طهران به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه»، شماره ۳۵۲۲، ۲۳ اسد ۱۳۰۵، مأخذ ۷۱، سری ج ۵۵۰۰۸. سازمان اسناد ملی ایران. این سند را آقای حمید لیلانز مهرآبادی مدیر خدمات آرشیوی سازمان اسناد برایم فرستادند. سپاسگزارم

ناخرسند بود و از بی پولی می نالید. بهر رو از ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۷) زبان فارسی و تاریخ و جغرافیای ایران را نیرومندان در مدارس فرنگی جایگیر کردند. بازرسان وزارت معارف هرچندی یکبار به مدارس سرکشیدند و از شاگردان امتحان گرفتند.

در همان سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۷) مدرسه آلیانس ۱۲۰ شاگرد داشت. از این میان پنجاه تن به رایگان درس می خواندند. صبحها تا ظهر درس فرانسه می دادند و بعد از ظهرها «فارسی و عربی و تاریخ و جغرافیای ایران» را مطابق برنامه مدارس دولتی می آموزاندند. آلیانس «دوره ابتدایی» نداشت، زیرا بیشتر داوطلبان نام نویسی گواهی نامه دوره ابتدایی را داشتند. شاگردانی که دوره اول متوسطه را به پایان می بردند، برای امتحان به دارالفنون فرستاده می شدند و مطابق برنامه های دبیرستانهای دولتی ایران امتحان می دادند. نیز از میان این ۱۲۰ تن ۶۶ تن شاگردانی بودند که دیپلم متوسطه داشتند تنها برای فراگرفتن زبان به آلیانس می رفتند. آلیانس کلاس ویژه ای هم برای «اکابر» تدارک دیده بود که «هفته ای سه روز از ساعت ۶ الی ۸ بعد از ظهر دایر و عده متناهی برای تکمیل زبان فرانسه در آنجا حاضر» می شدند.

در همین سال آمدند و یک کلاس انگلیسی هم به راه انداختند که ۲۰ شاگرد داشت. بیگمان خواستند از این راه از انگلیسها هم کمک مالی دریافت دارند. به ویژه که می دانستند هنوز کار و بار انگلیسها از نظر فعالیتهای فرهنگی چندان چشمگیر نبود و ایرانیان از نمایندگان این کشور از هر دست که بودند بیزاری می نمودند. به گزارش مفتش وزارت معارف وضع مالی آلیانس در این سالها سخت نابسامان بود. دولت فرانسه بیش از «۵۰۰ الی ۶۰۰» تومان نمی پرداخت. آلیانس بارها دست به دامن دولت ایران شد. در برابر کمک مالی دولت ایران هم ناگزیر بود ۵۰ تن شاگرد به رایگان بپذیرد. در ۱۳۰۴ خورشیدی (۱۹۲۶) وزارت معارف ۵۰ تومان بر بودجه مدرسه افزود. کمیسیون مجلس شورای ملی هم تصویب کرد. اما وزارت مالیه تن نداد و نپرداخت. وضع چنان «اسفناک» بود که مفتش وزارتخانه خود پادرمیان شد و گزارش کرد: «چون زحمات مدیر مدرسه به طور شایسته از طرف وزارتخانه تقدیر نگشته و به علاوه هنوز مدرسه از حیث بودجه در مضیقه می باشد، مقتضی است که در بودجه هذلسنه اضافه برای این مدرسه منظور شود تا دفع عسرت مدرسه شده و نواقص آن برطرف گردد و ضمناً به این

طریق وسایل دلگرمی مدیر فراهم آید.^۱

این را هم باید گفت که رویهمرفته وزارت معارف از مدرسه آلیانس بیش از سایر مدارس فرنگی خرسندی داشت. گویا در مدارس لازاریستها و نیز در آلیانس اسرائیلی با اینکه بودجه از کلیساها و کنیسه‌ها می‌رسید، شاگردان ناپاکیزه‌تر بودند، مدیران کنس تر وزبان و فرهنگ فارسی بی‌مقدارتر.

۲- مدارس آلیانس اسرائیلی و یهودیان ایران

مدرسه نوین فرانسوی زبان که می‌رفت در ایران پا بگیرد، خود شاخه‌ای بود از «آلیانس جهانی اسرائیلی»^۲ که در ۱۸۶۰ (۱۲۴۶ق) در جهت همدردی با یهودیان و رسیدگی به گرفتاریهای همکیشان در سراسر جهان، برپا شد. مرکز این انجمن در پاریس بود و بنیانگذارش آدولف کرمیو^۳ و چند تن از روشنفکران یهودی بودند که در میانشان یکاستاد دانشگاه، یک مهندس، یک حقوقدان و یک شاعر جای داشتند. پس آرمان این نهاد دستگیری از یهودیان در هر جای جهان و جلوگیری از یهودآزاری بود. این گروه آزادیخواهانی بودند وفادار به دست‌آوردهای انقلاب کبیر فرانسه که بنا بر «اصل آزادی اعتقاد و بیان» حقوق یهودیان را نیز به رسمیت شناخته بود. در جهت پیاده کردن این اهداف بود که یهودیان به اندیشه برپایی مدارس افتادند تا هم از نظر فرهنگی و مالی همکیشان را یاری رسانند و به جاده پیشرفت سوق دهند و هم با گرامیداشت اعتقادات سایر ملیتها آنان را از یهودآزاری بازدارند.

نخستین مدارس یکی دو سال پس از برپایی این انجمن به راه افتادند. مدرسه مراکش در ۱۸۶۲ (۱۲۴۸ق)، مدارس دمشق و بغداد در ۱۸۶۴ (۱۲۵۰ق). از راه همین مدرسه بغداد بود که یهودیان ایران توانستند بار دیگر با کشورها تماس بگیرند و مسائل خود را با انجمن پاریس در میان بگذارند.

مقدمات شعبه ایران در روز شنبه ۱۲ ژوئیه ۱۸۷۲ (جمادی الاول ۱۲۹۰ق) به هنگام نخستین

۱- «رپورت مدارس خارجی، مدرسه آلیانس فرانسوی»، ۱۳۰۵ خورشیدی، مرکز اسناد سازمان ملی ایران. این سند را آقای حمید لیلانز مهرآبادی مدیر خدمات آرشیوی آن مرکز، برایم فرستادند. در همین جا از ایشان به دل سپاسگزارم.

2- Alliance Israélite Universelle.

3- Adolphe Crémieux.

سفر ناصرالدین شاه به پاریس فراهم آمد. از این قرار که با وساطت میرزا ملکم خان و میرزا حسین خان سپهسالار، ناصرالدین شاه کرمیو رئیس آلیانس مرکزی را پذیرفت. کرمیو درخواست خود را با تاریخچه‌ای کوتاه از سرگذشت یهودیان ایران آغازید. به بزرگداشت از «جوانمردی» های کورُش بزرگ^۱ برآمد که پنجاه هزار یهودی را به سرزمین نیاکانشان بازگرداند. یادآور شد که آن دسته‌ای که در ایران ماندند سرنوشت خویش را با سرنوشت ایرانیان گره زدند. پس کرمیو کورُش را «رهانده» قوم خود خواند و ملکم خان این عبارت را برای شاه به فارسی برگرداند.^۲ اما کرمیو گوشزد کرد که گاه و بیگاه یهودیان ایران دچار آزار این و آنند. شاه لبخندی زد، هرآینه از یادآوری آن تاریخچه دردناک «سخت متأثر» شد و به انکار برآمد که داستان آزار یهودیان در ایران «دروغ است» و در سرزمین او رفتار با یهودیان همانست که با سایرین. سپس در حالیکه میرزا حسین خان سپهسالار را نشان می‌داد، به زبان فرانسه گفت: «اینهم از صدراعظم که پشتیبانی از یهودیان را وظیفه فردی خود می‌داند و آنچنان دوست یهودیان است که رشک دیگران را برمی‌انگیزد.» آنگاه شاه از وضع و شمار یهودیان فرانسه و انگلیس جويا شد و سرانجام اجازه داد که یهودیان به برپایی مدرسه در ایران برآیند و افزود: «اکنون دیگر با صدراعظم کنار بیايید. من موافقم!»^۳ نیز در همین نشست ناصرالدین شاه گردانندگان آلیانس را مشوق آمد که هرچه زودتر کار مدرسه را روبراه کنند و افزود که تنها راه برای یهودیان ایران «برپایی مدارس است با همیاری استادان فرنگی».^۴

آنگاه یهودیان خواستهای خود را با مشیرالدوله در میان نهادند. بدین قرار:

۱. دولت ایران به پشتیبانی یهودیان برآید.
۲. یهودیان آموزش‌شده‌ای بنا کنند و کمیته مرکزی آلیانس رئیس آن آموزش‌شده را برگزیند.
۳. تعیین محل آموزش‌شده با دولت ایران باشد.

۱- در باره کورش و یهودیان نگاه کنید به کتاب ارزنده امیر مهدی بدیع که به فارسی نیز برگردانده شده: Amir Mehdi Badi: Les Grecs et les Barbares, 2 volumes, Paris Paul Geuthner, 3e ed. 1990.
 2- "Réception du Comité Central de l'Alliance Israélite Universelle par sa Majesté le Shah de Perse". In "Bulletin de l'Alliance Israélite Universelle, 1873, p.177.

۳- همانجا.

4- "Notice sur la situation des Israélites en Perse", C.P., 1874, (M.A.E.F.).

۴. دولت ایران اجازه بدهد که سه یهودی ایرانی (۱۳ تا ۱۵ ساله) برای ادامه تحصیل به فرانسه بروند.^۱

در همین سال ۱۸۷۳ (۱۲۸۹ ق) از سوی همان کمیته مرکزی جمعیت یهودیان ایران رانزدیک به ۴۰/۰۰۰ تن برآورد کردند: از این قرار: تهران: ۳۰۰۰ تن، همدان: ۳۰۰۰ تن، اصفهان: ۲۴۰۰ تن، شیراز: ۳۰۰۰ تن، کاشان ۱۵۰۰ تن، ارومیه ۱۲۰۰ تن، کرمانشاه: ۶۰۰ تن. نیز گزارش ناقص و نادرستی از کسب و کار یهودیان در تهران و همدان و ولایات شمالی بدست دادند. از این دست: داد و ستد دارو، ادویه جات، کالاهای فرنگی (الماس، پارچه، ابریشم)، رفتگری، نوازندگی، خوانندگی و رقاصی و غیره.^۲ می دانیم که افزون بر این، یهودیان جواهر فروش، دست فروش، تولیدکننده و فروشنده مشروبات الکلی، فروشنده تریاک هم بودند. اما برخلاف ارمنیان، هنوز در میان این قوم بازرگانان بزرگ دیده نمی شدند. همگان بر آن بودند که یهودیان از تنگدست ترین مردمان ایران به شمار می رفتند. حتی در داد و ستد با رقابت سرسختانه ارمنیان سروکار داشتند که هم توانگرتر بودند و هم با پشتیبان تر. زنان یهود با ریسندگی و ابریشم بافی و قالی بافی گذران می کردند و از این راه بر درآمد خانواده می افزودند.

در ۱۸۷۴ (۱۲۹۰ ق) بعد از آنکه میرزا حسین خان به وزارت خارجه رفت، کمیته مرکزی آلیانس دنبال کار را گرفت. نامه ای به نمایندگی فرانسه در تهران فرستاد و به پرس و جو برآمده کارگشایش مدارس به کجا کشید. میرزا حسین خان بار دیگر روی خوش نشان داد و قول داد که بزودی محل آموزشکده را تعیین کند.^۳ اما افتاد مشکلها! فریدون آدمیت این مشکلات اجتماعی و سیاسی را یک به یک برشمرده است.^۴ نگارنده نیز در تاریخچه مدارس لازاریست چند سند نویافته در همین زمینه آورده ام. در آن سالها، فرانسویان گزارش دادند که شاهدگان و کهنه پرستان، در و دیوار شهر تهران را اعلان باران کردند که میرزا حسین خان باید تبعید شود «ورنه تا پانزده روز دیگر کشته خواهد شد.» حتی تاج و تخت شاه نیز به «خطر» خواهد افتاد.^۵ بدیهی است برای تضعیف میرزا حسین

۱- «دیدار ناصرالدین شاه»، بولتن آلیانس فرانسه (یادداشت شماره ۵) ص ۱۸۰.

۲- «یادداشت در باره وضع یهودیان ایران»، یاد شده.

3-- Mellinet au Duc de Decazes, Téhéran, 24 fev. 1874 (C.P.37, M.A.E.F.).

۴- فریدون آدمیت: اندیشه ترقی و حکومت قانون...، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱.

۵- ملینه به وزیر خارجه دوک دوکاز، یاد شده.

خان یهودآزاری بهترین حربه بود تا مدرسه گشایش نیابد. بدینسان نزدیک ۲۵ سال به طول انجامید تا اینکه یهودیان یارستند نخستین نهاد را در ۱۸۹۸ (۱۳۱۵ق) به راه اندازند. افزون بر این، گرفتاری بزرگ یهودیان این بود که هیچیک از دولتهای اروپایی آمادگی پشتیبانی از این قوم را نداشتند، حال آنکه مسیحیان کاتولیک را فرانسویان حامی بودند، پروتستانها را امریکاییان و انگلیسها و گریگورینها و ارتدکسها را روسها. پارسیان هند نیز یاری رسان همکیشان زرتشتی خود در ایران بودند. اما هیچ کشور اروپایی به حمایت از یهودیان که دسته دسته از اروپا به ترکیه مهاجرت می کردند تن نمی داد، بلکه از آزارشان حتی در خود این کشورها، از جمله در ایران دریغ نداشت. این را هم باید گفت که برخلاف کشورهای اروپایی، یهودآزاری در ایران جنبه ایدئولوژیک نداشت و مانند اروپا نهادی و مکتبی نبود. حتی سرسخت ترین مورخان یهود برآنند که تفاوت میان یهودآزاری در مشرق زمین با اروپا در این بود که در شرق این آزار جنبه «فقهی» و دینی بخود نگرفت.^۱ در میان روحانیت بزرگ یهودآزاری رایج نبود، اما هم نظر هم نبودند. اگر میرزای آشتیانی سخت هوای یهودیان را داشت، محمدتقی نجفی دشمن جانشان بود. یهودیان خود گواه بودند که در این راه از همکاری با انگلیسها دریغ نداشت. بعدها مشروطه خواه هم از آب درآمد. نیز او باش که مرید ساز هم بودند، گاه بر آن دسته از مجتهدینی که از یهودیان پشتیبانی می کردند می شوریدند و خانه هاشان را به آتش می کشیدند. این هم بارها دیده شده که فلان سید یا فلان طلبه نوپا به عناوین گوناگون به آزار یهودیان دست زد، اما این آزار را در راه گردآوری مرید و بسیج عوام انجام می داد. یهودیان گزارش می کردند که در همدان هر بی سروپایی که هوای ریاست به سرش می زد، نخست از گردآوری مردم کوچه و بازار برای حمله به محله یهود می آغازید. از این راه، هم پولی به جیب می زد و هم غارتگران را به عنوان مرید و ریزه خوار به دنبال خود می کشید. در واقع از بی پشت و پناهی یهودیان بهره برداری می کرد تا خود را به جایی و مقامی برساند. در این زمینه پادرمیانی ظاهری و دروغین نمایندگان سیاسی اروپایی نیز که بیشتر به خودنمایی می ماند، همواره به زیان یهودیان بود و نه در به آمدشان. بهر حال، شاید بتوان گفت که در مجموع، وضع یهودیان در مشرق زمین بدتر از موقعیتشان در غرب نبود. زیرا این آزار بیشتر جنبه

1-- Bernard Lewis: *Juif en terre d-Islam*, Paris, Calmann-Levy, 1984, p.106-107.

اقتصادی و مالی داشت، نهادی نشده بود و جنبه اندیشیده و سازمان‌یافته نداشت. اما نیازی به یادآوری نیست که وضع مالی یهودیان ایران به مراتب بدتر از غرب بود. بهر رو، از آنجا که یکی از اهداف آلیانس یهود، بهبود وضع یهودیان جهان بود، پیش از آنکه به چگونگی گشایش مدرسه بپردازیم، گوشه‌هایی به دست می‌دهیم از شرایط زیست یهودیان ایران در سده نوزده و نیمه یکم سده بیستم.

یهودیان ایران

بدیهی است، تاریخچه‌ای که بدست می‌دهیم، بی‌کم و کاست نیست. حتی می‌توان گفت از محتوای اصلی پژوهش کنونی ما بیرون است. هرچند که کند و کاو در این باب، که در این مختصر نمی‌گنجد، روشن‌گر بخشی از تاریخ اجتماعی میهن ما خواهد بود. از نو یادآور می‌شویم که در دوره‌ای که مد نظر ماست، یهودیان در مشرق زمین، به‌ویژه در عثمانی بسی آسوده‌بال‌تر می‌زیستند تا در کشورهای اروپایی. به عبارت دیگر از سده پانزده که دولت عثمانی برپا شد، یهودیان از پی آزار و فشار اروپاییان دسته دسته به ترکیه و کشورهای آسیا روی آوردند. در خاک عثمانی انحصار بسیاری از کالاهای بازرگانی را در دست گرفتند. این مهاجرت هنوز در سده نوزده دنباله داشت.^۱ در این کشورها هرگز نهادهای ضد یهودی برپا نشد، و یهودآزاری در شکل اروپایی آن، پانگرفت. حال آنکه انجمنهای ضد یهود در اروپا از روسیه گرفته تا ایتالیا کم نبودند. حتی در ایران، بیشتر نمایندگان دولتهای فرنگی، چنانکه از گزارش‌هایشان پیداست، به ظاهر برابری خواه و در عمل ضد یهود بودند. بنا بر گزارشهای خود یهودیان که بدست خواهیم داد، بزرگترین سد در راه برپایی مدرسه آلیانس یهود در ایران، نماینده سیاسی انگلستان بود و نه حکومت ایران. زیرا که تا برپایی مدارس آلیانس یهود، آموزش کودکان یهودی رامیسوئورهای انگلیسی عهده‌دار بودند.

نیز از آنجا که زبان فرانسه و گاه انگلیسی زبان اصلی نهادهای آموزشی یهودیان

۱- گزارش قنصل فرانسه، گزارشهای سیاسی ترکیه، سیاست داخلی، جلد سوم، گزارش ۲۹ ژانویه ۱۸۷۰ (اسناد فرانسه).

رامی ساخت، فرنگیان این نهادها را رقیب آموزشگاه‌های خود برمی‌شمردند و از کارشکنی باز نمی‌ایستادند. به‌مثال هنگامی که یهودیان از سفارت فرانسه برای بازگشایی مدرسه یاری خواستند، فرانسویان روی خوش نمودند، یا قنصل فرانسه در اودسا دربارهٔ بیزاری خودش و همکیشانانش از یهودیان نوشت: «هموطنان من تقریباً همگی دشمن آرمان یهود هستند... زیرا که غرب اسرائیلی را می‌شناسد ولی سرنوشت جهود را نمی‌شناسد.»^۱ نمونه‌ها فراوانند. از آن میان: در سالهای ۱۸۷۰ (۱۳۶۸ق) در رومانی انجمنی برپا شده نام «انجمن ایستادگی در برابر هجوم یهودیان»^۲. به دنبال آن مریدان ریختند، کنیسه‌ها را غارت کردند و دست به یهودی‌کشی زدند. یا در ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق) که در روسیه انقلاب در گرفت، با اینکه یک یهودی سرشناس همچون لئون تروتسکی از رهبران بود، در برخی ولایات شورش جنبهٔ یهودی‌کشی گرفت. به‌مثال در آن روزهایی که رزمناو پوتمکین در آبهای اودسا لنگر انداخت، ناگهان «طبقهٔ کارگر» به جان یهودیان افتاد که چرا «بهانه به دست عمال حکومت داده‌اند»^۳ از سوی دیگر حکومت در بیانیه‌های خود یهودیان را عامل شورش و برانگیزانندهٔ طبقهٔ کارگر خواند^۴ و اعلام داشت «تنها مقصران یهودیانند»^۵ در نوامبر همان سال ۱۹۰۵ گرایشهای دست راست در همکاری با پلیس به مغازه‌های یهودیان یورش بردند و دست به غارت زدند.

این را هم از یاد نبریم که حتی لنین یهودیان «بوند» و ارمنیان سوسیال دمکرات را در ۱۹۰۴ از حزب بیرون راند، با این استدلال که اینان به خیال زنده کردن فرهنگ و زبان ملی افتاده‌اند، غافل از اینکه «فرهنگ یک پدیدهٔ بورژوازی» است و جدایی افکن میان طبقهٔ کارگر که زبانش باید «روسی» باشد تا اتحاد پرولتاریا از هم نپاشد. بنابراین «ناسیونالیسم یهود» ارتجاعی و ناسازگار با منافع پرولتاریا است.^۶ بدینسان لنین یهودی‌کشی ادسا را به خاموشی برگزار کرد. همچنین زبان و فرهنگ ارمنی و «سازمان کارگری ارامنه»

1- "La question juive", Galatz 29 avril, 1870 et 26 juin 1870 (La Russie, M.A.E.F.).

۲- همو به همان، گزارش ۲۹ آوریل ۱۸۷۰ (همانجا).

۳- گزارش قنصل فرانسه از «اوساد»، ۵ اوت ۱۹۰۵، گزارشهای روسیه، اسناد فرانسه).

4- "Ordre du jour de government Général", Odessa, 5 Aout 1905 (La Russie, P.I., M.A.E.F.).

5- "Troubles antisémites a Odessa", Odessa, 7 novembre 1905 (ibid).

6- Lenine: "La situation du Bound dans le parti social-democrate", 1903, Oeuvres, vol.7. p.90-101.

هم بدان عذرکه «بدون پیوند جدی با روسیه» بودند، محکوم شناخته شدند.^۱ چند ماه بعد استالین همان مقاله را با اندکی تغییر به نام خود انتشار داد، تنها واژه «بورژوایی» لنین را به «فئودالی» برگرداند. هواداران زبان و فرهنگ ملی را «دون کیشوت» هایی خواند که در خیال تجزیه روسیه بودند و هشدار داد که پرولتاریا نیازمند یگانگی همه ملیتها و «درهم شکستن همه، سدهای ملیت» است.^۲ یهودآزاری چپ و راست نمی شناخت، به گونه ای در سرشت دین مسیح نهفته بود. چنانکه امروز به رغم حمایت سرسختانه غرب از اسرائیل، کلیسا هنوز در راه آشتی با دین یهود درجا می زند و گروه های ضد یهود در جهان غرب رو به افزایش اند.

حق را باید گفت، یهودآزاری در ایران هرگز از سوی حکومت و دولتمردان نبود. چنانکه در دوران محمدشاه، یهودیان و جهانگردان فرنگی از منش دادگرانه آن پادشاه و حاجی میرزا آقاسی، نسبت به اقلیتهای مذهبی به نیکی یاد کرده اند. به گفته مورخان یهودی، محمدشاه «گهگاه پیاده به محله یهودیان سر می کشید. همه اهل محل به دیدارش می شتافتند، به افتخارش گوسفند سفید قربانی می کردند و گوشتش را به تنگستان می دادند.»^۳ در دوره ناصرالدین شاه نیز، به گفته خودهاشان آزاری از سوی حکومت ندیدند. اما از آنجا که پشت و پناه نداشتند همواره دستخوش هوی و هوس و آزمندی این و آن بودند.

در ایران آزار یهودیان بیشتر جنبه چپاول مالی و اقتصادی داشت و فصلی و محلی بود. بیشترین آزار هنگامی می رسید که یهودیان مالیات سرانه خود را آماده می کردند تا توسط ریش سفیدانشان به دست دولتمردان برسانند. در این هنگام بود که آزمندان به کمین می نشستند. گاه به دروغ و نارو برای جلوگیری از دخالت سردمداران حکومت، بهانه دینی و نادرست می تراشیدند که فلان یهودی فلان بچه مسلمان را کشته، یا فلان توهین را به فلان مسلمان کرده، یا فلان کتاب مقدس را به چاه انداخته. این شایعه ها را

1-Lenine: "Au sujet de l'organisation ouvriere social-democrate de l'Armenie", 1905, Oeuvres, vol. 9, p.309.

2-J. Staline: "Comment la Social-Democratie comprend-elle la question nationale", 1904, Oeuvres, vol.1, p.40.

3-J. Joseph Benjamin II: Cinq annees de voyages en Orient, 1846, Paris, Michel Levy, 1856, p.150-151.

سردستگان میان عوام پخش می کردند و این چنین بهانه یورش می یافتند تا یورش را به محله یهودیان بیاغازند. جماعت یهود می دانست که همه ساله می بایست چند صد تومانی آماده کند، رشوه را بدهد تا تأمین جانی را بخرد.

دومین انگیزه یهودآزاری از سوی خرده بازرگانان و کسبه بدهکار بود. از آنجا که یهودیان در کار صرافیه هم بودند، گهگاه وامهای کوچکی به بازرگانان خرده یا به این و آن دکاندار می دادند. در این جا هم انگ و برچسب زنی و شایعه سازی و تاخت و تاز به محله یهودیان، آسانترین راه گریز از پرداخت بدهی بود. سومین گروه، چنانکه گفتیم سیدها و طلاب نوپا و بیسواد بودند. تا جایی که یهودیان می گفتند، هر سیدی که بخواهد مریدی و آوازه ای دست و پا کند، به رغم مخالفت مراجع دینی «اعلان جهاد به یهودیان می دهد.» نمونه ها فراوانند. می کوشیم تا از هر سال نمونه ای بیاوریم.

در ۱۷ اوت ۱۸۷۵ (۱۲۹۲ ق) در همدان حیم جواهر فروش وام خود را از بازرگانی که بدهکارش بود، خواست. آن بازرگان که نامش را نمی دانیم، بهترین راه فرار از زیر بار پرداخت را در این دید که توده عوام را بر حیم بشوراند. یهودی بیچاره به خانه مجتهد شهر پناهنده شد و داد خواست. آن مجتهد او را بست داد و بسیار کوشید تا مردم را آرام کند. سند و مدرک طلبید، بازرگان را به محکمه فرا خواند. اما آن بازرگان عوام را چنان به شور آورده بود که به خانه مجتهد یورش بردند، یهودی را بیرون کشیدند، «باروت در دهانش ریختند و آتش زدند.» آنگاه کالبد بیجان او را کشان کشان به میدان شهر بردند و گرداندند. سپس به کوی یهودیان تاختند و به غارت خانه ها برآمدند. در این گیر و دار خانه مجتهد هم در امان نماند و به تاراج رفت.^۱ ناصرالدین شاه که خبر را شنید سخت برآشفته و به تهدید برآمد. سرانجام میرزا حسین خان «آدم» فرستاد و شورش را خواباند. نیز تضمین دادبزهکاران را به سزای خودشان بنشانند. گویاست که در این رویداد کمیته مرکزی آلیانس اسرائیلی از سفارتخانه های اروپایی یاری خواست. سفیر فرانسه تن نداد و سر باز زد. حتی گزارش فرستاد که «نقش سفارتخانه ها پشتیبانی از یهودیان نیست. اینان رعایای شاه هستند و زیر اقتدار او» بسر می برند.^۲ در این رویداد تنها حکومت ایران بود که پایمردی نشان داد، چنانکه رئیس

1-Balloy au Duc de Decaze, Teheran, 4 octobre 1875 (ibid).

۲- همانجا.

آلیانس اسرائیلی تلگراف فرستاد و به سپاسگزاری از میرزا حسین خان برآمد.^۱ رویهمرفته وضع یهودیان در تهران بهتر از سایر شهرها بود. زیرا میان توده‌ها «بُر» می‌خوردند و چون «یهودانه» بر سینه نداشتند، باز شناخته نمی‌شدند. حتی در برخی از تظاهرات مذهبی و اجتماعی در کنار مسلمانان و ارمنیان و زرتشتیان دیده می‌شدند. در تشییع جنازه حاجی ملا علی کنی، اعتمادالسلطنه گزارش کرد: «گبر و یهودی و ارمنی هم‌دسته شده بودند.» هریک نوحه خود را می‌خواندند. به‌مثال یهودیان می‌گفتند: «واویلا، واویلا، ستون دین ناپیدا!»^۲ همچنین در گذر از دروازه شهری به شهری دیگر و به هنگام پرداخت عوارض راهداری (که امروز در همه بزرگ راه‌های جهان معمول است) معمولاً بازرگانان مسلمان با یهودیان دست به یک می‌شدند و هر باریکی به جای دیگری این عوارض را می‌پرداخت.

یهودیان در فعالیتهای فرهنگی نیز شرکت داشتند. می‌دانیم که گفتار در روش دکارت فیلسوف فرانسوی را یک یهودی به نام لاله‌زاری به یاری گوینو به فارسی برگرداند و با عنوان حکمت ناصری زیر چاپ برد.^۳ نقش آنان را در نگهداشت موسیقی ایرانی نیز می‌شناسیم.

اما در برخی از شهرستانها، یهودیان سخت در تنگنا بودند. گزارشگر خفیه‌نویس انگلیسها در شیراز، در ربط با سالهای ۱۸۷۶ (۱۲۹۳ ق)، تصویری شگفت‌انگیز از نابسامانی این جماعت به دست می‌دهد. از جمله اینکه در ماه ژوئن همان سال، محمدصادق خان نامی به خاطر بدهکاری به یک شخص یهودی «آنقدر اذیت به شخص یهود کرد که فوت» شد.^۴ یا در فوریه ۱۸۷۷ (۲۸ صفر ۱۲۹۴) دو لوطی شیراز می‌خوردند و مست شدند. سپس از نو برای «اخذ شراب» به خانه یک یهودی رفتند. چون چیزی دستگیرشان نشد،

۱- تلگراف کرمیو، به میرزا حسین خان سپهسالار، پاریس ۱۰ اکتبر ۱۸۷۵ (ایران، گزارشهای سیاسی، اسناد فرانسه).

۲- روزنامه خاطرات، یادشده، یادداشت سه‌شنبه ۳ محرم ۱۳۰۶ (۱۸۸۶)، ص ۵۹۶.

۳- یهودیان از نخستین پژوهشگرانی بودند که چندین واژه‌نامه فرانسه - انگلیسی - فارسی نگاشتند. امروز نیز شگفت‌انگیز است که یهودیان ایرانی در کالیفرنیا به زبان فارسی می‌نویسند و نام «کوروش بزرگ» را بر نشریه خود نهاده‌اند. این هم‌گفتنی است که دو کتابفروشی مهم ایرانی در شهر لس‌آنجلس از آن دو یهودی ایران‌دوست است. به بیان دیگر، یهودیان ایران همواره ایرانی ماندند، و در همه جا حتی در اسرائیل زبان فارسی را به جای عبری به کار بستند.

۴- وقایع اتفاقیه، گزارشهای خفیه‌نویسان انگلیس، تهران چاپ افست، ۱۳۶۱، ص ۶۱.

بیچاره را «زخم زدند». شب هنگام همان دو لوطی به محله یهودیورش بردند، «بنای هرزگی» گذاشتند. حاکم وقت معتمدالدوله نخست سرباز از بابت «تحقیق» به محله فرستاد. آنگاه حکم به «گرفتن جماعت یهود فرمود» که چرا «شبان» در دفاع از خود «فریاد زده‌اند». آن یهودی زخم خورده نیز «به فاصله پانزده ساعت فوت شد.»^۱ همین نویسنده می‌گوید در نوامبر ۱۸۸۰ (۱۲۹۷ ق) در زرقان «جمع» خانه‌های یهودیان را آتش زدند، حتی «مسجد و تورات» آن جماعت را سوزاندند.^۲ اکنون اجازه برپایی نانوایی را هم نداشتند و می‌بایست نان روزانه خود را به بهای گزاف از دیگران می‌خریدند. نیز بودند نانوایی که در ۱۸۹۳ (۱۳۱۰ ق) از فروش به قوم یهود خودداری کردند. گزارشهای یهودیان به کمیته مرکزی آلیانس گواهی می‌دادند که در اثر آزارهای پی‌درپی، جماعت یهود شیراز رفته رفته دست به مهاجرت زد و شمارشان تا ۱۳۹۴ (۱۳۱۱ ق) به نیم رسید.

هم در اکتبر سال ۱۸۸۰ (جمادی‌الثانی ۱۲۹۷) ناصرالدین شاه در فرمانی که برای محکمه‌ها و قاضیان فرستاد، به تأمین اموال یهودیان برآمد، چرا که در برخی ولایات، یهودیان را خودسرانه از ارث محروم می‌کردند. در فرمان تصریح شد که «از این پس» وقتی یک یهودی در می‌گذرد، بر «بستگان جدیدی او قدغن است» که دست روی دارایی او بگذارند.^۳ اما چند ماه بعد در یکم شوال ۱۲۹۸ (۲۷ اوت ۱۸۸۱) علی اکبر فال اسیری «آدم فرستاد به محله یهود» و اعلام کرد «حکماً می‌آیم و شما را قتل خواهم کرد. منتظر باشید.»^۴ حاکم محل با او به گفتگو نشست، پندش داد، سید اندکی نرم شد. گرچه هنگامی که خواستند از شیراز دورش کنند، دستور داد تا هر شب الواط دور محله یهود را گرفتند و دست به «دزدی» و غارت زدند. چند ماه بعد در ۲۳ آوریل ۱۸۸۲ (۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۹۹) از نو فال اسیری به جان یهودیان افتاد. نوشتند: «هر روزه زلف از آنها بریده و چوب می‌زند و کلاه پاره می‌کند.» ریش سفیدان قوم به حکومت عارض شدند. صاحب‌دیوان گفته بود: نمی‌توانم سید را «محض طایفه یهود» از شهر بیرون کنم، به ویژه که «میرزا عباس داروغه» با او دست به یک بود. همین داروغه بود که «یکصد و

۱- همانجا، ص. ۶۸.

۲- همانجا، ص. ۱۱۶.

۳- برای ترجمه این فرمان نگاه کنید به:

Albert Confino: *L'Action de l'Alliance Israelite en Perse*, Alger 1942, p. 38-39

۴- همانجا، ص. ۱۴۰.

پنجاه تومان» مالیات جماعت را گرفت و بالا کشید، «قبض» هم نداد.^۱ در سال ۱۳۰۶ (۱۸۸۴) که هنوز «مجلس تحقیق مظالم» برپا بود و «رعایا عرضحال» می‌فرستادند، یهودیان نیز چند بار عارض شدند. از آزار ایرانیان و حتی فرنگیان شکایت بردند. به‌مثل طایفه یهود سنج از زیادی مالیات و ۳۶۰ تومان جزیه گله کردند و از اینکه «شبها ما را به کشیک ارمنی و مسلمان می‌برند.» یهودیان همدان خبر دادند که معبدشان «آتش گرفته سوخت» و دیگر جماعت را قدرت بنای کنیسه دیگری نبود. و خواستشان اینکه خودهاشان از نو «آجر و گچ» تأمین کنند و حکومت هم «سقف» بزند. شگفت‌انگیزتر اینکه نوشتند: این معلمان فرنگی «اطفال یهود را دور خود جمع کرده و رفته رفته خلل در دین آنها می‌اندازند. استدعا آنکه مقرر دارند که دست از تعلیم و تأدیب جوانان یهود باز داشته به دین خود واگذارند.»^۲ غرض آموزگاران انگلیسی بودند که با زور و به‌رغم مخالفت سرسختانه یهودیان، آموزش کودکان جماعت یهود را برعهده شناختند.

در ژوئن ۱۸۸۹ (۱۳۰۶ ق) در شیراز مرد مسلمانی بر سر دو تومان یک یهودی را زد و کشت. علی محمد خان قوام‌الملک را خبر کردند. کشته را گرفتند و به زندان انداختند. سید فال اسیری به اعتراض آمد که «مسلمان را برای یهودی چرا حبس کرده‌اید؟»^۳ حکومت این داوری را ناشنیده گرفت و به این پرخاش ترتیب اثر نداد. اما سید دست‌بردار نبود. «خیلی میل» داشت که «اذیت به یهودیها برساند» و اگر «ترس» از حکومت نداشت تا آن زمان «همه را قتل عام کرده بود.» در این شهر هر جا که یهودیان در کوچه و بازار و باغات گرد می‌آمدند، سید آدم می‌فرستاد تا «اسباب آنها را برهم» بزنند و بساطشان را درهم ریزند. بارها دیده شده که نوازندگان یهودی را در خانه خودش حبس کرد و «سرتراشید».^۴ چند ماه بعد ناجوانمردانه همان شیوه سرکوب را از سر گرفت.^۵ شرح این آزار در گزارشهای رسمی ولایات هم آمده است. نوشتند: در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۰۷ (۶)

۱- همانجا، ص. ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲- فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در نسخه‌های منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه ۱۳۵۷، ص. ۳۰۹.

۳- وقایع اتفاقیه، یاد شده، ص. ۳۳۷.

۴- همانجا، ص. ۳۳۸.

۵- همانجا، ص. ۵۵۸.

ژوئیه ۱۸۹۰) گروهی از نوازندگان یهودی مجلسی آراستند. حاجی سید علی اکبر فرستاد «آلات طرب» آنان را شکستند. آنگاه آنان را «حبس کرد»، شلاق زد و «زلف آنها را تراشیده» رها کرد. هرچه از سوی حکومت فرستاده رفت که «این حرکات صحیح نیست»^۱، سودی نبخشید. یا در همین سال، از اصفهان گزارش رفت که «عموم مردم» دست به یک شدند و یک یهودی را در بازار کشتند. آشکار بود که این قتل از بهر مسلمانی و به راه ایمان نبود، بلکه آن جماعت به کمین دسترنج آن زرگر نشسته بودند و بس. بدینسان هر چند یکبار از پی آزمندی این و آن، یهودیان «از کار و کسب» باز ماندند و «در خانه‌ها متواری» شدند.^۲ در سالهای ۱۸۹۱ (۱۳۰۹ ق) که شورش بر امتیاز تنباکو در گرفت و بر دیگر ناخرسندیهای اجتماعی افزود، در همدان، حکومت وقت به جای چاره‌اندیشی به جان یهودیان افتاد، چسباندن «یهودانه» یا علامت سرخ و زرد را بر روی پوشاک اجباری اعلام کرد و مقررات زیر را به کار بست که در همان سال در بولتن آلیانس فرانسه منتشر شد^۳ و در اسناد وزارت خارجه فرانسه هم آمده است:

۱. روزهای بارانی یهودیان حق بیرون رفتن از خانه‌هاشان را ندارند.
۲. زن یهودی نباید در کوچه و بازار روی خود را بپوشاند.
۳. زن یهودی باید چادر دو رنگ سرکند، تا به جای مسلمان گرفته نشود.
۴. مردان نباید پوشاک گرانبها در برداشته باشند. پارچه لباسشان باید نخی و آبی رنگ باشد.
۵. - کفش چشمگیر نپوشند.
۶. هر یهودی باید یک تکه پارچه سرخ رنگ «یهودانه» روی پوشاک خود بزند.
۷. نباید در راه از یک مسلمان جلو بزند.
۸. نباید با یک مسلمان به صدای بلند گفتگو کند.
۹. اگر از مسلمانی طلبکار باشد، باید با احترام و با حالت ترس طلب خود را بخواهد.
۱۰. اگر مسلمانی به یک یهودی توهین کند، یهودی باید سربه زیر اندازد و خاموشی گزیند.

۱- گزارشهای اوضاع سیاسی، اجتماعی ولایات عهد ناصری، ۱۳۰۷ قمری، تهران، انتشارات پژوهشکده اسناد، سازمان اسناد ملی ایران، به کوشش محمدرضا عباسی- پرویز بدیعی، ۱۳۷۲، ص. ۳۶-۳۷.

۲- همانجا، ص. ۳۲-۳۳.

۳- بولتن آلیانس فرانسه، ۱۸۹۲، شماره ۳.

۱۱. اگر یهودی گوشت بخرد باید آن را خوب بپیچد تا به چشم نخورد.
 ۱۲. یهودی حق ساختن خانه گرانها ندارد.
 ۱۳. باید خانه یهودی کوتاه‌تر از خانه دیگران باشد.
 ۱۴. یهودی حق ندارد خانه خود را گچکاری کند.
 ۱۵. در خانه یهودی باید کوتاه باشد.
 ۱۶. یهودی حق پوشیدن بالا پوش ندارد. می‌تواند بالا پوش را زیر بغل بگیرد.
 ۱۷. یهودی حق ندارد ریش خود را بتراشد.
 ۱۸. یهودی حق ندارد از شهر خارج شود یا برای هواخوری به بیرون شهر برود.
 ۱۹. پزشکان یهودی حق اسب سواری ندارند.
 ۲۰. اگر یهودی می‌زده باشد نباید در کوچه دیده شود، ورنه محکوم به مرگ است.
 ۲۱. جشن همسری یهودی باید کاملاً در خفا انجام گیرد.
 ۲۲. یهودیان حق خوردن میوه‌های خوشمزه ندارند.
- بدیهی است این دستورات را در همه جای ایران به کار نمی‌بردند. به نظر می‌آید که حکومت همدان این مقررات را از عراقیان و عثمانیان هم‌مرز گرفته باشد. جهانگردانی که در آغاز سده نوزده به عثمانی و ایران سفر کرده بودند، شگفت‌زده دیده بودند که این دستورات را مو به مو در عراق و سوریه به صورت اعلان به در و دیوار شهرها چسبانده‌اند،^۱ اما در ایران خبری نبود.^۲ نیز در خود ترکیه به‌ویژه در استانبول، یهودیان از حقوق برابر با دیگران بهره‌مند بودند.
- از سال ۱۸۹۳ (۱۳۱۰ ق) که ایران در بحران اقتصادی و سیاسی فرو رفت، وضع یهودیان نیز به تباهی گرایید. مهاجرتی که از آغاز قرن آغازیده بود، به اوج خود رسید. در این سال یهودآزاری از همدان برخاست. یهودیان به کمیته مرکزی آلیانس گزارش مفصلی فرستادند، از این دست که سید عبدالمجید با همدستی ملا عبدالله دستور سرکوب عمومی قوم یهود را داد و توده عوام را به خیابان سرازیر کرد. در ۹ ژانویه سرپرست یا خلیفه یهودیان همدان را که ابراهیم یعقوب نام داشت، در کوچه دستگیر کردند، نزد سید عبدالمجید کشاندند

1- Ange de Gardane: *Journal d'un voyage dans la Turquie d'Asie et la Perse*, Marseille 1809, p.91-93.

۲- ایران در راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص. ۱۴۳.

و در حضور او تا پای مرگ چوب زدند. جرمش این بود که «یهودانه» به سینه نداشت. سایر همکیشان او نیز به همین سرنوشت گرفتار آمدند.^۱ ناصرالدین شاه دستور رسیدگی داد. برای آگاهی از چند و چون این سرکوب بی سابقه، شاهزاده احمد میرزا عضدالدوله (معروف به موچول میرزا) را به حکومت همدان فرستاد و سید عبدالمجید را به تهران خواست. این سید عبدالمجید بعدها به خود آمد، از کرده‌هایش پشیمان شد، از سید عبدالله برید و در سرکوب دیگری که همین سید به راه انداخت، به هواداری از یهودیان برآمد.

در ۱۶ ماه مه ۱۸۹۷ (۲۰ ذیحجه ۱۳۱۴ ق) برای نخستین بار یهودآزاری در تهران در گرفت. یهودیان گفتند دشمنان از کمبود «اقتدار» مظفرالدین شاه که به تازگی بر تخت نشسته بود، بهره جسته‌اند. سید ریحان‌الله نامی که «تا دیروز» ناشناس بود، به ناگه سربرآورد. بهانه‌اش اینکه: چرا در تهران «یهودانه» روی پوشاک کلیمیان دیده نمی‌شود و چرا اینان موی سر را یهودی‌وار نمی‌زنند؟ بنا بر گزارشهایی که داریم آن زمان جماعت یهود حسرت دوران ناصرالدین شاه را می‌خوردند، چرا که به آن روزگار در «پایتخت یهودیان از آسایشی برخوردار بودند که رشکانگیز برای دیگر ولایات بود.» درباره این یورش، همین گزارشگر می‌افزود: «بدبختانه از دیروز (۱۶ مه) وضع ما برگشت. ده نفری به سرکردگی سید ریحان‌الله محله یهودیان را محاصره کردند. بیچاره آن کسی که نشان مخصوص [یهودانه] نداشت یا موی خود را به شیوه ایرانیان کوتاه کرده بود. این بدبخت رابه زور نزد سید می‌بردند و در آنجا جلاد آماده بود تا گوشه‌های موی او را بتراشد و یهودانه بر سینه‌اش بزنند... این یهودانه بخودی خود اهمیت بسزایی داشت و خالی از پی‌آمدهم نبود. زیرا تا آن روز یهودی مانند دیگران می‌پوشید و شناخته نمی‌شد و می‌توانست آزادانه کسب و کار خود را دنبال کند. اما اکنون دیگر شدنی نبود.»^۲

شاه و حکومت و مجتهد تهران میرزا حسن آشتیانی، همگی بسی کوشیدند سید ریحان‌الله را از خر شیطان پیاده کنند، سودی نبخشید. سید پافشار بود که باید یهودیان خواستهای او را بپذیرند. از این دست که: جوراب نبوشند، روزهای بارانی از خانه بیرون نیایند تا

1 - David Litman: "Les juifs en Perse avant les Pahlavi", in: Les Temps Modernes", no.395, Juin 1979, p.1923-1925.

2 - Mayer Levy a l'Alliance Israelite, Teheran, 27 mai 1897 (M.A.E.F.).

آلودگی تنهاشان به جای دیگر نشت نکند، یک حلقه موی خود را تا بنا گوش آویزان کنند، زنان شلواریایی بپوشند که هر پاچه‌اش به رنگ جداگانه باشد و خانه‌هاشان را کوتاه‌تر از خانه‌های دیگران بسازند.^۱ جماعت یهود از نو دست به دامن میرزا حسن آشتیانی مجتهد تهران شدند. او دریغ نکرد و سید را نکوهید. اما ریحان‌الله پاسخی توهین‌آمیز برای مجتهد فرستاد. او را دست نشانده و مأمور خواند. از سوی دیگر، چند هفته بعد، در ۱۴ ژوئن همان سال (۱۶ محرم ۱۳۱۵) مظفرالدین‌شاه دستخط نوینی در پشتیبانی از یهودیان نوشت. از جمله گفت: «برای اینکه همه رعایای ما با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند، بنا بر این فرمان، مسلمانان باید دست از آزار یهودیان بردارند و هیچ نوع علامت تبعیض به آنان تحمیل نکنند. همه کسانی که دست به آزار غیر مسلمانان بزنند و نشان تمایز میان خود و دیگران برقرار کنند، به سختی سیاست خواهند شد.» بنا شد همه نهادهای دولتی این فرمان را «برعهده شناسند».^۲

سرانجام امین‌الدوله سید را تهدید به ترک تهران کرد. سید خبر را به گوش مریدان رساند و در دم راه‌پیمایی به راه افتاد. حکومت مشتی سرباز فرستاد تا از محله یهودیان دفاع کنند. اما پایان شورش مدیون «مبلغ هنگفتی» بود که سید ریحان‌الله از یهودیان ستاند و از در آشتی درآمد.^۳ سرانجام به این بسنده کردند که جماعت یهود به جای پارچه زرد یا سرخ [یهودانه]، یک تکه نقره روی پوشاک خود بزنند و رویش واژه «یهودی» را حک کنند. سفیر انگلیس هم، پس از آنکه آب از آسیاب افتاد به میان جماعت آمد، چهره میانجی گرفت و نوید داد که از حکومت بخواهد به واخواستهاشان رسیدگی کند.^۴ و حال آنکه حکومت پیش از رسیدن او به رسیدگی برآمده بود.

در همین سال او باش شیراز از آشوب تهران و فرا رسیدن ماه سوگواری بهره جستند و به جان یهودیان افتادند. یهودیان ۳۰۰۰ قران پرداختند و جان بدر بردند.

رفته رفته ناآرامی به ارومیه کشیده شد. سرپرست یهودیان در ارومیه از طریق سفیر فرانسه

1-Comte d'Arlot a Hanotaux "Troubles dans le quartier juif de Téhéran", Teheran, 20 mai 1897 (ibid).

۲- ما تنها برگردان فرانسوی این فرمان را در دست داریم که در خاطرات کونفینو، یاد شده، ص. ۵۲-۵۱، آمده است.

۳- «اغتشاش در محله یهودیان تهران»، یاد شده (یادداشت پاورقی شماره ۴۵).

۴- لیتمن، «یهودیان ایران تا دوره پهلوی»، یاد شده، ص. ۱۹۲۸.

یاری از صدراعظم خواست. در پاسخ به نامهٔ سفیر، امین‌السلطان اطمینان داد که در این باره «دستورات لازم» به حکومت آذربایجان داده شده و بی‌برو برگرد یک «پرس وجوی جدی» به عمل خواهد آمد.^۱ گویا تر از همه اینکه مبلغان مذهبی امریکایی که از زمانهٔ محمدشاه در منطقه بودند، و با یهودیان دشمنی دیرینه داشتند، به انکار آمدند که از این بابت «چیزی نمی‌دانند» و نشنیده‌اند و خبری هم نبوده!^۲

شاه از نو فرمانی صادر کرد. آزار یهودیان «قدغن اکید» اعلام شد و باز تصریح رفت: «کسانی که به غیرمسلمانان آزار برسانند و بکوشند میان آنان و دیگران تبعیض قائل شوند» به سختی مجازات خواهند شد. با این همه چند ماه بعد در لار هشار داده شد که یهودیان نباید در روزهای بارانی خانه‌های خود را ترک کنند یا در کوچه و بازار دیده شوند. نیز سید عبدالحسین نامی که در طلب مرید به تازگی به شیراز آمده بود، یهودیان را از بهره‌برداری از آب انبارهای عمومی باز داشت، تا آنها آلوده نشوند. همچنین اعلام کرد که اگر یک یهودی در زیر باران در کوچه و بازار دیده شود، در دم کشته خواهد شد. یهودیان می‌دانستند که مانند همیشه تنها با دادن رشوه جان بدر خواهند برد. پس ۱۰/۰۰۰ تومان گرد آوردند و به سید پرداختند. به عبارت دیگر «هست و نیست خود را فروختند». سیدراضی نشد. به اعتراض آمد که وجه کافی نیست. برای پرداخت باقی بدهی دو ماه مهلت داد. یهودیان دست به دامن علمای نجف و کربلا شدند و نوید یاری و پشتیبانی گرفتند. گزارشگر دیگری در تشریح همین آشوب نوشت: با اینکه امام جمعهٔ شیراز و حکومت محل جانب یهودیان را داشتند، محلهٔ یهودیان غارت شد و ۶۰۰۰ تن بی‌خانمان شدند. قوام‌الملک حاکم حتی سرباز فرستاد که از کشتار جلوگیری کنند. اما این فرستادگان بدتر از دیگران به چپاول و تاراج برآمدند. در این رویداد، ۱۲ تن کشته و ۵۰ تن زخمی شدند. یهودیان گفتند «برای پراکندن غارتگران، ناگزیر شدیم ۱۰/۰۰۰ تومان پیش پرداخت بدهیم». با این همه «ما را به زنجیر بستند و به زندان انداختند تا ماندهٔ بدهی را که خواسته‌اند بپردازیم». سرانجام به یکی از زندانیان اجازه دادند که از شهر و مرز بیرون برود و این مبلغ را فراهم آورد و بازگردد. چنین هم شد. خانواده‌های مسلمان

۱- امین‌السلطان به بالوآ (سفیر فرانسه در تهران)، ۲۶ رمضان ۱۳۱۰ (۱۶ آوریل ۱۸۹۳)، اسناد فرانسه (گزارشات سیاسی، اسناد فرانسه).

۲- بالوآ به دول، تلگراف رمز، تهران، شماره ۹، ۱۳ مارس ۱۸۹۳ (همانجا).

هم از کمک مالی دریغ نکردند. در دلداری از جماعت یهود، امام جمعه شیراز ۴۰۰ کیلو گندم داد، قوام‌الملک ۲۰۰۰ کیلو و نصرالدوله ۱۵۰۰ کیلو، دیگران هم همراه شدند. در اصفهان و در آستانه مشروطیت، یهودآزاری و رشوه‌ستانی از یهودیان راملکزاده از زبان ملک‌المتکلمین آورده است.^۲ رویای صادقانه^۳ نیز اشاراتی دارد که می‌شناسیم. رویدادهای ۱۸۹۷ (۱۳۱۴ ق) و سرایت یهودآزاری به تهران، کمیته مرکزی آلیانس اسرائیلی را به خود آورد. حق با ناصرالدین‌شاه بود. تنها راه پیشگیری از آزارگشایش مدرسه‌ای بود با برخورداری از پشتیبانی سرکردگان آلیانس در اروپا. حتی حکومت ایران خواستار شد که دست کم سفارت فرانسه از یاری رسانی دریغ نرزد. انگلیسها هم مانند همیشه به ظاهر نوید همبستگی دادند. همچنین مظفرالدین‌شاه چنانکه دیدیم، حمایت خود را اعلام داشت. بدینسان پس از بیست و پنج سال که از دیدار ناصرالدین‌شاه با نماینده آلیانس سپری شده بود، سرانجام مقدمات برپایی مدرسه فراهم آمد. اما این بار انگلیسها بویژه در اصفهان و شیراز سد راه شدند.

برپایی مدارس آلیانس و آزار انگلیس

تاگشایش نخستین مدرسه آلیانس در تهران، با یاری انگلیسها در ایران چند آموزگار پروتستان تبلیغ و تدریس فرزندان جماعت یهود را عهده‌دار بودند. یکی از آنان میرزا بابانامی بود که یک سال پس از گفتگوهای پاریس و کسب اجازه از ناصرالدین‌شاه، مدرسه کوچکش را در ۱۸۷۵ (۱۲۹۱ ق) گشود. دومین مدرسه در ۱۸۹۹ (۱۳۰۶ ق) در اصفهان برپا شد. این نهاد را یک یهودی به نام نورالله که او نیز دین پروتستان آورده بود، اداره می‌کرد. از این نورالله در بخش درگیری یهودیان با انگلیسها به تفصیل یاد خواهیم کرد. باز همو بود که در ۱۸۹۴ (۱۳۱۱ ق) دو شعبه دیگر همان مدرسه را در تهران و همدان به راه انداخت. اما یهودیان از هیچیک از این نهادهای وابسته دل خوش نداشتند و همه

۱- گزارش ۱۳ مه ۱۸۹۸ به کمیته آلیانس، به نقل از لیتمن، یاد شده.

۲- مهدی ملک‌زاده: انقلاب مشروطیت ایران، تهران، چاپ دوم، انتشارات علمی، ۱۳۵۸، جلد یک، ص. ۵۵-۵۴.

۳- رویای صادقانه، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.

کوشش جماعت یهود این بود که هرچه زودتر مدارس «آلیانس اسرائیلی» را به راه اندازند و از تبلیغ انگلیسها در میان همکیشان جلوگیری کنند.

۱- شعبه تهران در ۱۴ ژوئیه ۱۸۹۸ (۱۳۱۵ ق)، و به دنبال آشوبهای تهران، کمیته مرکزی پاریس نامه‌ای برای نظر آقا یمین السلطنه سفیر ایران در فرانسه فرستاد و اعلام داشت که این روزها کمیته «در این خیال است» که مدرسه آلیانس تهران را به راه اندازد. به همین قصد، یهودیان بارون هیرش^۱، یکی از بانوان بزرگ و سرشناس خود را از لندن جهت پادرمیانی به تهران فرستادند. پس از آنکه پذیرش حکومت را گرفتند، ژوزف کازه^۲ را که از استادان بیروت بود برای تدریس و گرداندن مدرسه به تهران خواستند. اما سرپرستی با لَوْن^۳ نامی بود که درباره چگونگی گشایش مدرسه، گزارش گرانبهایی برای وزیر خارجه فرانسه فرستاد.^۴

در آن گزارش لَوْن از جمله نوشت: «مفتخرم به آگاهی شما برسانم که کمیته آلیانس بر آن است که مدرسه‌ای در تهران بگشاید»، پس خواهشمندیم که «سفارش آموزشگاه ما و مدیریت‌اش را به نماینده فرانسه در تهران ابلاغ فرمایید.»^۵ تاکید از آن جهت بود که سفیر آن کشور روی خوشی به یهودیان نمی نمود. بدتر از فرانسویان رویه انگلیسها بود. حتی لرد کرزن که برخی به خطا به نوشته‌هایش اعتماد دارند، به ناروا و غرض ورزانه نوشت: در مدارس آلیانس یهود شاگردان «تنها عبری» می خواندند و فارسی نمی دانستند.^۶ اما همو از مدرسه‌ای که همان نورالله «تحصیل کرده انگلیس» و دست پرورده و دست نشاندۀ آن کشور به راه انداخته بود، با بزرگداشت فراوان یادکرد و افزود که در آن نهاد شاگردان زبان فارسی و عبری و انگلیسی می خواندند. همچنین در قیاس با مکتهای یهودیان، بازیکی از مدارس مبلغان امریکایی را به رخ کشید که «صد»

1- Barrone Hirsh.

2- Joseph Cazés.

3- L. Leven.

۴- لَوْن به هانوتر، تهران، ۲۳ مه ۱۸۹۸ (ایران، امور سیاسی، اسناد فرانسه).

۵- همو به همان، همان تاریخ (همانجا).

۶- لرد کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، جلد ۱، ص ۵۱. همچنانکه در «ایران در راهیابی فرهنگی» برنموده‌ام، داوریه‌ای این تاریخ نگار رسمی و قلم به مزد حکومت انگلیس درباره تاریخ ایران، سراپا آمیخته به غرض ورزی و آلوده به دروغ است. نوشته‌های او را اعتماد نشاید.

شاگرد یهودی داشت.^۱

رقابت انگلیسها یکی هم از این رو بود که می‌ترسیدند با آموزش زبان فرانسه، این آموزش‌شکده به رقابت با آلیانس فرانسه برآید. به‌ویژه گزینش نام آلیانس را از سوی یهودیان بدخواهانه و به زیان مدارس خود می‌دیدند. نماینده سیاسی این کشور در تهران و در پاسخ به وزیر خارجه کشورش که در زمینه سودمندی یا زیان پشتیبانی از یهودیان و مدرسه نوپاجویا بود، گزارش کرد: «من وظیفه خود می‌دانم توضیحاتی در زمینه ایجاد آن مدرسه به وزارتخانه ارائه دهم. این انجمنی که درست شده، ربطی به آلیانس فرانسه ما ندارد، بلکه نامش آلیانس جهانی اسرائیلی است. این آقای کازه مدیر شعبه تهران هم فرانسوی نیست بلکه تبعه مراکش است و پیشترها ریاست مدرسه بیروت را داشته.» وانگهی از آنجا که «سیاست ما حکم می‌کند برای مقابله با انگلستان دست یگانگی به سوی روسیه دراز کنیم، بیگمان جنابعالی می‌پذیرید که پشتیبانی فعالانه ما از آلیانس اسرائیلی بی‌دردرسر نخواهد بود!»^۲

در چنین شرایط ناهموار و در ناامیدی یاری از سوی ابرقدرتها بود که آلیانس آغاز به کار کرد. کمیته مرکزی نامه مفصلی برای مظفرالدین شاه فرستاد. نخست به سپاسگزاری برآمد از «اقدامات» شاه ایران در پشتیبانی و یاری رسانی به یهودیان. از دیگر ایرانیانی هم که بنای مدرسه را خوش آمدگفتند، تشکر کرد. به ناگزیر به نوید حمایت نمایندگیهای انگلستان و فرانسه از مدرسه نیز اشاره داد. حمایت نامه دیگری از سوی آلیانس در ۱۴ ژوئن ۱۸۹۸ برای نظر آقا سفیر ایران در پاریس فرستاده شد.

خبر که به ایران رسید، یهودیان شادیا نمودند. روز ورود مدیران و آموزگاران راجش گرفتند. دکانها را بستند. «چشمگیرتر از همه» اینکه «مسلمانان»، با «بهترین پذیرایی» از نمایندگان آلیانس، در این شادی شرکت جستند. حتی روحانیان این نمایندگان را در خانه‌های خود به نوشیدن چای فراخواندند.^۳ همچنین در راه کاشان در برابر نگاه «شگفت‌زده» جماعت یهود، «کاشیها» در کنار جاده به پیشواز نمایندگان رفتند. بدینسان سرپرستان مدرسه با «پانصد تا ششصد همراه» به شهر کاشان درآمدند.

۱- همانجا.

2- Souhart a Delcasse, Téhéran, le 20 jan. 1899 (M.A.E.F.).

۳- آلبرکونفینو، یاد شده، ص. ۵۵-۵۴.

پذیرایی در اصفهان دیدنی و شنیدنی بود. مهمان‌نوازی در اینجا حتی از کاشان هم گرم‌تر می‌نمود. باسان^۱ مسئول کرمانشاه نیز گزارشی فرستاد از ورود خود، از پیشوازیهودیان «چشم براه»، از احترام‌گذاری کارگزاران دولت و از اینکه چگونه «امام جمعه باغ خود را در اختیار» این فرستاده گذاشت تا یک ساعتی پیش از درآمدن به دروازه شهر بیا ساید. در ارومیه میرزا عبدالله خان ملت باشی یهودیان، به پیشواز مایرلوی^۲ رفت.

کازه مدیر مدرسه تهران به محض ورود به پایتخت، دست به کار شد. در این تاریخ در تهران چند تن از یهودیان محل کوچکی گرفته بودند و با کمک هزینه برخی از همکیشان صد تن از کودکان یهودی را آموزش می‌دادند. کازه نخست از همین مکتب استفاده کرد. چند آموزگار ایرانی را هم برای آموزش زبان فارسی به کار گرفت. چند آموزگار از فرانسه خواست. سپس محل تازه‌ای تدارک دید و در این دو مدرسه که به هم پیوستند ۳۵۰ شاگرد را نام نوشت. اندکی بعد مدرسه دخترانه هم گشایش یافت. بدینسان آلیانس تهران به راه افتاد.^۳ در ۳۰ اکتبر مدرسه زادروز مظفرالدین شاه را جشن گرفت. رفته رفته پیشرفت آلیانس یهود توجه دولتمردان را به خود جلب کرد. وزیر امور خارجه (میرزا محسن خان مشیرالدوله) صد نفر از نوآموزان مدرسه را به حضور پذیرفت و شادباش گفت و ۵۰۰ فرانک کمک هزینه داد. آن وزیر یادآور شد: برای ما یهودی و غیر یهودی هر دو ایرانی هستند و شاه ایران «میان رعایای خود، از هرکیش که باشند، تبعیض قائل نیست.»^۴ همچنین مظفرالدین شاه به نظام السلطنه دستور داد که سالانه ۲۰۰ تومان به این مدرسه کمک کند نیز نامه تشویق فرستاد که به نقل می‌ارزد و از طرز فکر بیمارگونه این پادشاه حکایت داشت. نوشت:

«من با خوشوقتی اطلاع یافتم که گروهی از یهودیان مایلند به فرزندانشان تعلیماتی بدهند که در سایر مدارس برایشان میسر نیست. زیرا که درهای آن مدارس به رویشان بسته است. پس اکنون برآنند که به جمع‌آوری کمک هزینه برآیند و یک نهاد آموزشی برپا کنند تا در آنجا کودکان ندار و یتیم بیاموزند چگونه بر اساس دین موسی به بزرگداشت نام من برآیند، و برای من و سرزمین من دعا کنند.

1- Bassan.

2- Mayer Levy.

۳- کونفینو، یاد شده، ص. ۶۰.

۴- همانجا، ص. ۶۲.

«من همواره یهودیان را به عنوان رعایای وفادار خود می‌دانم و این مدرسه‌ای را که در جهت تعلیم بخشی از رعایای من بنا می‌کنند، مفید برای همه کشور تلقی می‌کنم.»^۱ درگشایش مدرسه دخترانه تهران، ژوزف کازه اندکی تأمل داشت. گزارش می‌کرد که «از روز ورودم به تهران جماعت یهود از من خواست که همزمان با مدرسه پسرانه، مدرسه‌ای هم برای دختران به راه اندازم. پاسخ من به این درخواست همواره با گنگی همراه بود و می‌گفتم که این کار شدنی است، اما زمان و صبر می‌بایست.» سرانجام کازه رام شد و مدرسه را با ۱۵۰ شاگرد گشود. اکنون از آلیانس می‌خواست که چند آموزگار زن از پاریس به تهران گسیل دارند. به گفته خودش باز شدن مدرسه نه تنها در بهبود شرایط خانوادگی دختران مؤثر افتاد، بلکه مانع از این شد که دختران به سوی نهادهای آموزشی میسیونرهای پروتستان کشیده شوند.»^۲

اما دستهایی در کار بودند تا از یکرنگی میان ایرانیان جلوگیری کنند. اقلیتهای مذهبی را به جان هم اندازند و سپس به مهاجرت از ایران وادارند. چنین بود که ارمنیان راهی قفقاز شدند، آشوریان رفته رفته به امریکا و اروپا مهاجرت کردند، زرتشتیان به هند و هر یک بخشی از فرهنگ و مدنیت ایران را با خود بردند. بهترین شیوه برای این جدایی افکنی، حتی برای اروپاییان به‌ویژه انگلیسها برانگیختن عوام بود. محرکین آرزوی تجزیه و تکه‌تکه شدن ایران را در سر داشتند، کشور را آشوب‌ز می‌خواستند و نه یکپارچه. از همین رو امنیت همگانی و آزادی کیش را که پیش شرط راه‌برد به آبادانی کشور بود، سد راه آزمندیهای خود شناخته بودند. در واقع با یهودی نبود که می‌ستیزیدند، بلکه با یهودی ایران‌دوست، ایرانی و ایران‌درگیر بودند. پس هنوز هیچ نشده و درست در سرآغاز کار آلیانس، هو انداختند که یهودیان تهران یک کودک مسلمان را کشته‌اند. معلوم نشد کدام مأمور و به تحریک کدام مزدور این شایعه را پراکنده بود. اما حکومت بهنگام دست به کار شد. سرباز فرستاد و آرامش را به محله یهود بازگرداند.

باز در ۱۸ ژانویه ۱۹۰۱ (۴ شوال ۱۳۱۸) شیخ ابراهیم نامی که تا آن روز گمنام بود، به دنبال مرید، سر برافراشت. یهودیان را عامل فساد خواند. در دم گروهی از او باش

۱- همانجا، ص. ۶۳.

2- "Les juifs d'Iran", Archives A.I.U., Les Cahiers A.I.U., septembre 1994, p.30.

به محله یهود هجوم آوردند. دکانها غارت و جواهر فروشها تهی شدند. چندین یهودی ضرب دیدند و زخم برداشتند. یهودیان به سفارتخانه ها شکایت بردند. حکومت محل هم یک گردان سرباز فرستاد. فهرستی از اشیاء غارت شده برداشتند تا بلکه بیابند و واپس دهند. مظفرالدین شاه که خبر شد سخت برآشفته. هزار تومان برای جبران زیان دیدگی به یهودیان داد. دولتمردان نیز مبلغی پرداختند.^۱ سفیر فرانسه دست به اقدامات پیشگیرانه زدو نامه ای برای وزیر خارجه وقت فرستاد.^۲ در این زمینه پاسخ میرزا نصرالله خان مشیرالدوله را به سفیر فرانسه در دست داریم که نوشت:

«جناب مجدت و فخامت همراهها، نجدت و نبالت پناها، دوستان استظهارا، مشفقا، مکرم، مهربانا: «از مضمون مراسله شریفه مورخه ۲۷ رمضان ۱۳۱۸ آنجناب مجدت و فخامت همراهها، در باب اتفاق محله یهود و توصیه رئیس مدرسه عزرائیلی (کذا) استحضار حاصل نموده، جواباً با کمال احترام زحمت افزاست که اقدامات لازمه در برقراری آسایش اهل محله مزبور به عمل آمده و همواره کارگزاران حکومت در اجرای این مقصود اهتمام دارند و اسباب کمال امنیت حاصل است. خاطر محترم آنجناب مجدت و فخامت همراهها از این بابت مطمئن باشد.»^۳

پس از چندی آرامش بازگشت و یهودیان با تکیه بر پشتیبانی حکومت ایران، اندکانکدک آلیانس را سرو سامان دادند و شعبه های خود را در دیگر شهرهای ایران گشودند. مدیریت مدارس تهران را به نسیم لوی^۴ سپردند که پیشتر مدیر مدرسه بغداد بود. ژوزف کازه نیز مأمور شد برای گشودن شعبه آلیانس اصفهان، تهران را ترک کند.

۲- شعبه اصفهان چنانکه پیشتر اشاره دادم سفارتخانه های فرنگی، به رغم پشتیبانی ظاهری دل خوشی از برپایی مدرسه یهود نداشتند. درباره شعبه آلیانس در اصفهان که در روز یکم اوت ۱۹۰۱ (۱۳۱۸ ق) بنا شد، آگاهیهای ما بیش از سایر شهرهاست. چرا که خاطرات کونفینو بنیانگذار مدرسه را در دست داریم. به گفته او در آغاز سده بیستم، در این شهر

۱- همانجا، ص. ۶۸-۶۷.

2- Leven au M.A.E.F., Téhéran, 23 janvier 1901, (Perse, P.I. vol.1, M.A.E.F.).

۳- این سند را در آرشیو «نیکلا» یافتیم.

4- Nessim Levy.

۶۰۰۰ یهودی می‌زیستند. یهودیان از دو سو آزار می‌دیدند، یکی از دست آقانجفی، شیخ مرتضی و سید فانی و دیگر از سوی مبلغین مسیحی به‌ویژه لوتریانیها (یا پروتستانها) که به تحریک انگلیسها و امریکاییان، دیگران را می‌شورانند. چنانکه کونفینومی گوید: از روزی که در این شهر جایگیر شدیم «از درگیری سرسختانه با پروتستانها گریزنداشتیم.»^۱ زیرا که اینان از پنجاه سال پیش نهادهای مذهبی‌شان را در جلفا برپا کرده بودند، با سازماندهی برتر و امکانات بیشتر. پروتستانها از طریق دو نهاد «انجمن انگلستان و یهود»^۲ و «انجمن لندن برای تبلیغ مسیحیت در میان یهودیان»^۳ آموزش و تبلیغ دینی یهودیان اصفهان را عهده‌دار بودند. مخالفت انگلیسها از این بابت بود که آلیانس یهودبساط نهادهای انگلیسی را که کودکان یهودی را آموزش می‌دادند، به کساد کشانده بود. پس از کاهش نیروی خود، پیشروی نفوذ دیگران را می‌دیدند. به‌ویژه که انگلیسها برخلاف امریکاییان هرگز نتوانسته بودند جماعت مسیحی، یعنی ارمنیان و آشوریان را به سوی خود بکشانند. می‌دانیم که آموزش کاتولیکها را هم فرانسویان بر عهده داشتند. بنا بر این، در میدان رقابت با دیگران، انگلیسها ناگزیر بودند به تبلیغ یهودیان بسنده کنند تا بلکه آنان را به مزدوری خود وادارند.

به گزارش کونفینو مدیر آلیانس اصفهان، به محض برپا شدن این مدرسه، انگلیسها از پاننشستند. در دم همان میرزا نورالله معروف را که به مسیحیت گرویده بود و مدت‌ها مدیریت مدرسه پروتستان اصفهان را داشت، به جان یهودیان انداختند. لرد کرزن زیرکانه در باره او می‌نویسد: «در اصفهان نورالله نامی از یهودیان تهران که در انگلستان تحصیل کرده، اخیراً مدرسه‌ای باز نموده که در آن زبانهای عبری، فارسی و انگلیسی به جوانان یهود درس می‌دهد.»^۴ هنگامی که کونفینو و همسرش به اصفهان رسیدند مدرسه میرزا نورالله «لبریز از شاگردان یهودی» بود.^۵ اما اکنون سرپرستی اش را گارلاند میسیونر پروتستان انگلیسی بر عهده داشت. این نهاد که کانون تبلیغ مسیحی گری در میان جماعت

۱- کونفینو، یاد شده، ص. ۸۰.

2- "Anglo-Jewish Association".

3- "London Society for promoting Christianity among the Jews".

۴- چارلز عیسوی: تاریخ اقتصادی ایران، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره ۱۳۶۲، ص. ۹۴.

۵- کونفینو، یاد شده، ص. ۸۱.

6- Garland.

یهود بود، حتی دستمزد کوچکی هم به دانش آموزان می پرداخت تا مدرسه را ترک نکنند. هر یهودی که در می گذشت، هزینه خاکسپاری او را بر عهده می گرفت. گهگاه رختخواب و پوشاک میان یهودیان تقسیم می کرد. بارها یهودیان در برابر میرزا نورالله و مدرسه اش واکنشهای تند نشان دادند. اما دستشان به جایی بند نبود.

خبر گشایش شعبه اصفهان که رسید، یهودیان جان گرفتند و بر آن شدند که کودکانشان را از دست میسیونرهای انگلیسی و یهودیان نوپروتستان در آورند و به آلیانس بسپارند. انگلیسها پیش دستی کردند و دست به کار شدند. دار و دسته گارلاند با همدستی همین میرزا نورالله و یهودی دیگری به نام دردشتی که مسیحی شده بود، به بدنام کردن آلیانس برآمدند. نخست ده تن از بزرگان یهودیان اصفهان را که بیگمان جزو کسانی بودند که به شعبه نوپای آلیانس در اصفهان یاری می رساندند، متهم کردند که شبانه به مدرسه گارلاند دستبرد زده اند. از سوی دیگر به درگیری میان مسلمان و یهود دامن زدند و از طریق سفیر انگلیس در تهران تهدیدها کردند. بدتر از همه اینکه با شایعه افکنیهای دهشتناک و مرگ آفرین و به دست همین یهودیان مسیحی شده، توده های مسلمان را علیه یهودیان برانگیختند و به دروغ پراکنی در میان روحانیت دست زدند. در این زمینه توانستند آقا محمد تقی نجفی را با خود همراه کنند. همین دردشتی با یاری انگلیسها جزوه های درسی مدرسه گارلاند را که از ۱۸۸۹ (۱۳۰۶ ق) مدیریت آن مکتب را عهده دار بود، به آتش کشید و گناه را برگردن یهودیان افکند. با در دست داشتن این بهانه، دردشتی و گارلاند همراه با شکایت نامه راهی قنصل گری انگلیس شدند. مظفرالدین شاه که از چند و چون کار آگاهی نداشت، روایت پیرس^۱ قنصل انگلیس را که به تازگی به اصفهان رسیده بود و سرسختانه از دردشتی پشتیبانی می کرد، بی چون و چرا پذیرفت و در دم فرمان داد که به عنوان تاوان آتش سوزی، یهودیان اصفهان ۱۰۰ تومان به گارلاند بپردازند.^۲

با این همه گردانندگان آلیانس از پای ننشستند، ماجرا را دنبال کردند و دستها رو شدند. دار و دسته دردشتی برای انتقام گیری به سراغ رکن الملک نایب حکومت اصفهان رفتند و او را با خود همراه کردند و مبلغی پیشکش دادند و واداشتند به اینکه در غیاب ظل السلطان که در این تاریخ در تهران بود، حق فروش گوشت را از یهودیان اصفهان بستانند. سرانجام فرمان حمایت ظل السلطان یهودیان را نجات داد. رکن الملک ترسید و از یهودیان پوزش خواست. تا جایی پیش رفت که دردشتی را

1-Pearce.

۲- کونفینو، یاد شده، ص. ۸۱.

روانه زندان کرد، اما این بازداشت چندان نپائید.^۱ این مأمور بزودی آزاد شد و یگراست به سراغ آقا نجفی رفت و گزارش داد که یهودیان زنان مسلمان را برای اموری «مشکوک» پنهان کرده‌اند و در کار تبلیغ مسلمانان‌اند. داستان این بود که آلیانس در گشایش شعبه دختران، دوزن مسلمان را برای آموزاندن دوزندگی به دخترکان استخدام کرد. گزارش دردشتی سبب شد که خانواده‌ها ترسیدند و دختران خود را از نو به بخش دخترانه مدرسه گارلاند انتقال دادند! به‌ویژه که آقای گارلاند اکنون مبلغی خرج کرده بود، کارگاهی آراسته بود و یکی از زنان ارمنی جلفارا برای آموزش گلدوزی به کار گرفته بود.^۲ به عبارت دیگر با مدرسه دخترانه آلیانس به رقابت برخاسته بود. مأمورین گارلاند شبها در خانه‌های یهودیان را می‌کوبیدند و تهدید می‌کردند و آنان را از فرستادن فرزندانشان به مدرسه آلیانس باز می‌داشتند یا سر راه شاگردان این مدرسه را می‌گرفتند، می‌ربودند و یگراست روانه مدرسه گارلاند می‌کردند.

از این بدتر و باز به گفته مدیران آلیانس، انگلیسها برای فلج کردن کار و بار یهودیان از هیچ چیز دریغ نکردند، نه از پخش پول، نه از تهدید و نه از تحریک. گویاترین نمونه که کاردار سفارت فرانسه نیز تأیید کرده و به تفصیل آورده، این بود که در ۱۹۰۲ (۱۳۱۶ ق) در کنیسه اصفهان پیامی خوانده شد بدین مضمون که از این پس یهودیان باید به جای نام‌نویسی در نهادهای پروتستان در نهادهای یهودی، یعنی در مدارس آلیانس نام‌نویسی کنند. هاردینگ وزیر مختار توانمند انگلیس که قرارداد نفت داری را هم بست، سخت برآشفته. به پر خاش آمد که یهودیان باید هر چه زودتر گفته خود را پس بگیرند، چرا که این پیام ناسازگار با روح شکیبایی و آزادی است. نیز تصریح کرد که نه تنها شکایت به کمیته مرکزی پاریس و کمیته لندن خواهد برد بلکه «دست از حمایت یهودیان خواهد کشید.» سفیر انگلیس^۳ از سفارت فرانسه نیز یاری خواست. اما فرانسویان روی خوش ننمودند. پاسخ سفیر این بود که چون «مأموریت من حمایت از یهودیان ایران نیست، نمی‌توانم در کارشان مداخله کنم.»^۴

کونفینو پاسخ داد که آن نامه نوشته یهودیان ایران نبود، بلکه از بغداد فرستاده شده بود.

۱- همانجا، ص. ۸۵.

۲- همانجا، ص. ۸۷.

۳- آرتور هاردینگ به کونفینو، تهران به اصفهان، ۱۲ مه ۱۹۱۲ (همانجا، ص. ۸۹).

۴- 4-F. Couget à Delcasse, Téhéran, 13 février 1903, (Perse, A.P.M.E.F.).

در ضمن گله کرد که برای چه و به چه دلیل انگلیسها قوم یهود را از فراگرفتن دین و آیین خود محروم می‌دارند. آیا رواست که مأمورین آقای گارلاند در به‌آمد انگلیسها به‌دروغ‌پردازی و شایعه‌پراکنی دست بزنند و از تهمت و افترا باز نایستند؟ مگر نه اینکه میرزا یوسف نامی را به در خانه‌های یهودیان فرستادند، با این پیام که: «آقای کونفینو به‌کودکان جز خوراک نمی‌دهد و حال آنکه آقای گارلاند به هر کدام ماهانه سه تومان خواهد بخشید، آقای کونفینو به آنان پوشاک نخی می‌پوشاند، آقای گارلاند پوشاک پشمی خواهد داد!» مأمورین گارلاند حتی دست روی دخترکانی بلندکردند که نمی‌خواستند به مدرسه انگلیسها بروند. آیا سزاوار است که آقا نجفی بپذیرد که فرزندان ما به مدرسه گارلاند بروند، اما دانش آموزانی را که روی به آلیانس می‌آورند، تهدید کند؟ «آقای وزیر... از شما می‌پرسم، آیا این همان هدفی نیست که آقای گارلاند دنبال می‌کند؟ آیا دست به هرکاری نمی‌زند تا به اهداف خود برسد؟ وانگهی خود او هم پنهان نمی‌کند و من خودم بارها دیده‌ام که در سرلوحه نامه‌هایش عنوان انجمن لندن برای تبلیغ مسیحیت ثبت شده است.»^۱ همچنین کونفینو بر آن بود که انگلیسها در جهت کارشکنی، بهانه‌های سیاسی هم تراشیدند. در این روال که: دور کردن کودکان از مدرسه انگلیسی بازی در بساط روسهاست. بدینسان گارلاند برای رسیدن به هدف، تا جایی پیش رفت که به این بیچاره‌ها تهمت جانبداری از روسها را هم زد. بی‌گمان می‌دانست که چنین تهمتی می‌تواند دولت ایران را نسبت به جماعت یهود بدگمان کند و خطر آفرین باشد.

این رویدادها نشان می‌دادند که این میسیونرها که آرمان خود را نوع پروری اعلام می‌داشتند و برای نجات قوم یهود از گمراهی آمده بودند، به خاطر منافع خود همه اصول انسانی را زیر پا می‌گذاشتند و از هیچ آزاری پروا نداشتند، حتی سرکوب جسمی.^۲

در این میان حکومت فرانسه هم به جنب و جوش افتاده بود و رفته رفته از فعالیت فرهنگی یهودیان می‌هراسید و در باره کار و بار آلیانس یهود آگاهیهای بیشتری می‌خواست. اروپاییان می‌دانستند که در آیین یهودیان حق تبلیغ نیست، بنابراین مسلمانان آسوده‌بال‌تر

۱- کونفینو به هاردینگ، ۱۴ مه ۱۹۰۲.

۲- بدبختانه از روزی که انگلیسها به برپایی اسرائیل یاری داده‌اند، یهودیان اروپا در پژوهشهای خود در باره ایران، به آزار انگلیسها اشاره نمی‌دهند و تنها از ایرانیان نام می‌برند. برای من واگفتن آن حقایق تاریخی دال بر دشمنی با قوم یهود نیست بلکه نشان همبستگی با ملت یهود است.

فرزندانشان را برای آموختن زبان فرانسه به مدارس آنان گسیل خواهند داشت. اما در پاسخ به وزارت خارجه، کاردار سفارت، به ناگزیر اعتراف کرد که آلیانس اسرائیلی در ایران سخت کوشاست و چه بسا به علت آموزش زبان و ادبیات فرانسه، کارنامه‌اش به سود فرانسویان باشد و به زیان انگلیسها؛ زیرا در این زمینه «نتایج بدست آمده تاکنون درخشانند.» چنانکه در تهران «یهودیان نسل نوین می‌توانند به زبان ما گفتگو کنند.» نیز از آنجا که بیشتر یهودیان بازرگان‌اند، فراگیری زبانهای فرنگی آنان را در کار داد و ستد یاری می‌دهد، به‌ویژه که جامعه یهودی «تنگ‌دست» است و در همه جا در درگیری و «رقابت با ارامنه» پیش می‌رود.

به‌رغم این نابسامانیها، یهودیان کمر بسته بودند تا بساط آقای گارلان را برچینند و انگلیسها را از تبلیغ و تدریس در میان یهودیان بازدارند. نخستین پیروزی راندن دردشتی بود از اصفهان. آقا نجفی و مریدان کمر بسته‌اش به کنار، جمله سردمداران و روحانیان شهر را با خود همراه کردند. مدرسه آلیانس رفته رفته جان گرفت و به کار آغازید.

در ۱۹۰۱ (۱۳۱۸ق) آلیانس اصفهان با نام‌نویسی ۲۲۰ شاگرد کار خود را آغازید. در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳، ۳۵۰ شاگرد داشت و در ۱۹۰۴ نزدیک به ۴۰۰ شاگرد. مدرسه دخترانه که در آغاز کار ۷۵ دانش آموز را نام نوشت، در ۱۹۰۴ شمار این شاگردان را به ۲۷۰ تن رساند. ^۱ نیز این مدرسه ۲۵۰ شاگرد را خوراک می‌داد و ۳۶۰ کودک را پوشاک. بدینسان شعبه اصفهان روز بروز پیشرفت کرد. جهانگردانی که از این نهاد دیدن کردند، کار مدرسه را ستودند. از آن میان کلود آنه ^۲ بود (که رباعیات خیام را در همکاری با «میرزا محمد» به فرانسه برگرداند) و سفرنامه‌اش را می‌شناسیم. باز همو در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق) در روزنامه لو تان ^۳ مقاله‌ای در بزرگداشت مدرسه اصفهان نوشت. شگفت‌انگیز اینکه کاردار روس که در این دیدار او را همراهی می‌کرد و خود را «حامی» یهودیان قلمداد می‌کرد، «ضدیهود» از آب درآمد! به‌رو «آنه» پس از تشریح بنای مدرسه، نوشت: «با اینکه بیش از سه سال از عمرش نمی‌گذرد، هم‌اکنون ۳۵۵ پسر و ۲۵۰ دختر» را آموزش می‌دهد. دخترکان اشعار «لافونتن» را از بر می‌گفتند، رمانهای ویکتور هوگو و الکساندر دوما می‌خواندند و دوزندگی و گلدوزی می‌آموختند. نیز تاریخ انقلاب فرانسه

۱- کونفینو به هاردینگ، ۱۴ مه ۱۹۰۲.

2-Claude Anet.

3- Le Temps.

را فرامی گرفتند که برای یهودیان «رهایی بخش» بود.^۱ پیش از گشایش مدارس آلیانس، دختران در سن ۷ سالگی به خانه شوهر می رفتند و اکنون پس از پایان تحصیلات و در سن بلوغ. در سالهای پسین، مدرسه اصفهان در اصلاحات دوره رضا شاه مشارکت کرد.

۳- شعبه همدان در نوامبر ۱۸۹۹ (رجب ۱۳۱۷) بود که باسان و همسرش مأمور شدند شعبه آلیانس را در همدان برپا کنند. این دو نفر در ژوئن ۱۹۰۰ (ربیع الاول ۱۳۱۸) به همدان رسیدند. حکومت وقت کالسکه فرستاد، پیشواز رسمی تدارک دید. دولت ترکیه پادرمیانی کرد. سفیر فرانسه ناگزیر پشتیبان آمد. انگلیسها هم از روی ناچاری خودی نشان دادند تا از قافله پس نیفتند، ورنه دیدیم در اصفهان چگونه دیگران را بر یهودیان و آلیانس شورانند. برپایی مدرسه در همدان در بهبود وضعیت یهودیان سخت مؤثر افتاد. ترسهاشان فرو ریخت، اعتماد به نفس داد و دل نگرانی و پریشانی سرآمد. گزارش رفت: «اکنون همکیشان ما می توانند به بازار بروند و در همه محله های شهر آزادانه رفت و آمد کنند.»^۲ با این همه گهگاه ناآرامیهایی رخ می نمودند که بیگمان از تحریکات رقیبان آب می خوردند. گروهی دیگر آزمندانه به کمین نشسته بودند تا از دسترنج یهودی ثروت اندوزند. نمونه ها فراوانند. مثالی می آوریم: زنی بسته ای جواهر به یک بازرگان یهودی به نام یوسف اطهر سپرد. فردایش نزد حاجی میرزا حسن نامی شکایت برد که این بازرگان یک انگشتری را از بسته برداشته و دزدیده. جان یهودی در خطر افتاد. همین تهمت بس بود تا او باش به محله یهود سرازیر شوند. پس آن بازرگان چاره ای نیافت جز اینکه به خانه حاج آقا محمد، مجتهد شهر پناه برد. مجتهد، میرزا حسن را فراخواند و سخت نکوهید. اما سید دست بردار نبود. هنگامی که از مجتهد ناامید شد، سی تن از تجار مسلمان را بسیج کرد و برانگیخت تا شورش علیه وی و یهودیان به راه اندازند. سرانجام سید عبدالمجید که در گذشته، بارها در یهودآزاری با سید عبدالله همراهی کرده بود، این بار جانب یهودی بیگناه را گرفت و شورش را خواباند.

به رغم این گرفتاریها شعبه آلیانس در همان نخست ۳۵۰ پسر و ۲۵۰ دختر را پذیرفت و نام

۱- کونفینو، یاد شده، ص، ۱۰۵ تا ۱۰۶.

۲- همانجا، ص. ۱۱۸.

نوشت. شگفت‌انگیز اینکه رفته رفته مسلمانان هم، پس از کسب اجازه دینی کودکان خود را برای فراگرفتن زبان فرانسه به آلیانس فرستادند. چنانکه آلیانس همدان در همین سال ۳۰ دانش‌آموز مسلمان داشت. در این کلاسها شاگردان از هفت سال تا بیست و دو سال داشتند. بدیهی است که مانند دیگر نهادهای آموزشی فرنگی، در اینجا نیز کلاس مذهبی کودکان یهودی و مسلمان از هم سوا بود. با همیاری حکومت و در راه برقراری امنیت، گردانندگان مدرسه چند تن «گشتی» هم در پیرامون آموزشکده و روستاهای کناری گماشته بودند، تا از شورشهای احتمالی این و آن جلوگیری کنند.

برنامه درسی بخش دخترانه آلیانس با بخش پسرانه یکی نبود. بنا بر گزارش مدیرمدرسه، دخترکان تا چهارده سالگی درس می‌خواندند و برای زناشویی آماده می‌شدند. دوزندگی، بافندگی، قالی‌بافی، پخت و پز و زبان، دروس اصلی را می‌ساختند. در چهارده سالگی مدرسه را ترک می‌کردند و به خانه شوهر می‌رفتند. مدیر آلیانس، در زمینه پوشاک دختران گزارش می‌داد: اکنون دانش‌آموزان ما «دامنهای کوتاه و جلف را ورچیده‌اند و جایشان را به لباسهای بلند داده‌اند. پاهایشان را نیز که همواره برهنه بود، اکنون با جورابهایی که خودهاشان می‌بافند، می‌پوشانند. موهایشان را هر روز با مراقبت شانه می‌زنند. دیگر کمتر نشانی از ناپاکیهایی که در گذشته شاهد بودیم به چشم می‌خورد. هرچه پوشاک است در خود مدرسه دوخته می‌شود. در دوزندگی پیشرفتشان چشمگیر است و پدر مادرها سخت خرسندند.» سرپرست مدرسه از این بابت آینده مدرسه را درخشان می‌دید.^۱

پس از برپایی شعبه همدان لَوْن از کمیته مرکزی پاریس گزارش می‌کرد: «هم‌اکنون مادر ایران دارای سه گروه آموزشی دخترانه و پسرانه هستیم. در تهران، در اصفهان و در همدان. خیال داریم بزودی شعبه‌ای هم در سَنَه بگشاییم... زبان آموزشی ما فرانسه است و استادانی که می‌فرستیم در پاریس و در مدرسه شرقی اسرائیلی^۲ آموزش دیده‌اند.^۳»

۴- شعبه شیراز شعبه شیراز را در ۱۹۰۴ (۱۳۲۱ق) گشودند. کمیته مرکزی آلیانس آگاهی زیادی درباره این شهر و وضع یهودیان در دست نداشت. پس نخست هیأتی گسیل

۱- همانجا، ص. ۱۲۴.

2- Ecole Normale Isrelite Orientale.

3- N. Leven à Delcassé, Paris 12 janvier 1903 (Perse, A.P., M.A.E.F.).

داشتند تا گزارشی فراهم آورد. این گزارش را کونفینو بدست داد که در ۱۹۰۳ (۱۳۲۰ ق) برای گشایش شعبه آلیانس از اصفهان به شیراز منتقل شد. سرپرست مدرسه شیراز از جمله گواهی داد: شیرازیان خود را اصیل‌ترین و با فرهنگ‌ترین ایرانیان می‌دانند. به سعدی و حافظ می‌بالند و شهرپُر است از آموزشکده‌های گوناگون. در این تاریخ، شیراز صادرکننده قالی، تریاک و تنباکو و شراب (به هند) بود. نیز زیبایی باغات شهر در چشم گزارشگر ما بمانند جلوه گر آمد.

در این سالها از جمعیت ۵۰/۰۰۰ هزار نفری شیراز نزدیک به ۵۰۰۰ تن یهودی بودند که به گفته خودشان «کهن‌ترین» جامعه یهودیان ایران را می‌ساختند. محله تنگ و تاریک کلیمیان شیراز دربرگیرنده ۲۲۰ خانه بود و ده کنیسه و سه گرمابه. در این سال ۱۹۰۳ (۱۳۲۰ ق) کسب و کار یهودیان در خود شهر به قرار زیر بود: ۹۰ تن بازرگان بودند، ۴۰۰ تن باربر، ۱۰۳ تن زرگر، ۸۰ تن شربت فروش، ۱۰ تن شراب انداز، ۲۰ تن داروساز، ۱۵ تن قصاب، ۵ تن صراف، ۶۰ تن نوازنده و گروهی پزشک. افزون بر این در شهرها و آبادیهای نزدیک هم شماری یهودی می‌زیستند: ۵۰۰ تن در جهرم، ۳۰۰ تن در نوبندگان، ۳۰۰ تن در زرکان، ۲۰۰ تن در جریب، ۲۵۰ تن در لرستان، ۱۸۰ تن در کازرون، ۱۰۰ تن در فیروزآباد.^۱

هنگامی که کونفینو به شیراز رسید، علاءالدوله به تازگی به حکومت شیراز رفته بود و خیال برقراری آرامش و امنیت را در سر داشت. مهمان‌نوازی نمود و یک روز تمام به پذیرایی از کونفینو برآمد. نیز رئیس ایل قشقایی خانه‌اش را در اختیار نماینده آلیانس نهاد. علاءالدوله و قوام‌الدوله، هر دو گردانندگان مدرسه را مشوق آمدند که هرچه زودتر درهای کلاسها را بگشاید. مهم‌تر از همه این بود که مجتهد شهر نیز حامی یهودیان بود. چنانکه به کونفینو گفته بود: «شما به دوستان پاریس‌تان بگویید که من تا جان در بدن دارم از یهودیان پشتیبانی خواهم کرد و آنان را از آزار دیگر متشرعین در امان خواهم داشت.»^۲ این نکته می‌رساند که یهودیان شیراز از سوی حکومت یا روحانیون مشکلی نداشتند. شگفت‌انگیز اینکه شورش هنگامی در گرفت که آلیانس برپا شد. پس بیگمان آبشخور این درگیری در جای دیگر بود.

۱- کونفینو، یاد شده، ص. ۱۴۶-۱۴۲.

۲- کونفینو، ص. ۱۴۲.

در شیراز نیز همانند اصفهان، پیش از این تاریخ، یک میسیونر پروتستان انگلیسی به نام پیس^۱ مکتبی داشت و آموزش و تبلیغ کودکان یهودی را عهده دار بود. این شخص از سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۶ ق)، درست همزمان با گارلاند، از اصفهان به شیراز آمد و دست به کار شد. در اینجا هم یهودیان گرویدن همکیشان خود را به دین عیسوی بر نمی تافتند و به این فرستاده انگلیس سخت بدگمان بودند. نیز جماعت یهود شیراز کارشکنیها و سرکوبها و تحریکات مزدورهای هاردینگ وزیر مختار انگلیس و گارلاند را در اصفهان به خاطر داشتند. از همین رو اگر می یارستند از فرستادن فرزندانشان به مدرسه پیس خودداری می کردند. انگلیسها نیک می دانستند که با برپایی آلیانس می بایست رفته رفته بساط خود را برچینند. بنابراین بدیهی بود که از برانگیختن این و آن علیه آلیانس دریغی نداشتند. چنانکه نخستین شورش او باش را بر شاخه مدرسه در شیراز سازمان دادند.

با برپا شدن آلیانس، سرپرستی مدرسه به یک زن و شوهر یهودی به نام شوکر سپرده شد که فارغ التحصیل از آلیانس یهود پاریس بودند.^۲ اما چندی نگذشت که این دو آموزگار به میهن خود بازگشتند و علاءالدوله هم به وزارت جنگ رفت. از نبود سرپرست، نخست عوام بهره جستند و از نو به جان یهودیان افتادند. سرانجام یک زن و شوهر دیگر، آقا و بانولا هانا^۳ از اصفهان به شیراز منتقل شدند. میسیونرهای انگلیسی دست به کار شدند. هنوز هیچ نشده سید شریف نامی، به رغم مخالفت سرسختانه مجتهد شهر، اهل محل را گردآورد و «اعلان جهاد» داد. بهانه این بود که این دو آموزگار به کارهایی دست می زنند که به آنان مربوط نیست. پرسیدنی است که این سید از کجا از کار و بار مدرسه خبر داشت. آیا این «مداخله» در مفهوم مخالفت یهودیان با مدرسه پیس نبود؟ ورنه چرا در کشاله این همه سال، سید شریف سخنی علیه مدرسه میسیونر انگلیسی نرانده بود؟ دیگر اینکه اگر این آخوند جای دیگر پشتوانه نداشت، چگونه می توانست از دستور مجتهد شهر سربچی کند؟

یهودیان شیراز دست به دامن سفارت فرانسه شدند و شکایت بردند. سفارتخانه از شعاع السلطنه حاکم فارس توضیح خواست. حاکم در پاسخ به کارگزار فرانسه

1- Pays.

2- Schouker.

3- Lahana.

نوشت: «تلگراف شما را درباره درگیری لفظی میان مسلمان و یهود دریافت کردم. ماجرا آنقدرها اهمیت ندارد که قابل توجه باشد. عواقب ناگوار هم در بر نخواهد داشت. این دو آموزگارزاده پای از گلیم خود بیرون می کشند و در مسائل داخلی دخالت می کنند. طرز رفتارشان پی آمد وخیم دربر خواهد داشت. بهتر این است که جنابعالی با صلاحدید خود این دو را نصیحت کنید.»^۱

اما «صلاحدید» کارگزار سفارت هم به نقل می ارزد. پیشنهاد کرد که یهودیان از این پس سرپرستی مدارس را از مدیران یهودی بستانند و به خود فرانسویان یا به اتباع زیرحمایت رسمی دولت فرانسه بسپارند، ورنه فرانسویان را «حق حمایت از مدارس یهودی ایران نیست.»^۲ بدان معنا که فرانسویان را تمایلی به درگیری با انگلیسها نبود. تنها راهی که در پیش پای یهودیان گذاشتند این بود که یهودیان سرپرستی شاخه آلیانس را به خود فرانسویان بسپارند و حکومت فرانسه دست روی نهادهای آموزشی یهودیان بنهد. بدیهی بود که این پیشنهاد پذیرفتنی نبود. از این پس یهودیان را چشم یاری از فرانسویان هم نبود و دانستند که کمک به قوم یهود با منافع اقتصادی و سیاسی فرانسه چندان همخوانی ندارد.

اما شورش شیراز وخیم تر از آن بود که شعاع السلطنه وانمود می کرد. زیرا رئیس کمیته پاریس در درخواست کمک از وزارت خارجه فرانسه، تلگراف مدیر مدرسه شیراز را نقل می کرد که از جمله خبر می داد: «کشتار جماعت یهود، کارکنان مدرسه در خطر، متمنی اقدام فوری از سوی حکومت فرانسه.»^۳ از آنجا که هیچیک از این درخواستها به نتیجه نرسیدند، گویا جماعت از نورو به مجتهد شهر آوردند که سرانجام «جدیت» نشان داد و آشوب رقیب را خواباند.

در ۱۹ مه ۱۹۱۰ (۸ جمادی الاول ۱۳۲۸ قمری) که ایران در هرج و مرج شکست انقلاب سر می کرد، شیراز شاهد بی سابقه ترین سرکوب یهودیان بود. این بار جماعت یهود به گفته خودشان، قربانی رقابت سیاسی میان اسمعیل خان صولت الدوله قشقایی و برادران میرزا حبیب الله قوام الملک شدند که هواداران انگلیسها بود. بدینسان که از چندی

۱- تلگراف شعاع السلطنه به آپاشیه (کارگزار سفارت فرانسه)، تهران، ۷ ربیع الاول ۱۳۲۳ (۱۲ ژوئن ۱۹۰۵)، (ایران امور سیاسی، اسناد فرانسه).

2-Cougé à Rouvri: "Troubles anti-Sémitiques a Chiraz", Téhéran, 1er juillet 1905 (ibid).

۳- لئون به روهیه، پاریس، ۷ ژوئن ۱۹۰۵ (همانجا).

پیش قشقایها در اطراف شیراز دستبرد به کاروانها می زدند و گناه را به گردن ایلات عرب می افکندند که زیر فرماندهی برادران قوام بودند. در این زمینه نتف^۱ رئیس آلیانس شیراز گزارش می داد: «به علت این رقابت است که از ۳۰ ماه پیش تاکنون هیچ حکومتی نتوانست در شیراز دوام بیاورد و حکومت تهران هم پشتیبان قوام است.»^۲ یا به علت انتقام از قوام الملک بود که قشقایان به خیال انتقام افتادند یا برادران قوام خواستند قشقایان را بدنام کنند. هرچه بود نخست به مدرسه آلیانس یورش بردند و ناظم مدرسه را کشتند.^۳ این بار شکایت یهودیان مؤثر افتاد، زیرا سرانجام کشته دستگیر و روانه زندان شد.

بار دوم بهانه مذهبی تراشیدند و لوطیان شهر را بسیج کردند. زنی را به سرچاهی فرستادند که به تازگی خالی کرده بودند. روز شنبه که یهودیان از کنیسه باز می گشتند، آن زن دست کرد و کتاب پاره پاره ای از چاه در آورد و فریاد برآورد که یهودیان کتاب مقدس ما را در چاه انداخته اند. مدیر مدرسه در دم به سراغ میرزا ابراهیم، مجتهد شهر رفت و کمک خواست. این بار نیز آن مجتهد جوانمردی نمود و دنباله داستان را نگرفت. دو روز بعد از نو لوطیان گرد آمدند، بازرگانی را که بیگمان به یهودیان بدهکار بود، با خود همراه کردند و خانه دو خاخام را به محاصره درآوردند. اکنون آن بازرگان مدعی شده که دختر بچه چهار ساله اش گم شده و بیگمان این دزدی کار یهودیان است، پس می باید همه محله را تفتیش کنند.

روز یکشنبه که درهای مدرسه باز شد، بسیاری از کودکان نیامده بودند. خبر آوردند که در یک کیلومتری و در صد متری گورستان کالبد دخترکی را یافته اند که بیگمان کالبد همان دخترک گم شده است. یهودیان قوام الملک و نصرالدوله فرماندار نظامی را خبر کردند که ۳۰۰ سرباز فرستاد. معلوم شد که آن جسد، کالبد یک دخترک یهودی است که مدت ها پیش خاک شده بود و اکنون با نبش گور بیرون کشیده بودند. از ترس تکفیر، باز مجتهد را خبر کردند، به جایی نرسید. وانگهی لوطیان از پیش آماده بودند و امان ندادند. یکر است به محله سرازیر شدند. از ۲۶۰ خانه که در محله بود، حتی یکی برجای نماند. همه را ویران کردند. جمله دارایی یهودیان را به غارت بردند. آنچه را هم که غیر قابل انتقال بود

1-Nataf.

۲- نتف به کمیته مرکزی آلیانس، شیراز به پاریس، ۳۱ اکتبر ۱۹۱۰ (ایران، سیاست داخلی، اسناد فرانسه).

3-R. Lecomte à Pichon: "L'assassinat d'un moniteur de l'Alliance Israelite à Chiraz", Téhéran, le 10 juin 1910 (ibid).

شکستند. انبارهای خواربار را زیر و رو کردند تا مگر به گنجهای نهفته یهودیان دست یابند. در این میان سربازان هم به چپاولگری پیوستند تا بی نصیب نمانند. این غارت ۷ ساعت به طول انجامید. ۱۲ تن کشته داد و ۵۰ تن زخمهای مهلک برداشتند. این هم دیده شد که گوش زنان را بریدند تا گوشواره‌هایشان را ببرند. بدینسان ۵۰۰۰ یهودی در یکروز بی‌خانمان شدند.^۱ بازمانده یهودیان از هر سو پا به فرار گذاشتند، در خانه‌های مسلمانان پنهان شدند. حتی در مساجد گرد آمدند. غارت که پایان گرفت صولت‌الدوله به شهر آمد و در ده کیلومتری شیراز اردو زد. یهودیان بر آن بودند که در این ماجرا صولت‌الدوله بیش از قوام دست داشت. گرچه اکنون قوام مسئولیت کشتار را به گردن قشقاییان می‌افکند و صولت‌الدوله می‌گفت: این غارت را برادران قوام تدارک دیدند تا حکومت تهران را از قشقاییان بترسانند.^۲ در این رویداد نه انگلیسها پشتیبان یهودیان آمدند و نه روسها و نه فرانسویان. تنها به حمایت لفظی و جمع‌آوری کمک مالی بسنده کردند.

برای بازسازی محله یهود و پیکار با فقر و گرسنگی، نخست خانواده‌های مسلمان به «توزیع نان» در میان غارت شدگان برآمدند. میرزا ابراهیم مجتهد ۴۰۰ کیلو نان داد، نصرالدوله ۱۵۰۰ کیلو، یک مسلمان ثروتمند ۱۰۰۰ کیلو، و قوام قبض برای ۲۰۰۰ کیلو. دو روز بعد کمیته کمک برپا داشتند. قوام‌الملک ۱۰۰۰ فرانک داد، نصرالدوله ۲۰۰۰ فرانک، مباشر قوام ۲۵۰ فرانک، رئیس شعبه بانک شاهی ۱۰۰۰ فرانک، شرکت تجاری فارس ۵۰۰ فرانک و کارگزار قنصل گری انگلیس ۵۰۰ فرانک.^۳ بدینسان، جوانمردی و بزرگواری سفارتخانه‌های اروپایی به پای کمکهای یک بازرگان خرده‌پا هم نرسید.

فردای همان روز که یک چهارشنبه بود، لوطیان ایل قشقایی از نوگرد آمدند، حتی به کاخ حکومتی یورش بردند و این بار علیه قوام‌الملک دست به تظاهرات زدند. لوطیان فریاد می‌زدند: این قوام پشتیبان «جهودسگ» و «زندیق» است که زیر سایه ما و از دسترنج ما ثروت انباشته است.^۴

در کشاله این رویداد، روش صولت‌الدوله قشقایی که به اصطلاح آزادیخواه بود،

۱- نتف به آلیانس اسرائیلی در پاریس، ۳۱ اکتبر ۱۹۱۰، یاد شده.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

۴- نتف به آلیانس مرکزی، شیراز به پاریس، ۲ نوامبر ۱۹۱۰ (همانجا).

باقوام‌الملک دست نشاندۀ انگلیسها تفاوت چندانی نداشت. بارها دیده‌ایم پای منافع و قدرت که به میان می‌آید آزادیخواهی و بشردوستی هم از میان قدرتمندان رخت برمی‌بندد. بهر رو پس از آنکه آرامش به شیراز بازگشت، یهودیان بیچاره دست به کار شدند و با یاری دیگران بساط ورچیده را از نوگرد آوردند و سرانجام مدرسه را روبراه کردند و گشودند.

۵- شعبۀ سنه این شعبه هم در ۱۳۲۱ ق (۱۹۰۴) به راه افتاد. در آن زمان شهر سنه به گونه‌ای مرکز اداری و سیاسی کردستان به شمار می‌آمد. اهمیت این شهر را از نظر آموزش‌شده‌های کاتولیک فرانسوی، به ویژه به زمانۀ محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی به تفصیل و ارسیده‌ایم.^۱ در سنه فرانسویان و امریکاییان نهادهای یهودی را به عنوان رقیب تلقی می‌کردند، حال آنکه یهودیان با اهل محل کوچکترین برخورد و مسأله نداشتند. به هنگام برپایی آلیانس در این شهر، رئیس میسیونرهای کاتولیک گزارش کرد: «شمار یهودیان در شهر سنه زیاد است و اینان مدرسه بزرگی در این شهر گشوده‌اند و همه زبانهای آموزشی‌آموزانند. این امر خطری است بزرگ برای عیسویان.»^۲

شمار یهودیان در کردستان از ۲۰ خانوار فراتر نمی‌رفت. گذران زندگی شان بیشتر از خرید و فروش و دکانداری بود. سرپرستی شان را «وکیل خان» کلانتر باشی بر عهده داشت. در اینجا شعبۀ کوچک آلیانس به سرپرستی زن و شوهری به نام هایون^۳ به راه افتاد که پیشتر زیر دست آموزگاران شعبۀ آلیانس اصفهان تدریس می‌کردند.^۴

۶- شعبۀ کرمانشاه در کرمانشاه تا برپا شدن آلیانس یهودیان چندان سرو سامانی نداشتند. در دورۀ ناصرالدین شاه چندین بار اموالشان به غارت رفت. در ۱۸۹۳ (۱۳۱۰ ق) نزدیک به ۱۰۰۰ تومان رشوه دادند و جان خود را خریدند. در سال ۱۸۹۶ (۱۳۱۳ ق) از نو، از حاکم گرفته تا سیدها سرکوب و آزار جماعت را از سر گرفتند. هر بار که یک یهودی درگذشت، دست روی دارایی اش گذاشتند. یهودیان بارها شکایت بردند، اما دو تن از زیردستان

۱- ایران در راهیابی فرهنگی، یاد شده، ص. ۲۰۷-۱۹۵ و بخش لازاریستها در همین کتاب.
2-Bédjan, Cologne, 24 octobre 1911, (Archives de l'Eglise Lazariste).
3-Hayon.

۴- کونفینو، ص. ۱۵۷.

حاکم، میرزا صالح خان و میرزا عبداللہ خان مانع از این شدند کہ این شکایت نامہ ہابہ تہران برسند.^۱ در پاسخ بہ سفیر فرانسیہ کہ از چند و چون کار جویا شدہ بود، مشیرالدولہ وزیر خارجہ پاسخ می داد: خبر درست است و «کاری نمی شود کرد، زیرا رسیدگی بہ مسائل ارثی در دست محاکم شرعی است.»^۲

شمار یہودیان کرمانشاہ ۳۰۰۰ تن بود. شعبۂ آلیانس در ۱۹۰۴ (۱۳۲۱ ق) باز شد. ریاست مدرسہ را بہ آموزگاری بہ نام سیدی^۳ سپردند. در سالہای نخستین مشروطیت، جای او را شخص دیگری بہ نام ساگہ^۴ گرفت. اما آلیانس کرمانشاہ تنها پسرانہ بود و بخش دخترانہ نداشت. در کرمانشاہ یہودیان با زرتشتیان ہم زیست بودند کہ «اجتماع بزرگی» داشتند. کونفینو از نزدیک گواہ مراسم دینی و زندگی روزانۂ زرتشتیان ایران بود کہ بی پشتیبان ترین قوم بودند. چنانکہ هیچ دولت فرنگی بہ حمایتشان برنخاست. زیرا کہ دشمنی مسیحیان با زرتشتیان تاریخی بود و از پی ہمین بی پناہی، در وضع بدتری از یہودیان و عیسویان می زیستند. حکومت ایران نیز، دوران حاجی میرزا آقاسی و میرزا تقی خان امیرکبیر بہ کنار، آنان را بہ فراموشی سپردہ بود. گہگاہ کمکہایی از پارسیان ہند می رسید و بس. بگذریم. آلیانس یہود شعبہ ہای کوچک دیگری در سرآغاز مشروطیت گشود. در همان سال یکم انقلاب ۱۹۰۶ (۱۳۲۴ ق) شاخہ ہای تویسرکان و نہاوند پا گرفتند. شعبۂ یزد را در ۱۹۱۰ (۱۳۲۷ ق) و کاشان را در ۱۹۱۱ (۱۳۲۸ ق) گشودند. در این سال در مدرسۂ تہران^۵ استاد زبان فارسی و^۴ استاد زبان عربی (تنہا برای یہودیان) تدریس می کردند. در سالہای پسین کہ امنیت سیاسی بہ ایران بازگشت، یہودیان نفسی تازہ کردند. اکنون مدارس یہود، در آموزش زبان فرانسیہ بزرگترین رقیب آلیانس فرانسیہ و دیگر آموزشکدہ ہای فرنگی جلوه گر شدند. در سرآغاز جنگ جهانی یکم آلیانس دو شاخۂ دیگر در رشت و گلپایگان گشود و چند سال بعد شعبہ یزد باز شد کہ یکی از مدارس مہم آلیانس بہ شمار می رفت. از ۱۹۲۸ (۱۳۵۳ ق) مدیریت این شاخہ را آندره کوئنکا^۵ عہدہ دار بود.

برنامۂ درسی آلیانس اسرائیلی تفاوتی با برنامۂ آلیانس نداشت. شاگردان متنہایی

۱- شکایت نامۂ یہودیان کرمانشاہ بہ آلیانس، ۱۹ سپتامبر ۱۸۹۸ (ایران، امور سیاسی، اسناد فرانسیہ).

2-Leven à l'Alliance Israelite Universelle, Paris, 8 février (Perse, A.P., A.E.M.F.).

3- Sidi

4- Sagués.

5- Andre Cuenca.

ازلا فونتن، ویکتور هوگو، الکساندر دوما و مولیر می خواندند. افزون بر این، حساب، علوم، تاریخ و جغرافی می آموختند. امتحانات پایان سال را به زبان فرانسه می گذراندند. کارنامه تحصیلات ابتدایی را پس از ۶ سال و دیپلم را پس از ۹ سال می گرفتند.^۱ تا دوره رضاشاه هفتاد درصد از برنامه های آموزشی این نهادها به زبان فرانسه بود، اما در این دوره فارسی زبان اول اعلام شد و آموزش فرانسه را به ۱۵ تا ۲۰ درصد کاهش داد.^۲ وانگهی از سرزنش های کمیته مرکزی به یهودیان ایران، یکی هم این بود که چرا زبان فارسی را آنچنانکه باید و شاید فرا نگرفته اند، زیرا که این کمبود در امر داد و ستد و مبادلات بازرگانی، پی آمدهای ناگوار داشت و به زیان یهودیان ایران بود. یهودیان نوشته اند، در دوره رضاشاه «با اینکه رویکرد آن پادشاه تنها به ایران باستان بود» و به دیگر اقلیتهای مذهبی توجه نداشت، با این همه برای نخستین بار یهودیان از پرداخت «جزیه» معاف شدند.^۳ بدیهی است وضع مالی جماعت یهود رو به بهبود رفت. مدارس نیز گسترش یافتند.

در ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۷)، بازرسان دولتی که هر چند یکبار به مدارس خارجی سرکشی می کردند، گزارشی نیز از آلیانس اسرائیلی فراهم آوردند. بنابراین گزارش در همین سال آلیانس برای کلاسهای بالاتر ساختمان نوینی به بهای نه هزار تومان در دوشان تپه خرید. اما کلاسهای «مقدماتی و تهیه» در همان و محل پیشین برگزار می شدند. به گفته همین گزارشگر^۴ در بخش ابتدایی دخترانه، برنامه دولتی «کاملاً مجری و کلیه مواد به فارسی» آموزانده می شدند. در بخش پسرانه نیز «پروگرام ابتدایی دولتی معمول و یک کلاس متوسطه نیز» دایر بود. بنا شده بود تا دو سال دیگر مدرسه متوسطه به طور کامل برپا شود. تنها تفاوت با مدارس دولتی در این بود که در آلیانس افزون بر فارسی، زبان فرانسه و اندکی انگلیسی هم تدریس می شد و شاگردان یهودی عبری نیز می خواندند. فرق اساسی میان این مدرسه با سایر مدارس فرانسوی، به ویژه آلیانس فرانسه و نهادهای

1-Annick Guilyardi: "L'action de l'Alliance Israelite Universelle en Iran", mémoire de maîtrise, I.E.I., 1993, p.13

۲-گیلاردی، یاد شده.

3-Sorour Sorouri: "Jews in Islamic Iran", The Jerusalem Quarterly, no. 21, 1981 p. 107.

۴- «مدرسه اسرائیلی فرانسه، دکور و اثاث»، راپورت مدارس خارجی طهران به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، شماره ۳۵۲۲، ۲۳ اسد ۱۳۰۵ خورشیدی، معارف سری، ج ۵۵۰۸، سازمان اسناد ملی ایران.

لازاریست در این بود که در اینجا قرآن و شرعیات در خود مدرسه آموزانده می شد. «یعنی در ساعاتی که شاگردان یهودی مشغول خواندن عبری» بودند، «معلم فارسی و عربی مدرسه به شاگردان مسلمان در کلاس علیحده قرآن و شرعیات تدریس می کرد.»^۱ آلیانس اسرائیلی تنها مدرسه فرنگی بود که از سوی دولت ایران کمک هزینه نمی گرفت، گرچه نویدش را داده بودند. در همین سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۷) این مدرسه ۵۰۹ شاگرد پسر و ۳۲۱ شاگرد دختر داشت، یعنی چندین برابر مدرسه آلیانس فرانسه و دیگر نهادهای فرانسوی.

بنابر گزارشهای مفتش وزارت معارف، در مدرسه آلیانس یهود چندان توجهی به زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران نداشتند. برنامه های مدارس دولتی و آیین نامه وزارت معارف را پشت گوش می انداختند و او می نهادند. شرایط بهداشتی مدرسه نیز «اسفناک» بود. برخی از شاگردان به بیماری کچلی دچار بودند. با اینکه مدرسه از نظر مالی چندان در تنگنا نبود، در زمستانها از روشن کردن بخاریها خودداری می کردند و شاگردان را درسرها و هوای آلوده نگه می داشتند. برای نمونه درباره کلاس سوم ابتدایی گزارش می رفت: «بطور کلی نظافت شاگردان خوب نبود.» یا: «بخاری در کلاس نمی سوخت و هوای اطاق کثیف بود.» یا: «از عدهای فارسی سؤال نمودم، خوب از عهده بر نیامدند.» در کلاس چهارم نیز بچه ها در سرما بسر می بردند و به جای استفاده از کتابهای درس دولتی «دروس علم الاشیاء و حفظ الصحه و جغرافیا» را از متون دیگر می خواندند.^۲

در بخش متوسطه شاگردان، برخلاف آیین نامه وزارت معارف، برنامه دو ساله را در یک سال فرا می گرفتند، بنا شده دو کلاس را «مجزا» کنند و «پروگرام هر کلاس را نوشته به دیوار» بزنند.^۳ در برخی دیگر از کلاسها شاگردان بدون ارائه «سجل احوال» نام نوشته بودند. سفارش شده هرچه زودتر «اقدام در تهیه آن» بنمایند. در کلاس سوم متوسطه بازرس وزارتخانه از چند نفر پرسشهایی در زمینه تاریخ ایران کرد. «اولاً نسبت به مدت تحصیلی

۱- «رپورت مدرسه اسرائیلی» به مقام ریاست وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه ۱۳۱۰/۱۱/۲۶ خورشیدی، شماره ۱۹۶۳، معارف، سری ج، ۵۵۰۸، همانجا.

۲- همو به همان، ۱۳۱۰/۱۲/۱۸، شماره ۲۱۹۳.

۳- همو به همان، ۱۳۱۰/۱۰/۵، شماره ۱۴۹۵، همانجا.

خیلی کم پیشرفت کرده بودند و آنچه از تاریخ ایران از چند نفر سؤال شد، نتوانستند جواب بدهند.» دیگر اینکه «پروگرام» مدارس دولتی را آنگونه که می‌بایست به کار نمی‌بستند، چنانکه در کلاس پنجم «تعلیمات مدنی و سیاق» را در برنامه نداشتند. بازرس به تصریح برآمده که «این خلاف پروگرام» است. برعهده شناختند که جبران کنند.^۱ در بخش متوسطه، تدریس ادبیات فارسی، به‌ویژه اشعار و قطعات برگزیده که در سایر مدارس اجباری بودند، در اینجا «خوانده» نمی‌شدند و «بطور کلی فارسی این کلاسها با پروگرام» وزارت معارف هماهنگ نبود. نیز در سال یکم متوسطه حساب تدریس نمی‌شد. فارسی شاگردان این مدرسه «ضعیف» بود. زبان فرانسه را از کلاس چهارم ابتدایی به بعد می‌آموختند. در این گزارش هم بازرس وزارتخانه که «غفلتاً» به یکی از کلاسها سر زده بود، یادآوری می‌کرد که «اولاً در این کلاس بخاری نمی‌سوخت و به همین جهت برای جلوگیری از سرما درها و پنجره‌ها را کاملاً بسته بودند و هوای اطاق کاملاً فاسد و کثیف شده بود. ثانیاً محصلین رعایت نظافت را ننموده بودند و دست و پای آنها کثیف و متعفن بود.» به هر رو در این مدرسه «نظافت و حفظ الصحه مطابق پروگرام مراعات» نمی‌شد.^۲

از این گزارشها به روشنی برمی‌آید که در دوره رضاشاه مدارس دولتی از نظر بهداشت پیشرفته‌تر از برخی از این مدارس فرنگی بودند و رفتارشان با کودکان انسانی‌تر بود و شاگردان را به خاطر تدریس عبری یا فرانسه در یخبندان کلاس زندانی نمی‌کردند. در این سالها انگلیسها هنوز مدرسه «بنی اسرائیلی» تهران را به‌رغم ناخرسندی یهودیان نگه داشته بودند. در این مدرسه ۲۷۶ پسر و ۱۶۳ دختر درس می‌خواندند. دو تن آموزگار مسلمان نیز به شاگردان «فارسی و عربی و مشق خط» آموزش می‌دادند. این نهاد نیز از دولت کمک هزینه نمی‌گرفت.^۳ اما بدیهی بود که انگلیسها برای تبلیغ کودکان تنگدست یهودی به آیین پروتستان، از خرج کردن دریغ نداشتند.

تا جنگ جهانی دوم شعبه‌های آلیانس در شهرهای گوناگون ۶۰۰۰ شاگرد داشتند تا سال ۱۹۴۱ شمار شاگردان به ۶۳۷۶ تن، و شمار مدارس به ۱۵ مدرسه می‌رسید.^۴ ده سال بعد

۱- همو به همان، ۱۳۱۰/۱۰/۲۲، شماره ۱۷۰۰، همانجا.

۲- همانجا.

۳- «انگلستان، مدرسه بنی اسرائیلی ذکور و اناث»، راپورت مدارس خارجی طهران، اسناد سازمان اسناد ملی ایران، یاد شده.

۴- کونفینو، یاد شده، ص. ۱۷۱.

در ۲۳ مدرسه نزدیک ۷۵۰۰ دانش‌آموز درس می‌خواندند. به این نکته هم اشاره کنم که برخی از فارغ‌التحصیلان مدارس آلیانس ایران، برای تکمیل تحصیلات خود راهی فرانسه شدند. نمونه اسحق رافائل بود که از مدرسه همدان فارغ‌التحصیل شد و در ۱۹۰۴ (۱۳۲۲ق) لَوْن مدیر کمیته آلیانس برای او درخواست پذیرش از دانشکده پزشکی پاریس را کرد. سند این درخواست را به پیوست این نوشته می‌آورم.

تفاوت مدرسه آلیانس اسرائیلی با دیگر مدارس فرنگی به‌ویژه لازاریستها، در این بود که یهودیان این مدارس را بیشتر برای بهبود وضع اقلیت یهودی ایران آراستند و نه برای تبلیغ یا بهره‌برداری، زیرا که تبلیغ دینی و ورود و گرویدن به دین یهود برای غیر یهودی ممنوع بود و هست. از همین رو دولت ایران از نام‌نویسی مسلمانان در شعبه‌های این مدرسه جلوگیری نکرد. در سال انقلاب، آلیانس اسرائیلی در تهران ۷ مدرسه داشت با ۱۸۰۰ شاگرد. افزون بر این مدارس یهودی دیگری باز شده بودند، از جمله مدرسه سیروس، اتحاد، اتفاق، ابریشمی، روحی‌شاد. مدارس آلیانس در شهرهای دیگر عبارت بودند از: همدان: ۱ مدرسه با ۶۷۳ شاگرد، کرمانشاه: ۱ مدرسه با ۳۱۴ شاگرد، یزد: ۱ مدرسه با ۱۵۴ شاگرد، بروجرد: ۱ مدرسه با ۱۴۵ شاگرد. نیازی به یادآوری نیست که به جز مدرسه اتفاق و اتحاد و سیروس، در مدارس وابسته به آلیانس، یهودی و غیر یهودی یک جا درس می‌خواندند. به‌مثال در مدرسه همدان از ۶۵۴ شاگرد تنها ۱۷۳ تن یهودی بودند. از آنجا که برنامه درسی آلیانس فرانسویان با مدرسه آلیانس یهودیان یکی بود و در هر دو به زبان فرانسه تدریس می‌شد و بیشتر استادان فرانسوی بودند و از آنجا که یهودیان در این نهادهای عرفی هرگز دست به تبلیغ دینی نزدند و نمی‌توانستند بزنند، چنانکه پیشتر گفتیم، امروز بسیاری از کسانی که در نهادی به نام آلیانس درس خوانده‌اند، هنوز نمی‌دانند که فارغ‌التحصیل از کدام یک از این آلیانسها هستند، فرانسوی یا یهودی.

در سرشماری سال ۱۳۳۵ (خورشیدی) شمار یهودیان ایران را ۶۵۲۳۲ ثبت کردند^۱ در ۱۳۵۵ رویهم ۶۲۸۵۲ تن و در ۱۳۶۵ به علت مهاجرت، ۲۶۳۵۴ تن.^۲ بهر رو، یهودیان دیرینه‌ترین و بزرگترین اقلیت غیرمسلمان ایران بشمار می‌رفتند و در شناساندن ادب و فرهنگ غرب، نیز در فلسفه و هنر و موسیقی ایران، نقش پر بار وارزنده‌ای داشتند. این نوشته هدیه‌ایست ناچیز به یهودیان وفادار ایران.

۱- مهدی امانی: بررسی دموگرافیک اقلیت‌های مذهبی ایران، تهران مؤسسه مطالعات اجتماعی، دفتر شماره ۲، مرداد ۱۳۴۹، ص. ۹ تا ۲۱.

۲- دکتر امانی این دو رقم را هم از روی سرشماریهای پسین به این دفتر افزوده‌اند، ص. ۱۲.

صدرالدین الهی

صدرالدین الهی در سیزده آذر ۱۳۱۳ (چهار دسامبر ۱۹۳۴) در محله سرچشمه تهران متولد شده است. خاندان او که اصلاً مقیم لواسانات بزرگ بوده‌اند پس از انتخاب تهران به پایتختی به این شهر آمده و ساکن آن شده‌اند. نیا و نیای بزرگ او مُدرسین حکمت الهی در عصر خود بوده‌اند.

صدرالدین الهی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود در تهران وارد دانشسرایعالی (دانشکده ادبیات) شد و از آن زمان تاکنون به حرفه روزنامه‌نگاری اشتغال دارد. وی از بنیان‌گذاران هفته‌نامه کیهان ورزشی است که نخستین شماره آن در آذرماه ۱۳۳۴ در تهران منتشرگردید و تا به امروز انتشار آن ادامه دارد. او در کیهان ورزشی برای نخستین بار بیرون از مسائل خبری و گزارشهای ورزشی، موضوعهای مربوط به روانشناسی و جامعه‌شناسی و فلسفه تربیت بدنی و ورزش را مطرح ساخت و این در حالی بود که حتی در ممالک پیشرفته غربی محدود بودند کسانی که به این جنبه از ورزش و تربیت بدنی توجه داشتند. صدرالدین الهی به عنوان خبرنگار کیهان و کیهان ورزشی از جبهه‌های جنگ اول لبنان، جنگهای آزادیبخش الجزایر و بازیهای آسیایی ۵۸ توکیو، ۶۶ بانکوک و بازیهای المپیک ۶۴ توکیو و ۷۶ مونترال گزارش تهیه کرده‌است.

به موازات کار در کیهان ورزشی صدرالدین الهی به نوشتن پاورقیهای متعددی در مجلات تهران مصور و سپید و سیاه پرداخت و نیز مصاحبه‌های فراوانی با شخصیت‌های سیاسی و ادبی ایران و جهان انجام داد. او از فرانسه مدرک دیپلم مطالعات عالی از انستیتوی مطبوعات فرانسه، دکترای جامعه‌شناسی سیاسی ورزش از دانشگاه «تور-اورلئان» و دیپلم فوق تخصص برنامه‌ریزی ورزشی از دانشسرایعالی تربیت بدنی و ورزش فرانسه دریافت داشته، و در چندین کنفرانس بین‌المللی ورزش سخنرانیهای جامعی درباره تخصص خود کرده است.

صدرالدین الهی از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۸ در سمت مدیر گروه روزنامه‌نگاری و رادیو تلویزیون دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی تهران انجام وظیفه کرده است و در سال ۱۳۵۸ برای مطالعات دانشگاهی به دانشگاه‌های سن‌حوزه و برکلی در کالیفرنیا آمد و پس از وقوع انقلاب اسلامی زندگی خود تبعیدی را برگزید و به کار نوشتن و تحقیق پرداخت.

وی در سالهای اقامت در آمریکا با مطبوعات خارج از ایران همکاری نزدیک داشته و دارد و برای روزنامه کیهان لندن، مجله ایران‌شناسی چاپ آمریکا (واشینگتن)، مجله روزگار نو چاپ فرانسه (پاریس) و هفته‌نامه خاوران چاپ آمریکا (کالیفرنیا) مقاله می‌نویسد و نیز در تمام مدتی که رادیو امید در لس‌آنجلس فعالیت داشت از همکاران این رادیو بود.

صدرالدین الهی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با همسر خود خانم عترت الهی ازدواج کرده و دو فرزند به نامهای برزو و باران دارد.

بچه مسلمون ناف محله

به هما سرشار روزنامه نگار آزاده
و با امید آن که:
او هم چو آن شبان و من، خدا را در جامه شولیده مردی
ببیند، سرگردان بادیه ها و در طلب خویشتن خویش.

(۱)

معرفی

خانمها، آقایان،

نام من صدرالدین و نام خانوادگی ام الهی است. شناسنامه من به شماره ۱۱۱۶ صادره از بخش ۹ عودلاجان تهران است که محله جزئی از آن بود. خانواده پدری من، پیش از آن که تهران از سوی آغامحمدخان قاجار به پایتختی برگزیده شود، ساکن لواسان بودند و به اشاره خواجه تاجدار به تهران آمدند یا کوچ داده شدند تا پایتخت تازه از نعمت رجال تازه بی بهره نماند. اینان همه سر در خط حکمت الهی داشتند که اگر نه به ظاهر که در نهاد تعقلی است سایه افکن بر تعصب. خانواده مادری من باز اهل تهران پایتخت شده هستند و جدّ اعلای آنها حاج سید حسن نامی است که فتحعلیشاه قاجار با او صیغه برادری و اخوت جاری کرده بود و به این سبب در عهد انتخاب نام خانوادگی، اعقاب سید نام خانوادگی سادات اخوی

تهرانی را برگزیدند که لابد برخی از شما بعضی از آنها را می‌شناسید. این سادات حتی در سالهای بعد - که دیگر کلاه و کمر به جای عبا و عمامه آمده بود - دست از تشرع خود نشستند و در حقیقت همه از قبیله عالمان دین بودند.

اجداد پدری و مادری من در سالهای جوانی تهران در کوی به نام سرچنبک مستقر شده بودند که ظاهراً بورلی هیلز تهرانِ نوجوان بود. این کوی سرچنبک با محله یهودیهای تهران چنان درهم آمیخته بود که شیر و شکر. سرچنبک در آن طرف تکیه رضاقلی خان قرار داشت و بعدها که خیابان سیروس از وسط محله یهودیها گذشت دواخانه بین الملل و بعد کانون فرهنگی خیرخواه و دیگر تأسیسات خدماتی یهودیان، از دل محله روی به خیابان سیروس و پشت به کوی سرچنبک در کنار خیابان جدید الاحداث از زمین روییدند.

خانواده پدری من در کوچه‌ای خانه داشتند که در آن خانه‌های پدرم و سه عمویم گرداگرد خانه میرزا شمس‌الدین حکیم الهی ساخته شده بود و عمه‌هایم می‌گفتند که بر سر این کوچه دری بوده است که شب هنگام آن را می‌بسته و کلون می‌کرده‌اند تا امنیت خانه‌ها محفوظ بماند.

اما خانواده مادری پایگاه جدی‌تری داشتند به نام حسینیۀ سادات که در حقیقت مرکز فرماندهی و یا به قول امریکاییها headquarter آنان بود و جز خانواده مرحوم حاج میرسیدعلی - که نوعی تولیت این حسینیۀ را بر عهده داشت و با هفت دختر و پسر از دست رفته در زمان حیات خود او، در این خانه بزرگ تکیه مانند می‌زیست - بقیۀ سادات یا در اطراف حسینیۀ خانه‌ای داشتند یا به حوالی عین‌الدوله و دوشان‌تپه کوچ کرده بودند و در حقیقت به حومه تهران رفته بودند و به آنها که در سرچنبک مانده بودند «شهری» می‌گفتند، به اعتبار این که خود در خارج از محدوده تهرانِ نوجوان زندگی می‌کردند.

این هر دو خانواده با یهودیان همسایه می‌زیستند و حکایتها شنیده‌ام از روابط این همسایگان و آن سالهای دور و این که یهودیان نه به اجبار بلکه به اختیار محله خود را در تهران برپا کرده و کار و زندگی خود را در تهران تازه پایتخت شده آغاز کرده بودند. این معرفی از آن جهت صورت گرفت که بدانید سخنران امروز شما دقیقاً «بچه مسلمان ناف محله» است و محصول ازدواج مردی است از خاندان عقل و زنی از قبیله دین، که

از بخت بد معلم عشق او را شاعری آموخته است.

(۲)

شبانِ وادی ایمن

پدر صبحها بعد از نماز و پیش از صبحانه به صدای خوش قرآن می خواند و بر رونق مسلمانی می افزود و لذت خواب دلنشین بامدادی را در چشم ما می کاست. اگر لطف وزنگ صدای او نبود، بی شک این کلمات عربی هرچند از سوی خدا آمده، یک بچه هفت هشت ساله را که غرق خواب شیرین بامدادی بود-- و پدر به جبر از او می خواست که برخیزد و دوگانه به درگاه یگانه بگذارد-- به عصیان بی خدایی وامی داشت.

اما اول شبها بخصوص در ایام تابستان که حیاط آجری خانه، هُرم روز را به لطف آبپاشی عصر از دست داده بود و لاله عباسیهای باغچه به عشوه های رنگارنگ چشم می گشودند، مثنوی خواندن پدر ما را به ملکوت علین می برد. صدای خوش شش دانگی داشت. بیچاره اگر به روزگار ما زنده بود و گذارش به لُس آنجلس شما می افتاد، در مقابل خیل نیم دانگیهای بشکن و بالا بنداز اینجا لابد باید می رفت خشکشویی یا سون ایلون Seven Eleven و می کرد چون شش دانگ این روزه old fashion شده است.

او اول حکایت مثنوی را به زبان ساده برای ما نقل می کرد و بعد آن را به آواز و زمزمه می خواند. هم در آن سالها بود که ما قصه های دلپذیر مولانا را از زبان پدر شنیدیم و به خاطر سپردیم. قصه آن طوطی کل، قصه نقاشی چینیان و آئینه سازی رومیان، قصه موش ساریان شتر و این عبرت که: «از زانو به زانو فرقه است». اما یک قصه بود که ما خیلی دوستش می داشتیم: قصه شبان و موسی. این حکایت پیغمبر شبانی بود با ساده شبانی. آن شبان خدمت شعیب کرده و به وادی ایمن رسیده، و این شبان سر آن داشت که جای کخدای شبان اول را بروبد و دستکش بوسد بمالد پایکش. آن شبان-- با عصای از شعیب نابینا گرفته-- از دهای در کف داشت که لب زیرین بر بُن کاخ فرعون نهاده و لب زیرین بر کنگره قصر او و فرعون «خود خدا» از وحشت اشاره موسی جان بر لب، و این شبان دنبال آن خدا که جامه اش شوید شپشهایش کُشد.

موسی در رؤیاهای کودکانه ما توانا مردی می نمود قهرمان یک قصه دراز رنگین باقامتی برافراخته، سینه‌ای ستبر، مویی بلند که از زیر کلاهش بیرون زده و کپنکی بر تن و چماقی در مشت. در آن سالها تازه «مضحک قلمی» یا به قول این امریکاییها «کارتون» روی پرده‌های سینما آمده بود و ما از خود می پرسیدیم: «چرا این قصه از سبدي بر نیل آغاز شده، و طفلی چنگ در ریش جواهر آگین فرعون زده، و آنگاه به اشاره عصایی دریا شکاف از موج خیز حادثه به در رفته، سبب ساز آفرینش یک فیلم «مضحک قلمی» نشده است؟». هنوز هم ما در آرزوی دیدن کارتونی هستیم که زندگی موسی را برای بچه‌ها تصویر کند، و فیلم «ده فرمان» را اصلاً دوست نداریم چرا که موسی در آن پیامبری معترض و لجباز نیست.

پدر وقتی حکایت حضرت موسی را تعریف می کرد، تحسینی در صدایش بود. می گفت: «هیچیک از پیامبران به اندازه موسی با خدا بگومگو نداشته‌اند.» و هر وقت جواب نامساعدی از قلدری می شنید، این بیت را که نمی دانم از کیست می خواند که:

«چورسی به طور سینا آر نی نگفته بگذر که نیز داین تمنا به جواب لن ترانی»

بعدها که بزرگتر شدیم تمام آیه عربی آن را از قرآن برایمان خواند که بخشی از آن آیه این است: قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي.

به اینسان در ذهن کودکانه ما موسی پیامبری نبود که آسان بله قربان بگوید و گردشرداری بلند خدایی را بروبد که در عرش تازیانه‌اش برگردۀ شیطان رعد می آفرید. برابر حکایات پدر، موسی در چشم ما یک خرده عصبانی و تندخو هم بود و گرنه ریش برادرش هارون را نمی گرفت و بر سرش نمی کوفت که: «چرا وا دادی تا امت من به گوساله زرین سامری سجده کند؟» و اصلاً به عجز و لابه هارون و استدلال او اعتنا نکند که: «برادر تقصیر من نیست. امت طلا دوست دارد!» و نیز این پیغمبر دست به نفرینش هم خوب بود و گرنه از خدای لن ترانی بارکن، نمی خواست که قارون را که با آن همه گنج از donation به او خودداری کرده بود، طعمۀ دهان گرسنه زمین کند و قرن‌ها خلق خدا را در پی گنج قارون «سفیل و سرگردان» دشت و بیابان سازد و حتی آقای فردین هنرپیشه را هم به جستجوی آن گنج برانگیزد.

پدر می گفت: «از صد و بیست و چهار هزار پیامبر که تقریباً همه از بنی اسرائیل

بوده‌اند، پیامبران همه از چوپانی به پیامبری رسیده‌اند. شاید که پیامبری کار شبانان است و چراندن رسالت آنها و موسی یکی از پنج پیغمبر اولوالعزم است و شبان همه شبانان.» بدین گونه موسی در خانه ما که حالا از سرچنبک به حدود سرچشمه منتقل شده بود به کمک قرآن و مثنوی حضور داشت و روابط پدر با همسایه‌های دست چپ خانه – که حیاطی به اندازه غربیل و اتاقهایی به اندازه اتاقهای خانه عروسی داشتند – یعنی میرزایعقوب و زنش مونس‌آغا به مراتب بهتر از همسایه روبرویی یعنی آقای یمین بود. میرزایعقوب و مونس‌آغا از ناف محله به بالا ترکوچ کرده بودند و در کوچه سیدارسطوخان – که اسم دیگرش مؤیداحمدی بود و سر آن مسجد آیت‌الله نوری قرار داشت – کنار خانه ما آن خانه کوچک را خریده بودند. میرزایعقوب صبح به صبح با قابلمه کوچکی به سرکارش در بازار زرگرها می‌رفت، که می‌گفتند یک دکان نیم‌بابی در آن جادارد. زنش مونس‌آغا، بعد از جمع و جور کردن خانه، صفحه‌های گنده هفتاد و هشت دور را روی گرامافون هیز ماسترز وُیس (His Master's Voice) می‌گذاشت، گرامافون را کوک می‌کرد و به راه می‌انداخت و صدای «ملوک» بلند می‌شد که «مرغ سحر» رامی‌خواند. «مرغ سحر» از آن سالهای کودکی مرا روی بال خود به سوی بامهای بلند رهایی پرواز داده و از جور صیاد تعصب رهانیده است.

ستاره دختر مونس‌آغا و میرزایعقوب که دو سه سالی از من بزرگ‌تر بود، گاهی چون ماهی از روی مهتابی خانه که به حیاط ما مشرف بود سرک می‌کشید و به من – که روزهای تعطیل تابستان دبستان را بیهوده دنبال زنبورها می‌دویدم – اشاره می‌کرد که بروم خانه آنها و من، تا مادری می‌آمد که سر بچرخاند و چشم بدراند، توی اتاق کوچک آفتابروی خانه میرزایعقوب بودم.

(۳)

اونشب که بارون اومد

چه دنیای خوبی بود، تا عصر با ستاره بودم. ستاره تنها همبازی روزهای تعطیل تابستانی من بود. دلم برای کرایه کردن دوچرخه، لیسیدن سیخ سرپهن معجون افلاطون، دنبال و غوغ صاحب فروش دوره‌گرد در خم کوچه‌ها گم شدن، به فرفره‌های رنگین او چشم دوختن و

بر سر بامها بادبادک هوا کردن لک می زد و دریغا همه این کارها - - که مستلزم نشست و برخاست با بچه لاته های سرچشمه بود - - از نظر خانواده با آبرویی چون مابی آبرویی تلقی می شد. پس، زنده باد ستاره با آن چشمهای بادامی کمرنگ و ابروان پیوسته و دماغ تیغ کشیده و دهان تنگ که او هم از تنهایی ناچار بود عروسکهایش را رها کند و با من یه قل دو قل بزند. و من که نمی توانستم در حرکت «پهن کن جمع کن» همه ریگهارا طوری در اختیار داشته باشم که نریزد، چه زود عصبانی می شدم و موهای او رامی کشیدم و جیغش را در می آوردم که: «چرا این دختره نیم وجبی چپ دست، یه قل دو قل را از من برده است!» و بدتر از همه، این او بود که پاسور یاد من داد. در خانه ما ورق گنجفه پیدا نمی شد و نجس بود. اما آنجا ستاره به من یاد داد که سرباز برنده همه ورقهاست بدون آنکه بداند حکومت نظامی یعنی چه؟ و نیز به من آموخت که چطور می شود سور زد و بازی را زود برد. هر وقت مونس آغا برای ما در دو کاسه کوچک بارفتن قاقا لی لی می گذاشت، ستاره هوس پاسور می کرد و سر باسلق و جوزقند آجیل شیرین، پاسور می زدو می برد. وقتی می فهمید که ممکن است من چنگ بزنم و باخته را به زور از چنگش به در آورم، مثل برق به صندوقخانه اتاق نشیمن پناه می برد، در را از تو می بست و مادرش بانفرین و ناله به او، مشتی جوزقند و باسلق در کاسه من می ریخت. چه زن نازنینی بود مونس آغا. در اولین شبی که مادرم در آغاز کسالت درازش به حمله دچار شد و همه ما سرگشته و وحشت زده و عاجز و بیچاره دور او حلقه زده بودیم، این مونس آغا بود که از سر و صدا و روشنی نابهنگام چراغها از سر دیوار پرسید چه روی داده و دمی بعد این او بود که با تنتور والرین به خانه ما آمد و گل گاوزبان و سنبل الطیب دم کردو به مادر خوراند.

با این همه مادر چه با او نامهربان بود. هر وقت من از خانه آنها می آمدم، وادارم می کرد که بروم حسابی دست و صورتم را آب بکشم و بعد لباسهایم را سر تا پا عوض کنم. یکروز که به او گفتم در خانه مونس آغا با ستاره ناهار قلیه کدو سبز خورده ام با زردچوبه و پیاز داغ مفصل و چه خوشمزه بوده است، با تحقیر نگاهم کرد و گفت: «لایقت همونه که خوردی نه خورش آکواسفناجی که مشهدی رمضان آشپز با روغن کرمونشاهی فرد اعلا پخته!». خانمها، آقایان، من از آکواسفناج متنفرم و مادرم این را هیچوقت نفهمید.

تابستان سالی که از دبستان به دبیرستان رفتم، ستاره کلاس نهم را تمام کرده بود و قرار بود برود هنرستان دختران. حالا دو سالی بود که دیگر با من بازی نمی کرد. به خیال خودش خانم بزرگی شده بود که یه قُل دوقُل و پاسور بازی کردن برایش عیب بود. به من هم اجازه داده شده بود که رمان کرایه کنم و بخوانم. اولها پدر مراقب کتابهایی که من می خواندم بود اما کم کم تند کتاب خواندن من از یک سو و اطمینان خاطر او از این که من کتاب ناباب نمی خوانم از سوی دیگر، سبب شد که هرچه کتاب و داستان عشقی بود بگیرم و بخوانم. اندک اندک همه قهرمانان زن قصه ها از مرسته کنت مونت کریستو تا شورانگیز ح.م. حمید و حتی زیبای حجازی در قالب ستاره جا می شدند. او تنها دختری بود که با من حرف می زد و به من می خندید و برخلاف دخترهای مدارس دور و بر که روپوش ارمکمی پوشیدند و با دیدن پسرها مثل برج زهرمار اخم می کردند با من صاف و شیرین بود. اما مادرش مونس آغا دیگر آن نبود که بود. حالا این من بودم که به سنت سالهای همسایگی غروب جمعه از سر دیوار صدا می کردم که آیا با من کاری دارید یا نه؟ و مادرم بود که به طعنه می گفت: «آره بدو برو زیر اجاقشونو فوت کن!» در پایان آن تابستان یک روز عصری ستاره گفت: «میای پیش من؟» مثل گربه سنبل الطیب خورده دویدم. او توی مهتابی نشسته بود و مادرش در حیاط روی چراغ سه فتیله ای بادمجان سرخ می کرد. ستاره تار خوش تراشی را نشانم داد و پرسید: «میخوای برات بخونم؟» بدون این که منتظر جواب من بشود ساز را برداشت، کوکش را میزان کرد، مضراب را به دست گرفت و زد. ریز و تند مثل باران خوش آوای یک صبح بهار. با من نبود، با خودش بود. بعد شروع کرد به خواندن. یک تصنیف قدیمی تهرانی بود که سالها پیش ما با هم آن را دوصدایی در شبهای تابستان روی پشت بام خانه می خواندیم:

اون شب که بارون اومد	یارم لب بون اومد
رفتم لبش ببوسم	نازک بود و خون اومد
خونش چکید تو باغچه	درخت گل در اومد
رفتم گلش بچینم	پرپر شد و زمین ریخت
رفتم پرش بگیرم	کفتر شد و هوا رفت

و من بی اختیار با او همراه شدم. هوا داشت تاریک می شد که دست از زدن برداشت. برقی در چشمهایش بود و قطره اشکی برگونه هایش و مثل آن وقتها که با سلق و جوزقند می برد و فرار می کرد دوید و رفت توی صندوقخانه و در را پشت سرش بست. به خانه که آمدم، حکایت را تمام و کمال برای مادرم نقل کردم و پدرم که با بادبزن حصیری خود را بادمی زد به من گفت: «دیگه لازم نیس بری خونه میرزایعقوب.»

چند هفته بعد همسایه های خوب یهودی ما از آن خانه رفتند و شنیدم که مادرم شایعه محله را برای پدر این طور واگو کرد: «آقا میگن برای دختر میرزایعقوب یه خواستگار حسابی پیدا شده از خودشون! چه پولی، چه دم و دستگاهی، اما دختره دو تا پاشو تویه کفش کرده که الله و بالله من میخوام درس بخونم و قابله بشم.» پدر خشک و قاطعانه گفت: «حق داره. باید درس بخونه که آدم بشه.» و مادر ادامه داد: «ولی میگن زیر سرش بلند شده. شاید خبر مبری بوده. قابله شدن که کار نشد.»

و من در اندیشه رفتم که: «اون شب که بارون اومد»، چه در دل ستاره می گذشت؟ که درس او بود؟ آیا من...؟

(۴)

سید برو دلتو آب بکش

ماما زیورنه من که همه بچه های سرچشمه را به دنیا آورده بود. دستهای کوچکی داشت نرم و سفید مثل پنبه و دنبه و زیر و زرنک و چالاک بود. به زائو که نگاه می کرد می دانست کی وقت وضع حملش می رسد. اصلاً به سر و صدای زنهای اطراف زائو اعتنایی نداشت. می آمد چادر نماز سفیدش را تا می کرد در بقچه ای که همراه داشت می پیچید. دستور طشت و آب گرم و صابون می داد و پنبه و الکل را از چمدان کوچکی در می آورد. بعد دخترهای دم بخت را که می خواستند تماشا کنند و هره کره بزنند از اتاق بیرون می کرد. همه بچه هایش را به اسم می شناخت و با اسم کوچک صدا می زد حتی اگر زنان و مردان بزرگی شده بودند. خانواده سادات کمتر او را برای زایمان صدا می زدند اما در خانواده ما او قابله همه پسرها و دخترها بود. یادم است وقتی زائو فارغ می شد، او دستهایش را با صابون می شست و می آمد بیرون که مژده تولد نوزاد را به

مردها بدهد و علاوه بر حق‌القدم مُشتَلقی هم بگیرد. زیور قابله در فاصله خیابان سیروس و راسته پامنار که موازی هم بودند زندگی می‌کرد و در آن حول و حوش دو خانه شهرت داشت خانه او و خانه سید ابوالقاسم کاشانی و پدرگاهی که سر حال بود می‌گفت: «این مامای جهود بیش از آن سیدکاشی به اسلام خدمت کرده چون تا توانسته قائل لاله‌الاله به دنیا آورده است.»

من از اتاق زایمان برای این خوشم می‌آمد که بوی دودقلیان زن‌ها با بوی الکل و پنبه سوخته مامازیور قاطی می‌شد و من بی‌اعتنای به چشم‌غره‌های مادر شیرینیهای پایونی اکبر آقای بهار قناد سرشناس سرچشمه را که عمه‌ها و خاله‌ها به دستم می‌دادند گاز می‌زدم و قلمبه فرو می‌دادم و فکر می‌کردم چرا آن خانم که در رختخواب خوابیده شیرینی نمی‌خورد و لایق قطع عربده می‌کشد.

اما یک روز مامازیور وقتی دید من بیشتر از حد معمول به زن و رختخواب خیره شده‌ام یک ووی... بلند کشید و گفت: «این آقا صدرالدین رو بفروستین بیرون. ماشاءالله گنده شده!» یک روز هم وقتی آسیداسدالله فخار در حالی که در مجلس مردانه منتظر تولد اولین نوه‌اش بود، به دامادش گفت: «اون استکان نعلبکی رو که زیور توش قنداغ خورده آب بکش.» پدرم خشمگینانه جلوی همه سرش فریاد زد که: «سید برو دلتو آب بکش!»

(۵)

زهره شیراست مرا

جلوی خانه یمین یک جلوخان بود نسبتاً بزرگ با دو سکوی سنگی در دو طرف. این جلوخان اطراق‌گاه دوره‌گردان محله سرچشمه بود.

درویش اکبر که بعد از شهرپور بیست با ریش رها کرده و گیسوی فرو هشته با تبرزین و من تشا و کشکولش دور محله‌ها می‌گشت و نادعلی می‌خواند وقتی به اینجا می‌رسید، پهن می‌شد، از خورجینش دوتاری بیرون می‌کشید، چیق بنگی چاق می‌کرد و دوبیتیهای دلاویز صحرانگردان را سر می‌داد.

دسته نطنزی‌ها که از صبح سر سرچشمه عدسی و آب‌آلو و شلغم پخته می‌فروختند، چون

بساط کار صبحانه تمام می‌شد. - اگر ماه‌های محرم و صفر بود. - نزدیک ظهر، سه نفری در جلوخان خانهٔ یمین بساط تعزیه می‌گسترده و با شمشیر زنگ‌زده و سپر کهنه و چکمه و صله‌داری به تناسب تعزیه، شعرهای کج و کوله‌ای می‌خواندند و از کلفتها و دختر کلفتها و احتمالاً عابران سکه‌ای می‌ستاندند. هیچکس هم ایرادی نداشت که چرا در تعزیه بناگاهان حضرت عباس عمامهٔ سبز را برمی‌دارد و خودِ پَرِ قرمز به سر می‌گذارد و می‌شود شمر لعین. در آن سالهای جوانی و نوجوانی من پیش از این که به فرنگ بروم و ساموئل بکت و اوژن یونسکو را بشناسم، معنای «تئاتر آبسورد» Absurde را در جلوخان خانهٔ آقای یمین دریافتم.

اما این جلوخان ماهی یک بار یک پیشه‌ور ثابت و شناخته‌شده داشت: یوسف بزاز. یوسف در بازار بزازها شاگردی آقابابای بزاز را می‌کرد و روزهای پنجشنبه، در نقاط متفاوتی که دیگر برای اهل محل شناخته شده بود، بزاز دوره‌گرد بود. صدای گسترده و خوشی داشت و حضورش را با آواز به اطلاع اهل چندکوچه دور و اطراف می‌رساند. از سر سرچشمه در تمام کوچه‌های دست‌چپ. - از کوچهٔ حمام عبدالله خان، کوچهٔ معین‌السادات، کوچهٔ مسجد آشیخ عبدالبنی، کوچهٔ مؤیداحمدی، کوچهٔ عزت‌الدوله، کوچهٔ حسینیّه جواهری تا کوچهٔ برزن. - حرکت می‌کرد و بعد به طرف سمت دیگر خیابان می‌رفت، کوچه‌های کلانتری، دکتر شفائیان، شامبیاتی و آشیخ بهاءالدین را دور می‌زد و می‌آمد بساطش را توی جلوخان خانهٔ یمین پهن می‌کرد. تازه آنجا هم باز جار می‌زد که:

«جنس بزازی داریم! بیا بخر! بیا ببر! کرپ دوشین، کرپ ژورژت، تافته، وال، پیکه، دبیت حاج علی اصغری بیا بخر! بیا ببر!» مشتری بر وی می‌جوشید، هرچند که یوسف شیرینی فروش نبود. صورت سفید پریده‌رنگی داشت. موهایش خرمایی روشن بود و چشمهای سبز درشت خوش حالتش و سوسه‌انگیز می‌نمود. سر و زبان دار و شیرین‌گفتار بود. به طرفهٔ العینی مشتری را می‌قایید و می‌فروخت و پارچه زرع می‌کرد و می‌برید و به دست مشتری می‌داد. مشتریانش بیشتر دختران جوان بودند. اغلب مستخدم خانه‌ها و تک و توکی هم ترشیده‌های از مدرسه و امانده.

زنها با او سروکله می‌زدند و بسته به جرأت و نظربازی زنانه حتی کارگاه به مشت

وسقلمه‌ای هم می‌کشید. اما یوسف می‌دانست که او یهودی است و خریدار زن مسلمان و اوایل در پی اگر دست از پا خطایی بکند. دشنامهای زنانه شیرین بود و دلپذیر و این یوسف یواش یواش دریافته بود که ترنج‌به‌دستان بسیار دارد: «یوسف، ذلیل مرده، پارچه‌رو نکش اون دفعه چار انگشت کوتاه بود!»... «یوسف، کور شده، نیم ذرعتو درست بگیر که سرک نزنه!»... «یوسف، الهی بمیری! تو که گفتی این پارچه آب نمیره؟ دفعه اول که پیرنموشستم دامنش یه وجب ورجست بالای زانوم!» یوسف فقط گوش می‌داد و می‌خندید.

آقای یمین و خانمش کلفتی داشتند حوریه نام. دختره هیچ شباهتی به حوریان موعود بهشتی نداشت. خانم یمین برای مادرم نقل کرده بود که این دختره را، وقتی آقا در لرستان رئیس اداره طرق و شوارع بوده، پدر و مادرش برای خدمت در خانه آنها گذاشته‌اند و گذشته‌اند. قرشمال بوده‌اند و غربال‌بند و کولی بیابان. دختره در سالهایی که من به یادمی‌آورم رسیده و کامل بود. لاغر و کشیده، میان‌باریک چون آهو، همیشه در حال دویدن و رمیدن. اصلاً پسر و دختر سرش نمی‌شد. غروبها با بچه‌های بزرگتر از ما که همسن و سال خودش بودند توی کوچه گرم به هوا بازی می‌کرد. پسرها تقریباً قبول کرده بودند که او از جنس دختران کوچه نیست. شبها هم که نوبت آب انداختن آب‌انبارهای خانه‌ها با آب قنات حاج علیرضا بود... چراغ بادی به دست... تویی ساخته شده از گونی در تنبوشه راه آب‌خانه را برمی‌داشت، با آن و یک تکه آجر سدی می‌ساخت که آب روان به تنبوشه سوار شود، کف هر دو دست را از آب زلال پر می‌کرد و چون اسب خسته به آب رسیده‌ای می‌نوشت و تا حوض و آب‌انبار خانه پر نمی‌شد، آب به پایین کوچه نمی‌رسید. به همه تومی‌گفت و خانم یمین از آزادگی بی‌پروای او همواره به مادرم شکایت می‌کرد و از این که دلبری زنانه در کارش نیست گله داشت. مشهور بود که «نروک» است. صورت سیه‌چرده‌اش که در آن ابروان پرپشت سایه‌دارش با خالکوبی تیره‌ای به هم پیوسته بودند، و خالی‌آبی‌رنگ که به شکل ستاره بر چانه داشت، درشتی مردانه چهره‌اش را افزون می‌ساخت. خیلی کم می‌خندید. فقط با یوسف بزاز بگو و بخند داشت. آقای یمین و خانمش با همه سربهوایی با او می‌ساختند. تقریباً به جای بچه پذیرفته بودندش، چون اولادشان نمی‌شد. و همه ما می‌دانستیم که آقای یمین پنهان و

آشکار چند صیغه برای امتحان گرفته و بعد معلوم شده که: «عیب از آقا است.» کم کم پیچ‌پچهایی در کوچه در گرفت. روزهای پنجشنبه حوریه از بعد از ظهر به بعد مات و خواب‌زده بود. از وقتی که یوسف بساطش را پهن می‌کرد تا آفتاب بساط خود را برمی‌چید، او روی سکوی جلوخان زیر نیم‌طاقی سکو می‌نشست و مثل سگ نگهبانی یوسف را می‌پایید و گاهی هم پاچه زن یا دختری را که بیش از حد متعارف به یوسف ورمی‌رفت می‌گرفت.

در مجلس سب‌زمینی و گلپر مادرم صحبت از این بود که یوسف هم با حوریه نظر بازیها می‌کند و حتی گاهی یک تکه پارچه را به بهانه این که قواره نیست به او می‌دهد. زن‌ها میان انگشت شست و اشاره را گاز می‌گرفتند و لاجول‌گویان می‌گفتند: «مگر ممکن است؟ دختر مسلمان و پسر جهود؟ این کار زهره شیر می‌خواهد. محله را آتش خواهد زد!»

یک روز صبح محله آتش گرفت. حوریه - به قول همه «نروک» و اندکی دیوانه اما دلیر - با بقچه‌ای غییش زد. عصر خبر شدیم که یوسف هم به حجره آقا با نرفته است. هفته بعد گفتند خبرشان از کویت آمده. و این پدرم بود که باز با صدای خوشش، شب‌هنگام برای ما این غزل شوریده‌سری را خواند:

مردم بُدم، زنده شدم، گریه بُدم، خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیدم سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم
گفت که دیوانه نی، لایق این خانه نی رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم

(۶)

جهودکشی

کلاس هشتم را در مدرسه بدر داشتیم تمام می‌کردیم که آقای کاشانی معلم فرانسه مژده داد قرار است یک مسابقه فرانسه‌دانی میان سیکل اول مدرسه ما که در کوچه نصیرالدوله واقع بود با مدارس ادیب واقع در لاله‌زار، ایرانشهر واقع در اول شاه‌آباد، پهلوی در میدان شاه و اتحاد در سه‌راه ژاله در محل مدرسه اتحاد صورت بگیرد. مدرسه اتحاد ساختمان‌نوی داشت و می‌گفتند مال آلیانس فرانسه است و اکثریت قریب به

اتفاق شاگردانش یهودی هستند، چون مسلمانها راغب نیستند که بچه‌های خود را آنجا بفرستند

پنج نفر از بهترینهای کلاس شانزده هفده نفری فرانسه انتخاب شدند که به مسابقه فرستاده شوند. من هم یکی از آنها بودم که - به اعتبار فرانسه‌دانی و فرانسه‌خوانی پدر، و نیز این که او هم در جوانی آلیانس فرانسه می‌رفته، و هم این که کتاب خودآموز فرانسه‌علی‌اصغر فراسیون را فوت آب بودم، و منتخبات آثار دبیرستانی آن روز را از رو خیلی خوب می‌خواندم، و در دیکته هم با علی حَکمی رقابت می‌کردم، و از گرامر هم در کلاس نمره اول می‌گرفتم - روانه مجلس مسابقه شدم. ترو تمیزی مدرسه و این که به دیوار راهروهایش خط مدادرنگی نکشیده و روی میزهایش را با تیغ یادگاری نکنده بودند و در مستراحهایش، به در و دیوار، حرف زشت ننوشته و عکس بد نکشیده بودند، همه مابچه مسلمانها را به حیرت انداخت. امتحان مانندی بود شبیه امتحان نهایی ششم ابتدایی. بچه‌ها را طوری تقسیم کردند که هم مدرسه‌ای‌ها تنگ هم نیفتادند. یک ساعت بعد از شروع دو ساعت وقت مسابقه، بچه‌های اتحاد ورقه‌ها را دادند و رفتند.

هفته بعد وقتی آقای کاشانی به کلاس آمد، دهانش پر بود از ملامت و ابرویش پرگره از سرزنش که: «شما که معلمی مثل من دارید، نه تنها خودتان بلکه مرا هم بین معلم فرانسه‌ها سرشکسته کردید!» چون بعد از مدرسه پهلوی در میدان شاه که شاگردانش به تنبلی شهره شهرند، نورچشمیهای بدر از آخر دوم شده‌اند. بدتر از همه این که شاگردان اتحاد مقام اول را به دست آورده‌اند. سر صف زنگ دوم بعد از ظهر هم آقای شفایی ناظم یزدی مدرسه هرچه دلش خواست به ما گفت. ساعت آخر روز را شیمی داشتیم. در سر کلاس مهندس سیروس شهردار، پسر مشیره‌مایون - که در موسیقی باریتون خوان ارکستر سمفونیک تازه متولد شده تهران بود - ما بجای توجه به آن مرد کوتاه اندام درشت صدا، پی کار خود بودیم. تیم فرانسه‌خوانها ته کلاس جمع شده بود تا تصمیم بگیرد.

ساعت چهار و ربع بعد از ظهر لشکر سلم و تور سر سرچشمه ایستاده بود - با زنجیر و پنجه بوکس - که انتقام این رسوایی علمی را از اولاد موسی که اسباب سرشکستگی آنها شده‌اند بگیرد. بچه‌های مدرسه اتحاد دسته‌جمعی از سرچشمه به طرف محله سرازیر شدند. در میان خیل آنها معلوم نبود اصلاً فرانسه‌خوانی هست یا نه. اما ما را

چه غم که آمده بودیم انتقام بدر را از اتحاد بگیریم. دو سه تایی بیسواد تنبل داشتیم که گردن کلفت و چاقوکش نما بودند. آنها جلوی گلهٔ بچه‌های اتحاد را گرفتند و شروع به فحش دادن کردند، فحشهای بد. طفلکیها فهمیدند هوا خیلی پس است، ریزه‌هایشان از زیر دست و پا گریختند. من از ترس این که عینکم بشکند و پدر- که قسم خورده بود سالی دو عینک بیشتر برایم نخواهد خرید- و دارم کندک دستۀ شکسته را با نخ پشت گوشم بیاویزم، و نیز از آنجا که کتککاری بلد نبودم، به اتفاق علی حَکمی و حسین برزی- دو تا بچهٔ ترسو و درسخوان- کار «چیرلیدر»های فوتبال اینجا را می‌کردیم. آنها می‌زدند و ما هورامی کشیدیم. و تا وقتی که دو سه تا کاسب و یکی دو تا جاهل سرچشمه پا به میدان نگذاشتند، اینها زدند و آنها خوردند و عجباً که آنها برای دفاع از خود یا زدن اینها حتی دست از آستین بیرون نیاوردند.

به طرف خانه که راه افتادیم، ساعت پنج و نیم بعد از ظهر بود. این دیر آمدن در خانهٔ پدر سختگیر و مادر دلوپس بخشیدنی نبود. پدر سرکوچه بود و مادر دم در خانه و ما، برافروخته و شادمان از پیروزی، کتاب زیر بغل، سرازیر شدیم توی کوچه. سلامی دزدانه به پدر کردیم و وقتی او درشت و سخت پرسید که کدام گوری بوده‌ایم، مثل ناپلئون بناپارت، بعد از فتح اوسترلیتز و شکست امپراتوران اتریش و روسیه، گفتیم: «رفته بودیم سر سرچشمه جهودکشی، تا خوردن زدیمشون!» و همانطور که شرح این مایه‌ها را می‌دادیم به در خانه رسیدیم. مادر که بقیۀ ماجرا را می‌شنید، در حالی که ته دلش غنچ می‌زد، ماشاءاللهی نثار ما کرد و این که خوب کردید حقشان را کف دستشان گذاشتید. پدر اما مثل دیگ دلمه یُق یُق می‌کرد، انگشتش را گاز می‌گرفت و ساکت بود. این خطرناکترین حال این مرد کوتاه‌اندام سبزچشم بود. هر وقت به این حال می‌افتاد، می‌دانستیم که تصمیم سنگینی گرفته است.

صبح روز بعد که مدرسه لبریز از حکایات شجاعانۀ فرانسه خوانها بود، در حالی که زنگ اول کلاسها را زده بودند و داشتیم به طرف کلاس می‌رفتیم، پدر وارد حیاط مدرسه شد و یکر است به دفتر مدیر رفت. یک ربع بعد ما مثل محکومین به اعدام در اتاق مدیر بودیم و آقای شفایی به احترام پدر و مدیر سر پا ایستاده و پدر بود که می‌گریه و می‌گفت: «من به توله‌سگای دیگه کاری ندارم، ولی همین زنگ تفریح بعد، این کره‌خرو جلوی

صف تنبیه میکنند و تا اونجا که جا داره کف دستش میزنن. انقدر که ناخنش بریزه و دیگه از این غلطا نکنه! این بچه خونواده‌ایه که پدر بزرگش وصی یهودیای محل میشد که مالشونو آخوندا بالا نکشن و به اسم سرپرستی از صغار خونه و زندگیشونو نفله نکنن. این باید همین امروز بفهمه چه غلطی کرده که دیگه نکنه! به همه هم بگین که چرا داره چوب میخوره!»

مدیر و ناظم به اصرار و به بهانه حفظ سیاست محلی مدرسه، او را راضی کردند که جرم من اعلام نشود، زیرا همین که چوب را بخورم دیگر گربه دزدها حساب کارشان را خواهند کرد.

دستهایم باد کرده بود، اما اشکم در نمی‌آمد. آقای شفایی بیرحمانه می‌زد و من می‌شمردم. کف دستم تف می‌انداختم، زیر بغل می‌بردم که گرم شود و درد را کمتر احساس کنم. وقتی عدد چوبها به پنجاه رسید، آقای شفایی مرخص کرد. کاظم حاج محمد جعفر چالمیدانی، همکلاسی‌ام که جزو گروه فداییان اسلام بود، دستی به شانه‌ام زد و گفت: «رحمت به شیرت که مژ شیر وایساد و چوب خوردی و دم نزدی و گریه نکردی.» فقط نگاهش کردم و گفتم: «حقم بود. حقم بود.»

(۷)

همه جا خانه عشق است

محلهم دور از من ایستاده است. میان من و آن محله کوه‌ها و دریاهاست. دلم به سنگینی کوه غمگین است و چشمم به فراوانی دریاها لبریز از اشک شور. در آنجا بستنی فروش سر چهارراه سرچشمه ظرف بستنی خوری و قاشقش را آب نمی‌کشید. دکتر لقمان نهورای از بیمار نادرش ویزیت نمی‌گرفت و اگر بیمار خیلی تهیدست بود، پول آب جوجه‌ای هم در جیبش می‌نهاد. مشهدی اصغر میوه‌فروش و پسرش صادق در جشن میوه‌بندان چه طبقه‌های رنگینی به سفارش هم‌محله‌ایهای یهودی برایشان می‌ساختند که چشم ما را از فوران رنگها سیراب می‌کرد. یهودیها در سراسر خیابان سیروس بنگاه شادمانی داشتند که عروسیها و شادیهای ما را شادمانه‌تر می‌ساخت و به لطف این بنگاه‌ها باشگاه‌های گریه بی‌رونق می‌شد. در دبیرستان پرویز

حی با من روی یکنیمکت می نشست. او برای من مسئله حساب و جبر حل می کرد و یک قران می گرفت، من برایش انشاء می نوشتم و ده شاهی بیشتر به من نمی داد، چون به من فروخته بود که ریاضیات مهمتر از ادبیات است. سالها بعد او که بسی توانگتر از من بود، گاهی نیاز مرا به وامی برآورده می کرد و هیچوقت بهره ای نمی ستاند. همواره می خندید و می گفت: «باید بالاخره به تو یکی ثابت شود که ما نزول خور نیستیم.»

در تکیه رضاقلی خان، عصا محله در دکان تاریکش روغن کنجد می کشید، مامی خریدیم که مادر با آن رشته به رشته سرخ کند و یهودیها می خریدند که با آن غذا بپزند. در آن سالها مسلمان جماعت روغن نباتی را روغن نمی دانست. سالها بعد که من طعم دلپذیر روغن کنجد را در غذای چینی در هنگ کنگ چشیدم، فهمیدم که امت موسی کلیم الله چه خوش ذائقه و زرنگ بوده است.

در بورلی درایو شهر شما دوستی دیرینه از ایام محله را دیدم. در هم نگریستیم و گریستیم و از هم نگذشتیم. به من گفت که بازرگان موفقی است. مرا با خود به دفترش برد. بعد از ده منشی و صد تلفن، در را که بست، سر به دست گرفت و گفت: «می دانی که دلم تنگ محله است؟ تنگ غروبهای سرچشمه؟»

در داون تاون شهر شما تلافروش آشنایی میچ دستم را گرفت و گفت: «همه این طلاها رامی دهم مگر که یک ساعت فوتبال زمین خاکی اما مزاده یحیی را به دست آورم!» فکر نمی کنم تعارف کرده باشد. من که تلافروش نیستم، همه ندارم را می دهم که آن بچه های گمشده محله را بازیابم و با آنها لیس پس لیس بزنم و پولشان را ببرم و جزشان را درآورم.

یکی دو ماه پیش یک روز دلم گرفت. وقتی دیدم آقایان ننتیاهو و عرفات غریبه روبه هم نشسته اند و منتظرند که صلیب دست آن دورا در دست هم بگذارد. حتماً اینها سعدی رانخوانده و نمی دانند که شیخ اجل ما را صلیب در خندق طرابلس با جهودان به کار گل واداشته بود. این هر دو آقایان عشق را نمی شناسند. از حکایت ستاره عاشق و یوسف و حوریه بی خبرند. آنها سالهاست که عشق را در مسلخ مصلحت سر بریده اند. اگر آنها عشق را می شناختند، بر سردرکنیسه بیت المقدس و بر کتیبه مسجد الاقصی حکمت رنگین خواجه را به کاشی معرق می نوشتند: «همه جا خانه عشق است، چه مسجد چه کنشت.»

چه کنم با عربی این و عبری آن؟ چه کنم که اینها محله مرا نمی شناسند؟ چه کنم که فارسی نمی دانند؟ چه کنم که بدانند در دوردستها سرزمینی بوده است و هست و خواهد بود که در آن از صدای سخن عشق صدایی خوش تر نیست؟ چه کنم که اینها کینه کهنه صحراهای خشک و شترهای وحشی مست را به سرزمین اسبهای اصیل و جنگلهای خرم من نیاورند؟

خانمها، آقایان،

دلم برای محله کهنه ام تنگ است. برای قرابه های شراب، برای آفتابهای پریده رنگ پائیز به سینه دیوارهای کاهگلی، دلم برای مونس آغا، ستاره، کوچه مؤید احمدی، دواخانه بین الملل تنگ است. مرا ببخشید از «بچه مسلمون ناف محله» جز این بیشتر نمی آید.

برکلی ۲ نوامبر ۱۹۹۶

داوید یروشلمی

داوید یروشلمی در سال ۱۹۴۶ در تهران متولد شده و تحصیلات ابتدایی و نیمی از تحصیلات متوسطه خود را در این شهر انجام داده است. در سال ۱۹۶۱ از طریق «جنبش جوانان صیونیست مهاجر» به اسرائیل می‌رود. در سال ۱۹۶۵ از سوی گروهان آموزشی کارمندان ارتش دفاعی برای ادامه تحصیل به دانشگاه اورشلیم فرستاده می‌شود و از دانشکده مطالعات شرق در رشته تاریخ خاورمیانه لیسانس می‌گیرد. از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ به خدمت نظام وظیفه می‌رود و تا دو سال بعد از آن هم در ارتش می‌ماند. همزمان در دانشگاه عبری اورشلیم در رشته مطالعات ایران و سپس در دانشگاه ویسکانسین در ایالات متحده در رشته مطالعات آسیایی آموزش می‌بیند و دکترای ادبیات خود را در رشته فرهنگها و زبانهای خاورمیانه از دانشگاه کلمبیا کسب می‌کند. تز دکترای یروشلمی درباره ادبیات یهودی-فارسی است و درباره آثارِ عمرانی شاعر قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی نوشته شده است.

داوید یروشلمی از سال ۱۹۷۵ در آمریکا و اسرائیل تدریس می‌کند. از سال ۱۹۸۳ استاد دانشگاه تل‌آویواست و از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۲ استاد تمام وقت دانشکده فرهنگها و زبانهای خاورمیانه دانشگاه کلمبیا بوده است. رشته اصلی پژوهشها و نوشته‌های یروشلمی ادبیات و تاریخ فرهنگ یهودیان ایران است و مقالات متعددی به زبانهای عبری، فارسی و انگلیسی نوشته است. کتاب یروشلمی به نامِ عمرانی شاعر فارسی‌هود و اثر او گنج‌نامه در سال ۱۹۹۵ از سوی ای. جی. بریل، هلند منتشر شد. دومین کتاب وی درباره عمرانی به زبان عبری است و از سوی انستیتوی بن‌تصوی اورشلیم (Ben-Zvi Institute) منتشر می‌شود.

داوید یروشلمی جوایز علمی و ادبی گوناگونی گرفته است، از آن جمله جایزه بنیاد پهلوی (۱۹۷۷)، جایزه بنیاد یادبود فرهنگ یهود (۱۹۸۳)، جایزه انستیتوی بن‌تصوی (۱۹۹۳) و آکادمی امریکایی یهودی (۱۹۹۳).

یهودیت، ایران و اسلام در آثار شعرا یهود ایران

پیشگفتار

یهودیان ایران، طی تاریخ دو هزار و پانصد ساله خود در این سرزمین، روابط گسترده و عمیقی با محیط زبانی، فرهنگی و مذهبی ایران داشته‌اند. گرچه وسعت و عمق این روابط با فضای فرهنگی و فکری ایران در دوره‌های گوناگون متفاوت بوده است و ماهیت این روابط و تأثیری که محیط وسیع‌ترین کشور بر فرهنگ یهودیان ایران داشته از جمله موضوعاتی است که در حال حاضر نیاز به پژوهش و بررسی بیشتری دارد، معهدا پژوهشگران با مطالعه در آثار فرهنگی و ادبی یهود ایران در مورد این موضوع هم عقیده هستند که یهودیان فارسی زبان تحت تأثیر بارز فرهنگ، هنر و ادبیات محیط غیریهودی خود بوده‌اند. به علت این همبستگی فوق‌العاده یهودیان ایرانی با سنتها و ارزشهای کشور خود این سؤال مطرح می‌شود که آیا جوامع یهود ایران را باید «یهودیان ایرانی» دانست یا «ایرانیان یهودی». به عبارت دیگر – در یک ارزیابی تاریخی – آیا اعضای جوامع یهود ایران را باید بیشتر ایرانی شمرد یا یهودی و یا هویت فرهنگی و فکری آنان را ترکیبی از عناصر یهودی، ایرانی و اسلامی دانست که هر یک، در دوره‌های مختلف تاریخ به اقتضای شرایط و رویدادهای تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و غیره گاه با نیروی بیشتر و گاه با قدرت کمتری جلوه‌گر می‌شوند. هدف از این گفتار بررسی آثار برخی از شعرا یهود ایران و نحوه برداشت ذهنی و عقیدتی این شعرا از «یهودیت»، «ایران» و «اسلام» است. اما پیش از پرداختن به موضوعهای اصلی این سخنرانی لازم می‌دانم به چند نکته عمده و کلی راجع به شعرا یهود ایران اشاره کنم. نخست این که ما اطلاع دقیقی در مورد آغاز و پیدایش شعرنویسی در میان یهودیان ایران

در دست نداریم، ولی با در نظر گرفتن آثار و شواهدی که از این شعرا باقی مانده می‌توان نتیجه گرفت که این سنت تماماً در دوره اسلامی ایران و احتمالاً در دوره ایلخانان (نیمه دوم قرن سیزدهم میلادی) یا اندکی پیش از آن آغاز گردیده و تقریباً تا ابتدای قرن بیستم ادامه داشته است. دوم اینکه شعرای یهود ایران، همانند دیگر نویسندگان، مفسران و علمای همکیش خویش، آثار خود را به زبان فارسی و به حروف عبری می‌نوشته‌اند. یکی از ویژگیهای عمده این آثار منظوم، تلفیق و امتزاج عناصر فارسی و عبری یا ایرانی و یهودی است. این امتزاج عناصر، چه از نظر لغوی و چه از نظر منابع ادبی و فکری، در اکثر آثار ادبی شعرای یهود ایران به وضوح دیده می‌شود. اما علیرغم ماهیت تلفیقی این آثار، می‌توان گفت که از نظر سبک و زبان و استفاده از صناعات ادبی، شعرای یهود ایران غالباً تحت تأثیر شعرای کلاسیک فارسی زبان هستند. از این نظر، برخلاف آثار عامیانه فارسی-یهودی (از قبیل ترانه‌های عامیانه، قصه‌ها، افسانه‌ها و تفاسیر منابع مذهبی به زبان محاوره) که در آنها تأثیر زبان روزمره و تعداد واژگان عبری و اصطلاحات مذهبی زیاد است، در آثار منظوم شعرای یهود ایران بیشتر از زبان فارسی ادبی استفاده می‌شود. سوم به علل گوناگون مذهبی و فرهنگی، سنت شعرپردازی فارسی-یهودی از همان ابتدا به صورت یک مکتب خاص با خصوصیات زبانی، موضوعی و اعتقادی پایه‌گذاری می‌شود و در چارچوب این مکتب شعرا و اساتیدی ظهور می‌کنند که آثارشان مورد احترام و ستایش همکیشان یهودی فارسی زبان است و متعاقباً مورد تمجید و گاه تقلید دیگر شاعران قرار می‌گیرند. این حس احترام به آثار شعرای پیشین طی هفت - هشت قرنی که از پیدایش این مکتب سپری می‌شود به حفظ اشعار و آثار این شعرا و توزیع نسخه‌های متعدد خطاطی آنها می‌انجامد. در جرگه این شعرا - که آثار و احوالشان هنوز نیاز به بررسی دارد - می‌توان بخصوص از مولانا شاهین (قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی، زادگاه او هنوز به تحقیق ثابت نگردیده است)، عمران (قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، اهل اصفهان و کاشان)، الیشع بن شموئل متخلص به راغب (قرن هفدهم، گویا اهل سمرقند)، بنیامین بن میسائل، متخلص به آمینا (قرون هفدهم و هیجدهم میلادی، احتمالاً متولد کاشان) و خواجه

بخارایی (قرون هفدهم و هیجدهم میلادی، اهل بخارا) نام برد.^۱

* * *

علیرغم اختلافات گوناگونی که از نظر قدرت بیان و گرایشهای فکری و ادبی در آثار شعرای مورد بحث به چشم می خورد، می توان گفت که این شعرا از نظر اعتقادات مذهبی و تعهدات دینی خود دارای یک وجه مشترک اصولی هستند. این وجه اشتراک، که زیربنای بینش مذهبی این نظم پردازان را تشکیل می دهد، اعتقاد راسخ آنان به یکتاپرستی یهود و ایمان به رابطه و پیمان خاص قوم یهود با خداوندگار جهان است که در کتب مقدس و در منابع تفسیری و مذهبی یهود (از جمله در میشنا *Mishnah*، تلمود *Talmud*، هاگاد *Haggadah*، میدراش *Midrash*) تعریف شده و مورد بحث قرار گرفته است.^۲ این زمینه مشترک اعتقادی نه تنها در انتخاب موضوعها و عناوین آثار این شعرا به چشم می خورد، بلکه به طور مستقیم در جهان بینی اینان و چگونگی درک و تفسیرشان از تاریخ بشر و رسالت قوم یهود نقش اساسی بازی می کند. شاید بتوان نکات اصلی این بینش تاریخی و مذهبی شعرای یهود را - که در اساس تفاوت عمده ای با دید سنتی علمای یهود ندارد - به شرح زیر خلاصه کرد:

- ۱- اعتقاد به وجود خالق یکتا، آفرینش جهان و کائنات و در مرکز آن خلقت بشر.
- ۲- سیر تکاملی بشر در زمینه های مادی و معنوی و وقوف تدریجی او به وجود آفریدگار.
- ۳- ظهور قوم یهود (از حضرت ابراهیم تا حضرت موسی) و انعقاد عهدی خاص میان خداوند و قوم یهود که ذات آن در احکام تورات و تجلیات آن در رفتار اعجاز آمیز خداوند نسبت به قوم یهود و ارض موعود پدیدار می گردد.

۱- برای بحثی جامع در باره شعرای یهود ایران ر. ک. به امنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، تهران انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۲.

۲- میشنا، به معنی آموزش و مطالعه، مجموعه ای است متشکل از شش بخش حاوی تفسیرها و تعبیرهای احکام و قوانین تورات که در ابتدای قرن سوم میلادی تدوین گردیده است. تلمود به معنی کسب دانش و تحصیل، مجموعه ای است وسیع شامل تفسیرها و تعبیرهای مباحث میشنا که در ابتدای قرن ششم میلادی تدوین گردیده است. آگاد، به معنی افسانه، عنوان داستانهای خیال انگیز و روایات افسانه آمیز ادبیات یهود است. میدراش، به معنی بررسی و پژوهش، شامل موعظه ها، تعبیرها و حکایتهای پندآمیز در باره موضوعهای گوناگون کتابهای مقدس یهود است.

۴- رهایی قوم یهود از اسارت مصر و اسکان در سرزمین کنعان.

۵- سالهای اندک شکوفایی قوم یهود در ارض موعود در دوران سلطنت حضرت داود و حضرت سلیمان.

۶- نزول مذهبی و معنوی قوم یهود که منجر به نفاق، از هم پاشیدگی و از بین رفتن حاکمیت ملی آنان می گردد. در نتیجه این انحطاط، بیت المقدس به دست بخت النصر ویران گردیده قوم یهود به اسارت گرفته می شود.^۱

از دیدگاه اکثر شعرای یهود ایران، با ویرانی بیت المقدس و رانده شدن قوم یهود از ارض موعود، تاریخ معنا و مفهوم واقعی خود را از دست می دهد و قوم یهود و به موازات آن تاریخ بشری وارد مرحله ای نابهنجار، دروغین و محنت زا می گردد که تنها از طریق یک دگرگونی عمیق و تحولی ماورای تاریخ و زمان (که عامل آن ظهور مسیح و زمینه آن شایستگی دینی و اخلاقی قوم یهود است) به مفهوم واقعی تجدید و احیا خواهد گردید. برای نمونه، با اشاره به بیگانگی و مصیبت های قوم یهود پس از ویران شدن بیت المقدس، عمرانی در آخرین اثر اصلی خود موسوم به گنج نامه -- که در سال ۱۵۳۶ میلادی به نظم کشیده شده -- می نویسد:

افسوس که از گناه ایشان	از دست برفت دین و ایمان
میکداهش ^۲ خدا خراب گردید	عالم همه پر عذاب گردید
سلطان و امیر رفت از دست	دولت برمید و بخت بنشست
بیچاره شدیم در زمانه	آواره شدیم ز ملک و خانه
گالوت ^۳ و بلا زیاد گردید	دوران ورقی صفا نوردید
شد محنت و درد دل زیاده	هر ده به ولایتی فتاده
سرگشته و بیقرار و محزون	آشفته و بینوا و مغبون
پامال ز دست خلق عالم	رسوا به میان نسل آدم

1- Amnon Netzer, *A Study of Kh(w)aje Bokharai's Danial-Name*, an unpublished dissertation, Columbia University, New York, 1969, pp. 93-100

۲- واژه عبری «میکداهش» یعنی معبد مقدس.

۳- واژه عبری «گالوت» یعنی تبعید، جلاط وطن و مصائب ناشی از آوارگی.

پاییز گذشت و رفت سرما	بگذشت بهار و رفت گرما
هر روز شود بلا و غم بیش	ما خسته همان زار و بی‌خویش
از شومی جرم و غدر و عاوون ^۱	از سستی ما به دین و ایمان
ما راستمی دگر نماید ^۲	هر روز غمی ز در درآید

از سوی دیگر ویران شدن بیت المقدس اول و تبعید بخشی از قوم یهود – که در آثار اکثر شعرای یهود ایران به آن اشاره می‌شود – ابتدای رابطه قوم یهود با اقوام آریایی و ملت و سرزمین ایران را نیز تشکیل می‌دهد. اما نکته قابل ملاحظه در رابطه با دیدگاه شعرای یهود ایران نسبت به این برخورد دردناک بین دو ملت (یعنی رابطه میان ملت فاتح بابل و سپس ایران با قوم شکست خورده و اسیر شده یهود) این است که شعرای یهود ایران، همانند دیگر علما و مفسرین یهود، نه تنها کینه و انتقادی نسبت به رسوم، اعتقادات و نمادهای فرهنگی و ملی ایران در آثار خود ابراز نمی‌کنند، بلکه در اکثر نوشته‌های خود با احترامی توأم با ستایش و قدردانی درباره تمدن باستانی ایران و مظاهر گوناگون آن قلم‌فرسایی می‌کنند.

بررسی نوشته‌های شعرای یهود ایران به وضوح نشان می‌دهد که علل اصلی برداشت مثبت آنان از مظاهر تمدن و فرهنگ ایران پیش از اسلام و حس همبستگی با نمادهای فرهنگ ایران در دوره اسلامی تاریخ ایران سه منبع اصلی دارد:

– نخست کتب مقدس یهود و برداشتهایی که در این کتب و از جمله در میشنا، تلمود، آگادا و میدراش از سرزمین، ملت و فرهنگ ایران به عمل آمده است.

۱- واژه عبری «عاوون» به معنای گناه و جرم با واژه ایمان هم قافیه نیست.

۲- برای نمونه‌های دیگر این دید تاریخی و شکایات متعدد عمرانی از درماندگیهای نشای از جلای وطن ر.ک. به:

David Yeroushalmi, *The Judeo-Persian Poet Emrāni and His Book of Treasure* (leided: E.J. Brill Publishers, 1995), pp. 159-160; 165-167; 236-239

– دوم خاطره مثبت تاریخی قوم یهود از سده‌های پیش از اسلام ایران که طی آن، علیرغم فراز و نشیب‌های متعدد دوران حکومت اشکانیان و ساسانیان، یهودیان به طور کلی از خودمختاری مذهبی و فرهنگی برخوردار بودند و اصولاً مورد تهدید و آزار دستگاه‌های مذهبی و حکومتی عصر خود نبودند.

– سوم نابهنجاری‌های عمومی در ایران (دوره مغول و تیموریان)، نبودن آزادی مذهبی و دشواری‌های اقلیت‌های غیرمسلمان – به خصوص در دوران حکومت شاهان صفوی – باعث گردید که شعرای یهود ایران در واکنش به شرایط حاد معاصر، به تاریخ پیش از اسلام بگروند و بدون توجه به حقایق تاریخی، ایران باستان و مظاهر آن را به نحوی رؤیایی والگو شده در آثار خود مجسم کنند.

همانگونه که در بالا اشاره شد، منبع اصلی برداشتهای مثبت شعرای یهود ایران از سرزمین و نظام اجتماعی و سلطنتی ایران باستان را باید در کتب مقدس یهود و به ویژه در کتاب اِشعیا ی نبی و در سه کتاب عزرا، دانیال و استر جستجو کرد. در این کتب، ایران (به عبری «پاراس») به عنوان مقتدرترین کشور آسیا و جهان باستان تعریف شده است. به علاوه، مظاهر فرهنگی و نمادهای نظام امپراطوری ایران به عنوان یک تمدن برتر و اصولاً عادلانه‌تر از سایر نظام‌های فرهنگی و سیاسی منطقه (به خصوص آشور، مصر و بابل) معرفی شده است. اما مهم‌تر آنکه در کتب مقدس یهود، ایران و سران امپراطوری ایران، به ویژه خشایارشا (به عبری «اَخشَوروش») در کتاب استر و کورُش در کتاب‌های اِشعیا و عزرا، در بحرانی‌ترین دوره تاریخ یهود (یعنی پس از انهدام بیت المقدس اول و اسارت قوم یهود در سرزمین‌های آن زمان بابل و ایران) در زندگی ملی و مذهبی یهود نقش فعال و مثبتی ایفا می‌کنند. خشایارشا، بر اساس کتاب استر، مانع اجرای توطئه هامان و کشتار دسته‌جمعی قوم یهود می‌گردد و کورُش، که در نبوت‌های اِشعیا، به عنوان «مسیح» و «ناجی» پیش‌بینی گردیده است، در کتاب عزرا به پیشگویی‌های پیغمبر یهود تحقق بخشیده یهودیان را جهت احیای زندگی مذهبی و قومی خویش به ارض موعود باز می‌گرداند.^۱

این رابطه نزدیک میان سران شاهنشاهی ایران باستان و قوم یهود، آنگونه که در روایات

۱- در مورد نبوت‌های اِشعیا و اشارات او به کورُش «ناجی» و «مسیح»، ر.ک. به: کتاب اِشعیا، فصل‌های ۴۰-۵۵.

کتب مقدس و تفاسیر و منابع افسانه‌آمیز عبری (آگادا و میدراش) آورده شده و سپس در میشنا و تلمود به طور گسترده‌تر و خیال‌انگیزتری شاخ و برگ یافته است، منبع فکری و ذهنی شعرای یهود ایران در برخورد با سرزمین و فرهنگ ایران را تشکیل می‌دهد. این شعرا از نیمهٔ اول قرن چهاردهم متون کتب مقدس را - که در آن به نزدیکی و تماس میان دو ملت ایران و یهود اشاره شده است - عنوان و اساس آثار منظوم خود قرار داده‌اند و حتی در آثاری که از نظر موضوع ربط مستقیمی با سرزمین و فرهنگ ایران ندارند چهره‌ها، رویدادها و نمادهای تمدن ایران را در آثار خود گنجانیده‌اند. از نظر این شعرا، پیوند باستانی بین دو ملت ایران و یهود و حس احترام متقابل میان آن دو، منجر به نوعی مشروعیت مذهبی و اخلاقی می‌گردد که به موجب آن تاریخ، سنن و منابع فرهنگی و ادبی ایران به عرصه‌ای باز تبدیل می‌گردد. در نتیجه شاعر و سخن‌پرداز یهودی خود را مجاز می‌داند آنچه را که با ارزشها و اعتقادات مذهبی او تناقض ندارد بپذیرد و در آثار خود ابراز کند. این جریان فکری و ادبی، که نتیجهٔ آن مشروع دانستن منابع و تأثیرات فرهنگی ایرانی‌الاصل است، به دو صورت متمایز ولی مربوط در آثار این شعرا ظاهر می‌گردد. صورت اول این روند عبارت از ایرانی ساختن و نسبت دادن ویژگیهای ایرانی به قهرمانان و رویدادهای یهودی‌الاصل و سامی است. این گرایش فکری و ادبی در بسیاری از آثار شعرای یهود ایران نمایان است. برای نمونه، عمرانی در اثر حماسی خود موسوم به حنوکانه (یا ظفرنامه) - که در سال ۱۵۲۴ میلادی (به احتمال قوی در کاشان) سروده شده و موضوع آن مبارزهٔ ملی و مذهبی یهود با یونانیان (در سال ۱۶۴ قبل از میلاد) است - مکابی‌ها را «رستم و اسفندیار» و دشمنان آنان را «ضحاک»^۱ می‌نامد. در اثر رزمی دیگر عمرانی، موسوم به فتح نامه - که موضوع آن مبتنی بر روایات کتب مقدس یهوشوع، روت و کتاب اول شموئل و کتاب دوم شموئل است و در حدود ده هزار بیت دارد - جنگجویان یهود، که پس از خروج از سرزمین مصر به رهبری یهوشوع به کنعان حمله‌ور می‌گردند، «میر»، «دلیر»، «گرد»، «نامدار»، «صفدر»، «یل»، «هژبر»، «پهلوان» و «دلاور» نامیده می‌شوند. این جنگجویان

۱- ر.ک. به: حنوکانه، نسخهٔ خطی ۸-۱۱۸۳، کتابخانه ملی اورشلیم، برگهای ۲۹ الف - ۳۰ ب.

در پیکار با بومیان ارض موعود از «تیغ»، «گرز»، «نیزه»، «شمشیر»، «تبر»، «تیغ وکوپال»، «درخت سلیح» (لباس جنگ)، «سپر» و «کمر بند» استفاده می کنند، که تماماً از منابع رزمی و حماسی فارسی و به ویژه از شاهنامه فردوسی اقتباس شده است.^۱ دشمنان بنی اسرائیل «کافر» و «آتش پرست» خوانده می شوند و شائول، اولین پادشاه یهود، از «فرّ ایزدی» برخوردار است. در تعریف خصوصیات شائول، فرزندکیش، عمران‌ی به طور آشکار تحت تأثیر منابع حماسی و رزمی ایران و بخصوص تحت تأثیر شاهنامه فردوسی است:

یکی فرزند بودش بس دلاور	بزرگ و کامران و گُرد و صَفَدَر
به خوبی در جهان هم‌تا نبودش	ز حُسنِ خود به کس پروا نبودش
در آن عهد از میان نسلِ عبَر ^۲	نبود چون او یکی با هیبت و فرّ
ز رشک قامت او سرو آزاد	همی لرزید همچون بید و شمشاد
پدر او را نهاده نام شائول	جوان قابل و دانا و معقول
ز هر کس یک سرو گردن فزون بود	به خوبی وصف نتوان گفت چون بود
نظیر خود نبودش در شمایل	جوانان بر رخ او گشته مایل
پدر هرگز نکردی از خودش دور	ز رویش دیده را می داشت پر نور
به صحرا روز و شب در شام و شبگیر	نبودی یک زمان بی رود و نخجیر
پدر مشغول بودی در شبانی	ولی شائول بکردی کامران ^۳

اما به موازات «ایرانی سازی» چهره‌ها و رویدادهای تاریخ یهود، که در منظومه‌های تاریخی و رزمی شعرای یهود نمایان است، ما شاهد روند واژگونه‌ای نیز هستیم که در واقع مکمل روند مورد بحث است. این روند، که در نوشته‌های شعرای طراز اول یهود ایران و از جمله در آثار شاهین، آمینا و خواجه بخارایی جلوه می کند، «یهودی سازی»

۱- ر.ک. به: فتح نامه، نسخه خطی ۹۸۲، انستیتو بن صبی، اورشلیم، برگهای ۳۸ الف-۷۴ ب.
 ۲- «عبر» یا «عابر» نام یکی از اجداد عبریان و از فرزندان سام است. ر.ک. به: کتاب پیدایش، باب ۱۰ آیات ۱۰ و ۲۵-۳۰ و باب ۱۱ آیات ۱۸-۲۶.
 ۳- برای توصیف کامل شائول و نقش عناصر ایرانی در این قسمت، ر.ک. به: فتح نامه، همانجا، برگ ۱۴۰ الف-۱۴۰ ب.

چهره‌ها و رویدادهای ایران باستان است. این گرایش به ویژه در تعریف شخصیت و خصوصیات کورُش به چشم می‌خورد و از جمله نتایج آن-- که در زیر به تفصیل بیشتری به آن اشاره خواهد شد-- یکی این است که کورُش، به عنوان نماینده بارز شاهنشاهی و تمدن ایران باستان، به چهره‌ای مبدل می‌گردد که نه تنها با قوم یهود رفتاری عادلانه و بزرگ‌منشانه دارد بلکه خود عضوی از اعضای قوم یهود است. در اثر منظوم شاهین موسوم به اردشیرنامه-- که حاوی در حدود ۶۰۰۰ بیت است، و در سال ۱۳۳۳ میلادی پایان یافته-- کورُش ثمره ازدواج اردشیر (یعنی خشایارشا) و استر خوانده می‌شود. در این اثر خیال‌انگیز، که چهره‌ها و رویدادهای آن از یکسو از کتاب استر و از سوی دیگر از شاهنامه فردوسی اقتباس شده‌اند، کورُش-- که نیاکان او از جانب پدر کیقباد، کیکاووس، کیخسرو، لهراسب، گشتاسب، اسفندیار و اردشیر (یا خشایارشا) هستند-- مظهر همبستگی و آمیزش میان قوم یهود و ملت ایران معرفی گردیده است.^۱ در دانیال‌نامه اثر منظوم خواجه بخارایی-- که شامل ۲۱۷۵ بیت است و در سال ۱۶۰۶ میلادی سروده شده-- شاعر از روایات کتاب دانیال و از جمله تفاسیر افسانه‌آمیز و کتابهای خارجی یهود الهام گرفته است. در این اثر نیز شخصیت کورُش رنگ یهودی و توحیدی می‌یابد. در یکی از فصلهای این کتاب-- که طی آن داریوش و کورُش، در زمان نبوت دانیال نبی، به جنگ بلشاصر پادشاه بابل می‌روند-- ندایی از سوی خداوند یهود به گوش داریوش و کورُش می‌رسد:

به هنگام گریز از غیب ناگاه	به گوش آن دو شاهنشاه در راه
به وقت صبحدم آمد ندایی	که شام تیره را آمد ضیایی
شما را بخت و دولت یار گردید	سعادت مونس و غمخوار گردید
اگر بغداد را هستید طالب	نه بگریزید چون گشتند غالب

۱- برای متن این اثر ر.ک. به: نسخه خطی ۴۶۰۰، انستیتوی صبی، اورشلیم، برگهای ۱ الف، ۱۷۴ ب. جهت تجزیه و تحلیل این کتاب همچنین ر.ک. به:

Dorothea Blieske, *Šāhin-e Širāzis Ardasir-buch* (Tübingen: 1966),

و نیز، نتصر، منتخب اشعار فارسی، صص ۳۸ و ۱۰۷-۱۷۸.

هماندم بازگردید و بیایید به شهرستان بغداد اندرآید
که بلشاصر بسی پزمرده آمد به چنگال شما بسپرده آمد^۱

با شنیدن ندای غیب-- که نوید پیروزی به پادشاهان ایران زمین می دهد-- داریوش
و کوروش به وجود آفریدگار یکتا پی برده و به او ایمان می آورند:

چه^۲ بشنیدند شاهان آن ندا را ثنا گفتند بی حد کبریا را
که ای اهل جهان را روزی از تو صلاح و زهد و دین اندوزی از تو
ز تو شد مستقیم این کوره خاک سماوات و ملایک چرخ و افلاک
شب اندر آسمان کوکب از تو به گیتی شاه و ماه و خور از تو
جهان از قدرت گشته مزین به آب و سبزه و گل های گلشن^۳

در ابیات فوق، مانند قطعات بسیاری در آثار دیگر شعرای یهود، یکتاپرستی کوروش موجب
علو طبع و بخشندگی او می گردد. شاهین در اثر دیگر خود موسوم به عزرائنامه--
که مبتنی بر کتاب عزرا و روایات مربوط به تجدید بنای بیت المقدس دوم به فرمان
کوروش است-- مکرراً به خصایل کوروش اشاره می کند و جلال و عظمت دستگاه
شاهنشاهی ایران و مرزهای وسیع آن را می ستاید.^۴ اما کوروش، علیرغم قدرتمندی و شکوه
خود، انسانی متواضع است که به سرنوشت نیاکان خود می نگرد و از ناپایداری جلال
و عظمت بشری آگاهی دارد. در این اثر نسبتاً کوتاه شاهین-- که شامل در حدود ۵۰۰
بیت است-- کوروش هنگام نشست با امیران و رایزنان خود از آنان می خواهد پیوسته با
عدالت رفتار کنند و گویا با خود می گوید:

1- Netzer, *Däniyäl-Näme*, p. 178.

۲- در متون فارسیهود واژه «چو» اغلب «چه» تلفظ و نوشته می شود.

3- Netzer, *ibid*.

۴- در متون اصلی عزرائنامه رک. به: نسخه خطی ۴۶۰۰ انستیتو بن صبی، اورشلیم، برگهای ۱۷۴ الف- ۱۸۷ ب.
در اغلب مجموعه های فارسیهود این اثر بلافاصله پس از اردشیرنامه شاهین آورده شده است چون از نظر محتوا
در واقع ادامه آن اثر است.

من جامهٔ ظلم در نپوشم	دائم پی عدل و داد کوشم
دائم به کسی نماند این جاه	خرم دل آن که باشد آگاه
کو نوذر و کیقباد و کاووس	کو سام و سوار و ورستم و طوس
کو ایرج و سلم و طور و لهراسب	کو بهمن و زال و گیو و گشتاسب
زد جامهٔ جانسان اجل چاک	رفتند همه یک به یک فرا خاک
زیشان به جهان نماند آثار	از گنج و سپاه و ملک و دینار
ما هم ز جهان رویم بیرون	سرگشته و زار و دیده پر خون
بی تاج و نگین شویم و بی جاه	از جاه فرو شویم در چاه

یکتا پرستی و معنویتی که شعرای یهود ایران به کورُش نسبت می‌دهند، در عزرا نامه شاهین قدمی فراتر می‌رود و به موجب آن حالت جناس و نزدیکی میان کورُش (به عنوان نمایندهٔ ملت و حکومت ایران) و سران قوم یهود (از جمله عزرا، حَکای و مَتّیا) به صورت نوعی پیمان میان دو ملت هم‌طراز و مساوی پدیدار می‌شود.

در این رابطهٔ خاص بین سران ایران باستان و زعمای قوم یهود، هیچ گونه حس حقارت یا عدم اعتماد از جانب رهبران یهود به چشم نمی‌خورد. عزرا، بانی بیت المقدس دوم، که شاهین او را «شیر یزدان» می‌خواند، در دربار کورُش ظاهر می‌گردد و با بی‌پروایی خواستار آزادی و مراجعت قوم یهود به ارض موعود می‌گردد:

چون در بَر بارگاه سلطان	از راه رسید شیر یزدان
اندر بَر بارگاه شه شاد	استاد بسان سرو آزاد ^۱

رفتار کورُش نسبت به مَتّیا، پیشوای روحانی قوم یهود در سرزمین ایران، بر اساس احترام و برابری دو قوم باستانی استوار است:

۱- همانجا، برگ ۱۷۷ ب.

۲- همانجا، برگ ۱۸۱ الف.

کورش چو ورا بدید و بنواخت	جایش بر تخت خویشتن ساخت
بنشانند ورا به رسم و آیین	چون خسرو روم و هند و ماچین
کورش پس از آن بداد فرمان	کآباد کنند ملک کنعان
تا خانه خاص را بسازند	چندی زر و سیم درو ببازند
زان قوم کلیم شاد گشتند	از کار تباه درگذشتند

تأکید بر احترام متقابل و تساوی حقوقی میان دو ملت یهود و ایران در اثر منظوم آمینا موسوم به تفسیر کتاب استر (در اصل تفسیر مغیلت استر)^۲ به وضوح نمایان است. در این اثر منظوم – که شامل در حدود ۴۰۰ بیت است و چهره‌های اصلی آن را آخشوروش (یا خشایارشا)، وشتی، استر، هامان و مُردخای تشکیل می‌دهند – شاعر محتوای کتاب استر را به زبانی شاعرانه بازگو می‌کند.

در این اثر آمینا خصوصیات اخلاقی و به ویژه وفاداری و فداکاری استر را می‌ستاید و رفتار مملو از احترام و علاقه خشایارشا به استر را چنین توصیف می‌کند:

به پیش چشم شاه استر خوش آمد	لطیف و نازنین و دلخوش آمد
ورا شاه جامه شاهی بیوشاند	به جای وشتی اش بر تخت بنشانند ^۳

در این اثر نیز آمینا به پیوند و همبستگی خاص میان دو ملت ایران و یهود اشاره می‌کند و این قرابت را ناشی از اراده الهی می‌داند:

نشست استر به تخت پادشاهی	ز امر حق به توفیق الهی ^۴
--------------------------	-------------------------------------

از دیدگاه آمینا همان خواسته الهی موجب می‌گردد آخشوروش که شاعر او را «شاه

۱- همانجا، برگ ۱۸۳ ب.

۲- واژه عبری «مغیلا» یعنی «طومار».

۳- تفسیر کتاب استر، نسخه خطی ۱۰۷۰، انستیتو بن صبی، اورشلیم، برگ ۹ الف.

۴- همانجا.

عالم» می‌نامد، قوم یهود را ازگزند بدخواهان برهاند و یهودیان (یا «عبریان»، «ایسرائلان»، «یهودان» و «عبری‌ها») سرانجام مورد عزّت و تکریم مردم ایران زمین قرار بگیرند:

فرآوان کافر و ترسا و هندی	ز سهم مُردخای گشتند یهودی
همه خانان شاه اعجاز و حرمت	به عبری می‌نمودند جمله عزّت ^۱

چنانکه در نمونه‌های فوق دیده می‌شود، برداشتهای کتب مقدس یهود از یکسو و وجود یک فاصله زمانی دراز با ایران پیش از اسلام از سوی دیگر، شعرای یهود ایران را قادری سازد چهره‌ها، رویدادها و صحنه‌های تاریخ باستان ایران و رابطه قوم یهود با ملت و سرزمین ایران را در قالب تصاویر خیالی و شاعرانه مجسم کنند. اما در جایی که در اذهان این شعرا ایران و سُنن ایرانی صرفاً با گذشته دور قوم یهود تداعی می‌شود، اسلام و مظاهر رایج تمدن اسلامی محیط زنده، مؤثر و در عین حال تهدیدکننده‌ای را تشکیل می‌دهند که این شعرا به طور مستقیم با آن روبرو و در تماس هستند. حتی یک مرور کلی و سطحی در نوشته‌های شعرای یهود ایران، خواننده را از تأثیر عمیق فرهنگ، ادب و تفکر اسلامی آگاه می‌سازد. اگرچه بحث درباره ریشه‌ها و نمودهای گسترده این تأثیرات از محدوده این گفتار خارج است، مع هذا می‌توان به اختصار به منابع اصلی این تأثیرات اشاره کرد. اولین عامل نفوذ تأثیرات فرهنگ اسلامی بر روی شعرا و نویسندگان و مفسران یهود ایران را باید در زبان فارسی جستجو کرد.

با پیدایش و تحول پارسی نو، که طی قرون هفتم تا دهم میلادی خط عربی را جایگزین خط پهلوی ساخت، جوامع یهود ایران تدریجاً از منابع شفاهی و کتبی پارسی نو برداشت و تغذیه کردند. هرچند مبدأ و تاریخ گویشهای محلی جوامع یهود ایران مسائل تحقیقاتی فراوانی را مطرح می‌کند - که در حال حاضر نیاز به توجه و مطالعه بیشتری دارد - بررسی در آثار و شواهد نوشته فارسی‌یهود از قرن سیزدهم میلادی به بعد دلالت بر آن دارد که با افزایش تعداد واژگان و مشتقات عربی و اسلامی در آثار

۱- تفسیر کتاب استر، نسخه خطی ۹۳۶، انستیتو بن تصوی، اورشلیم، برگ ۷۸ ب.

منثور و منظوم فارسی در عهد سلجوقی و بخصوص پس از حمله مغول (در نیمه اول قرن سیزدهم میلادی)، لغات و اصطلاحات و مشتقات عربی در آثار ادبی یهودیان ایران نیز ظاهر می‌شوند و تدریجاً روبه افزایش می‌گذارند.^۱ در این رابطه مقایسه زبان شناختی ترجمه‌های فارسی‌یهود کتب مقدس با آثار منظوم فارسی‌یهود آموزنده است. در جایی که تعداد واژگان عربی و مفاهیم اسلامی در ترجمه‌ها و تفاسیر فارسی‌یهود تا قرن پانزدهم میلادی نسبتاً محدود و ناچیز است، تعداد لغات، ترکیبات و عبارات عربی و اسلامی در آثار شعرای یهود از قرن چهاردهم میلادی به بعد (از جمله در آثار شاهین و به ویژه در نوشته‌های عمران، امینا و خواجه بخارایی) قابل ملاحظه است. اما اهمیت واژگان عربی و مفاهیم اسلامی در نوشته‌های شعرای یهود ایران را باید در روابط فکری و فرهنگی نزدیک یهودیان ایران با محیط وسیع تر فرهنگ و زبان فارسی - اسلامی در ایران جستجو کرد. شعرای یهود ایران اکثراً تحت تأثیر مستقیم اساتید شعر فارسی از جمله فردوسی، نظامی، سعدی، عطار، مولانا، حافظ و دیگران بوده‌اند. تأثیر وافر شعرای فارسی زبان مسلمان بر شعرای یهود ایران نه تنها در منابع لغوی بلکه در بافت زبان، سبک، صناعات ادبی و ساختار کلی آثار منظوم فارسی‌یهود نیز آشکار است. شعرای یهودی فارسی زبان کلاً تحت تأثیر جریان‌ات ادبی و فکری ایران اسلامی بوده‌اند و اندیشه‌ها و تفکرات رایج ادب فارسی، به ویژه جهان‌بینی عرفانی و صوفیانه شعرای طراز اول ادب فارسی، از جمله عطار، مولانا و حافظ، بر شکل‌گیری فکری و ذهنی آنان سهم عمده‌ای داشته است. اما تأثیر اساتید شعر و ادب فارسی بر شعرا و نویسندگان یهود ایران، که اغلب به نحوی طبیعی و متجانس با مواد و موضوعات یهودی امتزاج یافته و در آثار منظوم و منثور فارسی‌یهود ظاهر گشته است، در عین حال شعرای یهود ایران را دچار نوعی تناقض و برخورد دینی و عقیدتی با محیط وسیع تر اسلامی نیز می‌کند. علیرغم - و گاه به خاطر - گرایش طبیعی شعرای یهود ایران به افکار و عواطف شعرای مسلمان پارسی‌گو، در اکثر آثار شعرای یهود ایران خواننده پی می‌برد که شاعر به طور آگاهانه

۱- در مورد تحول زبان فارسی پس از استیلای عرب و نفوذ عمده عناصر عربی در آثار فارسی ادبی از دوره سلجوقیه به بعد رک. به: ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان فارسی، تهران انتشارات فردوس، ۱۳۷۱، جلد سوم، بخش اول، صص ۳۰۵-۳۰۸، و همو، تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران تا پایان عهد صفوی، تهران انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۲۵۳۶، صص ۱۹۰-۲۰۵.

تفاوت‌های عقیدتی و مذهبی یهود و اسلام را پیش کشیده‌سعی بر آن دارد هویت دینی خود را در قبال اسلام و اعتقادات اسلامی مشخص و تأکید کند.

اشاره به اختلافات اصولی میان دو مذهب یهود و اسلام و گفت‌مان با اعتقادات دینی و شرعی اسلام در آثار اغلب شعرای یهود ایران یافت می‌شود. گرچه در بیشتر این آثار شاعر از بحث و مجادله مستقیم با اصول عقیدتی اسلام امتناع می‌ورزد، مع‌هذا با توسل به اشارات و کنایات گوناگون به منابع یهودی و اسلامی، تلویحاً با باورهای اسلامی وارد گفت‌مان می‌گردد. نمونه‌های متعددی از این موضع در کتب شعرای فارس‌یهود موجود است که در اینجا به چند مورد برجسته اشاره می‌گردد.

همان‌طور که در بالا گفته شد، آثار منظوم فارس‌یهود از نظر ساختار کلی از آثار منظوم فارسی تبعیت می‌کند. با پیروی از الگوهای کتب منظوم فارسی، آثار شعرای یهود ایران غالباً از سه بخش مجزا تشکیل می‌شوند: مقدمه، بخش اصلی اثر و مؤخره. همچنین، به موازات آثار فارسی، کتب منظوم فارس‌یهود بخش مقدمه خود را اکثراً به پنج فصل یا قطعه به قرار زیر اختصاص می‌دهند: فصل یکم، سرودی در حمد پروردگار و صفات الهی؛ فصل دوم، مناجات؛ فصل سوم، در ستایش موسی کلیم‌الله؛ فصل چهارم، پند و اندرز (یا مدیحه)؛ فصل پنجم، توضیح شاعر در سبب نظم کتاب. شعرای یهود ایران معمولاً از فصل‌های اول و سوم مقدمه - که به ترتیب به تعریف صفات الهی و ستایش پیامبر اختصاص دارند - جهت توضیح اصول دینی یهود و جدل غیرمستقیم و گاه مستقیم با اصول و اعتقادات دینی اسلام استفاده می‌کنند. برای مثال خواجه بخارایی فصل نخستین کتاب خود دانیال‌نامه را به مدح باری تعالی اختصاص داده به تعریف اجمالی اعتقادات و رویدادهای کتب مقدس (از کتاب پیدایش تا روایات کتاب دانیال) می‌پردازد. سپس در اشاره به رسالت حضرت موسی (در فصل سوم کتاب) به طور غیرمستقیم موسی کلیم‌الله را با حضرت محمد مقایسه می‌کند. با اشاره به اینکه طبق اعتقادات یهود و قرآن، موسی برخلاف رسول اسلام با خداوند هم صحبت و کلیم بوده است، خواجه بخارایی برتری مطلق موسی را بر محمد و سایر انبیا تأکید می‌کند:

بسی گستاخ بود او با خداوند	نبودش آدمی همتا و مانند
که قولاقول با حق همزبان بود	کرا این رتبه از پیغمبران بود
حقیقت سروران را سروری بود	به سر پیغمبران را افسری بود

مقایسهٔ تلویحی حضرت محمد با حضرت موسی، و اشاره به برتری پیامبر یهود، در عزرانامه شاهین گامی فراتر می‌رود. طبق این اثر حضرت موسی، برخلاف حضرت محمد که برای نزدیک شدن به درگاه الهی به وساطت ملائکه و از جمله جبرئیل نیاز دارد، موسی بی هیچ واسطه از نزدیکی مطلق با خداوند برخوردار است:

حاجت به ملک ورا نبودی	در دم همه کام خود بدیدی
از معجزه‌های آن نکوکار	ناید ز هزار یک در اشماری ^۱

در اردشیرنامه اثر دیگر شاهین، موسی «دانندهٔ راز لن‌ترانی»، «کلیم برگزیده» و «گنجور شریعت الهی» نامیده می‌شود که بنیاد و اساس دیانت راستین از او سرچشمه می‌گیرد:

جبار جهان دلیل بودش	حاجت نه به جبرئیل بودش
بنیاد و اساس دین ازو بود	او بود دلیل راه بهبود ^۲

در گنج‌نامهِ عمرانی مقایسه خصوصیات حضرت موسی با حضرت محمد ادامه می‌یابد و شاعر، ضمن اشاره به روایت معراج حضرت محمد و صعود او به آسمان، به برتری پیامبر یهود و رسالت او می‌بالد.^۳ در مورد جایگاه خاص حضرت موسی در عرش

۱- Netzer, *Däniyäl-Näme*, p. 97. راجع به هم صحبتی موسی با خداوند در قرآن و منشأ لقب «کلیم‌الله»، ر.ک. به: قرآن، سورة النساء، آیه ۱۶۴.

۲- عزرانامه، نسخه خطی ۴۶۰۰، انستیتو بن صبی، اورشلیم، برگ ۱۷۶ الف.

3- Blieske, *Ardašir-Buch*, p. 47.

۴- راجع به «لیلة المعراج» یا «شب معراج و صعود پیغمبر اسلام»، ر.ک. به: قرآن، سورة النجم، آیات ۱-۱۸ و سورة الاسراء، آیه ۱. برای تجزیه و تحلیل این روایت قرآنی ر.ک. به:

A.A. Bevan, "Mohammad's Ascension to Heaven", in *Studien zur Semitischen Philologie und Religionsgeschichte*, ed. Karl Marti (Bern: Giessen und Töpelmann, 1914), pp. 51-61.

و سماوات، ضمن مقایسه غیرمستقیم با رسول اسلام، عمرانانی می نویسد:

آنجا که بُراق سیر می راند جبرئیل ز سدره باز می ماند^۱
محروم نشد ز هیچ درخواست کی بود مثال او که برخاست^۲

برخلاف لحن محتاط و تلویحی ابیات فوق، عمرانانی در فصل ششم اثر مزبور - که در تفسیر رساله می شنایی اندرز پدران نگارش یافته است - برتری مطلق تورات را بر دیگر کتابهای دینی و از جمله قرآن تأکید می کند. با اشاره به اینکه تاریخ ابنیای حقیقی در دوره عزرا خاتمه یافته است، وی نبوت و رسالت حضرت محمد را - که در حدود ده قرن پس از تدوین کتب مقدس یهود به وقوع پیوست - غیر معتبر و مردود می شمارد:

افتاد چو علم دین به عزرا او کرد بلند دست تورا
بنهاد بنای بت همی قداش^۳ کرد او همه گنج علمها فاش
شد ختم به عهد او نبوت گردید به دید اهل حکمت^۴

در آثار شعرای یهود ایران معمولاً اطلاعات مستقیمی راجع به اوضاع اجتماعی، اقتصادی و حقوقی جوامع یهود ایران یافت نمی گردد. لیکن از ابتدای قرن شانزدهم میلادی، با روی کار آمدن سلسله صفویه و استقرار مذهب شیعه در ایران، ما شاهد سختگیریها و اقدامات نامالایم نسبت به اقلیتهای مذهبی و جوامع یهود ایران هستیم. اقدامات و سیاستهای خشونت بار و ناشی از تعصب

۱- «بُراق» نام مرکبی است که رسول اسلام در شب معراج بر آن سوار شد و به آسمان صعود کرد. «سدره» درختی است در آسمان هفتم (قرآن، سورة النجم، آیات ۱۴-۱۸) که مرز میان دنیای خاکی و عوالم آسمانی را تعیین می کند و به هیچ یک از مقربان درگاه الهی حتی به جبرئیل اجازه عبور از آن داده نمی شود. طبق اعتقادات اسلامی حضرت محمد تنها مخلوقی است که از سدره عبور کرده است.

۲- گنج نامه نسخه خطی ۱۴۲۹ سمینار الهیات یهود، نیویورک، برگ ۴ ب.

۳- واژه عبری «بت همقیداش» یعنی «بیت المقدس».

۴- گنج نامه، همانجا، برگ ۱۱ ب.

مذهبی مقامات صفوی در قبال جوامع یهود ایران در دوران پادشاهی شاه صفی اول (۱۶۲۹-۱۶۴۲ میلادی) و شاه عباس دوم (۱۶۴۲-۱۶۶۶ میلادی) به اوج خود می‌رسد. در سالهای حکومت این دو پادشاه، یهودیان ایران تحت تعقیب و شکنجه دستگاههای مذهبی و حکومتی قرار گرفته و ادار به ترک دین خود و قبول اسلام می‌گردند. زندگی مشقت‌بار جوامع یهود ایران طی سالهای مذکور و موارد متعدد سلب آزادی مذهبی از یهودیان در نیمه اول قرن هیجدهم میلادی، به ترتیب در آثار منظوم بابایی بن لطف و نوه او بابایی بن فرهاد به تفصیل شرح داده شده است. در سراسر اثر تاریخی خود موسوم به کتاب آنوسی (یا کتاب تغییر دین اجباری) بابایی بن لطف چهره‌ای تهدیدآمیز از اسلامی متعصب و ناشکیبا ترسیم می‌کند و موارد گوناگون اعمال زور و فشار علیه یهودیان را برمی‌شمارد. اما علیرغم مصیبتها و شوربختیهای این دوره، وی به ایستادگی همکیشان خود در مقابل اعمال زور و خشونت مقامات صفوی اشاره می‌کند. برای مثال، در رابطه با مقاومت شجاعانه پیشوایان مذهبی یهود در مقابل فرمان شاه عباس دوم مبنی بر اعمال شکنجه و تحمیل اسلام بر یهودیان اصفهان (در فصلی تحت عنوان «غضب شدن شاه عباس بر جماعت و دوکس را به پیش سگ انداختن») می‌نویسد:

بفرمود آن گهی آن شاه قهار	بیاوردند سگان آدمیخوار
بُدی مردی میان آن جماعت	همیشه کار او بودی عبادت
ملا ابا بُدی نام و نشان	اول در پیش بردند آن زمانش
بگفت شاهش که ای مردیهودی	مسلمان شو که رستی از جهودی
بگفت ملا که ای شاه جهانگیر	اگر ما را کُشی از ضربِ شمشیر
نمی‌گردیم ز دین خود پیشیمان	نداریم گِلّه از موسایِ عمران
مسلمانی به ما عارست شاها	نمی‌آریم ایمان غم پناها
غضب شد شاه و گفت او را ببندند	به پیش کلب او را در فکندند
پس آنگه سگ بجست مانند آهو	دو دندان برگرفت از دوش و بازو

پس آن صدیق^۱ حالش سرنگون شد هماندم روح او بر آسمان شد^۲

حتی در مواردی که یهودیان بناچار اسلام را می‌پذیرند بابایی بن لطف مسلمان شدن آنان را امری ظاهری توصیف می‌کند که صرفاً به منظور رهایی یافتن از آزار و شکنجه انجام می‌گیرد. در ادامه شرح مسلمان شدن یهودیان اصفهان (در فصلی تحت عنوان «مسلمان شدن ایسرائلان اصفهان و کشته شدن آهرون بن ملا یزدی») می‌نویسد:

تو تا کی بند داری جمع درویش	بگفت شاه جهان با حاکم خویش
بیاموزان ره و رسم قیامت	برو اینان مسلمان کن تمامت
سرش از تن جدا کن قصه کوتاه	هر آنکه سر بتابد اندرین راه
برون آورد همه جمع یهودان	دوید حاکم هماندم سوی زندان
که هرکس شد مسلمان او شجاعست	بگفتا امر شاه جان مُطاعست
سرش را دور سازم از گریبان	هر آن کس کو نیارد سر به ایمان
تو گفתי جملگی مردند به ساعت	چو این از وی شنیدند آن جماعت
به دل گریان ولی از لب خموشان	یکایک پیش می‌رفتند پریشان
زبان در شیعیه و باطن پر از شک ^۴	شهادت را همی گفتند یک یک ^۳

اثر منظوم بابایی بن فرهاد، موسوم به کتاب سرگذشت کاشان در باب عبری و گویمی^۵ ثانی، در واقع ادامه شرح وقایع کتاب آنوسی است. گرچه این کتاب از نظر حجم محدودتر

۱- واژه عبری «صدیق» یعنی نیکوکار و صالح.

۲- ر.ک. به:

Vera Basch Moreen, *Iranian Jewry's Hour of Peril and Heroism* (New York: American Academy for Jewish Research, 1987), p. 169.

۳- برای حفظ قافیه دو لغت آخر این مصراع باید «یک یک» (yak-yak) خوانده شود.

۴- برای شرح کامل این ماجرا ر.ک. به: کتاب آنوسی، نسخه خطی ۹۱۷ انستیتو بن صبی، اورشلیم، برگ ۲۷ ب- ۲۸ الف.

۵- لغات «عبری و گویمی» در اینجا به معنای یهودی بودن و مسلمان شدن بکار رفته‌اند.

از کتاب آنوسی است و حاوی تقریباً ۱۳۰۰ بیت مثنوی و مشتمل بر ۱۹ فصل است^۱ و از نظر سبکو ارزش ادبی نیز با آثار شعرای برجسته فارسیهود برابری نمی‌کند، معهذا سند تاریخی پرارزشی است دربارهٔ اوضاع و احوال جوامع یهود ایران و واکنشهای فکری و عاطفی یهودیان در قبال خشونت‌های ناشی از تعصب اسلامی در اواخر قرن هفدهم و نیمهٔ اول قرن هیجدهم میلادی.

هرچند بابایی بن فرهاد بیشتر به سرنوشت یهودیان کاشان در سالهای ۱۷۲۹-۱۷۳۰ میلادی می‌پردازد، اما مصیبت‌های یهودیان اصفهان، گلپایگان، همدان و خوانسار را نیز شرح می‌دهد. همانند پدربزرگ خود، بابایی بن فرهاد مسلمانان متعصب و ناشکیبا را «پاسول» (واژهٔ تحقیرآمیز عبری به معنای مردود، نامشروع و نالایق) و «ظالم» می‌خواند و کتاب او سراسر انتقاد و انزجار از دستگاه‌های مذهبی و حکومتی عصر خود است. آشفتگی و نابسامانی یهودیان در فصل‌های گوناگون این اثر به تفصیل توصیف گردیده است. برای نمونه، در وصف مسلمان شدن اجباری یهودیان کاشان، که با موافقت رئیس جامعهٔ یهود این شهر (در اصل واژهٔ عبری «ناسی») صورت گرفت، بابایی بن فرهاد می‌نویسد:

بکردند هر زمان صد بار نفرین	برفتند خانه و دلها پُر از کین
که آنچه ناسی ^۲ کرد خوبست یا بد	خدا داند این راز و کس نداند
برفت آخر همان از دینِ عمران	اگرچه خورد ناسی گول شیطان
بود توگویی بلکه محشر روی بنمود	به هر یک خانه‌ای یک تعزیت
دمادم می‌شدی غوغا و شیون	به هریک خانه‌ای بود ماتمی چند
بکن یک مُعجزی با آلِ عمران ^۳	خدایا رحم کن تو بر یهودان

بیزاری و یأس بابایی بن فرهاد از ناملایمات و ناامنیهای این دوره بقدری است که

۱- کتاب آنوسی حاوی در حدود ۶۰۰۰ بیت مثنوی و ۸۳ فصل می‌باشد.

۲- واژهٔ عبری «ناسی» یعنی رئیس و به ویژه رئیس جامعهٔ یهود.

۳- ر.ک. به:

Vera Basch Moreen, *Iranian Jewry' During the Afghan Invasion* (Stuttgart: Franz Steiner Verlag, 1990), p. 93.

وی از حمله افغانها به ایران و سقوط آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین، ابراز خشنودی می‌کند و امیدوار است که با برافتادن خاندان صفوی، شاه طهماسب (یا نادرقلی خان افشار) یهودیان را از تکدی و قساوت حکام و مقامات مذهبی متعصب رهایی بخشد:

امیدواریم که شاه طهماسب بیاید	در فتحی بروی ما گشاید
خدایا بر دلش انداز این را	بگوید جمله باشند بر دین موسی
رود بابایی هم بر دین خود باز	کند از نو دگر آغاز و پرواز

در آثار بابایی بن لطف و بابایی بن فرهاد، همانند اشعارِ عمرانی، خواجه بخارایی و امینا، خواننده به عمق شوربختیها و آرزوهای جوامع یهود ایران پی می‌برد. اما، در جایی که در آثار تعداد معدودی از این شعرا (از جمله در آثار بابایی بن لطف و بابایی بن فرهاد) شاعر مستقیماً به ریشه‌های مذهبی تبعیض و خشونت نسبت به یهودیان اشاره می‌کند، در آثار اکثر شعرای یهود ایران طی قرون چهاردهم تا نوزدهم میلادی اطلاع مستقیمی راجع به سیاست و رفتار مقامات مذهبی (اسلامی) و حکومتی در قبال جوامع یهود یافت نمی‌شود. در نوشته‌های این شعرا، مصیبت‌ها و دشواریهای جوامع یهود ایران در نتیجه اراده الهی وزاده تنزل دینی و اخلاقی قوم یهود دانسته شده و به زمینه تاریخی و مناسبات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی -- که عرصه حیات روزمره جوامع یهود را تشکیل می‌دهند -- توجهی مبذول نمی‌گردد. نظر به اینکه دیدگاه این شعرا نسبت به تاریخ و سرنوشت یهود اصولاً دیدگاهی اعتقادی است، که بر باورها و آرمانهای مذهبی و به ویژه اعتقادات مسیحایی و ایمان به نجات قوم یهود توسط ناجی یهود (به عبری «ماشیح») استوار است، نحوه مقابله آنان با مظاهر گوناگون فرهنگ، اجتماع و سیاست اسلامی نیز اصولاً در چارچوب اعتقادات سنتی یهود شکل می‌گیرد. هر قدر شعرای یهود آزار و تهدید مذهبی از جانب افراد و مقامات اسلامی و اسلام‌نما را مورد انتقاد

اکثر ابیات کتاب سرگذشت کاشان قواعد وزن و قافیه را مراعات نمی‌کنند.
۱- همانجا.

قرار می دهند و محکوم می کنند و هر قدر آنان -- مانند دیگر متفکرین و مفسرین یهودی ایرانی -- از اعمال ناملایم و خشونت بار دستگاهها و مقامات اسلام گرا بیزار هستند، به همان اندازه نیز به مظاهر نوع دوستانه و شکیبای اسلام گرایش دارند و نسبت به آن احساس قربت و وابستگی می کنند. این احساس نزدیکی با مظاهر گوناگون ادب، تفکر، اخلاق و هنر اسلامی تا حد زیادی ناشی از وجوه اشتراک و تأثیرات متقابل یهودیت و اسلام در زمینه های الهیات، فلسفه، اخلاق و شرعیات است. زمینه های مشابه اعتقادی و فکری میان یهودیت و اسلام، شعرای یهود را قادر می سازد از منابع فکری و ادبی اسلام آنچه را که با اصول مذهبی یهود سازگار است گلچین کرده به طور طبیعی در آثار خود وارد کنند. اما، گذشته از اصول اعتقادی مشابه میان دو مذهب -- که در نوشته های شعرای یهود ایران به طور گسترده یافت می شود -- شعرای یهود پارسی گو تمایل خاصی به منابع عرفانی و صوفیانه ادب فارسی نشان می دهند. در آثار اکثر این شعرا مفاهیم و اندیشه های عرفانی اسلام نقش عمده ای ایفا می کند و در نوشته های شعرای برجسته فارسی یهود جهان بینی و اعتقادات صوفیانه و عرفانی با اعتقادات و ارزشهای مذهبی و اخلاقی یهود امتزاج می یابد. عمران، امینا، ایشع بن شموئل سمرقندی (متخلص به راغب)، سیمانطوب مَلَمِد (ساکن مشهد، اواسط قرن هیجدهم میلادی) و دیگر شعرای یهود ایران تصوف، عرفان و بینش وحدت وجودی اسلامی را به هیچ وجه مغایر با احکام شرعی و اصول اعتقادی یهود نمی دانند بلکه، به عکس، پیوند عاری از تعصب و صادقانه این دو منبع را امری طبیعی و مطلوب می دانند که می تواند نوع بشر را به بقا و رستگاری سوق دهد.

آلن (خسرو) شائولی

آلن (خسرو) شائولی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی (۱۹۴۰ میلادی) در تهران به دنیا آمده است. پدر و مادرش از اولین خانواده‌های کلیمی ایرانی بودند که در سال ۱۹۵۰ با فرزندان خود به پاریس مهاجرت کردند. آلن پس از اخذ دیپلم متوسطه، در سال ۱۹۶۶ نائل به دریافت گواهینامه دولتی در رشته اُپْتُمَتْرِی (متخصص تعیین عینک) گردید. آلن ازدواج کرده دارای سه فرزند است، در حومه پاریس زندگی می‌کند و به کار اشتغال دارد.

خسرو شائولی در سال ۱۹۹۰ برای تکمیل زبان مادری خود در دوره دکتری دانشکده زبانهای شرقی سوربون اسم‌نویسی کرد و با موفقیت آن را به پایان رسانید. در سالهای ۹۲-۱۹۹۱ نیز به عنوان دانشجوی مستمع آزاد در مدرسه عالی لوور در رشته آثار هنری موزه شرکت کرد. آلن در سال ۱۹۹۵ تحت نظر پروفسور فرهاد خسروخاور جامعه‌شناس ایرانی، فوق لیسانس خود را از مدرسه عالی علوم اجتماعی سوربون با رساله‌ای در مورد روانشناسی و جامعه‌شناسی جوانان بسیجی ایران دریافت کرد. در این رساله پس از ترجمه وصیتنامه تعدادی از بسیجیهای جوان و مطالعه روانشناختی و جامعه‌شناختی آنها، ارتباط مستقیم گرایش به خودکشی این جوانان در سنین بلوغ را با نداشتن رابطه عاطفی با پدر و مادر مطالعه کرده است.

آلن شائولی مدت دو سال در دانشکده سوربون در سمینارهای پروفسور استر بن‌بسا Esther Benbassa با عنوان «هویت یهودیان در اروپای قرن نوزدهم و بیستم» و همچنین در سال ۱۹۹۵ در مدرسه عالی علوم جامعه‌شناسی در سمینارهای پروفسور نانسی گرین Nancy Green متخصص تاریخ تطبیقی تحت عنوان «یهودیان در اروپا و ایالت متحده آمریکا به ویژه در نیویورک» شرکت می‌کرده است.

شائولی از سال ۱۹۹۶ تحت نظر پروفسور هما ناطق مشغول تهیه پایان نامه دوره دکتری خود با عنوان نقش وتأثیر یهودیان ایران در موسیقی سنتی ایرانی است. وی همچنین در نظر دارد کتاب کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران (۱۹۲۱-۱۸۳۷) اثر پروفسور هما ناطق را به فرانسه ترجمه کند.

یهودیان ایران و موسیقی

هنگامی که پروفیسور هما ناطق به من پیشنهاد کردند -- در کادر دانشگاهی -- تحقیقاتی در مورد مشارکت و تأثیر یهودیان در موسیقی سنتی ایران انجام دهم، هیچگاه تصور نمی کردم در مقابل چنین وظیفه مهمی قرار بگیرم: نخست اینکه افتخار حضور در چنین جمعی را بیابم که بهر روی از این بابت خرسندم... و سپس اینکه در خویش میل به کشف چنین موضوعی را پیدا کنم و در حقیقت با دنیایی از اضطراب به این مهم تحقیقاتی نائل آیم.

این تحقیق که مشخصاً پرداخت به موضوع موسیقی است، مرا به دوران زیبای کودکی خود، یعنی قبل از مهاجرت پدر و مادرم به فرانسه در سالهای ۱۹۵۰، بازگرداند. بازگشت به گذشته و کودکی، لحظاتی مرا به اندوه و اشک، و لحظاتی لبریز از شادی و شادمانی کرد. ولی نگرانی و تشویش همواره مرا همراه بود، زیرا نمی دانستم چگونه می توانم در مورد موضوعی سخن بگویم که تا به امروز درباره آن تحقیق جامعی صورت نگرفته است و چگونه می توانم با موسیقی دانانی ارتباط برقرار کنم که هریک در گوشه ای از این جهان پهناور پراکنده اند یا دیگر در میان ما نیستند. در اینجا، از فرصت استفاده می کنم و یاد همه آنها را گرامی می دارم. مشکل دیگر اینکه چگونه می توان نام این موسیقی دانان را مأخذ قرار داد در حالی که در نوشتارهای بجا مانده، هیچ گونه آگاهی در مورد اینکه بزرگانی چون دردشتی، نی داود یا سرخوش، یهودی بوده اند، وجود ندارد؟

یکی از اساسی ترین مسائل، ترویج مذهب اسلام در ایران و تحریم موسیقی توسط مذهب یون شیعیه بود، که باعث دگرگونی هایی در فکر و اندیشه مردم این سرزمین شد. در نتیجه،

موسیقی دانان - - بواسطه حضور مذهب - - از موسیقی فاصله گرفتند و این عامل باعث شد فضای بیشتری برای موسیقی دانان اقلیتهای مذهبی - - بویژه یهودیان ایرانی - - فراهم آید. یهودیان از قدیم با موسیقی ارتباطی مستقیم داشتند. سرچشمه این رابطه را می توان در دوران حضرت داود یافت، زمانی که چهار هزار خواننده و نوازنده در مراسم و آیینهای گوناگون معبد شرکت می کردند. حساسیت یهودیان به موسیقی ارتباط مستقیم با فرهنگ گفتاری آنان داشت و بداهه نوازی نزد یهودیان از چنان قابلیت و ارزشی برخوردار بود که گاهی به زبان شعری و اصولاً به کلام نیازمند نبود. در میان نویسندگانی که در زمینه «تاریخ موسیقی در ایران» آثاری بجا گذاشته اند، می توانم بی هیچ تردید از بزرگ مرد تاریخ موسیقی ایران، روح الله خالقی، نام ببرم. تا به امروز، در کلیه آثاری که مورد مطالعه قرار داده ام، همواره از خالقی به عنوان فردی شاخص در دانش موسیقی ایران یاد شده است. او به عنوان مأخذ یا خاستگاه اطلاعات، و از جانب پژوهشگران موسیقی، و علاقه مندان به تاریخ موسیقی ایران، غالباً مورد قبول قرار گرفته شده است. حسن مشحون و حبیب الله نصیری فر خاطرات شخصی و یک عمر زندگی پرفراز و نشیب خود را در عالم موسیقی تصویر می کنند که - - با یادداشتهای روزانه و وقایع طنزآمیز - - اطلاعات جامعی در اختیار ما می گذارند. در این نوشتارها، فهرست جامع و کاملی، مورد استفاده قرار گرفته که نشان دهنده تعداد بیشماری نوازنده در جامعه ایرانی قرن نوزدهم و بیستم است.

به عنوان مثال، داستان دوستی مشحون و ابراهیم سرخوش را با هیجان بسیار خواندم. پیوند دوستی این دو براساس احترام متقابل بود. همچنین از رفتار انسانی مرتضی خان نی داود در مقابل استادش درویش خان بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم. به تأیید همگان مرتضی نی داود با نامگذاری مکتب موسیقی خود به نام و یاد استادش، پایگاه خود را که «فرزند روحانی و اخلاقی درویش خان» بود به اثبات می رساند.

به دلیل انگیزه ای که توسط این تحقیق در من به وجود آمده بود با کلیه موسیقی دانان ایرانی مقیم پاریس تماس گرفتم. در طول مصاحبه ها، به خونگرمی و عمق شخصیت آنها پی بردم. آنها بی دریغ تمامی اطلاعات و خاطرات خود را در اختیار من قرار دادند. گاهی اوقات، هنگامی که از سازندگان معروف آلات موسیقی چون دلشاد،

برادران بخشی و برادران سرخوش یاد می‌شد، غم عمیقی روی چهره آنان احساس می‌کردم. ضمن گفتگوها، به این موضوع پی بردم که نی‌داود – شاگرد سابق مدرسه «آلیانس ایزرائیلیت جهانی» – جایگاه خاصی در میان موسیقی‌دانان ایرانی داشته است.

سیروس رنجبر، استاد تار، می‌گوید: «جلساتی که نی‌داود در آن شرکت می‌کرد، بسیار خواستار داشت و نوازندگان جوان برای شنیدن موسیقی آن استاد از همه جا می‌آمدند تا در این محفل شرکت کنند.»

همچنین این محافل مکانی برای گردهمایی موسیقی‌دانان و نوازندگان موسیقی سنتی و محلی برای تبادل نظر و تکمیل دانش آنها نیز بشمار می‌رفت.

استاد اخباری، نوازنده سنتور از روابط صمیمانه خود با موسیقی‌دانان یهودی در تهران برایم سخن گفت و در سخنانش مکرراً به یونا دردشتی، داود شیرازی و سه فرزند پسرش، آقاجان اول معروف به شیرازی کلیمی، اسماعیل زاغی و ابراهیم اشاره کرد و همچنین از زرپنجه، یحیی‌خان هارون، قانونی شیرازی و بسیاری دیگر، که به خاطر محدودیت وقت نمی‌توان از آنان یاد کرد.

تحقیق در مورد مشارکت موسیقی‌دانان یهودی در موسیقی سنتی ایران احتیاج به مراجع و منابع موثق دارد. در کلیه مطالعات خود در مورد موسیقی ایرانی، تا به امروز به این نکته برخورده‌ام که، در فهرست اعلام کتابها، کلیه موسیقی‌دانان با نظم الفبایی یا با در نظر گرفتن آلات موسیقی دسته‌بندی و معرفی شده‌اند. با توجه به این مورد چگونه می‌توان بدون هیچگونه ابهامی تأکید کرد که کیقام، مباشر، یا هوشنگ شیرازی یهودی بوده‌اند؟

بطور مثال، حتی بین موسیقی‌دانان ایرانی، قطعی نیست که آقاجان اول و دوم به گروه موسیقی‌دانان یهودی تعلق داشته باشند. من زمانی با این مشکل مواجه شدم که از روی لیست الفبایی تحقیق خود را شروع کردم.

دیگر این که در زمان گرویدن اجباری موسیقی‌دانان یهودی به دین اسلام، بسیاری از آنان تغییر نام دادند و با انتخاب یک نام اصیل ایرانی، سعی در پنهان داشتن هویت اصلی خود کردند. این موضوع برای من مشکل بزرگی به وجود آورده است که چگونه

می‌توانم آنان را در گروه موسیقی دانان یهودی ذکر کنم. حتی میان روشنفکران و موسیقی دانان دانشگاهی در فرانسه، کسانی هستند که از احتمال وجود موسیقی دانان و نوازندگان یهودی در ایران متعجب شده‌اند. ما باید این موضوع را، تا حد ممکن و با به دست آوردن و ارائه دادن مدارک مستند، به اثبات برسانیم. به عنوان مثال یهودی بودن مرتضی خان نی داود برای همه قطعی نیست. حتی گفته می‌شود که او هیچگاه یهودی نبوده است.

از طرف دیگر، لورنس لوب Lawrence Loeb در مقاله‌ای، تأثیر متقابل موسیقی دانان یهودی بر موسیقی دانان غیریهودی و نقش یهودیان در موسیقی سنتی ایران را بازگویی کند. بنابراین، واقعیتی وجود دارد که روشن کردن و توجیه آن به عهده خود ماست. عکسی از تابلوی «نوازندگان ناصرالدین شاه» اثر نقاش معروف ایرانی کمال الملک در اختیار دارم که در آن تصویر موسی کلیمی نوازنده کمانچه دیده می‌شود. این تابلو، از نظر تاریخی یک سند، تلقی می‌گردد. همچنین، در کتابهای تاریخ از مقامی که استاد رستم کلیمی شیرازی، در دربار قاجار داشته، صحبت شده است. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت، که بسیاری دیگر از نوازندگان یهودی نیز جایگاه خاصی در جمع موسیقی دانان ایرانی داشته‌اند. مثلاً روح‌الله خالقی در کتاب خود با عنوان سرگذشت موسیقی ایران تأثیر موسی کلیمی در موسیقی «افزاری» ایرانی را ذکر می‌کند. چون هم او بود که با اضافه کردن چهارمین سیم به کمانچه امکانات و نوای جدیدی به این ساز بخشید

نویسندگان دیگری چون: ساسان سپنتا در کتاب چشم‌انداز موسیقی ایران، شاپور بهروزی در کتاب چهره‌های موسیقی ایران، فریدون جُنی‌دی در کتاب زمینه شناخت موسیقی ایران، حبیب‌الله نصیری فر در کتاب مردان موسیقی سنتی و نوین ایران و خالقی و دیگران درباره موسیقی دانان یهودی بدون ذکر نام و اشاره مکتوب، سخن گفته‌اند. حبیب لوی نیز در کتاب خود به نام تاریخ یهود ایران اطلاعات مفیدی در مورد نقش یهودیان در موسیقی ایرانی ارائه می‌دهد. بخشی از کوششها و تحقیقات کنونی من گردآوری فهرستی از اسامی موسیقی دانانی است که در جامعه موسیقی ایران معروف بوده‌اند. این لیست را در اختیار شما دوستان قرار می‌دهم تا اگر کسانی در میان شما

اطلاعاتی درباره هر یک از آنان - یا موسیقی دانان کلیمی دیگری که در این فهرست ذکر نشده‌اند - داشته باشند (بویژه در مورد تاریخ و محل تولد آنها، محل سکونتشان، داستان یا خاطره‌ای شخصی، جایگاه آنان در جامعه ایرانی و غیره...) آن را در اختیار من بگذارند. این همیاری کمک شایانی در پیدایش و پربار کردن تاریخ جامعه ما یهودیان خواهد کرد. با مراجعه به کتابخانه‌های مختلف پاریس از جمله کتابخانه ملی، بخش موسیقی کتابخانه اپرای پاریس و سوربون اطلاعات چندانی بدست نیاوردم. ناگفته نماند که در دانشکده «سانسیه» Censier، محل تدریس پروفیسور هما ناطق، توانستم به مدارک جالبی دست یابم. در مورد تحقیق خود با دانشجویانی که به ایران مسافرت می‌کنند گفتگو داشته‌ام و از آنان درخواست تهیه و ارسال کتابهایی در زمینه موسیقی کرده‌ام.

ولی آیا هنوز در ایران کتابی که واقعاً درباره موسیقی سنتی ایران صحبت کرده باشد وجود دارد؟ اصولاً تعریف موسیقی سنتی ایرانی، و در این چارچوب معنی سنت، چیست؟ از سنت می‌توان به عنوان حافظه مشترکی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، یا زنجیری که حال را به گذشته پیوند می‌دهد نام برد. از زاویه دیگر می‌توان گفت: «سنت یعنی فرهنگ.» موسیقی هم باید اصالت خود را در فرهنگ موسیقی حفظ کند. پایداری این اصالت رؤیا و آرزوی موسیقی دانان یهودی بوده است. در حقیقت برای هر یک از موسیقی دانان، در موسیقی یک بُعد عرفانی و والا وجود دارد که باید آن را حفظ کرد.

انواع مختلف موسیقی سنتی به ترتیب زیر است:

- ردیف
- اصیل
- مذهبی
- محلی
- ملی
- علمی

همه این انواع را باید با آلات موسیقی سنتی نواخت و از تکنیکهای غربی اجتناب

کرد.

برای موسیقی‌دان ایرانی طرز نواختن بسیار مهم‌تر از قطعه نواخته شده است. اومی خواهد احساس و هیجان و الهام خود را به شنونده منتقل کند. بطور خلاصه نوازنده می‌خواهد فضایی بیافریند و «حال» بدهد. همین نقطه ظریف است که استاد باید به شاگردش منتقل کند. این کار با کلمات امکان‌پذیر نیست بلکه تنها می‌تواند سینه به سینه انجام شود و آن هم با رابطه متقابلی که بین آن دو به عنوان استاد و شاگرد برقرار می‌شود. در این مورد از لغت «توکل» نام برده می‌شود که مستلزم فرمانبرداری شاگرد از محضر استاد - و در نتیجه شناخت کاملی از زبان او - - بشمار می‌رود. مذهب امری خصوصی و مسئله‌ای ثانوی است. به عنوان مثال آقا حسینقلی، میرزا عبدالله، درویش خان و مرتضی خان نی‌داود، همگی قبل از هر موضوع و مسئله‌ای یک جمع موسیقی‌دان را تشکیل می‌دادند و تنها دل‌نگرانی آنها انتقال سنت و فرهنگی بود که وسیله‌ای جز نقل سینه به سینه نداشت.

جهت نشان دادن ریشه‌دار شدن اقلیت کلیمی در جامعه ایرانی، باید کمی از تاریخ سخن گفت. اصل و نسب کلیمیان ایران به سالهای ۵۴۰-۵۵۰ قبل از میلاد مسیح بازمی‌گردد. در آن زمان، کوروش کبیر، به جامعه کلیمیان امکان بازگشت به بیت المقدس را داد، ولی بخشی از این مهاجرین قدیمی - - که ریشه‌ای در مناطق اسکان داده شده پیدا کرده بودند - - ترجیح دادند بمانند و به مرور در شهرها و نقاط دیگری چون شیراز، همدان، اصفهان و لرستان و غیره اسکان یابند.

در این سالها بین ایران و کشور یهودا، دوستی کهن و افسانه‌ای برقرار بود. داریوش کبیر در سالهای ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح، با اتکاء به فرزندان یهودا روابط مسالمت‌آمیزی فیما بین مناطق مختلف برقرار کرد و به همین دلیل است که کلیمیان آن دوره طرفدار پادشاه بودند. به‌طوری که پیوند دوستانه یهودیان با سلسله هخامنشی در تورات ذکر شده است.

در اثراکنش منفی معابد زرتشتی در زمان سلسله ساسانیان، و سپس با رسمیت پیدا کردن مذهب شیعه در قرن پانزدهم، به این دوستی و روابط حسنه لطمه بزرگی می‌خورد. در این دوره افراد «لامذهب» یعنی غیرمسلمان، اجباراً دین اسلام را می‌پذیرند و این امر تا اواسط قرن نوزدهم ادامه پیدا می‌کند.

به دلیل تأثیرات غرب در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار و پسرش مظفرالدین شاه در این روابط بهبودی مشاهده می‌شود، هرچند تعصب، در میان مردم مسلمان، همچنان باقی می‌ماند. با استقرار «آلیانس ایزرائیلیت جهانی» در ایران و به کمک دانش و علم وضع یهودیان بهبود می‌یابد.

در سال ۱۹۰۶ انقلاب مشروطه قانون مذهبی شریعت را حذف و قانون مدنی را برقرار می‌کند. با روی کار آمدن سلسله پهلوی، خط‌مشی جدیدی در تاریخ ایران بنیان گذاشته می‌شود که پیامدهای پراهمیتی در حیات یهودیان به همراه می‌آورد. در حقیقت، با مدرن کردن کشور و تقلید از غرب و با توجه بیشتر به میراث‌های فرهنگی پیش از اسلام، در سال‌های ۱۹۵۰ اتحاد کشورهای ایران و اسرائیل به وجود می‌آید که منجر به کنار کشیدن این دو از دنیای عرب می‌شود.

در مرحله اول شکل گرفتن هویت یهودیان در ایران به علت تعلق داشتن قومی آنها به یک مذهب و طبقه اجتماعی، یک تمدن و فرهنگ و یک بعد سیاسی است، و در مرحله بعدی است که تربیت و احساس هر یک موجب به وجود آمدن شخصیت فردی می‌شود.

در پیچ و خم‌های مکرر تاریخ ایران، یهودیان توانسته‌اند علاقه خود را به موسیقی حفظ کنند. موسیقی برای آنها، هم لذت شخصی و هم جنبه کسب و کار داشته است. در نتیجه، در جلسات رسمی و تشریفاتی و هم در جشن‌ها و کنسرت‌ها شرکت می‌کردند و در اختراع و ساخت آلات موسیقی نیز استاد بودند. در این میان مجدداً می‌توان از موسی‌خان کاشی، رستم شیرازی، باباخان، داود شیرازی و قانونی نام برد. ولی تنها موسیقی دانان یهودی دربار قاجار نبودند که نقشی در موسیقی ایران داشتند. در گفتگویی پروفیسور همانا ناطق اشاره ای می‌کند که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم موسیقی دانان یهودی دیگری نیز در ایران بوده‌اند، بنابراین می‌توان گفت که پژوهش من تازه آغاز شده است. باید بگویم که با کمال مسرت این تحقیق را دنبال خواهم کرد و به کاوش خود در آرشیوها، کتابخانه‌ها و مصاحبه با افراد دیگر ادامه خواهم داد.

یافا ساقیان

یافا ساقیان در تهران متولد شده است. وی پس از انقلاب اسلامی به اسرائیل سفر می‌کند و تا سال ۱۹۸۶ در این کشور می‌ماند. پس از آن به لس‌آنجلس می‌آید و مقیم این شهر می‌گردد. یافا ساقیان در ایران، بین سالهای ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ در آتلیه استاد نامی پتگر دوره هنری می‌گذراند. در سال ۱۹۸۴ از دانشکده هنرهای زیبای بت‌صَلِل (Bezalel) دانشگاه اورشلیم در رشته هنرهای زیبا با تخصص در چاپ لیتوگراف فوق لیسانس می‌گیرد. کتابچه پژوهش او در این زمینه نیز به چاپ می‌رسد. ساقیان چندین سال با سمت استادیار در همین دانشکده فعالیت می‌کند و در سال آخر تدریس، عنوان جوان‌ترین استاد را از آن خود می‌کند. طی سالهای اقامت در امریکا در بیش از هیجده نمایشگاه انفرادی و گروهی شرکت می‌کند. در سالهای اخیر یافا ساقیان به طراحی و نقاشی کتوبا و مگیلا، طراحی پارچه و صحنه تئاتر و تدریس مشغول است.

تاریخچه عقدنامه‌ها و کتوباهای یهودیان ایرانی

تشکیل خانواده در هر جامعه و فرهنگی نمودار تکامل و بلوغ افراد آن جامعه است. قانون یهود یکی از اساسی‌ترین وظایف هر فرد یهودی را تشکیل خانواده می‌داند. سند رسمی ازدواج نیز که در آن وظایف داماد نسبت به عروس به تفصیل ذکر می‌گردد از اهمیت خاصی برخوردار است که غالباً با تزئینهای جالب تبدیل به یک اثر هنری زیبا شده است. دقیقاً روشن نیست نوشتن کتوبا از چه زمانی آغاز شده زیرا ازدواج در آغاز ارتباطی بامذهب نداشته است. نوشته‌های کتاب عهد عتیق حکایت از آن دارد که ازدواج طی مراسم عمومی و در حضور ریش سفیدان جامعه انجام می‌شد. در عین حال در کنار

این مراسم جشن و سرور برپا گردید و تشریفات رسمی با ورود عروس به چادر داماد به پایان می‌رسید. همچون ازدواج پدران ما حضرت ابراهیم و سارا یا ازدواج یعقوب با لئا و راحل و یا اسحق با ربکا.

در این کتابها در مورد قوانین ازدواج و چگونگی آن و شرایطی که یک ازدواج به رسمیت شناخته می‌شود هیچگونه اشاره‌ای نشده است.

در طول زمان لازم گردید که مراسم ازدواج صورت قانونی به خود بگیرد و وظایف شوهر به همسرش روشن تر شود. با وجود این دقیقاً مشخص نیست تاریخ نوشتن کتوبا به صورت فعلی از چه زمانی آغاز گردید.

تصور می‌رود تهیه سندی شبیه به کتوبا، اولین مرتبه در زمان تبعید بابل متداول شده باشد. اشاره به سند ازدواجی که شبیه به کتوبا بوده است برای اولین بار در کتاب طوبیا آمده است. در طول سالهای تبعید بابل و پس از آن، تنظیم کتوبا کامل تر شد و وظایف مشترک زوجین نسبت به یکدیگر واضح تر گردید. با کوشش فراوان رهبران مذهبی و خاخامها در تنظیم این سند دقت فراوان بکار برده شد، تا بدین وسیله طلاق دادن زن از سوی شوهر دشوار شود و حتی الا مکان حقوق زنان محفوظ باقی بماند. داشتن کتوبا آن چنان پراهمیت بود که اگر زنی کتوبای خود را گم می‌کرد و یک ساعت پس از مفقود شدن پیدایش نمی‌کرد، شوهر موظف بود برای همسرش کتوبای تازه‌ای تهیه کند زیرا وظیفه اصلی کتوبا حمایت از حقوق و موقعیت زن بود. متون کتوبا با سنتهای حاکم در هر جامعه‌ای که یهودیان در آن می‌زیستند مطابقت داشت. در نتیجه کتوباهای یهودیان کشورهای مختلف نیز از نظر متن با هم تفاوت داشتند.

کتوباهای ایران

بی‌شک مهم‌ترین کتوباهای یهودیان ساکن کشورهای اسلامی – از نقطه نظر طراحی و نقش – متعلق به ایران است. در ایران قباله‌ها و اسناد ازدواج نزد مسلمانان با مهارت و بسیار استادانه تزیین و تذهیب می‌شد و این امر باعث ترویج طراحی و نقاشی کتوبا نزد

۱- کتابی که پس از تورات توسط طوبیا نوشته شده است.

یهودیان ایران نیز شد.

اولین نمونه‌های کتوباهای باقیمانده - که تقریباً شمار آن نیز بالاست - متعلق به اواسط قرن هیجدهم و از آن شهرهایی از قبیل تهران، کاشان، اصفهان، همدان، مشهد، یزد، شیراز و سته کردستان است. هر شهرستان برای آرایش و تزیین کتوبا از سبک ویژه خود پیروی می‌کرد که تحت تأثیر سبک محلی و آداب و رسوم یهودیان آن شهر بود. گاه از این طرحها و نقوش به صورت تکراری در بخشهای کوچکتر ایران نیز استفاده می‌شد. یکی از عوامل مشخصه کتوباهای قرن نوزدهم ایران استفاده از طرحهای غنی گلهای رنگارنگ است که گاه به صورت طبیعی نقش شده و از رنگ آمیزی بسیار شاد و روشن برخوردار است.

اصولاً کتوباهای ایران به چندگروه دسته بندی می‌شوند:

گروه نخست: طرح قالی

این کتوباها به صورت قرینه (symmetrical) طراحی شده‌اند و تمامی سطح کاغذشان با نقوش قرینه دل‌انگیزی همچون قالیچه‌های ایرانی پوشیده است. به همین علت نیز این سبک را سبک یا طرح قالی می‌خوانند. بیشتر کتوباهای متعلق به خوانسار، همدان و مشهد سبک قالی دارند.

لطفاً برای مشاهده عکسها به آخر مقاله صفحه ۱۹۴ رجوع کنید.

عکس شماره یک - کتوبای همدان اوایل قرن بیستم:

- تاریخ ازدواج: ۱۴ خشوان ۵۶۷۰ عبری برابر با ۸ نوامبر ۱۹۰۹ میلادی

- داماد: یسعیا بن یهودا

- عروس: سعودا بت یعقوب

- اندازه: ۳۵/۱ X ۴۴/۱ سانتیمتر

- مهریه: ۱۶۰/۰۰۰ دینار که به آن ۴۰/۰۰۰ دینار اضافه شده و جمعاً ۲۰۰/۰۰۰ دینار گردیده است.

- ابزارکار: مهرهای آماده چوبی یا پلاستیکی و مرکب (یا جوهر) قهوه‌ای برای به وجود آوردن نقوش تزینی و چاپ. در این کتوبا از سه مهر استفاده شده است: مهر نخست به صورت نقطه گذاری (....) است و برای تقسیم صفحه از آن استفاده شده. مهر دوم نقشه قرینه دو پرنده است که در میانشان گلی دیده می شود و از آن برای تزین حاشیه دور و وسط کتوبا استفاده کرده اند. مهر سوم مثلث شکل است که برای گوشه های داخلی قسمت بالای کتوبا استفاده شده است.

- رنگ آمیزی: در این نمونه کتوبا رنگ آمیزی چندانی به چشم نمی خورد و اکثراً از رنگهای مُنکرم (Monochrome) استفاده کرده اند.

- ویژگی: سادگی نقوش و رنگهای گرم. کاغذ از نوع کاغذ برنجی است.

عکس شماره دو - کتوبای همدان اواخر قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۸۷۴ میلادی

- داماد: شرعیم بن یعقوب

- عروس: سارا بت اسحق

- اندازه: ۳۴ X ۴۳ سانتیمتر

- ابزارکار: برای تزین از مهر استفاده شده است.

- رنگ آمیزی: در این کتوبا نیز از مهرهای چوبی یا لاستیکی برای طرح نقوش و آبرنگ برای رنگ آمیزی استفاده شده است.

- ویژگی: این کتوبا در حال حاضر در موزه اورشلیم نگهداری می شود.

عکس شماره سه - کتوبای مشهد قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: ۱۲۲۲ شمسی برابر با ۱۸۴۳ میلادی

- داماد: داود ملقب به حسن

- اندازه: ۶۰ X ۸۸ سانتیمتر

- ابزارکار: نقاشی روی کاغذ انجام شده است و از آبرنگ و گواش استفاده شده است.

- رنگ آمیزی: از رنگهای بسیار زیبا همچون نقوش قالی برای تذهیب و تزین

کتوبا استفاده شده است

- ویژگی: به زبان فارسی و عربی نوشته شده است و در موزه تل آویو نگهداری می شود.

گروه دوم: طرح گل مرغی

در این کتوباها از اشکال حیوانات به ویژه پرندگان محلی کشور برای تزیین استفاده شده و اشکال حیوانات با نقش گل‌های زیبا همراه است. غالب این کتوباها متعلق به اصفهان است و از قدیمی ترین نمونه های کتوبا بشمار می رود. این طرح معروف به طرح گل مرغی است. ناگفته نماند که تزیین قباله با گل و پرنده نزد مسلمانان نیز بسیار متداول بوده است.

عکس شماره چهار - کتوبای اصفهان اوایل قرن هیجدهم:

- تاریخ ازدواج: ۸ توط برابر با ۵ ژانویه ۱۸۵۳ میلادی
- داماد: مُشه بن یوسف
- عروس: سارا بت مُردخای
- اندازه: ۴۳/۸ X ۷۴/۳ سانتیمتر
- مهریه: ۱۵۰/۰۰۰ دینار که مبلغ ۱۵۰/۰۰۰ دینار دیگر نیز به آن افزوده شده و جمعاً ۳۰۰/۰۰۰ دینار شده است.
- شیربها: نیم دانگ خانه به عروس از طرف خانواده داماد است که در سمت راست پایین به صورت جداگانه ذکر شده است.
- ابزارکار: این کتوبا روی کاغذ برنجی نقش بسته شده است. نمونه خط این کتوبا دستویس و کتابی (Cursive & Square) است. به نظر می رسد که برای نقوش این کتوبا از مُهرهای لاستیکی یا چوبی استفاده شده است.
- رنگ آمیزی: از آبرنگ و مرکب برای تزیین استفاده شده است.
- ویژگی: این کتوبا به دو قسمت تقسیم شده است. قسمت بالا که نقش گنبد یا قوس (Arc) دارد و دو طرف آن دو طوطی نقش شده است. قسمت پایین متن کتوبا است و حاشیه دور کتوبا با اشعار زیبا تزیین شده است. معنای اشعار دور کتوبا:

"In the name of the Lord, God of Israel, He shall save the Diaspora of Ariel, and shall bring to Lion a redeemer, Jacob will exult, Israel will rejoice, [Psalm 14:7], for the merit of Moses, Ezra, and Daniel," The voice of bride groom and bride, [Jeremiah 33:11 a], young man, enjoy your youth and be happy in your boyhood, seven, days of your wedding with the beautiful bride.

گروه سوم: طرح کتابچه‌ای

این سبک کتوبا بخصوص در جوامع یهود تهران، مشهد و همدان متداول بوده و تحت تأثیر کتابهای مذهبی مسلمانان بخصوص قرآن قرار داشته است. این کتوباها به صورت کتابچه نوشته می‌شدند و اصولاً دارای شش تا هشت صفحه هستند. این کتوباها گاه به صورت قرینه و گاه غیر قرینه ترسیم می‌شدند و رنگهای بسیار زیبایی برای تزیین آنها به کار گرفته می‌شده است. ترکیب (کمپوزیسیون) نقوش و طرح این سبک کتوبا و خطوط آن چنان زیبا درهم می‌آمیختند که از آن اثر هنری با ارزشی می‌ساخته است. این سبک کتوبا نمونه روشنی از تأثیر کتابهای مذهبی اسلامی بروی کتوباها ایرانی است. خطوط به صورت دستخطی (نیمه شکسته) نوشته می‌شدند. در این نوع کتوباها (مانند قبالة ازدواج مسلمانان) نوشته‌ها بین خطوطی که متن را تقسیم می‌کردند نوشته می‌شده است.

معمولاً در سمت راست و یا سرلوحه این نوع کتوبا که به صورت مستطیل است نقشهای گل و ترنج که گاه شبیه به نقشهای قالی هستند استفاده می‌شده است. اینگونه که به نظر می‌رسد در این نمونه کتوباها خطوط متن توسط خطاط نوشته و نقوش توسط نقاش کشیده شده است. دلیل آن نیز تعداد خطوطی است که توسط نقاش برای نوشتن متن از پیش کشیده می‌شده است.

عکس شماره پنج - کتوبای تهران اوایل قرن بیستم:

این کتوبا به صورت دفترچه است که دو صفحه اول آن دیده می‌شود. نام عروس و

داماد در صفحات بعدی است. در صفحات اولیه براخاهای (دعاهای) زیبایی نوشته شده است.

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۹۳۰
- اندازه: ۱۵ در ۲۰ سانتیمتر
- ابزارکار: گواش و آبرنگ
- رنگ آمیزی: نقوش قرینه با رنگهای طلائی، فیروزه‌ای، نیلی و صورتی
- ویژگی: استفاده ماهرانه و متوازن رنگها و نقوش. این کتوبا بسیار شبیه تذهیبهای کتابهای قران زینتی است. به نظر می‌رسد که نقاش و خطاط این کتوبا دو شخص مختلف بوده‌اند.

عکس شماره شش - کتوبای تهران - اوایل قرن بیستم:

- تاریخ ازدواج: پنج شنبه سوم ماه نisan برابر با آوریل ۱۹۰۹ میلادی
- داماد: آورا هام
- عروس: طاووس خانم دختر حثیم
- اندازه: ۱۵ در ۲۰ سانتیمتر
- ابزارکار: آبرنگ و گواش
- رنگ آمیزی: رنگها بسیار شبیه رنگهای قالی هستند و رنگهای قرمز، آبی، اولترا مارین، سبز و طلایی جلوه بیشتری دارند.
- ویژگی: این کتوبا شش صفحه دارد.

عکس شماره هفت - کتوبای تهران - اواسط قرن نوزدهم:

- این نمونه دیگری از سبک کتوبای دفترچه‌ای است که تنها یک صفحه دارد اما تزئین آن به صورت یک صفحه از یک دفترچه است.
- تاریخ ازدواج: جمعه ۱۹ خشان ۵۶۱۱ برابر با ۲۵ اکتبر ۱۸۵۰
- داماد: آشر بن یشعیا
- عروس: سارا بت رخائیم

- اندازه: $۷۳/۷ \times ۴۸/۳$ سانتیمتر
- مهریه: عروس ۱۵ تومان بعلاوه جواهرات، لباس، وسایل خانه، ملافه. ۵ تومان دیگر نیز بر این مبلغ افزوده شده که جمعاً ۲۰ تومان می شود.
- ابزارکار: این کتوبا روی کاغذ نوشته شده است.
- رنگ آمیزی: آب رنگ همراه با رنگ طلائی و مرکب
- ویژگی: شرایط کتوبا و توافق نامه بین دو خانواده عروس و داماد به زبان فارسی و خط عبری دستنویس نوشته شده است.

گروه چهارم: طرح جدیدالاسلام

یکی از جالبترین کتبها متعلق به یهودیان مشهد است. همانطور که مطلع هستید در سال ۱۸۳۹ یهودیان مشهد به زور تغییر مذهب دادند و به ظاهر مسلمان شدند، اما در خفا همچنان اوامر یهودیت را اجرا می کردند. به همین دلیل نیز هنگام ازدواج، یهودیان مشهدگاه دو نوع قباله یک نقش برای خود آماده کردند. نمونه اول که سند رسمی ازدواج طبق قوانین اسلامی بود به زبان عربی و گاه فارسی نوشته می شد و نمونه دوم که به زبان آرامی نوشته می شد. نقوش و طرح کتبهای یهودیان مشهد بسیار شبیه به قباله های مسلمانان بود. میان آن کتبهای که مانند قباله های مسلمانان تذهیب و تزیین می شد و کتبهای هرات و افغانستان شباهت زیادی وجود دارد. باید متذکر شوم که بسیاری از یهودیان جدیدالاسلام به این دو شهر مهاجرت کردند.

عکس شماره هشت - کتبای مشهد اواسط قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۸۶۰ میلادی
- داماد: ذکریا محمدتقی
- اندازه: ۱۴۶×۱۰۵ سانتیمتر
- ابزارکار: آبرنگ و کاغذ
- رنگ آمیزی: رنگ آمیزی این کتوبا بسیار زیبا و دلنشین است. کتوبا به سبک قرینه نقاشی شده و در دو طرف متن از دوگلدان بسیار زیبا با رنگهای شاد برای تزیین استفاده

شده است.

- ویژگی: این کتوبا به زبان فارسی و عربی نوشته شده است و در موزه تل آویو نگهداری می شود.

عکس شمارهٔ نه - کتوبای مشهد - قرن نوزدهم:

- داماد: آقا اسحق تاجر جدیدالاسلام

- ابزارکار: آبرنگ و گواش

- رنگ آمیزی: رنگ آمیزی گرم با استفاده از رنگهای قرمز، نارنجی، طلایی و آبی
اولترامارین به سبک قرینه و نقوش هندسی

- ویژگی: این نمونه از کلکسیون دکتر فیشر است. خط کتوبا به زبان فارسی و عربی نوشته شده است.

گروه پنجم: طرح شیر و خورشید

طرح ویژه ای که مشخص کننده کتوباهای یهودیان اصفهان است نقش شیر و خورشید است که از سکه های قدیمی ایران مربوط به قرن اول قبل از میلاد و سکه های دوران شاهنشاهی اقتباس می شده است. در این کتوباها شیرها به حالت نیمه ایستاده نقاشی شده اند و در پشت آنها خورشید به صورت چهرهٔ انسان نمایان است. نقش شیر و خورشید معمولاً در قسمت بالای کتوبا یا سرلوحة استفاده می شده است. نقاشی کتوباها با طرحهای بسیار زیبا و دلنشین گل، پرنده و طاووس و درخت سرو تکمیل می شده است. استفاده یهودیان از نشانه ها و طرح سکه های کشوری که در آن می زیسته اند، روی ظروف و کارهای هنری شان - - مثل شمعدانهای حَنوکا (حَنُکیا) یا شمعدان شبات - - بسیار رواج داشته است. یهودیان ایران و سایر کشورها گاه نیز از تصویر پادشاهان به روی وسایل سنتی خود استفاده می کردند. بسیاری بر این باورند که صنعتگران و هنرمندان دوره های مختلف استفاده از این علایم را وسیله ای برای ابراز قدردانی، احترام و عشق و علاقه به زادگاه خود یا حاکم آن دوران می دانستند.

حاشیهٔ این نوع کتوباها معمولاً با براخاهای (دعاهای) آرامی تزیین می گردیده و

برای متن از پاسوخیهای (سوره‌های) تورات استفاده می‌شده است. از این نقطه نظر کتوباهای اصفهان بسیار شبیه کتوباهای ایتالیایی است. در این کتوباها نقاشی و خطاطی بر عهده یک هنرمند قرار می‌گرفته است. در اکثر کتوباهای قرن نوزدهم اصفهان از یک طرح و نقشه برای تزئین و نوشتن کتوبا استفاده شده است که نمونه‌اش عکس بعدی است.

عکس شماره ده - کتوبای اصفهان - اواسط قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۸۶۰ میلادی
- داماد: یَحْزَقِل بن یوسف
- عروس: لَثَا بَت الیاهو
- اندازه: ۶۸ X ۹۳ سانتیمتر
- نوع خط نوشته شده خط شکسته است.
- رنگ آمیزی: آبرنگ
- ویژگی: این کتوبا در موزه اورشلیم نگهداری می‌شود.

عکس شماره یازده - کتوبای اصفهان اواخر قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۸۹۰ میلادی
- داماد: مُشه بن داوید
- عروس: خورشید بت یوسف
- اندازه: ۹۷ * ۹۷ سانتیمتر
- ابزارکار: آبرنگ روی کاغذ برنجی
- رنگ آمیزی: از رنگهای طلایی، عنابی و زرد و در مجموع از رنگهای گرم استفاده شده است. در قسمت بالای کتوبا، بین تصویر دو شیر براخای مخصوص نوشته شده است.
- ویژگی: نویسنده و نقاش کتوبا: یَشوعا زعیرا مُشه به موهر اهرون است.

گروه ششم: طرح باغ و بوستان

این دسته کتوباهای اوایل و اواسط قرن نوزدهم شیراز و حومه هستند که معمولاً به صورت کتابچه تهیه می شده اند. طرحهای گل و پرند زینت دهنده این کتوباها است برخلاف سایر گروهها به صورت میناتور کشیده نشده اند بلکه بسیار آزاد و بدون استفاده از هیچگونه حاشیه نقش شده اند. گلهای محمدی و سرخ و تصاویر گنجشکان و بلبلان به صورت رئالیست و با حجم کشیده شده اند. این نقوش با زبردستی فراوان با آبرنگ و به صورتی بسیار شاعرانه بر صفحه های این دفترچه ها نقش بسته اند. تأثیر روحیه شاعرانه و هنری اهالی شیراز به وضوح روی نقشهای کتوباها دیده می شود. بطور کلی در تمام کتوبا های ایران اهمیت به باغ و گل و پرند و عشق آنان به زیباییهای طبیعت به خوبی دیده می شود.

عکس شماره دوازده - کتوبای شیراز اوایل قرن بیستم:

- تاریخ ازدواج: دوشنبه ۱۴ نisan ۵۶۷۹ برابر با ۱۴ آوریل ۱۹۱۹ میلادی
- داماد: داماد نisانی (ناخوانا) مانی بن عزرا
- عروس: خانم بت یهودا
- مهریه: ۴۰۰/۰۰۰ دینار است که مبلغ ۱۵۰/۰۰۰ دینار به آن اضافه شده که جمعاً ۵۵۰/۰۰۰ دینار می شود.
- رنگ آمیزی: از رنگهای ملایم و شاد و پاستل استفاده شده است.
- ویژگی: نوع خط شکسته و شرایط ازدواج به خط عبری و زبان فارسی است. در این کتوبا، برخلاف کتوبا های دیگر، نقوش در یک کادر هندسی ترسیم نشده اند بلکه به صورت آزاد در صفحه جا گرفته اند. براخای دور کتوبا نیز در حاشیه ترسیم نشده است. خط متن کتوبا از نوع شکسته و خط براخای دور آن کتابی است.
- متعلق به شهر شیراز، از سال ۱۹۱۹ است. این کتوبا در موزه تل آویو نگهداری می شود.

عکس شماره سیزده - کتوبای شیراز اوایل قرن بیستم:

- تاریخ ازدواج: برابر با ۱۹۲۵ میلادی
- اندازه: ۳۳ X ۴۱/۳ سانتیمتر

- ابزارکار: آبرنگ روی کاغذ
- رنگ آمیزی: رنگهای شاد و روشن پاستل به صورتی بسیار ظریف و شاعرانه طراحی شده‌اند.
- ویژگی: طرحها به صورتی ماهرانه و بسیار آزاد نقش شده‌اند. برخلاف کتوباهای دیگر نقوش دارای بُعد هستند و از سایه روشن برای ترسیم آنها استفاده شده است. متن کتوبا به صورت دستخط است و خط براخاها برخلاف آن کتابی است. مهر یا امضای راو یوسف در پایین آن به چشم می‌خورد. این کتوبا که به صورت کتابچه است در موزه تل‌آویو قرار دارد.

گروه هفتم: متفرقه

- به مرور زمان کتوباهای چاپی جانشین کتوباهای دستی شدند. اولین کتوباهای چاپی از شهر مقدس اورشلیم توسط زائران به ایران آورده شدند و به مرور زمان کتوباهای چاپی در ایران جای کتوباهای نوشته شده و نقاشی شده را گرفتند.

عکس شماره چهارده - کتوبای چاپی اورشلیم اوایل قرن بیستم:

- تاریخ ازدواج: ۲۶ ماه تیشری سال ۵۶۹۴ عبری برابر با سال ۱۹۳۳ میلادی
- داماد: اسحق حئیم فرزند مرحوم شلمو
- عروس: ... دختر توران خانم
- ابزارکار: این کتوبا دستنویس نیست و چاپ روی کاغذ است.
- ویژگی: این کتوبا از اورشلیم به ایران آورده شده است. محل عروسی شیراز است.

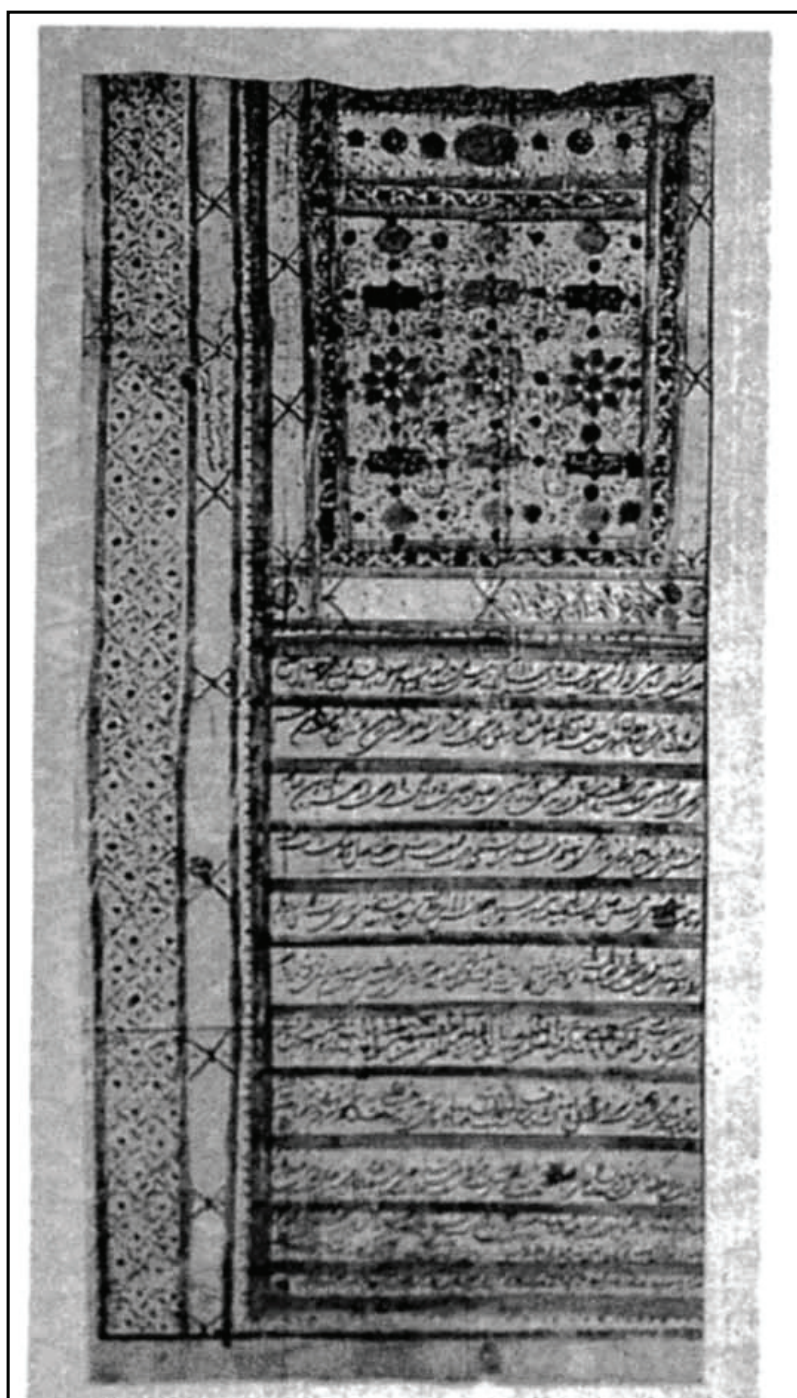
عکس شماره پانزده - کتوبای یزد اوایل قرن نوزدهم:

- تاریخ ازدواج: پنجشنبه ۲۷ ماه کیسلو ۵۶۱۸ عبری برابر با سال ۱۸۵۷ میلادی
- داماد: مُشه بن دانیل
- عروس: ربکا دختر یوسف حئیم
- ابزارکار: آبرنگ روی کاغذ

– رنگ آمیزی: از رنگهای گرم و نقش گل‌های ساده برای تزیین استفاده شده است.
– ویژگی: نوشته‌ها در میان خطوطی که صفحه کتوبا را تقسیم کرده نوشته شده است و نشان‌دهنده این که نقاش و خطاط یک نفر بوده است. خط متن کتوبا کتابی است و شرایط اضافه آن به صورت دستخط نوشته شده است. کلمات فارسی ولی خط عبری است.

عکس شماره شانزده – کتوبای یزد اوایل قرن نوزدهم:

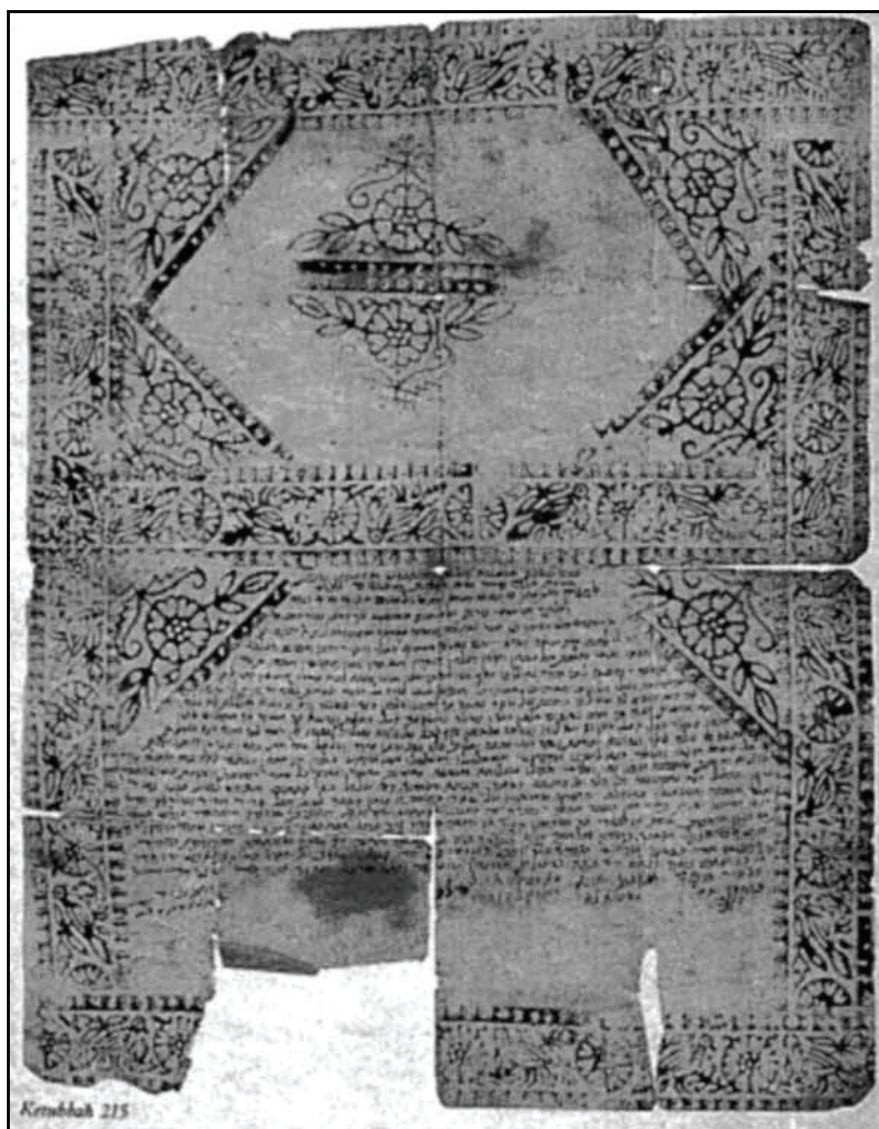
– ویژگی: در این کتوبا مثل کتوبای شماره شانزده از نماد شیر و خورشید به سبکی متفاوت از کتوباهای اصفهان یعنی تکه چسبانی بریده‌های کاغذ (paper cut-outs collage) برای تزیین استفاده شده است.



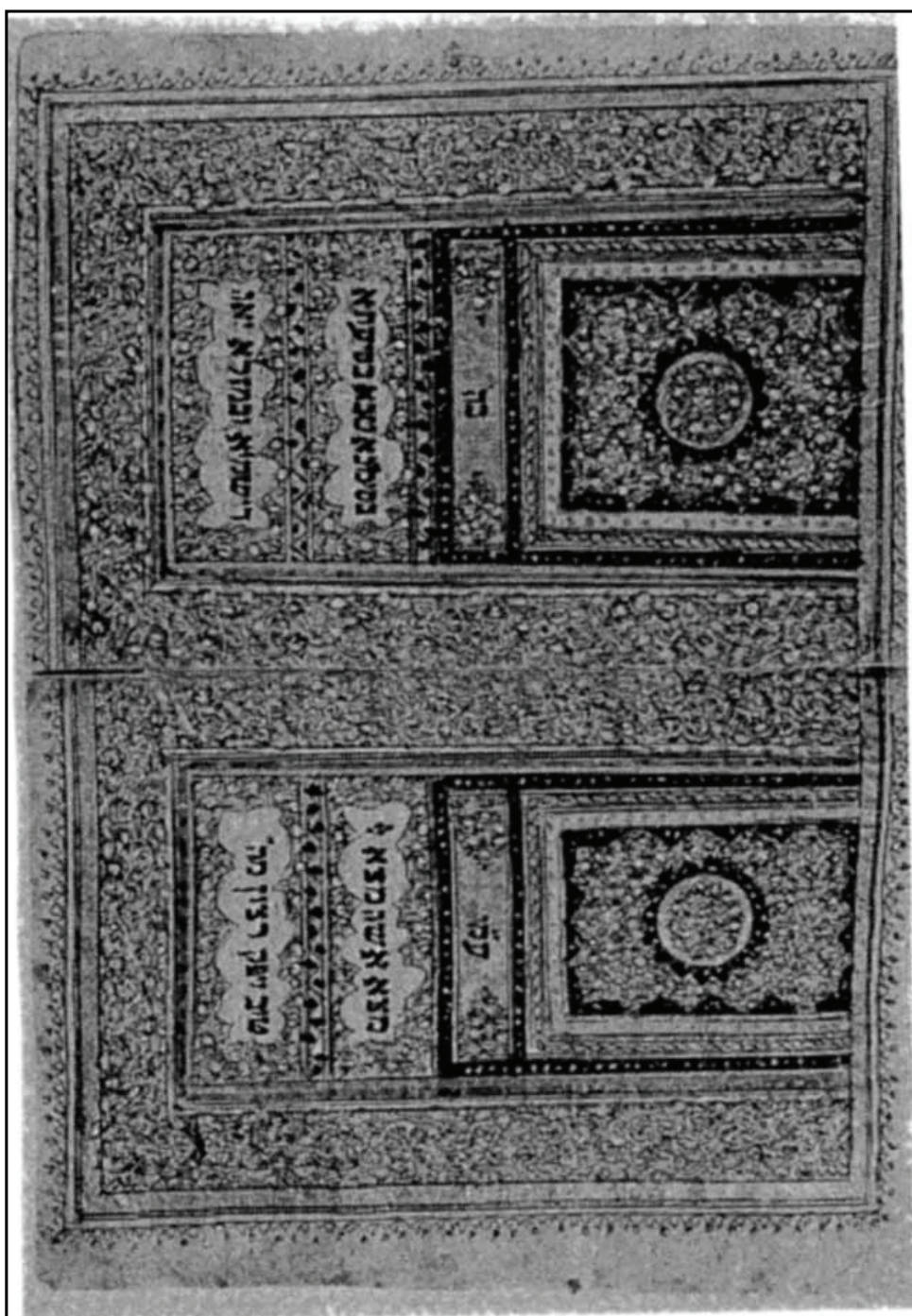
عکس شماره یک- کتبای همدان اوایل قرن بیستم



عکس شماره دو- کتوبای همدان اواخر قرن نوزدهم



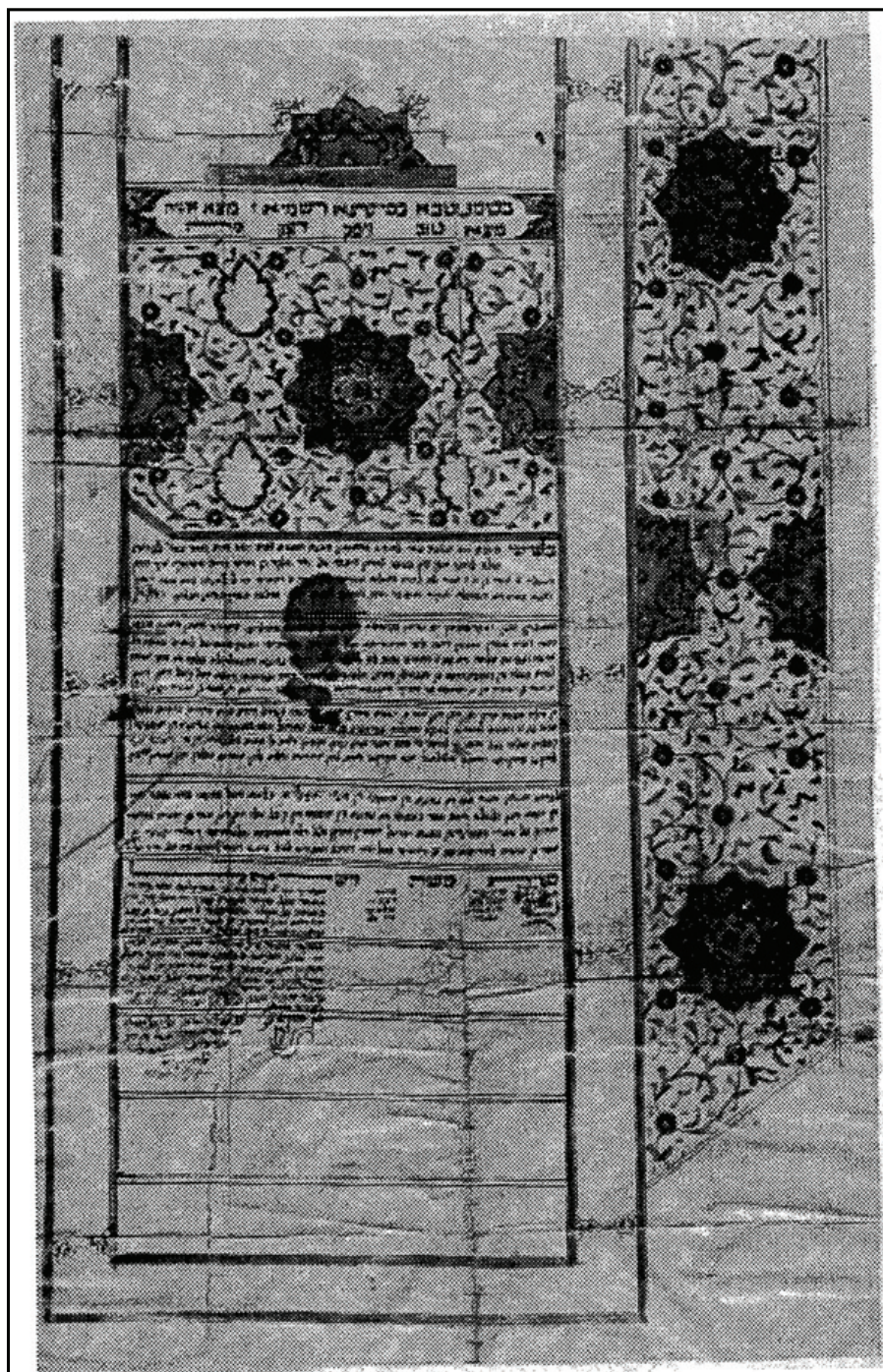
عکس شماره سه- کتبای مشهد قرن نوزدهم



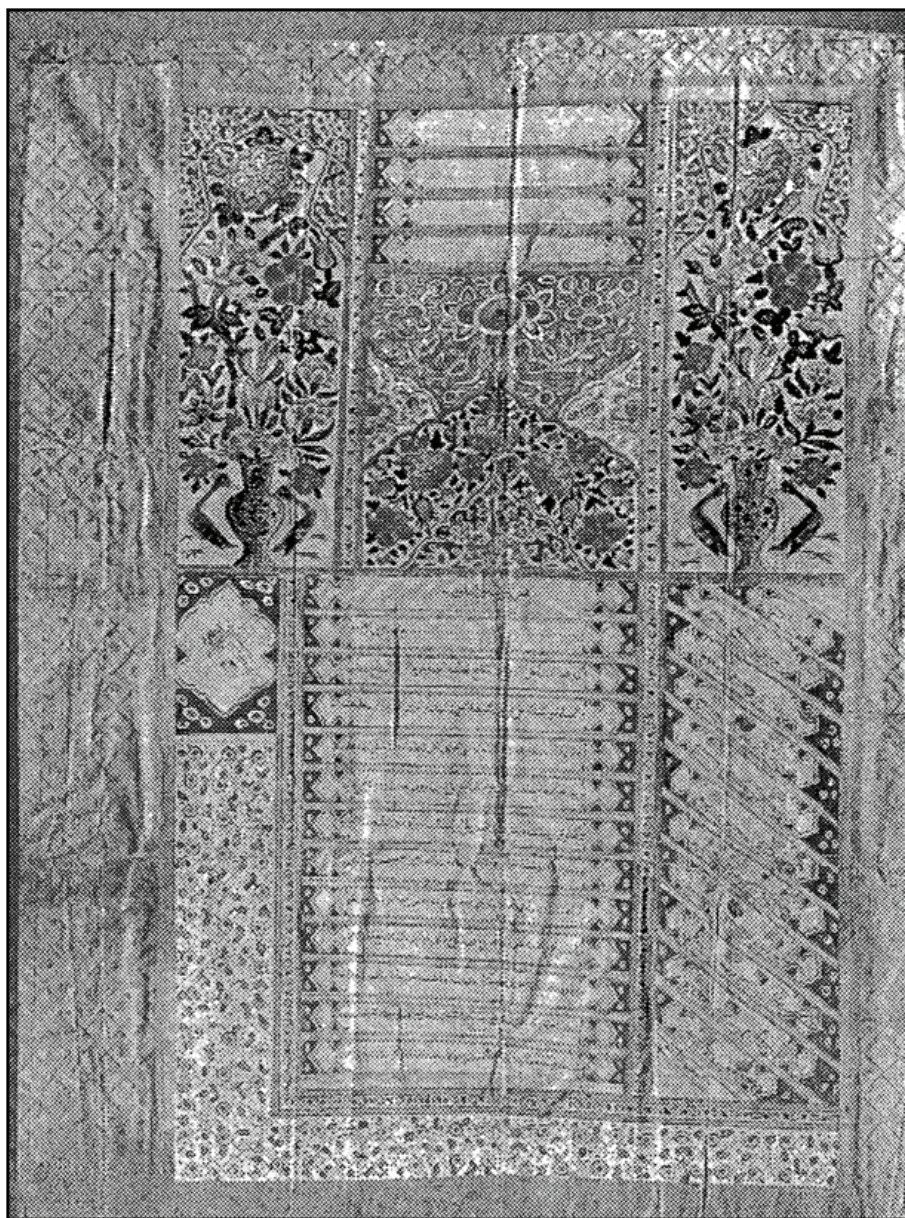
عكس شماره پنج - كتوبای تهران اوایل قرن بیستم



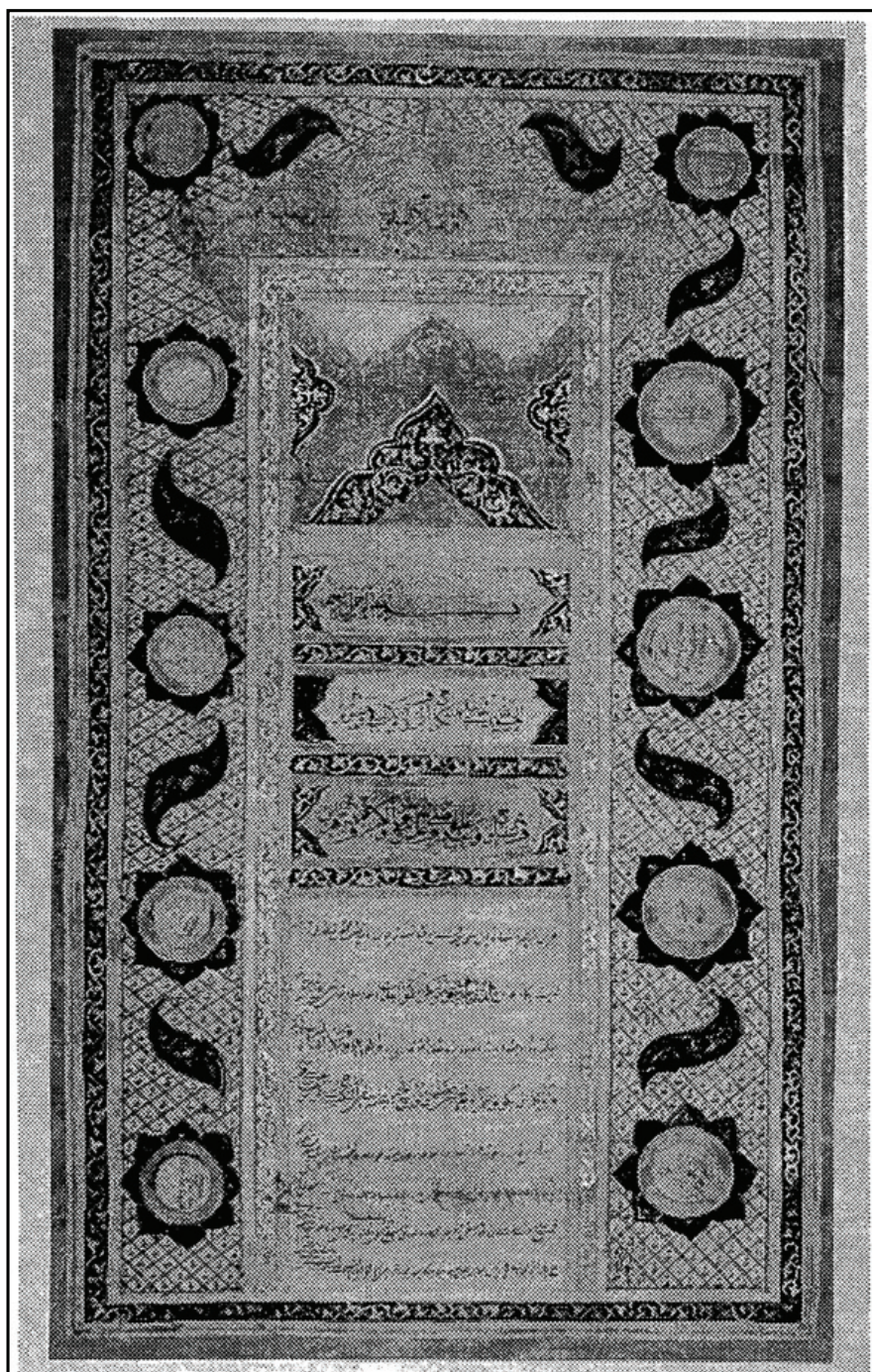
عکس شماره شش - کتبای تهران - اوایل قرن بیستم



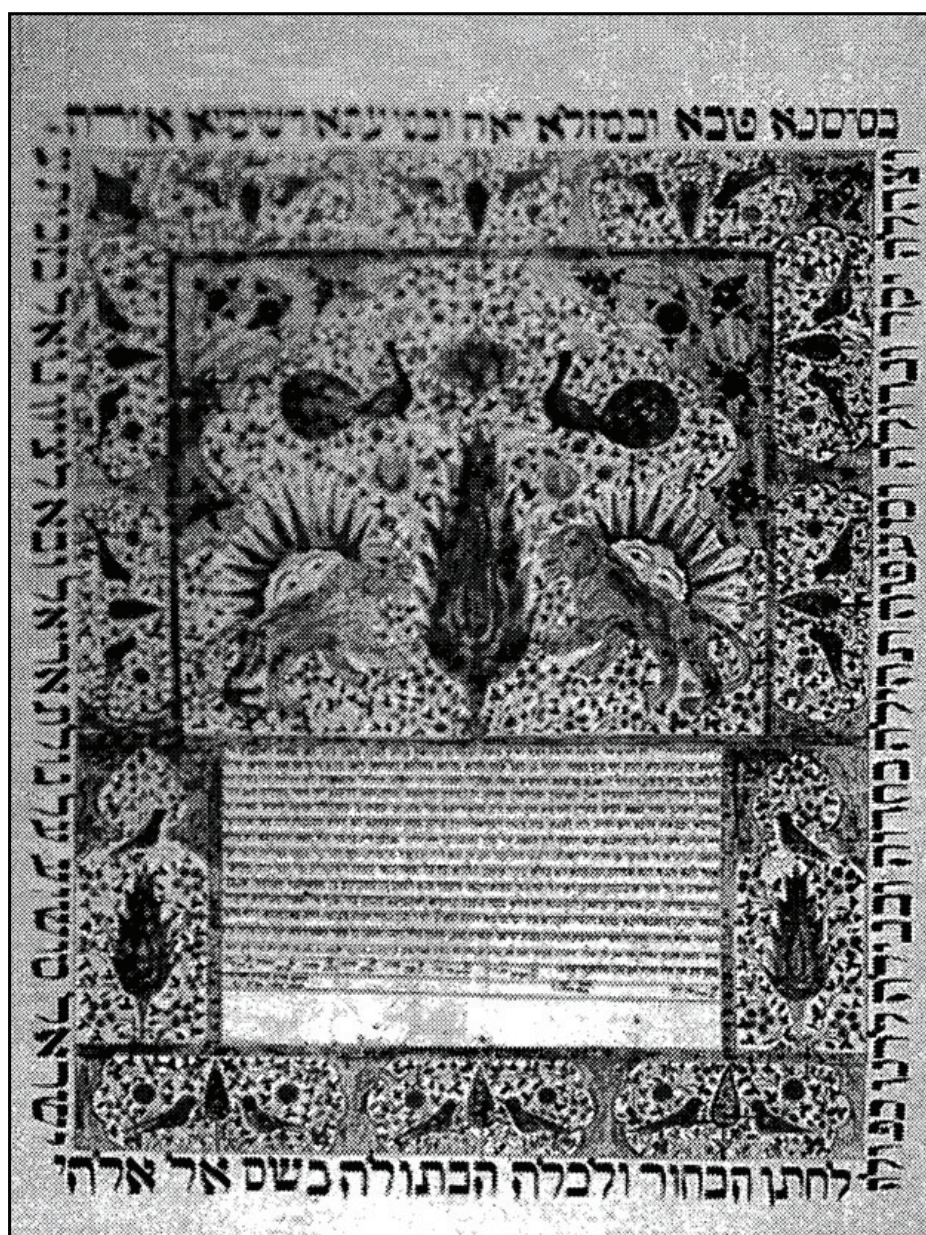
عکس شماره هفت - کتبای تهران - اواسط قرن نوزدهم



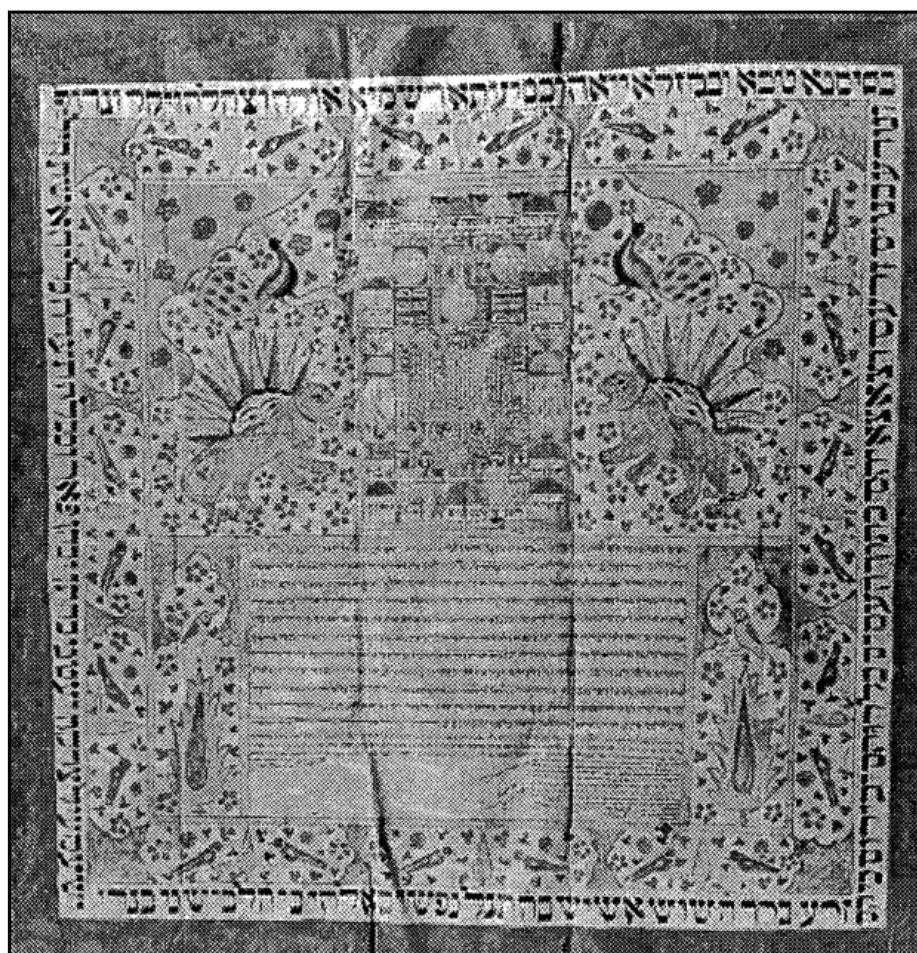
عکس شماره هشت - کتبای مشهد اواسط قرن نوزدهم



عکس شماره نه- کتبای مشهد - قرن نوزدهم



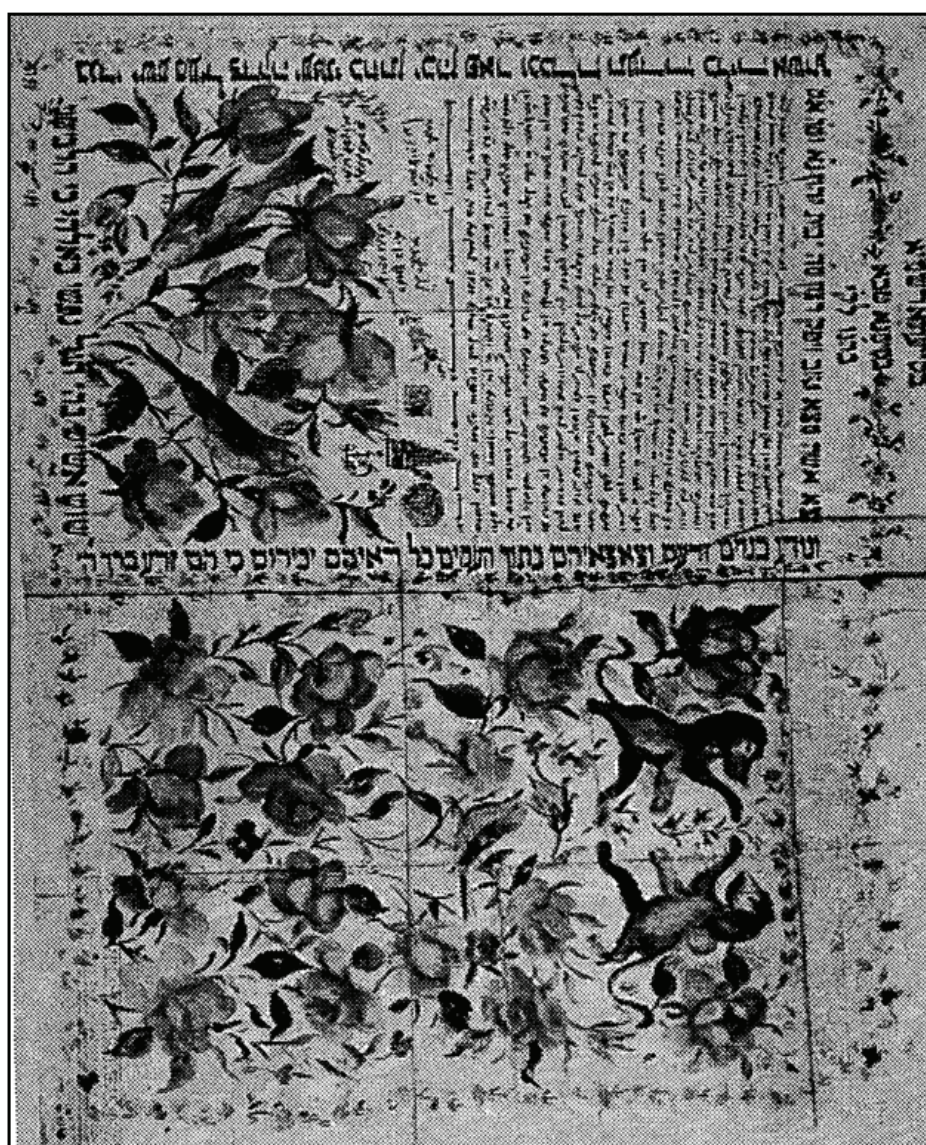
عكس شماره ده- کتوبای اصفهان - اواسط قرن نوزدهم



عکس شماره یازده- کتبای اصفهان اواخر قرن نوزدهم



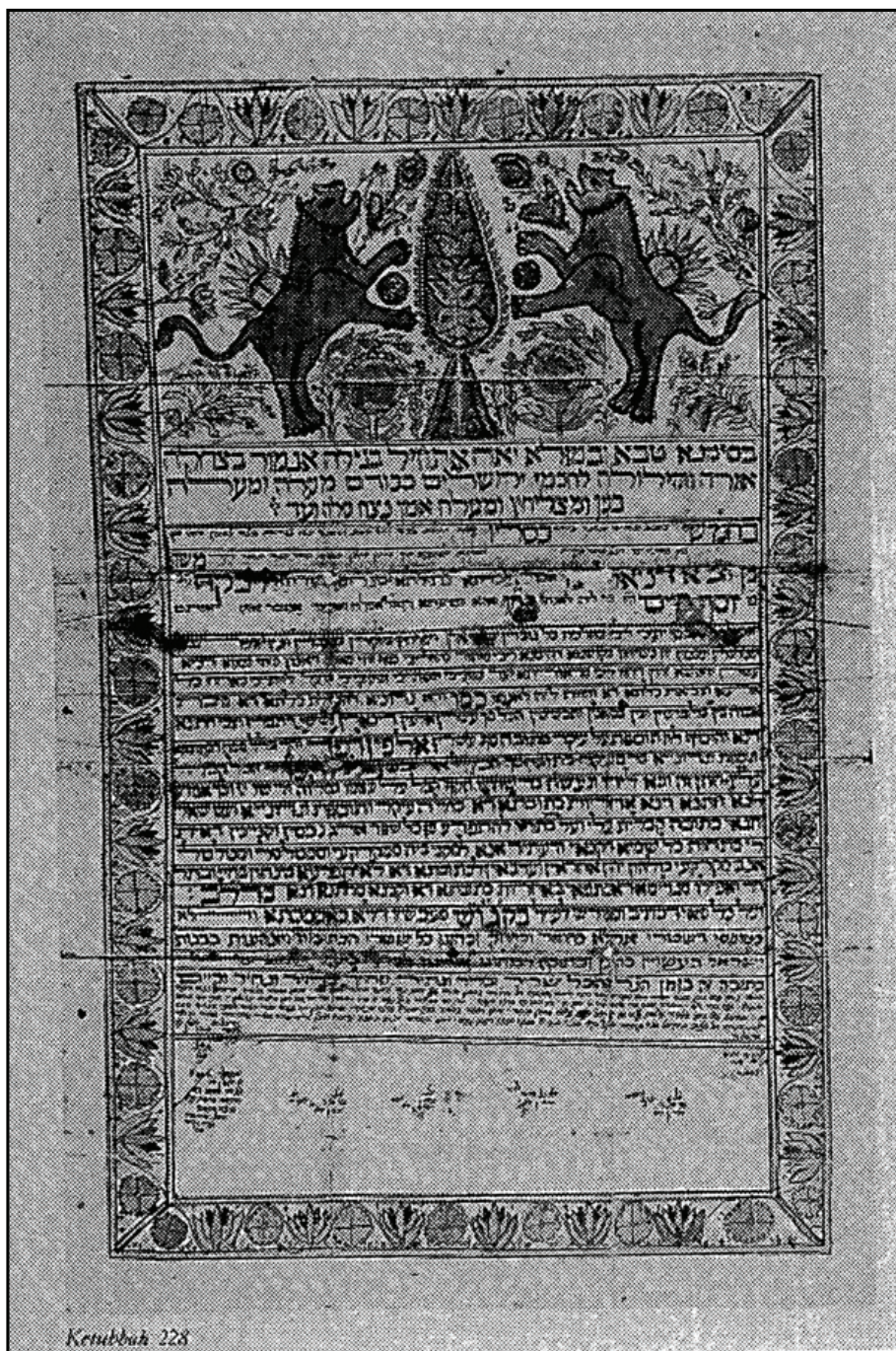
عکس شماره دوازده- کتبای شیراز اوایل قرن بیستم



عکس شماره سیزده- کتبای شیراز اوایل قرن بیستم



عكس شماره چهارده- کتوبای چاپی اورشلیم اوایل قرن بیستم



عکس شماره پانزده- کتبای یزد اوایل قرن نوزدهم



عكس شماره شانزده- کتبای یزد اوایل قرن نوزدهم

آوی داویدی

آوی داویدی در سال ۱۹۶۹ میلادی در تهران متولد شده و در سال ۱۹۸۴ به اسرائیل مهاجرت کرده است.

داویدی لیسانس خود را از دانشگاه تل آویو در اسرائیل در رشته ریاضیات و علوم خاورمیانه کسب کرده و در سال ۱۹۹۵ از یونیورسیتی آف جودائیزم University of Judaism در لس آنجلس در رشته روابط بین‌المللی فارغ‌التحصیل شده است. وی هم‌اکنون دانشجوی دکترای رشته علوم سیاسی در دانشگاه USC است.

بچه‌های تهران

مقدمه

«بچه‌های تهران» داستان یک گروه ۷۱۶ نفره بچه‌های یهودی فراری از لهستان است که در تاریخ ۱۸ فوریه ۱۹۴۳ وارد سرزمین اسرائیل شدند. با شروع تجاوز آلمان نازی به لهستان، این بچه‌ها کشور خود را ترک کردند و بعد از سه سال و نیم آوارگی و زجر به سرزمین موعود رسیدند. طولانی‌ترین توقف این بچه‌ها در مسیر پرمشقتشان در دوران جنگ جهانی دوم در اردوگاهی در تهران بود، و به همین دلیل به «بچه‌های تهران» موسوم شدند.

عملیات نجات این بچه‌ها ویژگی خاصی دارد و واقعه‌ای استثنائی در تاریخ شوا (Holocaust) به شمار می‌رود. تحقیق و بررسی این واقعه براساس مراجع اولیه در

حال انجام است؛ مراجعی از قبیل مصاحبه با خود «بچه‌های تهران» و با شخصیتهای گوناگون که در این واقعه نقشی ایفا کرده‌اند، اسناد و شواهد از موزه «یَدِوَشِم» در اورشلیم، مکاتبات بین تهران و دفتر آژانس یهود در فلسطین، روزنامه‌های عبری زبان چاپ شده در آن زمان در فلسطین، پروتکل‌های جلسات مربوطه و نیز عکسهایی خاطره‌انگیز از این گروه.

چکیده‌ای از سرگذشت این گروه، که به نظر شما خواهد رسید، با مطالعه این مراجع و نیز کتابهای فراوانی در این زمینه، از جمله: بچه‌های تهران نوشته گادیت شامیر، و عملیات تهران The Tehran Operation نوشته دُورا اُمر تهیه گردیده است.

تمرکز پیدا کردن یهودیان فراری در آسیای مرکزی

جنگ جهانی دوم در اول سپتامبر ۱۹۳۹ با تجاوز ارتش آلمان نازی به خاک لهستان آغاز گردید. تجاوز شوروی از شرق لهستان در تاریخ ۱۷ سپتامبر و نیز عدم مداخله کشورهای هم‌پیمان لهستان، باعث تصرف سریع این کشور توسط آلمان و شوروی و انهدام دولت رسمی آن تا پایان سپتامبر ۱۹۳۹ گردید. به این ترتیب شرق لهستان از تاریخ سپتامبر ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۱ به تصرف شوروی درآمد. جمعیت این اراضی بالغ بر سیزده میلیون نفر بود که بین آنها یک میلیون و پانصد و هفتاد هزار تن یهودی لهستانی بودند.

اخراج

در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۳۹، دو روز بعد از تصرف اراضی لهستان، دستور اخراج نیم میلیون یهودی از جمع ششصد و پنجاه هزار یهودی این اراضی، توسط هیملر فرمانده اس‌اس صادر گردید. یهودیان لهستانی ناچار به آوارگی از سوی آلمانی به سوی روسیه گردیدند. افسرهای آلمانی این اخراج را شورش لهستان بر ضد دولت آلمان قلمداد کردند و بدین ترتیب افسرهای شوروی ناچار به پذیرش آنان گردیدند. در نتیجه فرار و آوارگی یهودیان لهستانی از وطن خویش آغاز گردید.

بسیاری معتقدند که تجاوز شوروی به شرق لهستان خود نجاتی سریع برای یهودیان آن منطقه به شمار می‌رود. این تجاوز امکان فرار آنها را به شرق و به قسمت‌های روسیه فراهم آورد. اما متأسفانه فقط جزئی کوچک از جمعیت یهودی اقدام به فرار به سوی شرق کردند در حالی که اکثریت آنها در مکان‌های خود باقی ماندند. تقریباً تمامی این جمعیت به صورت سیستماتیک توسط نازی‌ها در کوره‌های آدم‌سوزی به هلاکت رسیدند و جز یادی از آنها برجای نمانده است.

وضعیت آوارگان یهودی لهستانی تحت سلطه شوروی

در مارس ۱۹۴۰ مقامات شوروی مقررات جدیدی برای ادامهٔ اقامت پناهندگان لهستانی تصویب کردند. طبق این مقررات پناهندگان لهستانی می‌توانستند تابعیت شوروی را بپذیرند و از حقوق و مزایای آن کشور بهره‌مند شوند یا اینکه تقاضای مهاجرت به کشورهای منتخب از طرف دولت شوروی بکنند. در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۴۰ پناهندگانی که درخواست مهاجرت کرده بودند، با قطارهای باربری و بدون اطلاع ایشان، به منطقهٔ سیبری برده شدند و در اردوگاه‌های ویژه مشغول به زندگی و کار در جنگل‌ها شدند. شرایط بسیار دشوار زندگی و کار در این اردوگاه‌ها باعث مرگ تقریباً ۴۰٪ از این آوارگان گردید.

از شوروی به تهران

در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ ارتش آلمان نازی به شوروی حمله کرد و بدین ترتیب قرارداد مصلحت‌آمیز ریبنترپ – مولوتوف که قبل از شروع جنگ در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ بین آلمان و شوروی به توافق رسیده بود، زیر پای گذاشته شد. ارتش آلمان با پیشرفت فوق‌العاده سریع خود موفق شد ظرف ۱۳ روز به ۲۰۰ مایلی مسکو برسد. این پیشرفت سریع نازی‌ها و عقب‌نشینی ارتش شوروی سبب حرکت و فرار همهٔ ساکنان این مناطق به طرف شرق شد و یهودیان لهستانی به همراه یهودیان شوروی دوباره به سرنوشت آوارگی خود برگشتند. سیل فراری‌ها و آوارگان باعث دگرگونی وضعیت زندگی در شرق شوروی گردید.

در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۴۱ مقامات شوروی قراردادی با دولت در تبعید لهستان، به امضا رسانیدند. طبق یکی از تبصره‌های این قرارداد آزادی عمل برای شهروندان لهستانی در خاک شوروی اعلام گردید. این آزادی شامل یهودیان لهستانی نیز شد. اکثر آوارگان حرکت خود را در جهت جنوب به سمت مناطق گرمسیر شوروی آغاز کردند. ارزانی زندگی در آسیای مرکزی نیز دلیل دیگری برای این جهت گیری گردید.

در تاریخ ۳ دسامبر ۱۹۴۱ در مذاکره‌ای بین استالین و ژنرال ولدیسلاو آندرس Veldislav Andres تصمیمی بر جابجایی نیروهای لهستانی در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۴۲ اتخاذ گردید. به این ترتیب نیروهای لهستانی در جمهوری ازبکستان و در جنوب قزاقستان مستقر شدند و در آنجا از احتیاجات حیاتی شهروندان لهستانی با خبر گردیدند.

تأسیس چندین یتیم‌خانه در سراسر ازبکستان یکی از فعالیتهای مدد رسانی ارتش آندرس بشمار می‌رود. تعداد زیادی از آوارگان لهستانی فرزندان خویش را به عنوان بچه‌های یتیم به این یتیم‌خانه‌ها سپردند و به امید نجات جانیشان از دیدار دوباره آنان چشم‌پوشی کردند. یهودیان بسیاری نیز از این فرصت استفاده کردند و با پنهان نمودن یهودیت خود، فرزندان خویش را به این یتیم‌خانه‌ها سپردند. حضور تعدادی از بچه‌های یهودی در این یتیم‌خانه‌ها، مسئولین مربوطه را مجبور به جدایی آنان از سایرین و اسکان دادنشان در یتیم‌خانه ویژه‌ای در شهر سمرقند کرد.

انتقال از ازبکستان به ایران

همزمان با انتقال ارتش آندرس از ازبکستان، تصمیم به انتقال آوارگان لهستانی (به استثنای یهودیان) به ایران نیز اتخاذ گردید. طبق این تصمیم فقط بستگان اشخاصی که در ارتش آندرس خدمت می‌کردند حق انتقال داشتند. اما در مرحله دوم این جابجایی، ۱۳۸۸ یهودی که ۵/۹٪ کل آن آوارگان بودند، به ایران منتقل شدند. در میان این گروه ۸۷۱ کودک خردسال هم بودند که بعدها به نام «بچه‌های تهران» شهرت یافتند. بعد از این انتقال، گروه‌های کوچک دیگری نیز به مرور زمان به ایران گریختند. این بچه‌ها از

بندر کراسنوودسک در ساحل شوروی دریای خزر راهی بندر پهلوی می گردیدند و مدت ۲۵ ساعت در کشتی بسر می بردند. با رسیدن به بندر پهلوی، بچه های یهودی به دست نمایندگان آژانس یهود سپرده می شدند و بدین ترتیب پناهندگان لهستانی با گروه بندی و ترتیبی ویژه به تهران می رسیدند.

وضع سیاسی در ایران

وضع سیاسی ایران در دههٔ چهل میلادی خود نقشی مرکزی در تصمیم انتقال این آوارگان به تهران عموماً، و در رشد فعالیت های صیونیستی در ایران در دورهٔ مذکور، خصوصاً، ایفا کرده است. چهار روز بعد از وقوع جنگ جهانی دوم، دولت ایران موضع بی طرفی خود را در قبال این جنگ اعلام کرد. اما در حقیقت همکاری های گوناگون خود را با آلمان نازی ادامه داد و حتی از موضع آلمان برای ملحق کردن منطقه دَنسیگ به رایش سوم، حمایت نمود.

در اواسط ژوئن ۱۹۴۱ مقادیر زیادی اسلحه و مهمات آلمانها از طریق ترکیه وارد شمال آذربایجان شد، که منجر به اولتیماتوم انگلیس و شوروی به ایران برای اخراج آلمانها از خاک ایران گردید. ایران به امید رسیدن سریع ارتش آلمان به منطقه و طبق نامهٔ هیتلر به رضاشاه، از درخواست انگلیس و شوروی شانه خالی کرد. در پی این رویداد، ارتش متفقین در تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۴۱ وارد خاک ایران شد و رضاشاه ظرف مدت دو روز از کار برکنار گردید.

لازم به تذکر است که براساس تقسیم بندی مناطق خاورمیانه بین هیتلر و موسولینی در سال ۱۹۳۷، ایران و عراق کشورهای مورد علاقهٔ هیتلر بودند و سرگذشت یهودیان آن، امری واضح به نظر می آمد.

در دوران تصرف متفقین، در سالهای ۴۶-۱۹۴۱، ایران یکی از بحرانی ترین دوران حیات سیاسی خود را گذراند. در آن فضای آزاد ایجاد شده، آژانس یهود موفق به تأسیس اولین دفتر خود در سال ۱۹۴۲ در تهران گردید. هدف رسمی این دفتر مدرسانی و رسیدگی به پناهندگان لهستانی و روسی در روسیه و در اردوگاه های تهران و مهاجرت آنان به سرزمین

موعود اسرائیل بود. در این دوران فرستاده‌هایی از سرزمین فلسطین به ایران آمدند تا در این امر به دفتر آژانس یهود و اردوگاه بچه‌های لهستانی یهودی کمک‌کنند.

اردوگاه آوارگان لهستانی

اردوگاه‌های آوارگان لهستانی، در جنوب غربی تهران برقرار بود. این اردوگاه بزرگ جمعاً ۵۰۰۰ آواره لهستانی – مسیحی و یهودی – را دربرداشت و اردوگاه «بچه‌های تهران» در یکی از گوشه‌های آن مستقر بود.

بخش بچه‌ها دارای شش چادر بزرگ و یک ساختمان کوچک بود. اردوگاه بچه‌ها مرکب از ۳۹۸ پسر و ۳۳۵ دختر بود که جمعاً ۷۳۳ نفر می‌شدند. در قسمت دیگر اردوگاه بزرگ ۲۰۰ کودک دیگر با خانواده‌های خود بسر می‌بردند. مسئولین اردوگاه ۶۵ نفر بودند. مسئولیت این اردوگاه از سال ۱۹۴۲ به عهده جوان ۲۸ ساله‌ای به نام دیوید لئونبرگ (David Leonberg) که امروز به نام David Laor معروف است، گذاشته شده بود. قبل از بروز جنگ، دیوید لئونبرگ با درجه افسری از دانشگاه افسری لهستان منتخب گردیده بود و با رسیدن به اردوگاه تهران تمامی سعی و کوشش خود را برای نجات این بچه‌ها و رسانیدن آنان به فلسطین بکار برد.

تمامی این بچه‌ها به زبان لهستانی صحبت می‌کردند و تعدادی از آنها نیز با زبانهای روسی و ایدیش، که زبان یهودیان آلمان بود، آشنایی داشتند. خانم سوزان کهن، یکی از «بچه‌های تهران» در مصاحبه‌ای با اینجانب اظهار داشت اکثر بچه‌ها با زبان فرانسه آشنایی داشتند و این تنها زبانی بود که به آنها اجازه داد با یهودیان تهران، از جمله حاج عزیزالقانیان و سلیمان کهن حرف بزنند. تعدادی از این بچه‌ها و اکثر مسئولین آژانس یهود بازبان عبری نیز آشنایی نزدیکی داشتند. دکتر حشمت‌الله کرمانشاهیچی و دکتر جاویدنهورای، اولین جوانان یهودی تهران بودند که برای فراگرفتن زبان عبری از این بچه‌ها از این اردوگاه دیدار می‌کردند.

مسئولین اردوگاه بچه‌ها سعی داشتند برنامه‌ها و فعالیتهای درسی و آموزشی وسیعی برای این بچه‌ها فراهم آورند. جشن برگزاری شب موعِد پِسح در سال ۱۹۴۲ خود نمونه‌ای بارز

از این فعالیت است. برای آن شب هگادای جدیدی توسط بچه‌ها تهیه شده بود به نام هگادت تهران دکتر رحیم کهن در آن جشن پر خاطره حضور داشت و خاطراتش در مصاحبه‌ای جداگانه برای مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی ضبط شده است.

مدرسائی یهودیان تهران به اردوگاه بچه‌ها

تنها تعداد معدودی از مراجع به مدرسانی جامعه کلیمیان تهران به این اردوگاه اشاره می‌کنند. این کمک‌ها اکثراً به صورت مخفیانه یا بدون قید اسم فرستنده انجام گرفت و این خود ظاهراً به دلیل ترس و بیم از واکنش مقامات یا حتی عوامل غیر رسمی بود. دیگر آنکه، فقدان سازماندهی برای این کمک رسانی می‌تواند دلیل عمده‌ای برای ذکر نشدن آنها در مراجع کتبی باشد.

اکثر تماس‌ها و کمک‌های یهودیان تهران، اعم از مواد اولیه غذایی، پوشاک، پتو و دارو به سرپرستی مادام الیزابت کتله و خانم زند انجام می‌گرفت. بازدیدها و کمک‌های حاج عزیزالقانیان معروف به «نجات دهنده» خود قسمت عمده‌ای را تشکیل می‌داد. به گفته ابی ویکتوری، تُشک و لحاف‌های مخصوص این اردوگاه در منزل این دو برادر یعنی میرزا آقاالقانیان و حاج عزیزالقانیان تهیه می‌شد و به این اردوگاه اهدا می‌گردید. داروهای مورد نیاز و همچنین گردهای D.D.T.، به گفته شمسی حکمت، برای معالجه و جلوگیری از شیوع تیفوس در این اردوگاه، به این اردوگاه فرستاده می‌شد.

خدمات پزشکی شادروان دکتر روح‌الله سپیر به این بچه‌ها نیز از یاری‌های قابل ذکر است. دکتر سپیر در راه خدمت به این بچه‌ها و به یهودیان «محلّه»، خود به مرض تیفوس مبتلا گردید و جان‌ش را فدای بهبود شرایط بهداشتی یهودیان تهران کرد.

در مصاحبه با الیزر سیرکیس گفته شد که تعدادی از این بچه‌ها صبح‌های شب‌ات به کنیسه‌های تهران برده می‌شدند تا با استفاده از حضور آنها موفق به برانگیختن رحم در میان حاضرین شوند و بتوانند کمک مالی از جامعه دریافت کنند. خود وی شاهد ۶۰ هزار تومان کمک مالی به این بچه‌ها در کنیسه‌ای نزدیک اردوگاه بوده است. در کتاب بچه‌های تهران متهم می‌کنند The Tehran Children Accuse – که در سال ۱۹۴۴

منتشر شده است، دربارهٔ اهدای صدها لباس توسط شخصی به نام پولاک (Polack)، ثروتمندی از تهران صحبت شده است.

ترک کردن تهران

در روز جمعه اول ژانویه ۱۹۴۳ خبر رسیدن ناگهانی کشتی نجات به بندر آبادان هیجان زیادی در اردوگاه ایجاد کرد. همان روز بچه‌های اردوگاه (به استثنای آن تعدادی از بچه‌ها که به دلیل بیماری در بیمارستان بستری بودند) تهران را ترک کرده با قطار راهی اهواز شدند. بچه‌های لهستانی برای اولین بار در زندگی خویش با سربازان یهودی شرکت ساختمانی سولل بُنه (Solel Boneh)، که برای نجات بچه‌ها به بندر آبادان آمده بودند، آشنا شدند و این آشنایی احساس افتخار یهودی بودن را برای آنها به ارمغان آورد. این کشتی از آبادان راهی بندر کراچی در هندوستان گردید و از آنجا به بندر عدن در یمن و بالاخره از طریق دریای احمر به کانال سوئز رسید.

سرانجام این بچه‌ها پس از یک ماه و نیم در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۴۳ از کانال سوئز با قطار عازم سرزمین موعود شدند. آنها در ۱۸ فوریه ۱۹۴۳ به ایستگاه قطار شهر اُتلیتِ رِخوُوت رسیدند و در آغوش برادران یهودی آن شهر، نجات پر مشقت خویش را یافتند. ۳۵ نفر از «بچه‌های تهران» جان خود را در سال ۱۹۴۸ در جنگ استقلال اسرائیل، فدای میهن یهودی خود کردند. روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

نتیجه‌گیری

داستان «بچه‌های تهران» بیانگر سرنوشت قومی آواره است که مورد شکنجهٔ دشمن و تبعیض هموطنان خویش قرار گرفته بود. این تحقیق اثرات تکان‌دهندهٔ جنگ جهانی دوم را روی میلیون‌ها مردم بی‌گناه، کشتار و قتل عام ساکنان کشورهای مختلف اروپا و فاجعه‌شوا که قوم یهود را در خطر نابودی کامل گذاشته بود، به من آموخت.

این تحقیق ثابت می‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین یک کشور یهودی، کشور اسرائیل

و اسکان در آن باشد. مطرح کردن فاجعه شوآ به نسل جدید و نسل آینده، دارای ارزش بسیار برای جلوگیری از تکرار آن یا حوادثی شبیه به آن خواهد بود.

در اوت ۱۹۳۹، قبل از شروع جنگ، جلسه‌ای بین هیتلر و مقامات نازی برقرار گردید که در آن، مراحل آخر قبل از شروع جنگ، مطرح شد. تصمیم کشتار سیستماتیک یهودیان و کولیها، شک و تردیدی بین افسران نازی به وجود آورده بود که هیتلر را به طرح سؤالی که پاسخش را در خود نهفته داشت وادار نمود:

«آیا هم‌اکنون کسی کشتار ارامنه را توسط ترکها به خاطر دارد؟!»

در سال ۱۹۱۵، در دوران جنگ جهانی اول، ۷۷۵۰/۰۰۰ ارمنی از اراضی ترکیه اخراج شدند و ۶۰۰/۰۰۰ نفر آنها توسط ترکها به صورتهای گوناگون قتل عام گردیدند. ۲۴ سال بعد از این فاجعه، هیتلر نیز چنان تصمیمی برای قوم یهود اتخاذ می‌کند. تحقیقات مختلف بیانگر این نکته است که اگر قتل عام ارامنه توسط ترکها، در تمام دنیا واکنش وسیع‌تری پیدا کرده بود، و از طرف تمامی ملتهای جهان مورد محکومیت قرار گرفته بود، بی‌شک اجرای این نقشه پلید هیتلر خیلی دشوارتر و شاید هم امکان‌ناپذیر می‌گشت. آگاهی مردم جهان قادر به جلوگیری از تکرار فجایع بشری است، وگرنه هیتلرها و استالین‌ها همیشه وجود دارند و در کمین لحظات ضعف بشریت هستند. من وظیفه خود می‌دانم از یکایک شما خواهش کنم که داستان «بچه‌های تهران» را به فرزندان و دوستان خود بیاموزید و آنها را به مطالعه شوآ و دلایل آن تشویق و شاید هم وادار کنید. از مقایسه شوآ با رویدادهای روزانه بپرهیزید زیرا در هیچ مرحله‌ای از تاریخ بشر کشتار سیستماتیک یک قوم به این صورت، و سکوت مطلق اکثر اقوام دیگر در قبال آن، وجود نداشته است امیدوارم در آینده نیز وجود نداشته باشد.

سپاس

یاران زیادی در این تحقیق مرا یاری و راهنمایی کرده‌اند که از یکایک آنها بی‌نهایت سپاسگزارم.

سپاس از بنیاد شوآ Shoa Foundation/Steven Spielberg که قدمی فوق‌العاده

درراه مستند نمودن شواهد بازماندگان شوا شروع کرده است و دراین امر من و مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی را همراهی می کند.

سپاس از تمام مصاحبه شوندگان: دکتر رحیم کهن، مهندس جهانگیر بنایان، ملیحه کشفی، ماریتا بناریو و آرمان بناریو، سوزان کهن و نیز اشخاص دیگری که در آینده مزاحمشان خواهم شد.

سپاس ویژه از همکاری پی در پی هما سرشار و مینوکوتال که بدون یاری شان این امر امکان ناپذیر بود.

سپاس فوق العاده از استاد عزیزم دکتر الیز سنا سریان که ذوق و شوق این تحقیق را در من برانگیخت و در طول تمامی این پژوهش استثنایی تا انتشار آن راهنما و استاد من بود. از تمام کسانی که در رابطه با مدرسانی یهودیان تهران به اردوگاه «بچه های تهران» اطلاعاتی دارند خواهشمندم با مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی تماس بگیرند و ما را در این امر همراهی کنند.

مترجم: سلیمان نعیم

ترجمه متن فیلم «حکایت یهودیان پارسی»

فیلم مستند «حکایت یهودیان پارسی» به زبان عبری و متعلق به موزه دیاسپورای تل آویو است. اجازه ترجمه و پخش آن اختصاصاً به مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی داده شده است.

گوینده: ایران سرزمین فرشهای گرانبها و بازارهای زیبا

در قرن ششم قبل از میلاد کوروش کبیر امپراتوری قدرتمندی در ایران بنیان می گذارد که تا سال ۶۴۲ میلادی (زمان تصرف ایران توسط اعراب) ادامه می یابد. از زمان کوروش تا امروز، پادشاهان زیادی بر تخت سلطنت ایران تکیه زده اند که محمدرضا شاه پهلوی آخرین آنها بود. در سال ۱۹۷۹ انقلاب اسلامی به رهبری خمینی شاه را برکنار می کند. به دنبال آن ایران تبدیل به مرکز ناآرامیهای بین المللی می گردد و اوضاع یهودیان ایران بکلی دگرگون می شود.

استرکانکا شکالیم کارشناس موزه اسرائیل می گوید: مورخ عرب «مقدسی» درباره یهودیان ایران می نویسد: «وقتی یهودیان از دست بخت النصر نجات یافتند، آب و هوای شهرها و سرزمینهای سر راه خود را با آب و هوا و خاک اورشلیم مقایسه می کردند. هنگامی که به اصفهان رسیدند و آب و هوا و خاکش را شبیه اورشلیم یافتند، همان جاسکنی گزیدند و اسمش را یهودیه گذاردند.

گوینده: ایران سرزمین پهناوری است. یکی از تمدنهای بزرگ و مهم باستانی که

بر روی تمدن شرق تأثیر زیاد داشته از این فلات سرچشمه می گیرد. مساحت ایران از مجموع مساحت انگلیس و فرانسه و اسپانیا بیشتر است.

امنون نتصر: پژوهشگر اسرائیلی ایرانی تبار و استاد دانشگاه اورشلیم می گوید: فلات ایران تاریخی بسیار طولانی دارد. ما درباره سرزمینی صحبت می کنیم با ملل مختلف که همگی زبانشان ایرانی بود و شامل آسیای مرکزی، افغانستان، ایران امروز و آذربایجان، قفقاز و چین مناطقی می شد.

گوینده: یهودیان ایران هم در این سرزمینهای فارسی زبان حضور داشتند. در میان کتابهای قدیمی به کتابهایی به زبان فارسی و به خط عبری برمی خوریم که داستانهای تورات همراه با مینیاتورهای فارسی در آنها درج شده است. تلمود بابلی هم در زمان حکومتهای ایرانی قبل از اسلام تدوین شده است. تاریخ ایران سرگذشت سلسله‌هایی است که زمانی به قدرت رسیدند و سپس قدرت را از دست دادند. مهم‌ترین این سلاطین کوروش کبیر است که در زمان او به یهودیان بابل اجازه بازگشت به اورشلیم داده شد.

امنون نتصر: از قرن سیزدهم به بعد می توانیم کتب خطی نسبتاً زیادی پیدا کنیم. به عنوان نمونه شاهین، بزرگ‌ترین شاعر یهودیان ایران است. او در قرن سیزدهم درخشید و کتاب عَزرا، اِستر و تورات را به نظم درآورد.

حکایت می کنند که شاهین سر به صحرا گذاشت تا بتواند در بیابانها شعر بسراید. یهودیان ایرانی به اشعار شاهین بسیار علاقه مند هستند. یهودیان افغانستان نیز، اشعار او را در خانه‌ها و کنیساها به سبک شیرا می خوانند. کیفیت و زیبایی اشعار و وسعت مطالعه شاهین در موضوعهای یهودی ایرانی و اسلامی او را هم‌ردیف بزرگ‌ترین شعرا و دانشمندان ایرانی می گذارد.

گوینده: در اوایل قرن شانزدهم سلسله صفویه به قدرت می رسد و مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور اعلام می کند. بزرگان مذهب شیعه کشور ایران را برای زندگی اقلیت یهودی اش تبدیل به یکی از دشوارترین کشورها می کند.

امنون نتصر: یک یهودی ایرانی مجبور است با قوانین تبعیض گذار شدیدی زندگی کند. نخست حکایت کثیف بودن است که پیروان شیعه به آن نجس می گویند. یک

یهودی ایرانی نجس شمرده می شود و اجازه نمی یابد به هیچ چیز دست بزند.

شیمعون حناساب از کیبوتص آلونیم می گوید: من پنج یا شش ساله بودم و با مادرم به بازار رفته بودیم. آن روز یک روز ویژه اسلامی بود که به مردم آب یخ رایگان می دادند. تابستان بود و هوا هم بسیار گرم. من با ساده دلی رفتم و یک لیوان آب خوردم؛ تمام بچه ها آب می خوردند، من هم رفتم. ناگهان مسلمانهای توی بازار روی سر من ریختند و به قصد کشت مرا کتک زدند. مادر من که چادر سرش بود مرا با چادر پوشانید و با فریاد و ناله به آنها التماس کرد که: «بچه را ول کنید! او نمی داند یهودی و نجس است. ما را ببخشید، او هنوز بچه است نمی داند.» هنوز صدایش در گوش من زنگ می زند که می گفت: «ببخشیدش! او نمی داند نجس است.»

گوینده: این گالوت یا غربت سخت در ایران، اشتیاق و آرزوهای نهفته یهودیان را برای سرزمین اسرائیل بیدار می کند و از قرن دوازدهم به صورت نهضت های آزادیبخش به رهبری داوید الری (مسیح دروغین) آغاز می شود و تا مهاجرت از شیراز، بوشهر و تهران در قرن بیستم ادامه می یابد و نهایتاً، در قرن نوزدهم و بیستم، به پا گرفتن محله نَخَلت صیون در اورشلیم می انجامد.

یکوبا کهن عضو کیبوتص آلونیم در محله نَخَلت بنیامین متولد و بزرگ شده و سپس عضو پالماخ (گروه رزمندگان اسرائیلی) قبل از استقلال گردیده است. گروهانی که یکوبا کهن جزو آن بود، در پشت خطوط دشمن به کسب اطلاعات مشغول بود.

یکوبا: شاید مهاجرت ما به صورتی به اعلامیه هرتصل مربوط می شد. پدر بزرگم می گفت که روزگار ماشیح نزدیک شده و ماشیح دارد به اورشلیم می آید. این اخبار از اسرائیل به اومی رسید. پدر بزرگم با کشتی های بادبانی از بوشهر به کویت رفت و در آنجا سه سال ماندگار شد. آنجا کار کرد و مقداری پول جمع آوری کرد و برای خانواده اش فرستاد. بعد تمام خانواده سوار کشتی های بادبانی (که بار خرما داشت) شدند، به بصره رفتند و از آنجا از طریق ترعه سوئز به یافو آمدند.

گوینده: بعد از جنگ های استقلال یکوبا وارد سازمان های اطلاعاتی اسرائیل می شود و بالباس های عربی و مبدل در شهر های عرب نشین به کسب اطلاعات می پردازد.

یکو بنی هم در نَخَلت صیون به دنیا آمده است. او در حال تنظیم داستان هایی است که

از پدر بزرگش شنیده و آنها را به صورت صفحه به بازار عرضه می‌کند. پسرش اخوت به اتفاق یهودیت تامیر و یگو بن شاپار با گیتار و تنبک و آواز داستانهای پدر را همراهی می‌کند.

یگو: من این داستانها را از پدر بزرگم شنیده‌ام، شش هفت ساله بودم. در یک اطاق بزرگ، در محله نَحَلَت صیون، پیرمردی بسیار خوش قیافه و ریش سفید زندگی می‌کرد که عود هم می‌نواخت. روزهای شنبه خانه‌اش پر از مهمان می‌شد و در شبهای زمستان که بیرون باد و باران و سرما بود، مهمانها نزدش می‌آمدند و همه دور تا دور روی مخده‌ها می‌نشستند و به پیرمرد گوش می‌دادند. پیرمرد بر یک کرسی که کمی بلندتر بود می‌نشست. چون شب‌شبات بود، او دعای شراب می‌خواند، شراب می‌نوشید، عودش را برمی‌داشت و می‌نواخت و آغاز به داستانسرایی می‌کرد. او یک ضرب‌المثل فارسی می‌دانست که اول آن می‌خواند:

«اگر صد سال عمر کنی آخر کار باید رها کنی این جهان غدار را»

اخوت بنی تعریف می‌کند: در بچگی من این داستانها را با نامهایی از قبیل جمالی فروش یا سیمین‌زر می‌شنیدم که اسامی مرموز و عجیبی بودند. اینجا دایره‌ای بسته می‌شود: دایره‌ای که سالها پیش، زمانی که من از آن اطلاع ندارم، باز شده بود. خیلی قبل از من، پدرم این داستانها را از پدر بزرگ خود شنیده بود. من این پدر بزرگ را هرگز ندیدم، فقط داستانهایش را شنیدم. اسمش الياهو بود. او این داستانها را تعریف می‌کرد و همزمان عود می‌نواخت. امروز پدرم داستانسرایی می‌کند و من می‌نوازم و خاطره‌مردی را زنده می‌کنیم که هم می‌نواخت و هم داستانسرایی می‌کرد. به این ترتیب دایره را می‌بندیم.

یگو بنی: در این دوره انگار روزها خیلی کوتاه هستند. امروز دوشنبه است ولی جمعه سریع از راه می‌رسد. سابقاً روزها بسیار طولانی بودند: یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه و بقیه‌روزها تا جمعه. هر روزی غذای مخصوص خود را داشت. یک روز نوبت عدسی، روز بعد نوبت پلو و یک روز نوبت لوبیا بود. ولی روز جمعه به احترام روز شبات پلو و ماهی می‌خوردیم.

گوینده: در دهه بیست میلادی، با روی کار آمدن سلسله پهلوی، وضع یهودیان ایران

بهتر می‌گردد و به آنها حقوق مساوی داده می‌شود. اما سنت نفرت از یهودیان هنوز ادامه می‌یابد. برای یهودیان خانه پناهگاهی است که در آن گرد هم می‌آیند تا از تیررس این نفرت در خارج از خانه در امان باشند. خانوادهٔ شکالیم در سالهای آخر دههٔ ۵۰ میلادی به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند ولی هنوز به سنت‌ها و شیوهٔ زندگی ایرانی خود پایبندند.

نوریت شکالیم (مادر): خورشفت فسنجان با گردو درست می‌شود و کشمش. رب انار از همه مهم‌تر است. البته اینجا رب انار به سختی گیر می‌آید چون یکی از مواد غذایی ایرانی‌هاست.

استر شکالیم (دختر): من در مدرسه فرهنگ غربی را یاد گرفتم. این فرهنگ می‌گوید: «نخست باید خودت و زندگی خودت را به ثمر برسانی.» فرزندان هم بخشی از به ثمر رسانیدن زندگی خودت هستند. اما نه این که زندگی خودت را قربانی و فدای آنها کنی. وقتی دورهٔ دبیرستان را تمام کردم، می‌توانستم به دانشگاه بروم، اما ترجیح دادم معلم بشوم.

گوینده: چند سال می‌گذرد و استر شکالیم فقط به معلم بودن اکتفا نمی‌کند. به تحصیلات خود در دانشگاه ادامه می‌دهد. رشتهٔ فرهنگ یهودیان مشرق‌زمین و تاریخ آنها را می‌خواند. استر به علت کار در موزهٔ اسرائیل با فرهنگ یهودیان ایران آشنا می‌شود و دگرگونی زیادی در دیدگاهش نسبت به فرهنگ و ریشه‌های قومی‌اش روی می‌دهد. استر شکالیم در موزهٔ اسرائیل با کتب دستنویس و کتوباهای زیبای نقاشی شده و تزیین شده روبرو می‌شود.

استر: در هفده سالگی وقتی در خانه موسیقی ایرانی می‌شنیدم از آن فرار می‌کردم. هرگز فکر نمی‌کردم روزی بخواهم به آن موسیقی گوش بدهم. در خانهٔ ما همیشه نوای موسیقی ایرانی طنین انداخته بود. پدر و مادرم بین خود به زبان فارسی یهودی محله‌ای صحبت می‌کردند و با من به زبان فارسی کتابی که فارسی غیریهودی است. من که در گذشته از این موسیقی اصلاً خوشم نمی‌آمد، الان وقتی ناراحت یا اندوهگین هستم به آن گوش می‌دهم چون برایم آرامش بخش است. البته موسیقی غربی را هم دوست دارم ولی موسیقی ایرانی چیز دیگریست. هر چند معنی لغات و اشعار را نمی‌فهمم اما خود

موسیقی را دوست دارم. اینها ریشه‌های من هستند حتی اگر معنی لغات را نفهمم. من خود را این گونه تعریف می‌کنم: من اول یهودی هستم، بعد اسرائیلی و سپس ایرانی. تا سن هفده هیجده سالگی می‌دانستم یهودی بودن یعنی چه، اسرائیلی بودن یعنی چه، اما پارسی بودن را نمی‌دانستم. این بخش از وجودم ناشناخته مانده بود. شاید هم خودم نمی‌خواستم آن را بشناسم. اما امروز این جزئی جدا نشدنی از من است.

گوینده: تاریخ یهودیان ایران رساله‌ای طولانی از سختیها، حملات و غارت‌های محله‌های یهودی نشین و پوگرم‌هاست. داستان آنوسی‌های مشهد شاهد زنده‌ای از مشکلات یهودیان ایرانی است. در سال ۱۸۳۹ رهبران شیعه مشهد به یهودیان این شهر حمله می‌برند و همگی را مجبور به تغییر مذهب می‌کنند. از آن روز وحشتناک تا ده‌ها سال، یهودیان مشهد در ظاهر مسلمان و در خفا یهودی می‌مانند.

امنون نتصر: اینجا کتاب بسیار مهمی داریم که دستنویس نیست و چاپ آمستردام است. نکته مهم در این کتاب این است که نوشته قسمت داخلی جلد چرمی کتاب شاهد زنده‌ای برواقعه مشهد است. یکی از یهودیانی که به زور اسلام آورده بود، دو ماه بعد از این واقعه درون جلد کتاب این ماجرا را می‌نویسد.

خَنانیا: اسم من عزت الله فرزند فرج الله نصراللهیف است.

گزارشگر: اسم عبری تو چیست؟

خَنانیا: اسم من خَنانیا بن یوناتان هَلوی.

گزارشگر: چند سال در مشهد به صورت یک مسلمان زندگی کردی؟

خَنانیا: پانزده سال

گوینده: خواندن مَگیلت استر (طومار استر) در کنیسای مشهدیان تل آویو معنی و مفهوم خاصی دارد. اینها نواده‌ها، فرزندان و بازماندگان یهودیان مشهد هستند که در ظاهر به اسلام گرویده بودند ولی در خفا یهودی زندگی می‌کردند.

گزارشگر: مراسم مذهبی خود را کجا انجام می‌دادید؟

مرد ناشناس: در کنیسه‌های زیرزمینی و پناهگاه‌های زیر خانه‌ها. در فاصله نیم کیلومتری از خیابانهای اصلی سه چهار زن را به صورت گدا می‌نشانیدیم. وقتی کسی رد می‌شد، زنها به هم اشاره می‌کردند. در نتیجه خبر به ما می‌رسید و ما ساکت می‌شدیم که کسی

نفهمد

گزارشگر: به عنوان یک کودک سخت نبود که در ظاهر مسلمان و در خفا یهودی باشی؟

خَنا: بله، خیلی سخت بود. باید مثل آنها لباس می پوشیدیم، مثل آنها راه می رفتیم، مثل آنها نماز می خواندیم. آنها می دانستند که ما جدید هستیم یعنی کسی که به تازگی دین اسلام آورده و جدیدالاسلام شده است. آنها هم می دانستند که ما همچنان یهودیت خود را حفظ کنیم اما نمی توانستند بفهمند چگونه.

گوینده: معجزه پوریم یعنی آن نجاتی که در زمان استرو در دوران پراکندگی روی داد، یک نجات و رهایی کوچک بود. رهایی بزرگ از دیدگاه یهودیان رفتن به ارض موعود بود، مثل زمان عزرا و نَحْمیا که یهودیان به فرمان کورُش بزرگ از اسارت بابل به اسرائیل کوچیدند.

بیش از سی هزار تن از یهودیان ایران در اولین سالهای تأسیس اسرائیل به این کشور مهاجرت کردند و در محلات و شهرهای بزرگ و کوچک زندگی تازه ای آغاز کردند. ا مادر میان آنها کسانی هم بودند که به کیبوتص ها (دهکده های اشتراکی) پیوستند و مُشاو ها (مزارع) جدید تأسیس کردند. برای کسانی که این زندگی را برگزیدند، مهاجرت به اسرائیل یک انقلاب بود. کشوری جدید، زبانی جدید و شیوه ای برای زندگی جدید.

گزارشگر از شلمو سَبار از مُشاو بَت نَحْمیا می پرسد: هنگامی که در ایران بودی، هرگز فکری کردی کشاورز بشوی؟

- رویا می بود.

- آنجا چکار می کردی؟

- کاسب بودم. مغازه کفش فروشی داشتم.

- چرا کشاورزی را انتخاب کردی؟

- این شیوه زندگی پدران من بود و من همین را می خواستم. هرکسی چیزی دوست دارد. من کشاورزی را دوست دارم.

گزارشگر از رفائل از مُشاو بَت نَحْمیا می پرسد: تو هم می خواستی کشاورز بشوی؟

– وقتی پیش کردها می‌رفتم تا از آنها جنس بگیرم، می‌دیدم بهترین زندگی را دارند. گله‌های گوسفند داشتند. نان، شیر، گوشت و همه چیز. پیش خود فکر می‌کردم چرا من نداشته باشم. یکی از آنها حتی وقت داشت که سوار اسب بشود و لذت ببرد. او با دست‌چپش سکه‌ای را در هوا پرتاب می‌کرد و با دست راستش آن را نشانه می‌گرفت و توی هوامی زد. این زندگی برای من یک رؤیا بود. بگذار حقیقت را به تو بگویم. من در خارج از اسرائیل راننده و مکانیک بودم. تقریباً تمام کشور ایران را با اتومبیل گردش کردم. وقتی کشاورزها را می‌دیدم، همیشه به آنها حسادت می‌کردم.

گوینده: تأسیس کشور اسرائیل اشتیاق جدیدی در یهودیان ایران به وجود آورد و در بسیاری میل به مهاجرت را زنده کرد. سازمانی که این اشتیاق را جان بخشید، سازمان جوانان خلوتص (پیشاهنگی یهودی) بود.

شیمعون حناساب: یادم می‌آید زمانی به شیراز – دومین شهر از نظر جمعیت یهودیان – رفتم. یک بعد از ظهر شنبه بود و درکنیسانی از آنجا دو هزار نفر جمع بودند. من اطلاعاتی درباره اسرائیل دادم و داستانهایی از آنجا حکایت کردم. همه یکپارچه گفتند: «ما همگی خلوتصیم و می‌خواهیم به اسرائیل مهاجرت کنیم.» زنهای پیر، بچه‌های جوان، منظره‌ای بسیار تماشایی بود.

گوینده: شیمعون حناساب یکی از معلمان سازمان جوانان خلوتص بود که سوسیالیزم و صیونیزم را به جوانها آموزش می‌داد.

استر شکالیم: اگر در ایران آن زمان نود تا صد هزار یهودی زندگی می‌کردند، هشتاد هزار نفرشان حاضر بودند در همان لحظه همه چیز را رها کنند و به اسرائیل بروند.

داوید منشری پژوهشگر اسرائیلی ایرانی تبار و استاد دانشگاه تل‌آویو می‌گوید: مردم با این فکر که ماسیح آمده و مملکتی تأسیس شده (لااقل پدر و مادر من این گونه فکرمی کردند) به اسرائیل مهاجرت کردند. آنها می‌گفتند: «این مملکت یهودیان و خانه ماست. دو هزار سال صبر کردیم، دو هزار سال خواب دیدیم و اکنون که این رؤیا جامه حقیقت پوشیده به سوی آن می‌رویم.

استر شکالیم: یهودیانی که از شهرستانها به تهران آمدند در گورستان یهودیان تهران که اسمش بهشتیه بود و هست، جمع شدند. در حقیقت این تنها جایی بود که حکومت

تهران به یهودیان اجازه داده بودند تا در آن اردوگاهی بزنند. این اردوگاه مهاجرت در قبرستانی - که من فکر می‌کنم بزرگ‌ترین قبرستان دنیا باشد - تأسیس شد تا یهودیان از آنجا به اسرائیل مهاجرت کنند.

شیمعون حناساب: وقتی به بهشتیه می‌رفتم تا به آنها زبان و آواز عبری یاد بدهم، با چشم خودم می‌دیدم که سنگ قبرها را به میز غذاخوری تبدیل کرده بودند و رویش خوراکی می‌خوردند.

گوینده: امروز بیش از چهل سال از آن دوره‌ای که یهودیان ایران سنگ قبرها را تبدیل به میز نهارخوری کرده بودند می‌گذرد. هم اکنون در کشور اسرائیل بیش از صد و پنجاه هزار یهودی که پدر و مادر یا خودشان از ایران مهاجرت کردند زندگی می‌کنند. آنها در تمام بخش‌های زندگی اسرائیل، از مقام وزارت تا خوانندگی در رادیو، نفوذ کرده‌اند. امشب جشن عروسی موتی بنایان با ژانت ناجی است. موتی در سال ۱۹۷۹ به اسرائیل مهاجرت کرد تا در دانشکده معماری دانشگاه تخنئون در حیفا تحصیل کند.

موتی بنایان: من به دو دلیل خوشحالم، اول اینکه امشب شب شادی است، دوم اینکه اگر در اسرائیل متولد نشده‌ام، موفق شدم اینجا ازدواج کنم و لااقل به این آرزویم برسم. گوینده: هر مهاجری داستان ویژه‌ای دارد و هر مهاجرتی سختیهای نوع خاص خودش را. اسرائیل سال ۱۹۵۰ با اسرائیل امروز بسیار فرق دارد.

داوید منشری پژوهشگر اسرائیلی ایرانی تبار و استاد دانشگاه تل‌آویو: من در سال ۱۹۴۹، یک سال پس از تأسیس کشور اسرائیل، در سن چهار سالگی، به این کشور مهاجرت کردم. آن زمان وضع خیلی سخت بود. ما همگی زیر یک چادر زندگی می‌کردیم. چهار سال اولی که مدرسه می‌رفتم زیر چادر زندگی می‌کردیم. بزرگ‌ترین مشکل ما مشکل اقتصادی بود و سختی مان سختی یادگرفتن زبان. ما نسلی بودیم که به پدران خود زبان مادری را یاد دادیم. پدر و مادر من در سن نسبتاً بالا با چهار فرزند به اسرائیل آمده بودند. آنها مجبور بودند الفبای عبری را از نو یاد بگیرند. پدر من که در ایران کاسب بود اینجا به بریدن درخت مشغول گردید و بعداً کارگر ساختمانی شد. اصلاً زندگی آسانی نبود، اما شکایتی هم نبود.

موتی بنایان: من اولین روزهایی که در تخنئون شروع به تحصیل کردم را فراموش نمی‌کنم.

همه از من می پرسیدند: «تو ایرانی هستی و در تخنیر درس می خوانی؟» مثل اینکه ایرانی ها باید توی کیوسکی فروشنده چیزی باشند یا مغازه فرش فروشی داشته باشند. می پرسیدند: «شماها آدمهای تحصیل کرده هم دارید؟» آنگاه من به یکی از مسائل جامعه خود پی بردم. ما ایرانیها نتوانسته بودیم خودمان را به جامعه اسرائیلی بشناسانیم. آنها فکرمی کردند ما قومی بدون معلومات و بدون تحصیلات عالیه هستیم. در حالی که پس از انقلاب اسلامی، صدها مهندس و پزشک و افراد دانشگاهی به اسرائیل آمده بودند.

گوینده: موتی بنیان، مثل بسیاری از جوانان تحصیل کرده ای که از ایران به اسرائیل مهاجرت کردند مجبور بود با چنین واکنشی از سوی مردم روبرو شود و خودش را داخل زندگی اسرائیلی بکند. راهی که موتی بنیان انتخاب کرد این بود که برای موفقیت باید بتواند عبری را بدون لهجه صحبت کند، جذب زندگی اسرائیلی ها گردد، به خدمت ارتش اسرائیل برود و از مدار بسته ایرانی ها که دور خودشان جمع می شدند بیرون بزند.

موتی بنیان: ده سال قبل به سختی می توانستم دهانم را بازکنم و عبری حرف بزنم. هیچیک از اطلاعاتی که امروز دارم را آن زمان نداشتم و اصلاً نمی توانستم با مردم رابطه برقرارکنم، حتی یک رابطه ساده. یک اسرائیلی برای امروز و حال زندگی می کند و گذشته برایش مهم نیست. می گوید: «الان را عشق است!» اما یک یهودی ایرانی همیشه خاطراتی از گذشته دارد. نوستالژی گذشته همیشه با اوست و همیشه در حال و آینده اش اثرمی گذارد. یک ایرانی همواره مواظب این است کاری نکند که زشت باشد. **گوینده:** ایرانی که موتی بنیان در آن متولد شده امروز بسیار فرق کرده است. آرزوی شاه که ایران را به دروازه تمدن بزرگ برساند و به صورت یک کشور مدرن دریاورد به گوررفته است.

داوید منشری: شاه فراوانی ثروت کشور را می دید و می گفت باید از این فرصت بهره برداری کرد. او می خواست مملکت را به پایه غرب برساند و بین ملل دنیا پایگاهی مناسب برای ایران کسب کند. مدلی که شاه برای ایران در نظر گرفته بود، ایران زمان کوروش کبیر بود با اعتبار جهانی آن بین ملل دنیا. برای شاه ایران کوروش یک مدل

بود نه حضرت محمد. او می خواست ایران را به پایگاه قبل از اسلام برساند.
گوینده: در دوهزار و پانصدمین سال سلطنت کوژش، شاه ایران جشنهای دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی ایران را برگزار می کند. اما در اوج این جشنها تخت سلطنت او در معرض سقوط قرار می گیرد.

دیوید منشری: در دهه هفتاد، مخصوصاً آن دوره ای که من در دانشگاه تهران بودم، یکحالت غیرعادی می دیدم. مملکتی که دولتی بسیار قوی و غنی داشت و مردمش بسیار فقیر بودند. تنها قشر نازکی از مردم بسیار ثروتمند بودند. قشر نازکی که برای خرید آخر هفته به اروپا و آمریکا می رفتند. در مقابل این گروه، مردمی بودند که نان نداشتند به بچه هایشان بدهند.

گوینده: زمانی که هواپیمای آیت الله خمینی در فرودگاه تهران به زمین نشست، تاریخ جدیدی در ایران آغاز شد. انقلاب اسلامی وضع ایران را از کران تا کران دگرگون کرد و یهودیان مرفه ایران شروع به جمع آوری و بستن چمدانهایشان کردند. کهن صدق فریمن صاحب سالنهای جشن آرگامان در شهر خولون، در ایران تاجر بسیار موفقی بود که توانست بعد از روی کار آمدن خمینی با سرمایه اش از ایران خارج شود. فریمن انسان مبتکری بود و وقتی وارد اسرائیل شد تصمیم گرفت کارخانه تولید فرش های ایرانی تأسیس کند.

کهن صدق فریمن: من چندین سال برای تهیه این فرش ها در اسرائیل زحمت کشیدم و در این کار پانصد هزار دلار سرمایه گذاری کردم. دوستی دارم که اسرائیل را ترک کرده و به آمریکا رفته است. وی در آنجا صد و پنجاه هزار دلار سرمایه گذاری کرد که تبدیل به ده میلیون دلار شده و آن پانصد هزار دلاری که من در اسرائیل سرمایه گذاری کردم ده هزار دلار بیشتر ارزش ندارد.

استر شکالیم: دولت اسرائیل یهودیان بی بضاعت و بی پول را به خوبی جذب می کند. برایش بسیار راحت است مردمانی را بپذیرد که هیچ سرمایه ای ندارند تا هر جایی که می خواهد آنها را مستقر کند، چیزی که به آنها می دهد و آنها هم در مقابل دست دولت رامی بوسند. در مقابل بلد نیست چگونه با سرمایه داران و کسانی که از غرب می آیند (کسانی که می دانند چه می خواهند بکنند و قدرت و ابتکار سرمایه گذاری دارند) چکار

کند. دولت اسرائیل نمی داند با آنهایی که نمی خواهند دولت برایشان تصمیم بگیرد و در مقابل اینکه دولت چیزی توی دهانشان بگذارد و به خوردشان بدهد مقاومت می کنند، چگونه رفتار کنند. تعداد زیادی از یهودیان که در سال ۱۹۷۹ به اسرائیل آمدند تحصیلات عالیه دانشگاهی داشتند، در بالاترین سطح در ایران زندگی کرده بودند و خانه هایشان مثل قصر بود. وقتی چنین آدمی به اسرائیل می آید و با او رفتاری تحقیرآمیز می شود، اصلاً احساس خوبی ندارد.

گزارشگر: فکر می کنید دولت اسرائیل مهاجران ایرانی، تجار، کارخانه داران و سرمایه گذاران ایرانی را خوب جذب می کند؟

کهن صدیق فریمن: اصلاً! حتی برعکس. دولت اسرائیل باعث می شود که این دسته مهاجران از اسرائیل فراری شوند.

گزارشگر: آیا کسانی را می شناسید که سرمایه و علم و ابتکارش را داشتند، آمدند و بعد از اینجا فرار کردند؟

کهن صدیق فریمن: ظرف دو سال و نیم گذشته پانزده نفر از دوستان نزدیک من اسرائیل را ترک کرده اند.

گوینده: با وجود این که آمریکا بسیار جذابیت دارد و بسیاری به آنجا می روند، اکثریت یهودیانی که به اسرائیل آمده اند، مثل سعید مانی و یاکو بن شوفار، اسرائیل را برای خانه خود انتخاب کرده اند.

اسحق نه ساله که در ایران به او کامبیز می گفتند به اتفاق برادر و پدرش و تیکو دادا و طلبی که فارسی صحبت می کند به ملاقات مدیر مدرسه کامبیز می روند.

گزارشگر: وضعیت در کلاس چگونه؟

اسحق: خوبه!

گزارشگر: چی برات توی این مدرسه سخته؟

اسحق: درس خواندن!

گزارشگر: کدوم یکی از درسها؟ کدومش برات سخته؟

اسحق: درس تورات

گزارشگر: مگه تو ایران تورات یاد نگرفتی؟

اسحق: چرا، یه خُرده. زیاد یاد نگرفتم.

گزارشگر: زبان عبری برات آسونه؟ رابطہات با بچه‌ها چطوره؟

اسحق: یه خُرده خوبه، یه خُرده خوب نیس!

گزارشگر: ممکنه برای من تعریف کنی کدومش خوبه و کدومش خوب نیس؟

اسحق: وقتی با بچه‌ها کتک کاریم میشه، بده!

گزارشگر از ریتا خواننده مشهور اسرائیلی ایرانی تبار می‌پرسد: کی احساس کردی اینجا خانه توست؟

ریتا: اولین باری که توانستم جواب کسی که به من گفت: "پارسی" را بدهم. هیچوقت نمی‌فهمیدم چرا به من می‌گویند: "پارسی". نمی‌دانستم چرا مثلاً نمی‌تواند بگوید: "احمق، بی‌شعور، بدترکیب!" یک چیزی که به من خودم مربوط باشد. درباره هرکسی می‌شود یکچیزی گفت. وقتی یکی به تو بگوید: "پارسی" باید سعی کنی بفهمی منظورشان چیست. روزی که آن پسر بچه که به من گفت: "پارسی" یک دختر بچه کلاس هشتم بودم. از آن پسر بچه خواستم بنشیند و به من توضیح بدهد که منظورش چیست، گفتم: "وقتی به من می‌گویی پارسی منظورت چیست؟ مگر ملیت یک آدم فحش است؟" پسرک گفت: "نمی‌دانم. تو پارسی هستی دیگر همین!" گفتم: "نه، می‌خواهم دقیقاً بفهمم منظورت چیست؟ وقتی به من می‌گویی پارسی منظورت چیست؟". می‌خواهی به من بگویی که من از تو کم استعدادترم؟ می‌خواهی با من مسابقه ورزشی بدهی؟ (من آن روزها ورزشم بسیار خوب بود) کمی من و من کرد و جوابی نداشت بدهد. فکر می‌کنم آن موقع توانستم به او بفهمانم که اگر می‌خواهد از من ایراد بگیرد باید بیاید به من ثابت کند که چیزی از او کم دارم. آن آخرین باری بود که کسی به من گفت "پارسی". حالا من دیگر در خانه خودم هستم.

گوینده: فرضیه‌ای هست که گالت (پراکندگی) طولانی قوم یهود از ایران زمانی که پادشاه آشورده سبط بنی اسرائیل را در بخش‌های شمالی ایران پراکنده کرد شروع شده است. فرضیه دیگری که به حقیقت نزدیکتر است اینکه یهودیان ایران از بابل به این کشور کوچانیده شدند. چه به این صورت چه به آن صورت، یک معنای نمادین در این حرکت نهفته است: دایره پراکندگی از اورشلیم شروع شد و با آمدن یهودیان ایران یعنی

فرزندان این قوم قدیمی و انتخاب اسرائیل به عنوان محل زندگی این دایره بسته می شود.

گزارشگر: آیا احساس می کنی یک اسرائیلی هستی؟

گزارشگر از شلمو سبار از مُشاوِبت نَحْمیا می پرسد: بله. اینجا سرزمین من است. هر گونه که به قضیه نگاه کنم یک اسرائیلی هستم و اینجا مملکت من است. جای دیگری ندارم.

گزارشگر: چه نشانی از ایرانی بودن در تو مانده است؟

شلمو: غیر از این موسیقی و آواز هیچ چیز دیگری ندارم. فکر نمی کنم دیگر به ایران برگردم. حتی بعضی وقتها که در خواب می بینم در ایران هستم از خواب می پرسم و باناباوری به زخم نگاه می کنم.

پارهٔ دوم: شیراها، ترانه‌ها و متلها

ترانه‌ها، شیراها و متلهای یهودیان شهرستانهای ایران

بخش دوم برنامه شب گشایش دومین کنفرانس به طنز و موسیقی سنتی یهودیان شهرستانهای ایران اختصاص داشت و مجموعه‌ای جذاب از ترانه‌های عامیانه، مردمی و اشعار یهودیان در نقاط مختلف ایران توسط علاقه‌مندان حفظ این آثار اجرا گردید.

علاوه بر آنچه در این بخش می‌خوانید، در حال حاضر در آرشیو مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی متجاوز از سی نوار شیراها، نواها و ترانه‌های سنتی نگهداری می‌شود که گردآوری آنها رامدیون این دوستان هستیم:

در لُس آنجلس: ایرج برنا، ایمانوئل پدرام، رفائیل پزشکی، کاووس پزشکی، شفا پزشکی، بهروز پزشکی، فرج پورنیا (منگن)، عنایت خرمیان، جمشید رفائیلی، فریدون دلاوری، زرینی، نورالله ساقیان، ابی سیانی، یهودا صدیق‌پور، پروین طالع، سعیدکهن درویش، عزت‌الله گلپایگانی، منصور مهربان، موسی متحده، فریدون نظریان، ساموئل نیومن، سعید نجیبی

در ایران: شیرین دقیقیان، الیزا عبدیان، مژگان کوچکزاده، هومن گیدانیان، ژاک بن‌لوی، رحیم عبدیان، یعقوب میکائیلیان، حبیب‌الله ملایم، پروین اسرائیل، راحل تراشندگان

در اسرائیل: منشه امیر

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی از همه علاقه‌مندان تقاضا می‌کند برای غنی‌تر کردن این مجموعه، پژوهشگران مرکز را یاری رسانند و ترانه‌ها، شیراها، متلها و ترانه‌های محلی شهرستانهای مختلف ایران را - یا به صورت نوشته و یا به صورت ضبط روی نوار - به نشانی مرکز بفرستند.

اشعار و شیراهای فولکلور یهودیان اصفهان

گردآوری: یهودا صدیق‌پور

خاکشوری^۱

خاکشوری چون قمارو	خاکشوری مثل قماره
دایم دلم جیر بارو	دائم دلم زیر باره
صَحْب که از خُو وُرسونه	صبح که بیدار میشم
دست و دیممو شورونه	دست و صورتمو میشورم
تفیلامو خونونه	نمازمو می‌خونم،
خدا خدا کِرونه	خدا خدا می‌کنم
جاروچیمو دست گیرونه	جارو مو دست می‌گیرم
تند و تند و تند تجوئه	تند تند و تند میدوم
واجار زرگرا رووونه	به بازار زرگرا میرم
آه و نالم کِرونه	آه و ناله میکنم
وقتی که وِگرتونه	وقتی برمیگردم
مینحا وِ عرویت خونونه	نماز غروبو میخونم
ماذ و چارو صدا کِرونه	مادر بچه‌هارو صدا می‌کنم
واؤنه خداهش بش رَسنه	میگم خدا رسوند

۱- خاکشور به کسبه‌ای گفته می‌شد که خاک کف بازار زرگرهای اصفهان را جارو می‌کردند، خاک آنرا به خانه می‌بردند، می‌شستند، طلا یا نقره‌اش را جدا کرده برای فروش عرضه می‌کردند.

عروسی شیفرآ

مانی، مانی، ادونی	ننه، ننه، آقای من
میقرا تورا نـزونیم	تفسیر تورات بلد نیستیم
بزغاله چه رَم بکشیمه	بزغاله رو میکشیم
ده نار و بنج نار گوشت گیریمه	دوسیرونیم و نصف آن گوشت میگیریم
تو اُون چی کـوویمه	توی هاون میکویم
صد تا کـباب چی گیریمه	صد تا کوفته درست میکنیم
تو دیگی چی چـینیمه	توی دیگ میچینیم
دیم اجاق چی پـشیمه	روی اجاق میـپزیم
یه کُپ چی یـائینم آریمه	یه کاسه شرابم میاریم
تو پوست گـردو کریمه	تو پوست گردو میکنیم
جـمـعـتـم جـمـع کـریمه	مردمو جمع میکنیم
آقا حـزقـیارم آریمه	آقا حـزقـیارم میاریم
اُمـه شـونا مـسـت کـریمه	همشونو مست میکنیم
سـر شـونـو گـرم کـریمه	سرشونو گرم میکنیم
عاریسی شیفرآم کریمه	عروسی شیفرآ رو میگیریم
وقتی که حساب کریمه	وقتی حساب بکنیم
صد تا یک غازش شکفته	صد تا یه غاز تموم شد
عاریسی توش کی کفته	عروسی ام از توش دراومد
یارون ابی یون کـووائو	یاران اینجا کجاس؟
مـحـلـه حـزقـیائو	محلّه حـزقـیاس
ایـن مـرُوت خـزائوو	اینم مروت خداس

گیپا^۱

امشب شب چهارشنبه	امشو شو چارشبات
شب شب پنج‌شنبه	فردا شو شو پنج شبات فردا
دماغ همه‌مون چاق	دماغامون آمه چاق
پس فردام شب شباته	پس سبّا شو شو شباتو
شباتشم شبات نو ماه است	شباتش شبات نووئو
میل دلم سیرابیه	هوس دلم گیپائو
هفتا سیرابو درست کردم	آفتا گیپام وربسته
از زحمتش خسته شدم	از محنتش خم خسته
یکیشو گربه برد	یکیشا ملی چی بش برته
یکیشو شیفرآ خورده	یکیشا شیفرآ بش خرته
دوتاشم جاری‌ام خورده	دیتاشم یادُم بش خرته

شب شبات

یه شب شب شبات بود	یه شو، شو شبات بو
شمعون آتل شماش ^۲ بود	شمعون آتل شماش بو
رفتم برم کنیسا	بشون، بشوم کنیسا
اوسا کارم سر رسید	اوسا کارم برسا
نذاشت برم کنیسا	نشش بشون کنیسا
خدا تلافی سرش دریاره	دست خزا بکشا
گندی ^۳ ام سربار وارف	گندیم دیم بار وِخسا

۱- سیرابی

۲- خادم و نگهبان

۳- نوعی کوفته مخصوص شب شبات، متشکل از آرد نخودچی، گوشت و پیازکه داخل سوپ مرغ پخته شود.

درد زایمان

زن شالم باری	جن شالوم باری
شوهر و عزیزت برم	قربون بخت و عزیزت قربون
برید شیفر او بیارید	بشید شیفر او بارید
حالا چیکار کنم؟	آلا چکار کرونه؟
یه دختر دیگه ام میزاد	یه دوت مینم زنونه
زن شالم باری	جن شالوم باری
برید شیفر او بیارید	بشید شیفر او بارید
طاقو رو سرم پایین بیارین	طاقا دیم سرم گاره آرید
حالا چیکار کنم؟	آلا چکار کرونه
یه دختر دیگه ام میزاد	یه دوت مینم زنونه

* * *

گردآوری: منصور مهربان

شاهین

ربودی گوی دولت را به چوگان	بیا شاهین دگر باره زمیدان
دری از باغ جنت برگشودی	هنرها را بر یاران نمودی
به شهبازان نمودی تو پرو بال	بیا شاهین به پرواز بعد سی سال
چه غم گر دشمنت بیور هزار است	بیا شاهین گرت جبار یار است

* * *

گردآوری: نوراله‌ساقیان

آنوخی

اول به آنوخی نگر
بت را هرگز سجده مبر
گوئل بینیم در نظر
قربان میم و شین و هه
حیران میم و شین و هه

میمش میسحا کرده‌ایم
هه‌اش هلاخا خوانده‌ایم
شینش شحیطا کرده‌ایم
قربان میم و شین و هه
حیران میم و شین و هه

میمش بود میقداش‌ال
شینش بود شبات ایسرائل
هه‌اش خوانیم هودولا‌ال
قربان میم و شین و هه
حیران میم و شین و هه

میمش خوانیم موسی‌مسا
شینش بود شولحان اورخ
هه‌اش بود هلیل نیرسا
قربان میم و شین و هه
حیران میم و شین و هه

* * *

دُچی (دخترک)

سراینده: لقمان شائولیان

دُچیه کووا شیه؟	دخترک کجا میری؟
تَجیه و تُن تُن شیه	میدوی و تند تند میری
یاخشا آسه‌چه بشه	یه کمی آهسته برو
داره مونوِکشیه	داری منو میکشی
تو چشات شنا شونه	تو چشمت شنا میرم
لِواتو خُمِ مِکونه	لباتو خودم میمکم
قربون قَدَت بونه	قربون قَدَت برم

دُچیه کووا شیه؟	دخترک کجا میری؟
تَجیه و تُن تُن شیه	میدوی و تند تند میری
یاخشا آسه‌چه بشه	یه کمی آهسته برو
داره مونوِکشیه	داری منو میکشی
مون برا تو مِرونه	من برای تو میمیرم
شو خُوَتو وِ نونه	شب خوابتو میبینم
صَحبی که وِ اوسونه	صبح که بیدار میشم
یاتو خالی وِ نونه	جاتو خالی میبینم

دُچیه کووا شیه؟	دخترک کجا میری؟
تَجیه و تُن تُن شیه	میدوی و تند تند میری
یاخشا آسه‌چه بشه	یه کمی آهسته برو

داره مونو کشیه داری منو میکشی

مون برا تو مرونه	من برای تو می‌میرم
کاراتو خُم کرونه	کاراتو خودم میکنم
نالیتو خُم خُسونه	تشکتو خودم میندازم
جُو خُوم دیمِت کِشونه	پتوتم روت میندازم

دُچیه کووا شیه؟	دخترک کجا میری؟
تَجیه و تُن تُن شیه	میدوی و تند تند میری
یاخشا آسه چه بشه	یه کمی آهسته برو

داره مونو کشیه داری منو میکشی

مون تورو دوست دارون	من ترا دوست دارم
گومه بیون بَت خواسون	می‌خواهم پیام خواستگاریت
تو فقط بو آره تو	فقط بگو آره
باقیشو چکار داره	باقی شو چیکار داری

گردآوری: یهودا صدیق‌پور

دعای حضرت یعقوب به فرزندش آشر

که ای آشر بیا، ای جانم آشر
بیا فرزند من صدیق و کاشر
الهی در جهان هرگز ز تنگی
نلغزد پای تو هرگز به سنگی
الهی در جهان محتاج نامرد
نگردی و شوی حای ای جوانمرد
الهی باشی و صد ساله باشی
سر دشمن ز تیغ خود تراشی
قد سروت الهی خَم نگردد
دل شادت به دور غم نگردد
دعایت می‌کنم هر روز و هر شب
که سایه‌ات بر سر ما کم نگردد
براخاکم مباد از خانمانت
و خود هم زنده باشی در میان
یک انبارت چو بگشایی ز گندم
سه سال باشد خوراک کل مردم
مثل سالی اگر ده من بکاری
هزار من بدروی در خانه آری

شیراها، ترانه‌ها و متلها

سه من، صد من، سه صد من صد هزار من

بکاری، بدروی در هر دو موسم

قدوشیم بوده‌ایم در باب غله

و دیگر آمدیم در شرح گله

گله هر میش را شش من بدوشی

سه من نوشی، سه من دیگر فروشی

به جای آب ز روغن پا بشویی

و مدح خالق یکتا بگویی

چنان کو زنده است تو زنده باشی

به گیتی تا ابد پاینده باشی

گفت و گوی حضرت یعقوب با گرگ

بیا گرگ از خدا ترسی نداری

چرا خوردی تو یوسف را به خواری

چراغ دولتم را تیره کردی

جهان را بر دو چشم خیره کردی

از آن سَر و روان حیفت نیامد

از آن چشم سیاه حیفت نیامد

تو پنداری که نان و تره خوردی

تو یوسف را به جای بره خوردی

نگویی با تو فرزندم چه بد کرد

که کردی قصد او ای ناجوانمرد

گله کم بود اندر دشت و کوهسار؟

که کردی قصد یوسف را به زنهار

جواب دادن گرگ به حضرت یعقوب

اگر من یوسف را دیده باشم

تا آفتاب سرزند خوابیده باشم

اگر من یوسف را می‌دیدم

سرم را پیش پایش می‌کشیدم

آبر ما خون پیغمبر حرام است

نمی‌دانم خود یوسف کدام است

من از بهر تو گریه می‌کنم زار

تو شو او را ز دیگر جا طلبکار

* * *

واسونک یا تالالا: اشعار ویژه مراسم ازدواج یهودیان شیراز (دستگاه شوشتری)

ابر اومد بارون گرفت و آب اومد دالون گرفت
سوریا گویند مبارک کار ما آنجوم گرفت
اسب لنگ تق تقی و سوارش کل مم تقی
ما میریم عروس بیاریم دل گشنه پای پتی
اسب آوردن تو حیاط و خانم عروس شد سوار
ننه عروس گریه می کرد مثل بارون بهار
آسمون پرستاره چشمکبازی میکنه
شازده دوماد توی حجله بوسه بازی میکنه
آفتابه لوله طلا زنجیر نقره گردنش
مرحبا بر شاه دوماد با عروس آوردنش
امشبم چارده شبه که ماه من پنهون شده
اشک چشم عروس خانم دسته ریحون شده
اومدیم عقدش کنیم و نیومدیم سختش کنیم
رخصت از باباش بگیریم فردا شب عقدش کنیم
آی حمومی آی حمومی آب حموم تازه کن
خانم عروس میاد حموم شربتش آماده کن
این ترازو رو بیارین تا برنجا بکشیم
درخونه شازده دوماد ما خجالت نکشیم

تن تَبدار سِماور دل پر خون قوری
خانم عروس استکان و آقا دوما د نعلبکی
پسر ما زن طلب کرد بابا جونیش گفت بچشم
غیرتِ مردیش بناؤم یک کرور داد و نشست
جَنگِ جَنگ ساز میاد و از بالای شیراز میاد
شازده دوما د غم مخور که نومزدت با ناز میاد
چارقد سبز حریر و بر سر حور و پری
هرکی از دولت مینازه ما از خدای بالاسری
چارقد لاکیات بناؤم لول لول باد میبره
رنگ عنایت بناؤم دل دوما د میبره
چارقد سبزش بناؤم لول لول باد میبره
عروس خانم توی حجله دل دوما د میبره
چه کنم چیا کنم که رود جونیم میبرن
ای خدا نذرت کنم که راه دورش نبرن
چه کنم چیا کنم و در صندوق وا کنم
صد تا اشرفی در آرم خرج دوما دیش کنم
حنا کوفتم حنا بیختم گرد حنا روم نشست
بس کُئم شکر خدا که عروس خانم بام نشست
حلقه‌ای بر دست تو و مو شدم پابست تو
عالمی کردم مرخص زیر چشم مست تو
حجله عیشت ببندم همچو فردوس برین
ابرو باد و ماه و خورشید همه گویند آفرین
در خونه شازده دوما د آب رکنی رد میشه
گچ بیارین پل ببندین آقا دوما د رد میشه

در خونه شازده دوما د صد شترکردن قطار
در خونه عروس خانم گمپ گل کردن سوار
دوما د جونی دوما د جونی پیرهن آیت پوش
پیرهن آیت درآر و رخت دوما دیت پوش
راه بوشهر دور دور و آب بوشهر شور شور
ما میریم عروس بیاریم چشم دشمن بشه کور
زیر بید سایه دار و بابای دوما د پایه دار
خیر فرزندت بینی حرمت عروس بدار
سوریا نرین به کوچه کوچه‌ها پُرشلیه
همه تون گوین مبارک لب عروس گلیه
شازده دوما د شازده دوما د لباس شاهی پوش
قاشق نقره به دست شربت از دستم بنوش
شب گذشت نیم شب گذشت و چشم دوما د انتظار
خیر بینی ننه عروس این گل از خونت درآر
قالیای ریشه ریشه هر ریشه اش مرواریه
ننه عروس خدمتش کن فردا شب جاش خالیه
کاسه چینی توی طاقچه بُنگ بلبل میزنه
شازده دوما د توی حجله بوسه برگل میزنه
کی به حجله کی به حجله شازده دوما د با زنش
کی بگرده دور حجله دشمنای دور و برش
گل وخی چادر به سرکن حالا وقت رفته
قوم و خویشونت خبرکن وقت رخصت دادنه
گل گلاب پاشی کنین و خونه رو خالی کنین
اونجا که عروس میادش صد قلمکاری کنین

من منم و من منم و مادر عروس منم
جای من بالا بگیرین مادر دلسوز منم
ننه عروس گریه می‌کرد که طلای رو دُم کمه
ننه دوما د خنده می‌کرد هر چه می‌خوای با منه
ننه عروس ننه عروس پشت کفشت مخمله
میری تو شربت بیاری تا کمر بندت زره
هر چی دارم سی تو دارم تو عزیز خونمی
چی ندارم لایق تو، تو گل رازیونمی
یل مخمل که تو داری خُم یراق میدوزمت
وقتی شدی زن برارم مٹ گل میبوسمت
یه حمومی سیت بسازم حموم حاجی سپر
گلش از گلکوه بیارم آبش از عزرا سفر
یه دری و دو دری و سه دری و چار دری
شازده دوما د توش نشسته میکنه کلونتری
من نمی‌رفتم به غربت تو فرستادی مرا
گر بمیرم من به غربت خون من گیرد ترا
عروس ما بیچه ساله سر شب خوابش میاد
آقا دوما د رفته حجله شاد و خرم در میاد
عروس حنا مینده، از سر تا پا مینده
اگه حنا نباشه، دل به خدا مینده (طوق طلا مینده)

* * *

عبدالله طالع همدانی

عبدالله طالع همدانی به سال ۱۲۹۲ شمسی در همدان متولد شد، تحصیلات خود را در مدارس آلیانس و تائید انجام داد. در اندک مدتی که نزد تقی‌خان شایگان (ویولونیست زبردست آن زمان در همدان) به فراگیری ویولن پرداخت به کلیه دستگاه‌ها و گوشه‌های موسیقی سنتی آشنا گردید. طالع همدانی نخستین تصنیف خود را به سال ۱۳۱۰ شمسی با نام (باد خزان) در سن ۱۸ سالگی ساخت و مورد توجه ابوالقاسم عارف قزوینی (که در آن زمان ساکن همدان بود) واقع شد. طالع همدانی در سال ۱۳۲۳ با عنوان (خواننده گمنام) به رادیو وارد شد و افتخاراً به اجرای برنامه پرداخت. چندین تصنیف از ساخته‌های او را خوانندگانی چون قمرالملوک وزیری - ملوکضرابی کاشانی و عزت روحبخش و داریوش رفیعی در رادیو می‌خواندند. اما بعد از مدتی رادیو راترک کرد و به شغل اصلی خود تجارت پرداخت. طالع تصانیف بسیاری نیز به زبان راجی (زبان کلیمیان مقیم همدان و کاشان و اصفهان و خوانسار) سروده است. در شب برنامه پروین طالع فرزندارشده عبدالله طالع که صدای خوش و علاقه به موسیقی را از پدر به ارث برده است قطعه شعر زیر را برای شرکت کنندگان در کنفرانس خواند:

تصنیف به زبان راجی، محلی همدانی

حکایت سوزاندن گندی در شب شبات و دعوای شوهر با همسر خود

آهنگ از شادروان استاد علینقی وزیری - سراینده: عبدالله طالع همدانی

دستگاه افشار - بروزن «ای نور هر دو دیده‌ام»

آشَم بَسْتُ شِی شَبات	آشَم در شَب شَبات سوخت
مِیَرم بِشَرَتِ سَفره را حِیاط	شوهرم سَفره را توی حِیاط ریخت
وا قَهر و تَهر بِشَم بِشَبات	با قَهر و غَضَب به من گفت
بِشِ هِنی لای دِلِ دادات	برو بِشین پِیش دِست نَہات
پدر پدر پِدرسگ	پدر پدر پِدرسگ

مان اُسُ جَنیم نَگو، وُرس
 بَجَن بَر از کیه مان نادُرس
 جَنی که نزنو گندی بچو
 خَبو هَمو پیش داداش هنیو
 خدا مَرگم هِدو مَرگ
 کییم عَزاخونه وابُ
 آش سُتن بوونه وابُ
 میرم مثل دیوونه وابُ
 کیم شیونخونه وابُ
 خدا مَرگم هِدو مَرگ
 اَز بیطَرَف پای وِچم بَکفت
 میان آتش چاله کرسی سخت
 اَز بیطَرَف شیر قَهَرَم هدا
 به وِچهُ شیر خورم وای اَلِدا
 خدا مَرگم هِدو مَرگ
 خدا مَرگم هِدو مَرگ
 اَز اون شِی کَزاز وایان
 ترسان به این زیدی بَمِبران
 وچای خیرده ما چِی کِران ب
 گورم کَرید، وای برای مان
 خدا مَرگم هِدو مَرگ
 وای برای این (طالِح) و بَختم
 اَلِدا به این جون سَختم
 وای برای دِل تَخته کَفتم

من اینطور زنی نمیخوام
 بزنی بیرون از خونه‌ام نادرست
 زنی که نمیتونه گندی بپزه
 خوبه همون پیش مادرش بمونه
 خدا مرگم بده مرگ
 خونه‌ام عزاخونه شد
 سوختن آتش بهونه شد
 شوهرم مثل دیوونه شد
 خونه‌ام شیونخونه شد
 خدا مرگم بده مرگ
 از یه طرف پای بچه‌ام افتاد
 وسط آتش چاله کرسی سخت
 از یه طرف شیر قهره دادم
 به بچه‌ام واویلا
 خدا مرگم بده مرگ
 خدا مرگم بده مرگ
 از آن شب کزاز گرفتم
 می‌ترسم به این زودی بمیرم
 بچه‌های کوچیکمو چیکار کنم؟
 تو گورم کنید وای بر من
 خدا مرگم بده مرگ
 وای بر این «طالع» و بختم
 واویلا برای این جون سختم
 وای بر این دل تخته افتاده‌ام

وای برای دل تخته کفتم

وای بر این دل تخته افتاده‌ام

متلها و بازیهای ویژه اعیاد مذهبی

این اشعار شبهای اول و دوم موعد پسخ بعد از اجرای مراسم خوانده می‌شوند.

گردآوری: شکراله مهدیزاده

اولی کی می‌داند؟

اولی کی می‌داند؟ اولی من می‌دانم

اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

دومی کی می‌داند دومی من می‌دانم

دومی: دولوچه ده فرمان (دولوچه جواهری)؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان

...من میدانم

سومی کی می‌داند؟ سومی من می‌دانم

سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوچه ده فرمان؛ اولی:

خداوند مادر زمین و آسمان... من میدانم

چهارمی کی می‌داند؟ چهارمی من می‌دانم

چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و

یعقوب؛ دومی: دولوچه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

پنجمی کی می‌داند؟ پنجمی من می‌دانم

پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی:

سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوچه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در

زمین و آسمان... من میدانم

ششمی کی می‌داند؟ ششمی من می‌دانم

ششمی: شش سیدره (بخش) میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران

ماریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی:

دولوچه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

هفتمی کی می داند؟ هفتمی من می دانم

هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛ ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

هشتمی کی می داند؟ هشتمی من می دانم

هشتمی: هشتم میلا؛ هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛ ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

نهمی کی می داند؟ نهمی من می دانم

نهمی: نه ماه بارداری؛ هشتمی: هشتم میلا؛ هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛ ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

دهمی کی می داند؟ دهمی من می دانم

دهمی: ده فرمان خدا؛ نهمی: نه ماه بارداری؛ هشتمی: هشتم میلا؛ هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛ ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

یازدهمی کی می داند؟ یازدهمی من می دانم

یازدهمی: یازده ستارگان؛ دهمی: ده فرمان خدا؛ نهمی: نه ماه بارداری؛ هشتمی: هشتم میلا؛ هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛ ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

دوازدهمی کی می‌داند؟ دوازدهمی من می‌دانم
دوازدهمی: دوازده شباطیم اسرائیل؛ یازدهمی: یازده ستارگان؛ دهمی: ده فرمان
خدا؛ نهمی: نه ماه بارداری؛ هشتمی: هشتم میلا؛ هفتمی: شبات، هفتمین روز هفته؛
ششمی: شش سیدره میشنا؛ پنجمی: پنج اسفارِ تورا؛ چهارمی: چهار مادران ما ریوقا و
سارا، راحل و خنا؛ سومی: سه پدران ما اوراهام و اسحق و یعقوب؛ دومی: دولوحه ده
فرمان؛ اولی: خداوند ما در زمین و آسمان... من میدانم

* * *

گردآوری: سعیدکهن درویش

بله مرغک

بله مرغک، بله‌آشفته مرغک بله (۲)
بله بله مرغک من سر و سینه سُرخک من
دیشب برم نبود میرم میشم یهودی (۲)

او مد سگ	کدوم	سگ؟
همو سگ که گرگو رونش	کدوم	گرگ؟
همو گرگ که گاؤ کشتش	کدوم	گاؤ؟
همو گاؤ که آبو خوردش	کدوم	آب؟
همو آب کاتشو خاموش کرد	کدوم	تش؟
همو تش که چوبو سوزوند	کدوم	چوب؟
همو چوب که مرغوکشتش	کدوم	مرغ؟

همو مرغ زرد، پاکوتای، گردن همای
دوشش قرون می‌خریدنش، نمی‌دادمش
شبها مونسم بود، روزها همدم بود (۲)
بله مرغک، بله‌آشفته مرغک بله (۲)
بله بله مرغک من سر و سینه سُرخک من
دیشب برم نبود میرم میشم یهودی (۲)

پارہ سوم: خاطرات

خاطرات

تاریخ شفاهی عبارت است از تهیه اسناد دست اول از طریق ضبط خاطرات افراد بر روی نوار، خاطرات کسانی که در تصمیم‌گیریهای یک دوره معین در کشوری یا یک واحد علمی یا صنعتی یا اجتماعی دست اندرکار بوده‌اند و یا در موقعیتی قرار داشته‌اند که به عنوان شاهدان عینی وقایع، شنیده‌ها و دیده‌هایشان دارای اهمیت است. این خاطرات براساس مصاحبه‌های برنامه‌ریزی شده، نخست بر روی نوار ضبط می‌گردد، بعد مطالب ضبط شده، استخراج و بر روی کاغذ نقل می‌شود و برای استفاده محققان در آرشیو مخصوص مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی در لُس آنجلس نگهداری می‌گردد.

از آغاز کار مرکز تا پایان دومین کنفرانس سالیانه، با کمک آوی داویدی، شیرین دقیقیان، مینو ذهابیان کوتال، داریوش ستاره، هما سرشار، روبرت صالح ربیع، ایرج صفایی، فریار نیکبخت و سحر یونایی تعداد ۳۰ مصاحبه در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، تاریخی، اجتماعی و... انجام شده است.

در بخش خاطره‌گویی دومین کنفرانس مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی خانمها عزیزه برال، طاووس جواهریان، طوبا سومخ و آقایان عبدالله زرگریان، باروخ محبر و منصور مشیان، که هریک به گونه‌ای در روند تاریخ معاصر یهودیان ایرانی نقشی داشته‌اند، خاطراتی از زندگی خود را برای ما نقل کردند. نورالله گبای یکی از اعضای هیئت مشاوران مرکز نیز در مورد اهمیت و لزوم طرح تاریخ شفاهی صحبت کرد. روبن دخانیان عضو هیئت مدیره سازمان فرهنگی ارتص نیز خاطرات خود را از مهاجرت به کشور اسرائیل به صورت کتبی به مرکز هدیه کرد. در استخراج و پیاده کردن نوار خاطره‌گوییها، تا حد ممکن شیوه سخن گفتن گوینده حفظ شده است. تنها در مواردی که جملات تکراری، نامفهوم یا ناتمام بوده‌اند و از نظر دستوری اشکالی داشته‌اند ویراستاری شده‌اند.

نورالله‌گبای

زمان مدیون گذشته است

حافظه ملت‌ها پایدارتر از حافظه یکایک افراد ملت است و از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا کرده و می‌ماند. زمان مدیون گذشته است و انسان تنها موجودی است که به حکم عقل به گذشته خود نیز علاقه‌مند می‌ماند.

انسان توانسته است با کمک اندیشیدن، نیروی تمیز، قدرت داوری کردن و امکان برگزیدن تجربیات هزاره‌ها را تا به امروز (حتی در محیط‌هایی که آزاداندیشی وجود نداشته) با خود حمل کند و زنجیره نسل‌ها را با در اختیار نداشتن کاغذ، چاپ، روزنامه، رادیو، تلویزیون حتی سوادکافی اکثراً از طریق سمعی و بصری با نقل قول‌ها، داستان‌ها، نقلیه‌ها، روایات سینه به سینه، حلقه به حلقه به هم پیوند دهد.

بدون اهرم تاریخ شفاهی هیچ تاریخی کامل نیست و هیچ ملتی با وجود عرضه دستاوردها و ارمغان‌های بزرگ به جهان قابل شناسائی کامل نخواهد بود. در اهمیت تاریخ شفاهی همین بس که ما یهودیان کتاب مذهبی خود گفته‌های ایام *Dibre Hayamim* را بخشی از کتب مقدس ابناء دانسته به آن احترام می‌گذاریم. ما نه می‌توانیم آنچه که بوده‌ایم را انکار کنیم نه به آن بسنده کنیم. باید گذشته را بشناسیم تا آینده را بسازیم چون آموزش گذشته قواعد زندگی آینده را می‌آموزد. همچنان که زندگی و سرگذشت هر فرد می‌تواند بخشی از تاریخ و داستانی تلخ و شیرین و آموزنده باشد، اطلاع از زندگی و سرنوشت یک ملت نیز می‌تواند عمق تجربیات و زندگی گذشته یک ملت را آشکار سازد. با توجه به اینکه چاپ صنعت جوانی است و در دوران باستان نه کاغذ وجود داشت، نه سوادکافی، نه آزادی عقیده و نه آزادی انتشار، می‌توان دریافت تاریخ شفاهی یکی از پایه‌های اصلی فرهنگی همه جوامع بوده است و سینه‌های انسان‌ها حافظه قومی ملت‌ها. خواجه شیراز نیز به اشاره می‌گوید:

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

فرهنگ محاوره و زنده‌خوانی در کشور ایران و کشورهای مشابه قدمت طولانی دارد. به عنوان مثال آثار افلاطون در یونان به صورت محاوره و زنده‌خوانی نقل شده‌اند. تمام لغت‌نامه‌ها در هر حوزه زبانی، سند زنده فرهنگ شفاهی مردم هستند و مهم‌ترین گنجینه فرهنگ بشری محسوب می‌گردند. کتب امثال و حکم و گفتگو و امثله نیز نمونه بارزی از چکیده و عصاره گفتگوهای فرهنگ شفاهی جوامع است.

مقوله زبان و وطن‌دوستی مستقل از مقوله مذهب است و پیروان یک مذهب به زبانهای مختلف گفتگو می‌کنند و در مکانهای متعدد مستقر هستند. ما یهودیان ایرانی در کشوری زندگی می‌کردیم که قرن‌ها از تمدن و فرهنگ اروپایی عقب بود. با وجود این و به خاطر اقامت چند هزار ساله در ایران زرتشتی و اسلامی تاریخی غنی داریم. بر ماست که روح تاریخی خودمان را بهتر بشناسیم. ما یهودیان در اثر قرن‌ها تبعیض، در حالی که از هر ایرانی ایرانی‌تر بوده‌ایم، بیش از دو هزار سال مانند نباتات و گل‌هایی که در گلدان رشد می‌کنند - بدون اینکه ریشه در خاک داشته باشیم - پاره پاره و بدون احساس امنیت و آزادی به حیات خود ادامه داده‌ایم. با توجه به اینکه شکفتگی در امنیت است و شخص بیمناک معنی زندگی را نمی‌فهمد، رشد لازم را نیافتیم و در محیط با عقب ماندگی و در اختیار نداشتن امکانات ایام را گذرانده‌ایم.

این قصه دیروز نیست، به دوران قبل از سلسله پهلوی بخصوص صفویه نگاه کنیم. اجداد ما در محیط تبعیض، در اثر خوی انطباق‌پذیری ناشی از اقلیت بودن و گالوت (پراکندگی) با پذیرش اجباری تبعیض، چشم بر همه آنچه در اطرافشان می‌گذشت می‌بستند و این گونه از خود حفاظت می‌کردند. این درست نیندیشیدن، صحیح ندیدن و سازگاری اجباری با جبر و تبعیض، برایشان نکبت و عقب‌افتادگی به ارمغان آورد و این وضعیتی نبود که یک انسان آزاده بتواند در فضای تنگ به آن بیابد و رشد کند.

اجداد ما فارسی را، با حروف عبری می‌نوشتند و مکتب خانه‌های خود را داشتند. در ایام کودکی من خط فارسی را خط شهر به شهری می‌نامیدند. یادم می‌آید وقتی پدر بزرگم می‌خواست از من تعریف کند می‌گفت: «نوهام خط شهر به شهری را می‌خواند»، و مقصودش نامه‌های فارسی بود که از سایر شهرها می‌رسید. علما و شعرا ما مانند مولانا شاهی، عمرانی و دیگران اشعار و نوشته‌های خود را به زبان فارسی و با

حروف عبری می نوشتند به همین دلیل بسیاری از آنها گمنام ماندند. حتی دفاتر تجارתי
تجار و کاسبکاران یهودی نیز تا حدود ۵۰ سال قبل تماماً به زبان فارسی با خط عبری
نوشته می شد چون غیر از این خط سوادى نداشتند.

به جرأت می توان گفت گذشته و فرهنگ ما، به عنوان اقلیت، بیشتر در
دست نوشته ها، عکسها و سینه های افراد حفظ شده است. بخش عمده کتب موجود که
بعد از اختراع صنعت چاپ منتشر شده است نیز حاوی روایات، خطابه ها، امثال و حکم
و داستانهای سینه به سینه هستند. ما با همکاری یکدیگر قادر خواهیم بود اقلاً رویدادهای
فرهنگی دو سه قرن اخیر را هرچه بیشتر و با استفاده از مقدمات فنی عالی موجود کشف
و جمع آوری کنیم. مسائل گذشته و امروز اقلیتهای هر کشور به همه مردم آن کشور مربوط
می شود و تاریخ شفاهی رشته پیوند ما با اجدادمان است. ما موظفیم این امانت را صحیح
و کامل به آیندگان بسپاریم. افتخاری بالاتر از این نیست که هرکس هر چه را آموخته در
راه مردم خویش به کار برد و ارائه کند. این دین یکایک افراد جامعه است، کوچکش
نگیریم و آنرا درک کنیم. از حافظه و نیروی باصره و سامعه خویش کمک بگیریم و
زوایای تاریک تاریخ خود را بازشناسی کنیم. روی گفته ها، وقایع، نوشته ها، روایات
و عکسها غور کنیم و تا می توانیم با همکاری با مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی و
جمع آوری و حفظ این میراث گرانبها دین خود را به نسلهای بعدی ادا کنیم تا پادزهری
باشد برای زهر عقب ماندگی گذشته. در نظر داشته باشیم با تغییرات شگرف اخیر ایران
و مهاجرت و قطع رابطه فرهنگی و اجتماعی با زادگاهمان، باید موسیقی، روایات،
داستانها و گفتارهای گذشتگان خودمان را مانند شعله ای خاموش نشدنی برافروزیم. همه
چیز از بین می رود جز تاریخ، خوب و بد این تاریخ محصول مشترک ما و نیاکان ماست
و ما باید با رسیدگی منصفانه به رویدادها و با توجه به محدودیتها و ضرورت های زمان
به درک صحیح از تاریخ خودمان برسیم.

عزیزه برال

بورسهای تحصیلی برای دانش‌آموزان و دانشجویان

من روز بیست شهریور ۱۳۰۰ در تهران به دنیا آمدم یعنی هفتاد و پنج سالم تمام شده است. در خانواده‌ای به دنیا آمدم که به علم بیشتر از هر چیزی اهمیت می‌داد، مخصوصاً مادرم که در سن چهل و سه سالگی فوت کرد و خواهر بزرگم محترم برال ما خواهران و برادران را بزرگ کرد و به دانشگاه فرستاد. برادر بزرگم دکتر موسی برال پزشک و داروساز شد و به عنوان نماینده یهودیان به مجلس شورای ملی رفت و استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران بود و مدال نیز گرفت. برادر دومم دکتر حبیب برال دندان‌ساز گردید. برادر سومم مرحوم یعقوب برال داروساز بود و تجارت دارو می‌کرد. برادر چهارم مهندس سلیمان برال در پاریس زندگی می‌کند. خواهرم خانم دکتر حکیمی باخواهر بزرگم محترم برال همیشه یار من و بچه‌هایم بودند. نام پدرم یحزقل برال و نام مادرم گلین منوچهریان است که بعداً تبدیل به عبیر شد. من سه فرزند دارم: نیزت و ژانت وهانری. نیزت و ژانت همیشه با من همکاری کرده‌اند. آنها حتی در تنظیم اساسنامه سازمان هاتف به من کمک کردند و جزو مؤسسين سازمان نیز هستند. پسر، با اینکه در کودکی خیلی از کار فراوان من ناراضی بود، بعدها که پانزده ساله شد و به امریکا آمد، مشوق بزرگ من شد تا کارهای داوطلبانه بکنم. همیشه می‌گفت تو مادر هزار بچه‌ای، مادر من نیستی! خوشبختانه سه تا بچه‌هایم دانشگاه‌رفته و تحصیل کرده هستند و شش نوه هم دارم.

من تا سال ۱۳۱۵ در دبیرستان اتحاد بودم و کلاس نهم را تمام کردم. در سال ۱۳۱۵ به دبیرستان آزر رفتیم. در سال ۱۳۱۷ وارد دانشگاه تهران شدم و در سال ۱۳۲۱ دکترایم را در رشته داروسازی گرفتم. آن زمان من تنها دختر اسرائیل^۱ دانشگاه بودم و یک موضوع همیشه مرا ناراحت می‌کرد: این که همکلاسان اسرائیل دوران دبیرستانم که زرننگ هم بودند، نتوانستند به دانشگاه راه پیدا کنند. در سال ۱۳۲۳ با پسر عمویم ناصر برال نامزد شدم و در فروردین ۱۳۲۴ عروسی کردیم. در ۲۷ آذر همان سال اولین دخترم به

۱- یعنی یهودی. در زبان محاوره یهودیان ایرانی لغت اسرائیل به معنای یهودی و اسرائیلها به معنی یهودیان به کار گرفته می‌شود.



عزیزه برال (نفر دوم از راست) و همکاران دانشکده داروسازی دانشگاه تهران - سال ۱۳۱۸ (اهدایی عزیزه برال)

دنیا آمد. آنوقت شوهرم گفت: «من دیگر راضی نیستم تو مسئول داروخانه ری باشی.» تا آن روز هشت سال بود که مسئول داروخانه ری بودم و به برادرم که طب می خواند کمک می کردم. شوهرم گفت: «دیگر باید بچه‌ات را نگهداری.» من چون به زندگی زناشویی ام علاقه داشتم قبول کردم. مدت کمی در خانه ماندم ولی دیدم نمی توانم. از شوهرم پرسیدم: «آیا من می توانم با بچه کار بکنم؟» قبول کرد. آن موقع مثل اینکه از خواب بیدار شده باشم به خودم گفتم: «باید این دانش آموزان بی بضاعت ممتاز هم به دانشگاه راه پیدا بکنند.» با خواهر بزرگم محترم صحبت کردم -- منزلش جنب کنیسا و مدرسه دروازه دولت بود. اوقبول کرد که من بچه را پهلویش بگذارم و در همان مدرسه که خیلی هم کوچک بود شروع به کار بکنم.

در سال ۱۳۲۹ جشنی در تالار فرهنگ دادیم و چهل هزار تومان جمع آوری شد که با این پول حیاط پشتی را خریدند و مدرسه روحی شاد بزرگ شد. ما هم آنجا اطاق گرفتیم و سازمان هاتف را با تعدادی از خانمها، که بعضی هایشان الان در لُس آنجلس هستند، از همان جا شروع کردیم. در سال ۱۳۴۵، همزمان با انقلاب شاه و ملت، حکم آمد که همه انجمنهای زنان وابسته به سازمان زنان شوند. به ما گفتند: «باید سازمانتان را به ثبت برسانید.» سازمان هاتف را به ثبت رساندیم و شروع به همکاری با سازمان زنان کردیم. خوشبختانه سازمان زنان با ما رابطه خوبی داشت. آنها حتی بخاطر ده سال کار افتخاری ام در کیوسک راه آهن و در نقش مددکار، به من تقدیرنامه ای هم دادند.

یکی از کارهای مهم ما جایزه دادن به بچه های ممتاز مدارس بود. مسئول آمریکن جوینت که در مدارس بود متوجه کار شد، مرا خواست و پرسید: «شما می توانید با ما همکاری کنید؟ هرکاری می کنید هفتاد و پنج درصدش را ما می دهیم.» من خیلی خوشحال شدم. از آن به بعد همیشه کتاب و دفتر و همه لوازم مدرسه را برای بچه ها می خریدیم، به ۲۵ مدرسه یهودی می رفتیم و به شاگردان اول و دوم و سوم جایزه می دادیم. بالاخره فعالیت ما به جایی رسید که به مدارس غیر یهودی هم می رفتیم و می گفتم من از طرف سازمان زنان

آمده‌ام تا به دختران و پسران کلیمی که ممتاز هستند جایزه بدهم. به شاگردان مدرسی که نمی‌توانستند پول کتاب، لوازم التحریر و نهار خوری و اینها را بدهند کمکی کردیم. جمعاً سالی پنجاه هزار تومان فقط کتاب به بچه‌ها می‌دادیم. بنگاه صفی‌علیشاه که مال آقای مشفق بود با ما خیلی همکاری می‌کرد و کتاب می‌داد که به بچه‌ها می‌دادیم.

روزی به دبیرستان آذر در میدان مجلس رفتم. دفتر را که باز کردند در کلاس دوازدهم شاگردان اول تا هفتم همه ایسرائل بودند. من آن هفت نفر را انتخاب کردم و روزی که در سالن محمدرضا شاه جشن بود، به آنها جایزه دادیم.

چند وقت بعد جوینت خواست که به دانشجویان دانشگاه‌ها هم جایزه بدهیم. خدایا مرز آقای سنهی و آقای الیاسیان را واسطه کرد. گفتم: «برای ما مشکل است! پولش را نداریم!» آقای سنهی خیلی با محبت بودند و به من گفتند: «بیا اینجا بین چه جور ما کار می‌کنیم. بهتر است شما که جوانتر هستید این کار را قبول کنید.» در نتیجه دانشجویان را هم به ما دادند. هر دانشجویی که در کنکور قبول می‌شد، برای اسم نویسی هزار و پنجاه تومان پول لازم داشت که اگر بموقع نمی‌پرداخت، دیگری جایش را می‌گرفت. خوشبختانه جوینت همه این پرداختها را قبول کرد و ما به این کار ادامه دادیم. بعد از آن از من خواستند تا با شورای امور اجتماعی، که آقای منتخب و دیگران بودند، همکاری کنم. این وظیفه را هم قبول کردم. با پنج مددکار، در گرگان و محله کلاسهای کودکان استثنایی باز کردیم که اتفاقاً این کلاسها در میان بقیه اول شدند. خانم فرخ‌رو پارسا مرا خواست و گفت: «تو فقط برای مدارس کلیمی می‌توانی کار بکنی؟ باید حتماً به مدارس غیرکلیمی هم بروی.» به او گفتم: «این کار را جوینت حمایت می‌کند و پنج مددکار خارجی و ایرانی با من همکاری می‌کنند. من که به تنهایی نمی‌توانم کاری بکنم!» خانم پارسا هم کمکی کرد تا به سایر مدارس هم برسم.

مددکاران اجتماعی ما در محله و به اسم شورای هاتف آنقدر منظم و مرتب کار می‌کردند که خانم ستاره فرمانفرمایان آنجا را محل کارآموزی مدرسه‌اش کرده بود. دخترهای آموزشگاه مددکاری به محله می‌آمدند، دید و بازدید می‌کردند، کمکی کردند و ترشان را همان جا تهیه می‌کردند و می‌رفتند.

بعد از آن طرح خانه پیران شروع شد که من نمی توانم الان برای خانه پیران خیلی صحبت کنم. خانه پیران ما الان بهترین خانه پیران ایران است. روزی تصمیم گرفتند یکبخش از زمین خانه پیران را برای فرود آمدن هلیکوپتر علیاحضرت و دیدارشان از بیمارستان جرجانی تبدیل به فرودگاه کنند. خوشبختانه من فوری به انجمن کلیمیان خبر دادم و آنها هم فوری چندین هزار درخت آوردند و همان جاکاشتند. آن زمین الان به صورت پارک درآمده است و بهترین پارک برای همان پیرهای آنجا بشمار می رود.

بعد از جنگ شش روزه عده زیادی خواستند به اسرائیل بروند ما با کمک انتشاراتی صفی علیشاه دیکسیونرهای کوچک عبری به فارسی و فارسی به عبری در همان ایران چاپ کردیم و در اختیار سُخنوت گذاشتیم که به مهاجران بدهند.

رویه مرفته اعضای سازمان ما خیلی فعال بودند. خانمهای ما در صندوق ملی، درسُخنوت، در مگبیت، در کمیته علیا و جاهای دیگر تقسیم شدند و با علاقه زیاد کار می کردند.

اسامی مؤسسين سازمان بانوان هاتف عبارت بودند از: عزیزه برال - ماه سلطان القانیان (نیکخواه) - یافا لوی - سومخ - مهین بینا - عزت بنایان - مریم مبصر - فرح الملوک سبزه رو - نیزت برال - مهین سیمینو - ملکا تلمود - الین القانیان - پروین احدوت - کولت القانیان - شهناز احدوت - شهناز سبزه رو - پروین بنونی - ژانت برال.

اعضای کمیته خانه پیران وابسته به سازمان بانوان هاتف عبارت بودند از: عزیزه برال - ماه سلطان القانیان (نیکخواه) - صغری (سارا) کاردان - راحل نهادار - عزت احدوت - کشور حی - یاشارل - فلورا راسخ - طوبی خرمیان - سومخ - مستوفی - قدرت ناوی - فروغ نظریان - مهری نظریان - بودائی.

من هرگز برای تفریح و خوشی شوهرم را ول نمی کردم. چون او انسانیت کرده بود و مرا آزاد گذاشته بود تا به کارهای اجتماعی خود برسم جز برای کار او را تنها نمی گذاشتم. او همیشه به من می گفت: «من که از در می روم بیرون تو هم برو و به کارهایت برس ولی سعی کن قبل از اینکه برگردم به خانه آمده باشی.» هنوز هم این رسم در خانه ما هست. شوهرم صبح می رود سرکارش، من هم می روم قبل از اینکه او برگردد من می روم منزل.

طاووس جواهریان

خاطره پوگروم شیراز در موعد سوکای سال ۱۲۸۹ شمسی (مطابق ۱۹۱۰ میلادی)

من نمی دانم چند سال دارم. بعضیها می گویند ۹۲ سال بعضیها می گویند ۹۶ سال. درست هم یادم نمی آید زمان چپویی [چپاول- پوگروم] چند سالم بود: شاید شش یا هفت سال. خانه عمه ام بودم که یک دفعه گفتند: «ریختند تو محله بچاپند!» بعد ریختند تو خانه ما. قیامت بود! مدام می آمدند و می رفتند. هرکسی هر چه را زورش می رسید برمی داشت و می برد. زن و مرد، چادر و چاقچور به سر، برای اینکه شناخته نشوند. من مثل بید می لرزیدم و التماس می کردم: «خدایا! خدایا!» عمه ام رفت جلوییشان را بگیرد یک توسی خورد و دماغش خون افتاد. آنوقت سراغ من آمدند تو اتاق که ببینند چه چیزی طلا یا نقره ای به سرو سینه دارم. یک طلسم به گردنم بود کردند و بردند.

بعد رفتند پایین، یک جعبه ای که خرت و پرت تویش بود را ریختند توی دامنشان و بردند. یک مشت چیزهای باقیمانده را آوردم گذاشتم پهلوی خودم و نشستم همان جا. تا ساعت دوی بعد از ظهر شد... که نصرالدوله و قوام آمدند تا جلوی این آشوب را بگیرند. بزن و بخور شد و همه پا به فرار گذاشتند و هرکسی هر چیزی دستش بود ریخت توی کوچه و رفت. من هم دیگر از منزل عمه ام بلند شدم رفتم منزل خودمان که خانه ملا ربی شلمه ملای بزرگمان باشد. ملا ربی شلمه شوهر خاله ام هم بود و ما منزل آنها زندگی می کردیم. وقتی وارد آن خانه شدم هرچه نگاه کردم کسی را ندیدم، هیچ آدمیزادی نبود. رفتم توی اتاق خودمان دیدم یک سیب افتاده، خیلی گرسنه بودم برش داشتم و شروع کردم به خوردن. به این طرف و آن طرف نگاه کردم و کسی را ندیدم. وقتی به دیوارها نگاه کردم دیدم از خانه پشت خانه ما که منزل مسلمان بود، قوم و خویشها یکی یکی از دیوار بالا می آیند و داخل خانه می شوند. از ترسشان رفته بودند خانه همسایه مسلمان با انصافمان قایم شده بودند. چپویی ها [چپاولگران] هر چه دم دستشان بود برده بودند. از گونی کتیرا گرفته تا گونی برنج. وقتی رفته بودند نصف اینها روی زمین ریخته بود و زمین از این چیزها فرش شده

بود. این بگیر و ببند گذشت.

شوهر خواهر من که کیف پولش را برده بودند دنبال کیفش رفت ولی در عوض حسابی کتکش زدند بعد او را به خانه شخصی بردند که مسلمانان کنند. آن شخص گفته بود: «بگذارید اینجا باشد و شماها بروید. وقتی حالش خوب شد و سرجا آمد- اگر جان سالم بدر برد- خودم مسلمانان می کنم.» خدا بیامرز دش، حسابی از او مواظبت کرده بود. نشاسته درست کرده بود، دوا به زخمهای بدنش زده بود و به او غذا داده بود تا حالش خوب شد. وقتی حالش خوب شد آدرس خانه اش را پرسیدند و او را به منزل برگرداندند. دست بر قضا همان موقع زنش یعنی خواهر من حامله هم بود و بسیار دلواپس شوهرش. خواهرم هم، چون از هستی ساقط شده بودند و چیزی برایشان نمانده بود، به خانه شوهر خاله ام که ملا ربی شلمه بود آمدند. آخر دیگر زندگی برای کسی نمانده بود، تو همه خانه ها صدای شیون و واویلا بلند بود.

مدتی گذشت. در این مدت همه می ترسیدند و می رفتند قایم می شدند. دلهره داشتند که مبادا دوباره بریزند تو محله. تا وقتی که وضعیت کاملاً ساکت شد و حکم شد [از سوی حاکم شرع فتوا صادر شد] که هرکسی هر چیزی برده برگرداند توی یک اداره که ایسرائلها بروند و پس بگیرند. البته چپویی ها چیزهای درست و حسابی را پس نیاوردند. مثلاً فرشها را نیاوردند چون فروخته بودند.

توی این مدت، مسلمانهای دیندار طبق طبق نان می آوردند و تو محله پخش می کردند یا به خانه ما، منزل ربی شلمه، می آوردند و مردم و جماعت ایسرائل می آمدند و جمع می شدند تا بین آنها نان قسمت کنند. بعد از اینکه جریان کمی ساکت شد به ما گفتند به یکا اداره برویم و چیزهای چپو شده خودمان را پس بگیریم. وقتی رفتیم آنجا دیدیم توی آن اداره همه چیز بود: از رختخواب گرفته تا بقچه لباس و قابلمه مسی و چیزهای دیگر. همه جور آدم هم بود بامروت و بی مروت. ولی هرکس رفت فقط چیزهای خودش را پس نیاورد. هرکس هر چه دلش می خواست برمی داشت. به همین خاطر سفرتورا [تورات] بغل کردند و خانه به خانه رفتند و ملای محله همه را قسم داد که اگر کسی چیزکس دیگری را برده برگرداند... تا مدتها این قضیه ادامه داشت. این جریان هم گذشت.

وقتی شب می شد همه را ترس می گرفت که مبادا دوباره حمله کنند. شبها همه اهل

دوسه تا خانه دور هم جمع می شدند و با هر سر و صدایی که می آمد می گفتند: «حالا می ریزند حالا می چاپند! حالا می آیند!...» تا اینکه نصرالدوله و قوام روی کار آمدند و بالاخره این جریان ترس و واهمه گذشت و تمام شد.

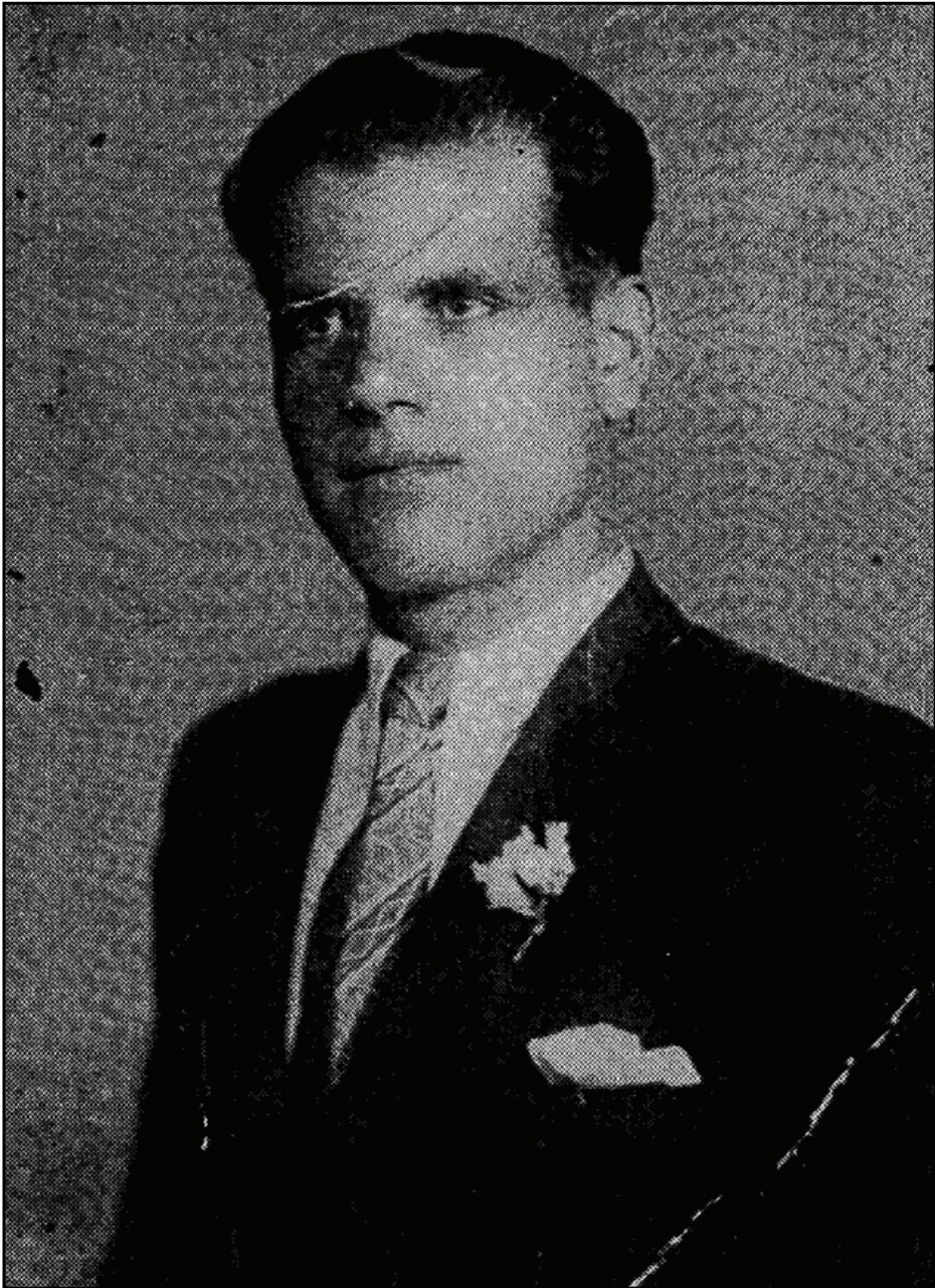
عبدالله زرگریان

آداب و رسوم ازدواج در همدان

من سال ۱۲۹۰ خورشیدی در همدان به دنیا آمده‌ام و می‌خواهم شرحی را برای حضار محترم تعریف کنم که تقریباً زندگی روزمره همگی بود و نوشتنی نیست اما شنیدنی است: درباره عروسیهای هفتاد هشتاد سال قبل، چه نامزدی و چه عروسی. آنوقتها وقتی پسری می‌خواست زن بگیرد، قادر نبود مثل حالا خودش اقدامی بکند. امروز پسرها خودشان می‌روند و می‌بینند و می‌پسندند و بقیه قضایا... آن زمانها مادر و عمه و خاله و اینها برای پسر اقدام می‌کردند و دختری پیدا می‌کردند. اگر پسر دختر را نمی‌شناخت پدر و مادرش را مجبور می‌کرد به هر وسیله‌ای شده دختر را نشانش بدهند تا اینکه راضی بشود. یکنشانی می‌دادند و می‌گفتند برو در مدرسه یا فلان جا دختر را ببین. پسر می‌رفت و دختر را می‌دید و اگر خوشش می‌آمد، بدون اینکه خودش یا پدرش مداخله‌ای داشته باشند، خانمها اقدام می‌کردند و برای او نامزدی می‌گرفتند. نامزدیها هم طوری بود که خیلی خیلی محدودیت داشت. پسر وقتی داماد کسی می‌شد همیشه با احترام تمام با او رفتار می‌شد. مثلاً برای داماد حتماً لازم بود شب یکشنبه [شنبه شب] به خانه پدرزنش برود.

اگر احیاناً پدر و مادر با دختری موافقت می‌کردند و پسرشان راضی می‌شد، آنوقت مادر برای اینکه پسرش بدبخت نشود می‌رفت به یک وسیله‌ای دختر را می‌دید صورتش را می‌بوسید مبادا دهانش بو بدهد. به حمام می‌رفت و دختر زیر نظر می‌گرفت تا عیبی نداشته باشد.

بهر جهت، وقتی نامزدی عملی می‌شد خانواده دختر برای داماد اطاقی درست می‌کردند تا شبهای یکشنبه که می‌رود به خانه پدرزن آنجا بخواهد. اما چه جور رفتنی؟ چون نامزدش را خیلی کم می‌دید. فقط می‌رفت می‌نشست آنجا با پدرزن و مادرزن به تفریح و حرف زدن و وقت می‌گذراند تا اینکه شب بشود، بروند بخوابند و فردا صبح داماد برود سرکارش.



عبدالله زرگریان در شب نامزدی. همدان - سال ۱۳۱۶ (اهدایی ثریا ملامد)

یک تعریف برایتان بکنم که البته حقیقی است:

در همدان ما رسم بود توی خانه‌ها میوه‌ها و انارهای خیلی خوب را می گذاشتند توی بشقاب، بشقابها را می گذاشتند روی طاقچه، می شد دکور. وقتی مهمانی یا کسی می آمد می آوردند و از مهمان پذیرایی می کردند. تصادفاً در اطاقی که برای داماد تعیین کرده بودند یک بشقاب از این انارها روی طاقچه بود. شب داماد مشروب می خورد و می خوابد. نصفه شب تشنه اش می شود هرچه فکر می کند می بیند کسی نیست که از او بخواهد برایش آب بیاورد، به پدرزن و مادرزن هم نمی تواند جسارت کند. بلند می شود انارها را فشار می دهد آب لمبو می کند آبش را می مکد می گذارد سر جایش. از یکی دو تا سیر نمی شود سه تایش را می خورد. بعد هفته دیگر که به خانه نامزدش می رود، پدر و مادر دختر بشقاب انار را جلوی داماد می گذارند که بخورد. چاقوی اول را که می زنند، باد انار در می رود خراب شده بود. دومی و سومی هم همینطور. این حقیقت است فکر نکنید جوک است. بالاخره بیچاره‌ها پیش دامادشان شرمند می شوند خیال می کنند بچه‌هایشان این کار را کردند. هر طور بوده شب را برگزار می کنند و صبح داماد می رود سرکارش، هیچ به روی خودش نمی آورد که من این کار را کردم.

یک خاطره دیگر هم برایتان دارم: در آن دوران دامادها حق نداشتند نامزدشان را ببینند. پدر و مادر عروس اجازه نمی دادند و راجع به این موضوع خیلی سختگیری می کردند. بالاخره یک شب دامادی که می خواست نامزدش را ببیند و موفق نمی شد، کلفت خانه را می بیند پولی به او می دهد و می گوید خواهش می کنم وسیله‌ای فراهم کن من امشب این دختر را ببینم. از او می خواهد نامزدش را شب در یک جای خلوتی بیاورد. شب وقتی پدر و مادر می خوابند، کلفت نامزد را برمی دارد می برد زیرزمین، پسر را هم صدا می کند که همدیگر را ببینند و روبوسی کنند. بیچاره داماد دلش می خواست نامزدش را ببیند دیگر! بدبختانه سگ خانه خیال می کند که دزد آمده و حمله می کند به داماد بیچاره. خلاصه سگ پارس می کند و داماد فرار و آخر هم به دیدار روی نامزدش نمی رسد.

بالاخره کار به عروسی می کشد. حالا به خوبی و خوشی می خواهند عروسی کنند. عروسی معمولاً از شب یکشنبه شروع می شد، چون در مدت نامزدی هر شب یکشنبه

دامادخانه پدرزن بود، عروسی را هم می انداختند به همان شب یکشنبه که داماد آخرین شب یکشنبه نامزدی اش را هم خانه پدرزن و مادرزنش باشد. جشنی می گرفتند، چهل پنجاه نفر مهمان دعوت می کردند و یکشنبه شب شروع عروسی بود. جشن عروسی هفت روز و هفت شب تمام دوام داشت. من ده دوازده ساله بودم اینها را می دیدم یادم هست. غیرممکن بود که یک عروسی شش روز باشد باید هفت روز باشد. شب یکشنبه آخر جشن خدا حافظی داماد از خانه پدرزن بود. شب دوم حنا برون بود. داماد حنا می خرید و با وسایل مختلف روی خوانچه ای به خانه دختر می برد. در آنجا هم چهل پنجاه نفر را دعوت کرده بودند با ارکستر و بساط و اینها. آن شب دوشنبه را می گذراندند. شب سه شنبه حنائی را که داماد برده بوده درست می کردند نقاشی اش می کردند حاضرش می کردند می گذاشتند توی یک خوانچه می آوردند خانه داماد. باز پنجاه شصت نفر هفتاد نفر صد نفر، بسته به وضعیت صاحبخانه، مهمان می آمد با مطرب و بساط و اینها. آن شب را هم به خوشی می گذراندند. صبح روز سه شنبه داماد به حمام دامادی می رفت. اسرائلهای همدان خودشان حمامی اختصاصی داشتند. حمام را برای داماد قرق می کردند. دیگر کسی غیر فامیل داماد حق رفتن به حمام را نداشت. سر حمام مطرب می آوردند، شیرینی و بساط پذیرایی می آوردند. شب چهارشنبه داماد به اصطلاح خصوصی می رفت خانه عروس. روز چهارشنبه صبح حمام روان عروس بود. عروس را هم با همان تشریفات به حمام می بردند: مطربی و بساطی و حمام قرق. عروس با چند نفر از اهل خانواده می رفتند حمام عروسی. شب پنجشنبه «کتوبا اسبارون» بود. یعنی بایستی کتوبا را بنویسند. یک رسم دیگر هم بود خانمها یک پارچه سفید را می دادند ملای عاقد امضا می کرد و به دست پدر و مادر عروس می داد. مادر عروس آن را نگه می داشت برای اینکه افتخار فامیلش باشد که وقتی دختر به حجله می رود وضعش مرتب باشد. بالاخره شب جمعه شب حجله می شد و عروس و داماد به سلامتی به حجله می رفتند. بعد شب شنبه می رسید. شب شنبه هم مردم برای عروس و داماد هدیه می آوردند. حالا کادوهایی هم که می آوردند چی بود؟ بیشتر یک کله قند بود، فقط یک کله قند. بعضیها هم که خیلی بیشتر فتوت داشتند یکی از آن اشرفیهای کوچک دوریالی، دو ریال و نیمی می دادند.

می‌رسیم به برحاتان. برای داماد برحاتان می‌گرفتند یعنی داماد حتماً بایستی دو نفر ساقدوش داشته باشد. در این دوره هفت روزه عروسی فرمان داماد برو داشت می‌گفتند: «حاتانِ کمو ملخ» یعنی داماد مثل سلطان است. فرمانش را به ساقدوشهایش می‌داد و آنها هرکاری داشت برایش انجام می‌دادند. ساقدوشها برای اینکه شخصیت بزرگتری بودند برای داماد خوانچه می‌آوردند. خوانچه هم یک طبق بزرگ بود که ده دوازده تا بشقاب خوراکی و شیرینی رویش می‌گذاشتند. این خوانچه را شب شبات برای داماد می‌بردند. روز شبات هم روز پاتختی بود. صبح شبات داماد را می‌بردند کنیسا. ناهار شبات مردم منزل عروس و داماد بودند. بیشتر خانمها را دعوت می‌کردند. بعد جهازها را می‌آوردند تحویل می‌دادند. جهاز عروس را یکی یکی می‌آوردند به مردم نشان می‌دادند که این و این و این را دارد، خدا پدرش را سلامت بدارد که این و این و این را خریده. این دیگر پایان مراسم عروسی بود.



طوبا سومخ همدان - سال ۱۳۰۱ (اهدایی طوبا سومخ)

طوباسومخ

فعالیت‌های زنان در همدان و تهران

من متولد سال ۱۲۸۹ در شهر همدان هستم. در سن ده سالگی وقتی که محصل مدرسه‌آلیانس بودم توی مدرسه کمیته‌ای برای بانوان بود به نام هداسا. خانمهایی که کمیته داشتند البته مادرها و مادر بزرگهای ما بودند. می‌دیدم که هر هفته آنها می‌آیند مدرسه و جلسه دارند و کارهای مهم انجام می‌دهند. من از همان بچگی آرزو داشتم یک وقت بتوانم به پای اینها برسم و کارهای اجتماعی بکنم. در همین فکرها بودم که یک روز به دوستان خودم گفتم که: «چطوره ما هم یک همچین کاری بکنیم؟ حالا که توی مدرسه هستیم یک کمیته جوانها دارند یک کمیته مسنها، ما هم یک کمیته‌ای دخترهای نوجوان مدرسه را باز کنیم.» بالاخره با هم قرارداد گذاشتیم که هر هفته شب‌ها به شب‌ها که مدرسه تعطیل بود به خانه یکی برویم و جلسه کنیم. مادر من همیشه عوض اینکه برای ما قصه‌گویی کند (البته بعضی وقت قصه‌گویی هم می‌کرد)، ولی بیشتر از تورا و تهلیم با ما صحبت می‌کرد و همیشه به من یاد می‌داد عبری بخوانم و من یاد گرفتم عبری بخوانم. آن روز یعنی در جلسه اول، هی گفتند کی بخواند کی نخواند، من پیشنهاد کردم من می‌خوانم. صفحه اول تهلیم را اگر خوانده باشید نوشته «خوشا به حال کسی که به مشورت شیران نرود و به راه گناهکاران نایستد و در مجلس استهزاکنندگان ننشیند.» این هنوز توی مغز من حک است. دلم می‌خواهد همه بدانند که چه کلمه بزرگی است.

بعد از آن جلسه ما چند جلسه دیگر هم داشتیم. ولی آنوقتها دخترها را خیلی زود به قول خودشان شوهر می‌دادند. این بود که من دیگر از مدرسه درآمد ولی آرزوی همنشینی با شاگردهای دیگر که توی مدرسه بودند را داشتم. من نمی‌توانستم باهاشان بروم و بیایم چون شوهر کرده بودم. خوشبختانه یکی از اعضای کمیته‌ای که گفتم مال مادر بزرگها بود به من گفت: «خوب حالا تو روزها تنهایی چه می‌کنی؟» گفتم: «هیچی والله، کاری نمی‌کنم!» توی خانه کلفت بود و ما هم مثل مهمان بودیم دیگر. گفت: «دلت می‌خواهد ببرمت تو مجلس خودمان؟» ما آنوقتها خیلی به شوهرها احترام

می گذاشتیم، البته شوهرها هم به ما احترام می گذاشتند. گفتم: «اگر شوهرم اجازه بدهد باکمال میل خیلی دلم می خواهد.» خوشبختانه مرحوم شوهرم خیلی هم پشتیبانی کرد و من رفتم داخل این مجلس شدم که به نام هداسا بود. بعد از اینکه ایام پهلوی رسید نامش شد «کمیته نسوان». پیش کسوتها که ما ازشان درس گرفتیم واقعاً خیلی خوب کار می کردند خیلی عالی.

حالا من می خواهم کارهایی که کردم خدمت شما عرض کنم نه اینکه کار خودم را چون یک عضو خیلی کوچک بودم. آن خانمها خیلی قشنگ کار می کردند. به نظرم هرکدامان هم سالی دو تومان می دادیم که روی هم این جمع می شد بعد می دادیم به زنهایی که شوهر نداشتند، به دخترهایی که باید شوهر کنند، پسرهایی که باید زن بگیرند و از این جور خدمتها. ولی باز پول اضافی داشتند.

ایام رضاشاه پهلوی که شد فرستادند دنبال خبرای همدان [انجمن کلیمیان همدان] که بیااید استر مردخای را بازسازی کنید. مقبره استر و مردخای اولش فقط همان بقعه ای بود که داشت و توی کوچه بود و درش باز بود و همه می رفتند و می آمدند. اطرافش هم خیلی کثیف بود. فرماندار همدان به اعضای انجمن گفت: «اگر دور اینجا را نرده می کشید و محفوظش می کنید ما می گذاریم برای شما بماند اگر نه مثل همه موقوفاتی که دولت خودش می گیرد و سرپرستی می کند، می گیریم و می بریم!» اعضای خبرا که رفته بودند آنجا دو نفر بودند. دیده بودند پول ندارند، حتی برای مدرسه هم پول نداشتند. زمانی بود که آلیانس هم کمک نمی کرد. خیلی ناراحت شدند و گفتند: «خیلی خوب ببرید ما کاری از دستمان نمی آید!» اتفاقاً یکی از آن نمایندگان برادرشوهر من بود و آن شب هم شب شبات بود. وقتی برادر شوهرم آمد پدرشوهرم که به شبات خیلی اهمیت می داد گفت: «به چه علت دیر آمدی؟ مگر شب شبات نیست؟» او هم به گریه افتاد. گفت: «چرا گریه می کنی؟» گفت: «ناوی هم از دست ما رفت.» همه گفتند: «چرا؟» داستان را تعریف کرد و گفت: «بابا ماها پول نداشتیم بدهیم مجبور شدیم از سرش بگذریم.» آنوقتها هم که می دانید ایام رضاشاه بود و فرمان همان فرمان که او می داد. بعد من با آن سن خیلی کم. - فکر می کنم پانزده شانزده سال بیشتر نداشتیم - گفتم: «شما حالا هرچه داشتید می دادید شروع می کردید به بنایی تا از اطراف جمع

می کردید. از شهرهای دیگر جمع می کردید!» گفت: «یک دینار هم نداشتیم.» من یادم آمد که توی کمیته‌ای که من تازه پنج شش سال بود رفته بودم، سیصد تومان پول داریم. گفتم: «ما خانمها سیصد تومان داریم می دهیم به شما. شما شروع بکنید بعد از همه اطراف به شما پول می دهند. هیچ کس نمی گذارد ناوی از دست ما برود.» به مقبره استر-مردخای می گفتیم ناوی. اینها را من گفتم و صبح شبات تنها رفتم کنیسا. یک آقای دیگر هم که با ایشان رفته بودند به نام آقای زبوب توکنیسا با مردم خیلی تند حرف زدو گفت: «اگر شما کمک می کردید، اگر همت داشتید و این جور سخت نمی گرفتید، ما امروز ناوی را از دست نمی دادیم!» یکی دو سه تا آقایان دیگر هم همان حرفی که من شب قبل زده بودم را تکرار کردند. گفتند: «خوب شماها یک پول کوچکی می دادید شروع می کردید.» گفت: «نداشتیم!» همان حرفی که برادرشوهر من شب قبل زده بود. بعد برادرشوهر کوچک من که شب آنجا بود و همسن من است گفت: «چرا خانمها پول دارند می دهند.» باور کنید من توی آن کنیسا اصلاً خیس عرق شدم زیر چادر هم بودم. من یک نفر بچه کوچک نفهم یک حرفی زدم اینجا علنی شد حالا تکلیف چی می شود؟ پا شدیم و رفتیم. مراسم صبحانه شبات مخصوص بود که انجام شد. چادرم را سرم انداختم و رفتم. یادم نیست چادر داشتم یا مقنعه. رفتم منزل آن پیش کسوتمان که بهش می گفتیم عروس خانم. اسمش خانم بود بهش می گفتند عروس خانم، رئیس کمیته بود، رئیس جوانها بود. دوتا کمیته داشتند یکی مال جوانها بود یکی مال مسنها. گفتم: «عروس خانم!» گفت: «بله.» گفتم: «قضیه از این قرار است. من یک چنین اشتباهی کردم.» گفت: «نه قربانت برم هیچ اشتباه هم نکردی.» خیلی عاقل بود می خواست جوانها را رو بیاورد و تشویق بکند و واقعاً هم تشویق می کرد. بعد خانه‌شان یک خانه‌ای بود بایست مثال بزنم مثل خانه قمرخانم. هفت هشت ده تا مستأجر فامیل توی آن خانه منزل داشتند همه اهل کمیته بودند. آنها را صدا کردو گفت سلطنت خانم بفرما، زری خانم بیا، طاووس خانم بیا. همه را دعوت کرد و گفت: «طوباً یک همچین کاری کرده و خیلی خوب کاری کرده. فردا سیصد تومان از حاجی میرزا ابراهیم مهدیان می گیریم و می دهیم به اینها که دور ناوی را درست کنند.» بالاخره دور ناوی را دیوار کشیدند خیلی قشنگ. اتفاقاً عکسش را هم داشتم خیلی دلم می خواست بیاورم نمی دانم چکارش

کردم، هر چه گشتم پیدا نکردم. الحمدلله این ماجرا به خیرگذشت و پولش را دادند. این یکی از کارهای ما بود.

یکی دیگر از کارهایی که این سازمان می کرد، انشاءالله از همه دور باشد، آنوقتها یکی که فوت می کرد ایسرائلها مجبور بودند توی خانه شستشو و کفنش کنند و بعد برای خاککردن ببرند. به ما گفتند باید در بهشتیه تان برای دفن و کفن ساختمان بکنید. برای آن کار هم پول نداشتند. باز کمیته نسوان پول بهشان دادند ساختند و عکسش هم هست. یکی دیگر از کارها این بود که وقتی ما توی کمیته بودیم، دو تا نمایش دادیم: یکی عروسی اجباری یکی هم عروسی اختیاری. البته آنوقت دیگر ایام پهلوی بود و ازدواجها تقریباً اختیاری شده بود. آنقدر این نمایش جالب شده که از طرف آلیانس، فرماندار همدان، خبرای همدان همه برایمان تقدیرنامه فرستادند. پیسش الان هم هست به زبان فارسی ولی به خط عبری نوشته شده. به من هم متأسفانه نقش کلفت را دادند که خیلی هم خوب بازی کردم. یادم می آید همه لباس محلی ایرانی پوشیده بودیم، من هم جلوی سن ایستاده بودم که دامنم شل شد و افتاد. فوری گفتم: «از بس این خانم با من بدرفتاری کرده تمام این بلاها سر من می آید.»

بالاخره پس از چند سال (مثل اینکه سال ۱۳۲۱ بود) از همدان به تهران مهاجرت کردیم. به تهران که رفتیم مینو دخترم بچه کوچکی بود، یکی دو سالی او را گذاشتم کودکستان خانم ملیحه کشفی. بعد در آن کودکستان به ملیحه کشفی و شمس حکمت گفتم: «من نمی توانم در خانه قرار بگیرم بایدکاری بکنم.» آنها مرا در سازمانشان پذیرفتند. این سازمان بانوان یهود یکی دو سال بود که تأسیس شده بود و خیلی عالی کار می کرد. الحمدلله هنوز هم بریاست. ایشان ما را به کنیسای عراقیها برای جشن خیریه ای که داشتند دعوت کردند و من و مهین جون دخترم رفتیم و تقاضا کردیم که با آنها همکاری کنیم. واقعاً استقبال کردند و از همان روز اول تا آخرین روزی که به امریکا مهاجرت کردم با آنها همکاری داشتیم. تمام زحمات این کمیته را خانمهایی مثل ملیحه کشفی، شمس حکمت، ایران مراداف، توران عافار و ملوک زرگریان، محترم قدیشاه، استر موره و خیلی خانمهای دیگر می کشیدند.

باروخ محبر

من در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر اصفهان، محله جویباره و در خانواده‌ای متدین و پای‌بند به اصول و قوانین مذهبی به دنیا آمده‌ام. پدر و مادرم هر دو از شاگردان دوره اول مدارس آلیانس بودند و به زبان فرانسه تسلط کامل داشتند.

تحصیلات دوره ابتدایی و نیمه اول متوسطه را در مدارس آلیانس (اتحاد) انجام دادم. نیمه دوم متوسطه را به تحصیل در دبیرستان ادب اصفهان که تحت سرپرستی استادان انگلیسی کالج «استوارت مموریال» (Stuart Memorial College) بود گذراندم و به اخذگواهینامه دیپلم نایل آمدم.

در سالهای اول جنگ جهانی دوم به تهران رفتم و به علت آشنایی با زبانهای انگلیسی و فرانسه در بخشی از سفارت انگلیس در تهران مشغول به کار شدم. پس از یک سال با ورود نیروهای امریکایی به ایران در ادارات مختلف ارتش امریکا و سرانجام در اداره راه آهن سرتاسری ایران در قسمت حسابرسی ارتش امریکا به عنوان مترجم - حسابدار و رابط بین ادارات امریکایی - ایرانی و روسی به کار مشغول شدم. پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و بیرون رفتن افراد ارتشی امریکا از ایران آخرین فرد ایرانی بودم که محل کار را ترک کردم. سپس از سال ۱۹۴۶ در سفارت امریکا مشغول به کار شدم و به عنوان ناظر و سرپرست امور اداری بخش روابط عمومی و فرهنگی و مالی سفارت انجام وظیفه کردم. پس از آن سالهای چندی را در شرکتهای ساختمانی امریکایی که مسئول ایجاد سدهای بزرگ کرج و دزفول بودند به عناوین مختلف کار کردم و تا وقوع انقلاب به این کار مشغول بودم.

خاطره‌ای از موسیو براسور

خاطره‌هایی که من دارم جسته گریخته‌اند، ولی آنها که به نظر من مهم‌تر می‌رسد و فکرمی‌کنم که قابل گفتن باشد را تعریف می‌کنم. دو خاطره دارم از پدر و مادرم مال قبل از این است که من اصلاً به دنیا بیایم. اولی مربوط به مرحوم پدرم می‌شود. مرحوم



مدرسهٔ او تضرعتو را اصفهان - سال ؟ (اهدایی ابراهیم یاحید)

پدر من مسیومئیر که معرف حضور تمام اصفهانیها است، از جوانی در کارگاه مسیو براسور پدر مادام کوئنکا، مشغول کار بود. مسیو براسور کسی بود که از طرف دولت فرانسه هم مقام کنسول داشت و هم موقعی که وارد اصفهان شده بود از طرف آلیانس شروع به ایجاد مدارس حرفه‌ای کرد. در نتیجه عده‌ای علاوه بر زبان فرانسه کارهای فنی و کارهای دستی مثل لباسدوزی، کفشدوزی، قلم‌زنی و امور مربوطه را یاد می‌گرفتند و اینها را ترویج می‌دادند. همین موسیو براسور مرجع قانون یهودیان ایران هم شده بود برای اینکه کسی نبود در آن موقع از اینها طرفداری بکند. مرحوم پدرم تعریف می‌کرد زمانی که کاردار مسیو براسور بود، یهودیان اصفهان با رفتن به دهات و اطراف و پیله‌وری و پارچه‌فروشی امرار معاش می‌کردند. گاه‌گداری هم چند تایی از آنها کشته می‌شدند. اتفاق می‌افتد که دو نفر اسرائیل را می‌کشند و بعد به مسیو براسور اطلاع می‌دهند. آن موقع دوره سلطنت قاجاریه بود و ادارات درست رسیدگی نمی‌کردند. شخصی به نام آقاجنقی مرجع تقلید مسلمانان اصفهان بود. بعد از اینکه به او مراجعه می‌کنند طفره می‌رود و موضوع را به تأخیر می‌اندازد و بعداً بالاخره دستور می‌دهد که در قبال قتل این دو اسرائیل نفری سیزده تومان خونیها به خانواده‌شان بدهند. مسیو براسور از این فتوا اطلاع پیدا می‌کند و به پدر من می‌گوید: «مسیومئیر پاشو امروز یک سری به آقاجنقی بزنیم.» آقاجنقی در یکی از محله‌های قدیمی اصفهان منزل داشت و من خودم محله‌اش را دیده بودم. با هم می‌روند می‌بینند جمعیت زیادی در محضر آقاجنقی نشسته‌اند و آقاجنقی بالای مجلس روی یک متکا نشسته است. خبر می‌دهند مسیو براسور آمده. وقتی می‌روند تو، مسیو براسور مدتی سر پا می‌ایستد و بعد از چند دقیقه می‌گوید: «خوب آقاجنقی شما فکر نکردید وقتی نماینده دولت فرانسه می‌آید اینجا با شما صحبت کند یک صندلی برایش بیاورید؟» فوری می‌روند یک صندلی برای مسیو براسور می‌آورند و او می‌نشیند.

بعد می‌گوید: «خوب آقاجنقی شما درباره این دو نفر یهودی چه تصمیمی دارید؟»

می‌گوید که: «من فتوا دادم نفری سیزده تومان باید به خانواده‌شان بدهند.» می‌گوید: «این سیزده تومان چیه؟» می‌گوید: «ارزش خونهای یک نفر

کلیمی! «می گوید: «خونبهای یک مسلمان چقدر است؟»

می گوید: «بیست و شش تومان.»

می گوید: «همین؟» می گوید: «بله.»

می گوید: «جناب آقا به دستور شما الان من می روم پنجاه و دو تومان می پردازم به صندوق مسلمین و دو نفر مسلمان می کشم. شاید یکی از آنها هم خود جنابعالی باشید!» بعد به پدرم اشاره می کند و می گوید: «مسیو میتر دیگر جای ایستادن نیست پاشو فرار کنیم. من حرفم را زدم.» و با سرعت تا بقیه هنوز در گیرودار حل این موضوع بودند، آنجا را ترک می کنند.

خاطره‌ای از مادرم

اما در مورد مادرم. مادر من از زمان کودکی به زبان فرانسه تسلط داشت و به دختران خانواده‌های متعین اصفهان درس فرانسه می داد. به همین دلیل مورد اعتماد خانواده‌های بزرگ ایرانی مخصوصاً مسلمانان، خانواده رئیس شهربانی، فرمانداری و رئیس ستاد ارتش بود. قبل از اینکه مادرم عروسی کند، یک روز توی محله اصفهان اتفاق بدی می افتد: به این ترتیب که یک نفر مسلمان تریاکی می رود خانه یک اسرائیل که شراب فروشی داشته شراب می گیرد و می خورد شب همان جا می خوابد و در خواب می میرد. مردم می ریزند و شلوغ می کنند که: «جهودها مسلمان را کشتند! باید همه را قتل عام کنیم.» و بلافاصله می ریزند توی محله. در این موقع مادر من فوری چادر سر می کند و صورتش را می پوشاند و به شکل یک مسلمان از وسط جمعیت فرار می کند و خودش را به فرمانداری می رساند و می گوید: «اگر الان تقلایی نکنید خانواده و جمعیت کلیمی اصفهان به باد فنا می رود.» فرماندار فوری دستور می دهد عده زیادی سوار می روند توی تمام کوچه‌های محله اصفهان مدت یکی دو ماه از صبح تا شب می گردند و مانع می شوند که حتی یک نفر را صدمه بزنند. این جریان را هم مرحوم مادرم برایم تعریف کرد و هم دیگران از جمله آقای یوسیان نامی که الان فکر می کنم در نیویورک باشند.

خاطره گذر رضاشاه از اصفهان

خاطره‌ای که خودم دارم مربوط می‌شود به سن تقریباً هفت هشت سالگی‌ام. در آن موقع پدر من معلم مدرسه آلیانس بود و ناظر درآمدهایی که به مدرسه می‌رسید. به عنوان نمونه اگر کشتار می‌کردند برای هرگوسفند شش قران و برای هر مرغ صنار (دو شاهی) به مدرسه می‌گذاشتند کنار. وقتی این رقم زیاد می‌شد به مدرسه می‌دادند و به این ترتیب هم بودجه مدرسه تا حدی تأمین می‌شد و هم خرج نیازمندان و بچه‌هایی که مدرسه می‌رفتند و پدرشان قدرت پرداخت شهریه‌شان را نداشت می‌کردند.

در آن زمان رضاشاه پهلوی مسافرتی به جنوب کرده بودند و از راه شیراز به تهران برمی‌گشتند و سر راه از اصفهان می‌گذشتند. تقریباً یک ماه قبل از آمدن شاه توی کنیساها سر و صدای زیادی شده: «شاه می‌آید و باید ما هم کاری بکنیم. تمام اصناف و تجار و کارخانه‌دارها و اینها چادر و طاق نصرت می‌زنند. ما هم موظفیم کاری بکنیم.» در نتیجه با جمع‌آوری اعانه و پول از تمام کنیساها در راه شیراز— تا آنجایی که من یادم می‌آید— بین چادرهایی که دیگران زده بودند یک چادر هم اختصاص دادند به اسرائیله‌ها. تقریباً یک هفته قبل از ورود شاه صبح تا شب مردم آنجا می‌رفتند چادر بزنند و آنجا را فرش کنند. نفیس‌ترین قالیچه‌هایی که در اصفهان داشتند بردند و آنجا به در و دیوار آویزان کردند. چراغهای آنتیک قدیمی بردند و آنجا را روشن کرده بودند. من خوب یادم هست روزی که شاه می‌آمد یک روزگرم تابستان بود، ملاها و معلمین و سران انجمن کلیمیان اصفهان همه رفتند و بین مردم شیرینی و شربت توزیع کردند. در طول یک کیلومتر یا بیش از یک کیلومتر در دو طرف جاده اصناف هر کدام به فراخور حال خودشان آمده بودند و چادر زده بودند. آن موقع زمینها خاکی بود، هنوز آسفالت نبود، راه شوسه نبود، همه جاده‌ها با قالی فرش کرده بودند که گرد و خاک بلند نشود. بالاخره بعد از ظهر، حدود ساعت سه و نیم گفتند: «اعلیحضرت می‌آیند!» اول سه چهار تا اتومبیل جلوتر آمد. در آن زمان ملای اسرائیله‌ها یکی مرحوم ملانیسان بود که خیلی معروف بود و یکی هم ملاوراها که از بس جثه‌اش نحیف بود بهش می‌گفتند ملاوراامچی، ولی صدای بسیار زیبایی داشت. همین که شاه به هفت هشت ده قدمی ما رسید ملاوراها شروع کرد با صدای بسیار زیبایی «هنوتن تشوعال ملاخیم» را خواندن. از قبل یک

سِفرتورا به آنجا برده بودند، سِفرتورا را آوردند جلو و موقعی که اتومبیل شاه نزدیک ما شد، آن را باز کردند. اینجا تنها جایی بود که اتومبیل اعلیحضرت رضا شاه توقف کرد، از ماشین پیاده شدند، تعظیمی به تورا کردند و پرسیدند: «این کیه صدا به این خوبی داره؟» او را مورد محبت قرار دادند، یک دست هم به پشتش زدند. در نتیجه این مایه سربلندی اسرائیلهای آن زمان شد.

خاطره‌ای از رابلوی

می‌رسم به دوره رابلوی. مرحوم رابلوی را همه می‌شناسند. او کسی بود که تمام زندگی‌اش را - تا زمانی که در ایران بود - در راه ترویج زبان عبری صرف کرد. در آن دوران بعد از جنگ که هنوز انتقال ارز امکان نداشت، رابلوی هر چند وقت یک بار به آمریکا می‌رفت و از مرد نیکوکاری به نام ایزک شالم که یک امریکایی عرب‌الاصل بود و پول زیادی داشت، سکه طلا می‌گرفت. شالم طبق قرار قبلی با رابلوی این سکه‌ها را به او می‌داد. رابلوی آنها را می‌داد به بانک ملی و پولش را می‌گرفت و برای ترویج زبان خرج می‌کرد. بعد از مدتی خطاب به اعضای انجمن کلیمیان تهران گفت: «آقایان، این پول را من می‌آورم همینطور به نرخ دولتی می‌فروشم در صورتی که می‌شود در بازار آزاد آنرا تقریباً یک برابر و نیم تا دو برابر فروخت و استفاده کرد. حیف این پول است که من با این زحمت اینها را می‌آورم. انجمنی تشکیل بدهید و این پول را از من بگیرید.» بالاخره بعد از تلاش خیلی زیاد انجمنی از سوی جامعه کلیمیان تشکیل شد و این پول را در دست گرفتند و در شهرهای مختلف به ایجاد مدارس او تصره‌تورا پرداختند. روزی، آن زمان که در سفارت امریکا کار می‌کردم، یک دفعه او را دیدم و آشنا شدم. رابلوی گفت: «بیا با من کار کن.» من هم برای کمک ایشان رفتم.

یک بار که رفته بودیم شیراز گفت: «می‌خواهیم مدرسه برایتان تأسیس کنیم» گفتند: «شبات بیاید توی کنیسای شکر.» همه توی کنیسای شکر جمع شدند. رابلوی بلند شد و گفت: «سی سال پیش مسئولان آلیانس آمد اینجا می‌خواستند با شما کار بکنند، کمکشان نکردید رفتند و دختران و پسرانتان بیسواد بار آمدند. امروز من آمده‌ام برای کمک. من یک قران می‌دهم شما دو قران بدهید تا مدرسه برایتان تأسیس کنیم.»

صحبتش خیلی گیرابود. یک نفر به نام آقای جواهری بلند شدگفت: «جناب راو ما حاضریم برای این مدرسه جانمان را هم بدهیم.» گفت: «جان دادن آسان است من جانتان را نمی خواهم من پولتان را می خواهم. به من پول بدهید.»

بعد از مدت‌ها - یک بعدازظهر تابستان که کارم در سفارت آمریکا تمام شده بود - ازکار برگشتم دیدم که راب‌لوی لباس پوشیده روی یک صندلی نشسته دارد تورا یا کتاب دیگر مطالعه می کند. یک چمدان هم اسباب و اثاثیه اش را گذاشته بود کنارش. گفتم: «شالوم جناب راو چه عجب؟» گفت: «دارم می روم اسرائیل!» گفتم: «اِه، ده روز پیش ازاسرائیل آمدید، کجا می روید؟» گفت: «نه دیگر باید بروم.» گفتم: «چه خبر است که می خواهید بروید؟» گفت: «اینجا دیگر جای من نیست.» گفتم: «چطور شده؟» گفت: «توچند وقت است با من کار می کنی؟» گفتم: «چهار پنج سال.» گفت: «من از اینجا خورده برده ای دارم؟ من دزدی کرده ام؟» گفتم: «چی؟» گفت: «ایسرائلها به من می گویند که پولهای اینجا را من خورده ام.» گفتم: «برای همین حرف شما دارید از اینجا در می روید؟» گفت: «خوب دیگر چیزی برای من نمانده که بمانم. من این همه زحمت کشیدم این هم نتیجه کارم!» گفتم: «شما زیادی توقع دارید. زحمت جماعت کشیدن نتیجه اش همین است. شما خوشنامی نخواهید، بدنامی بخوانید.»

گفت: «آخر وقتی نبردم چرا این حرفها را می زنند؟» گفتم: «حتماً حالا می خواهی بروی؟» گفت: «بله دیگر تصمیمم را گرفته ام. فقط نشستم که تو بیایی اینجا و از تو خواهش کنم که من وقتی رفتم کتابهایم را برای من بفرستی.» گفتم: «بسیار خوب، شما بروید ولی من هم اطمینانم از شما سلب شد.» گفت: «چرا؟» گفتم: «من فکر می کردم تا حالا شما محض رضای خدا اینجا کار می کنید نه برای خاطر مردم. شما بالاتر از موشه ربنو [موسی پیغمبر ما] هستی؟ موشه ربنو هشتاد سال زحمت ما را کشید دست آخر بنی اسرائیل به او تهمت دزدی زدند. آیا موشه ربنو هم دررفت؟» یک نگاهی به من کرد. گفت: «الحق که اصفهانی هستی! یک بچه اصفهانی مرا مجاب کرد. می مانم تا بمیرم.» و انصافاً تا موقع مرگ در این کار ماند. یک روز که مشغول تایپ نامه ای مربوط به امور اوتصرهتورا بود سخته کرد و از دنیا رفت. روانش شاد!



عکس تیم کشتی مدرسه اتحاد تهران - سال ۱۳۳۱ (اهدایی منصور مشیان)

منصورمشیان

من متولد سال ۱۳۰۷ خیابان سیروس، مسجد حوض، کوچه کشفی هستم و برایتان چند خاطره تعریف می‌کنم.

خاطرات ورزشی

من با شما در مورد زورخانهٔ اسرائلهای تهران صحبت می‌کنم. ما دو تا زورخانه داشتیم یکی به نام باشگاه چایچی که سهرام شاه بود. باغ چایچی محل معروفی بود که بعداً سینمای آسیا شد. شموئل شمسیان - که شنیده‌ام سیدور را ترجمه کرده است - میاندار زورخانهٔ سهرام شاه بود. ماشاءالله فروتن زلیخایی هم یکی از کشتی‌گیران آنجا بود. یک زورخانه هم اول خیابان ژاله توی مدرسهٔ اتحاد داشتیم: این زورخانه را من و ابراهیم روغنی و مرحوم نعمت‌الله پوربابا (نعمت بابااف) داماد حاج شمعون شمس، با هم راه انداختیم. در حدود چهل پنجاه تا بیچه اسرائیل بین سن ۱۶ تا ۲۰ سال به زورخانهٔ ما می‌آمدند. میاندار زورخانهٔ ما نعمت پوربابا بود. توی این زورخانه‌ها تشک کشتی، تخته شنا، ضرب، میل و بقیهٔ وسائل زورخانه را داشتیم. هر روز ساعت ۴ بعدازظهر با بچه‌ها می‌رفتیم زورخانه. یک طاس بزرگ دم در بود که هرکسی بنا به بودجهٔ خودش در آن پولی می‌انداخت: از یک قران تا پنج زار. این پولها را جمع می‌کردیم و به مصرف خرید اثاثیهٔ زورخانه می‌رساندیم. بعضی وقتها هم کشتی‌گیرهای زورخانهٔ چایچی می‌آمدند توی زورخانهٔ اتحاد مسابقه کشتی می‌دادیم.

صلواتهایی که ما می‌فرستادیم همه به زبان عبری بود. اول همه مرشد می‌گفت: «صلوات بفرست ذلیل نشی!» ما همه با صدای بلند صلوات می‌فرستادیم و می‌گفتیم: «شَمْع اسرائیل اَدونای اِلوهِنو اَدونای اِحاد.» [بشنوای بنی اسرائیل که خدای تو خدای یگانه است] صلوات دومی هم داشتیم که می‌گفتیم: «اَدونای هو ها اِلوهیم.» [خداوند ما خدای بزرگوار است]. ما جمعاً سه تا مرشد داشتیم: یکی سلیمان ایشاه که مرشد زورخانهٔ سهرام شاه بود و هم اکنون در داون‌تاون مشغول کار است. یکی ابراهیم روغنی

که هنوز در تهران است و مرشد مدرسه اتحاد بود. سومی هم عطاالله یوسفیان که در آلمان فوت شد و خدایا مرزدش.

خاطره هنری

دومین خاطره راجع به نمایش استر-مردخای است. مرحوم سلیمان حثیم حقیقتاً خیلی برای ما زحمت کشید و ما توی لاله زار، تئاتر ملی نمایش می دادیم. نقش استر را خانم مورین بازی می کرد و مادرزن هاما هم خانم نادره بود. ما پنج شب در تئاتر ملی نمایش دادیم. قیمت بلیطها از پنج ریال تا یک تومان بود. حثیم یک عده ای از زنها و مردهایی که از محله می آمدند و پول نداشتند را به رایگان راه می داد تو. آنها را در دو ردیف آخر می نشاند و ما نمایش می دادیم. پولی هم که از این نمایشها جمع می شد تمام به مصرف فقرا و نیازمندا می رسید. روح سلیمان حثیم شاد.

خاطره مسلمانی - جهودی

دو تا مسابقه در امجدیه اجرا شد که از هر دوی آنها خاطره دارم. یکی موقعی که تیم فوتبال اسرائیل آمد تهران. فوروارد چپ اسرائیلیها توپ را زد توگل خودشان و بازی را باختند. یادم می آید مردم آجیل و شیرینی و اینها آوردند توی لاله زار و پخش می کردند. تمام مسلمانها دست می زدند و می رقصیدند که جهودها را زدیم.

یکی هم مسابقه تیم کوروش اسرائیلیهای ایرانی بود. تیم کوروش سه تا گل زد. دو نفر از فوتبالیستها الان اینجا در خود لُس آنجلس هستند یکی آقای رحیم اصیل است، یکی دیگرش هم آقای ترکیان. وقتی رقیب ما سه تا گل خورد مردم ریختند سر ما و تا خوردیم ما را زدند. خلاصه ما هم می زدیم ولی خوب یکی می زدیم پنج تا می خوردیم. تعداد آنها زیاد بود ما را حسابی زدند. خلاصه بزن بزن حسابی شد و یک کتک سیر هم توی امجدیه خوردیم.

یک وقت هم که من کشتی گیر بودم برای مسابقات کشتی رفتیم مدرسه دارالفنون. من یک شب توی مسابقه یکی از بچه های محله «گارد ماشین» را زدم زمین. محله «گارد ماشین» در جنوب خیابان ری بود. وقتی از سرای امین حضور بیچی دست

راست به طرف شاه عبدالعظیم همان طرفهاست. این محله مسلمان نشین بود و کشتی گیر و گردن کلفت زیاد داشت. یکی از کشتی گیرهای «ماشین گارد» به یکی دیگر گفت: «علی این جهود بود.» آن یکی گفت: «بگو به قرآن!» اولی جواب داد: «به قرآن!» دو سه نفر دم در ایستاده بودند تا این را شنیدند، ریختند که ما را با چاقو بزنند. ما هم رفتیم پهلوی رئیس کل باشگاه که تلفن کرد و دو تا دژبان آمدند ما را با جیب بردند منزل. آن شب اسمعیل خرمیان پدر دکتر روبرت خرمیان، مرحوم نجات میکائیل و یعقوب یدیدسیون با من بودند و شاهد این ماجرا.

عرض می کنم بچه هم که بودیم وقتی از مدرسه برمی گشتیم هر روز کتک مفصل می خوردیم. از سه راه امین حضور تا خانه که می آمدیم از کوچه سادات می گذشتیم بچه گوئیمها [مسلمانان] ما را حسابی می زدند. ما سه تا بچه اسرائیل بودیم، بعضی وقتها که یک بچه مسلمان تنها پیدا می کردیم می گفتیم: «یعقوب معطل نکن، بزن در بریم!» بچه مسلمان را سیر می زدیم و فرار می کردیم. ما هم می زدیم ولی خوب آنها زیادتر می زدند.

عرض کنم حضورتان مسلمانها دو تیپ بودند: یک تیپ آدمهای خیلی خوبی بودند یک تیپ هم آدمهای بدی بودند. یک حاجی مصطفی بود که معمار من بود برای ما ساختمان می ساخت. پسر حاجی در حدود دوازده سالش بود که عمرش را داد به شما. رفتم برای سرسلامتی. دیدیم همه مسلمانها می رفتند مسجد جنوب تهران، من هم رفتم. دم در مسجد کفشم را درآوردم رفتم پیش حاجی نشستم و خلاصه چایی و قهوه آوردند من هم شروع کردم به چایی و قهوه خوردن. آن وسط یکی گفت: «انگار این جهوده!» حاجی اشاره کرد که هیچی نگو. ولی همچنین که پایمان را از در بیرون گذاشتیم، استکانهای ما را همه انداختند توی سطل حلبی دم در و گفتند: «این نجس شد!»

خاطره بچه های تهران

خاطره سوم راجع به بچه های لهستانی است. من کاملاً یادم هست: این بچه ها توی یک محوطه سیم کشی شده خاردار بودند و ما بچه های کوچک سیزده چهارده ساله

بودیم. آنوقت همه پولهایمان را روی هم گذاشتیم و یک سطل خرما خریدیم بردیم بین آنها قسمت کردیم. اسرائلهای تهران از خانه هم لباس و پالتو و پتو و اینها برایشان می آوردند و به آنها می دادند. مثل اینکه یکی دو تا از این لهستانیها با اسرائلهای ایرانی ازدواج کردند. اسامی آنها را نمی دانم ولی همین قدر یادم هست.

روبن دخانیان

اولین دسته جوانان یهودی ایرانی در کیبوتص

از آنجایی که خاطرات من به بیش از نیم قرن قبل مربوط می شود و هیچکدام از نکات آن از روی نوشته نیست ممکن است برخی تاریخها کاملاً مطابقت نکند. همین قدر می دانم که کار من در کیبوتص یکسال تمام طول کشید و در اواسط سال ۱۹۴۶- دو سال قبل از تشکیل دولت اسرائیل - - به پایان رسید. آن زمان تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیلات دانشگاهی به امریکا سفر کنم، ولی گذرنامه رسمی نداشتم و در دوران بعد از جنگ گرفتن ویزای تحصیلی امریکا بسیار مشکل بود. حتی شادروان مراد اریه هم که از آشنایان ما بودو در آن موقع در اورشلیم به سر می برد، اقداماتی کرد ولی متأسفانه موفق نشد و من اجباراً به ایران مراجعت کردم.

آغاز فکر مهاجرت

در اوایل سال ۱۹۴۲ که آتش جنگ جهانی دوم همه اروپا را فرا گرفته بود، قشون هیتلری می رفت که به نزدیکیه های العلمین برسد و از آنجا قصد حمله به فلسطین تحت تسلط دولت بریتانیا را داشت تا یهودیان مقیم فلسطین را قلع و قمع کند. یهودیان از ترس شب و روز نداشتند و در فکر چاره بودند. حتی جوانهای یهودی را برای شرکت در قشون بریتانیا یا بریگاد (Brigade) تشویق می کردند. یکی از نقشه های مهم یهودیان دنیا این بود که هرچه زودتر و بیشتر با علیا (مهاجرت - Aliah) به فلسطین، به تکتیر جمعیت این کشور کمک کنند. آن زمان عده زیادی مهاجر لهستانی و روسی توسط کامیونهای متفقین وارد تهران شدند تا از آنجا به فلسطین فرستاده شوند و الحق که تمام یهودیان ایران در نهایت صمیمیت و برادری از هر کمکی نسبت به این مهاجرین دریغ نکردند. البته نهضت مهاجرت به فلسطین در طول سالهای قبل از استقلال، تقریباً از تمام نقاطی که یهودی داشت با کمک سازمانهای زیرزمینی شروع شده که برای بسیاری از یهودیان گران تمام شد.



جوانان ایرانی کیوتس رَفت هکوش و مهمانشان دکتر حبیب لوی کفار صبا - سال ۱۳۲۵ (اهدایی روبن دخانیان)

در تهران، مرکز تجمع گروهی از ما جوانان که با هم دوست بودیم منزل یکی از دوستانمان خلیل القانیان در خیابان آقا شیخ هادی بود. این خانه باغ نسبتاً بزرگی داشت و یک قطعه زمین بسیار کوچک که در آنجا والیبال بازی می کردیم. مدرسه کوروش هم تقریباً جنب آن واقع شده بود. هر روز بعد از پایان مدرسه همه ما شاگردان کالج البرز که غالباً ورزشکار بودیم و به ورزشهای فوتبال، والیبال، دو میدانی و دوچرخه سواری علاقه داشتیم، به آنجا می رفتیم. در ایام تعطیل یا پس از مدرسه هم که جایی نداشتیم، اجباراً به مدرسه کوروش که حیاطی کوچک داشت ولی برای بازی والیبال مناسب بود و تور والیبال هم داشت می رفتیم. معلم ورزش مدرسه کوروش آقای کوچکزاد با ما آشنا بود و طرفدار ورزش. او به ما اجازه ورود می داد، ولی متأسفانه هیئت مدیره مدرسه که از اشخاص سرشناسی چون اسحق بروخیم، منتخب، مرادپور، مکابی و سایرین تشکیل شده بود با ورود ما به مدرسه فقط برای ورزش مخالف بودند. شادروان اسحق مطلوب رئیس مدرسه که خود روحیه ورزش دوستی داشت به ما اجازه می داد.

در آن زمان فردی به نام کاپیتان لوی لهستانی از طرف آژانس یهود، واقع در میدان بهارستان که حکم سفارت امروزی را داشت، در قشون بریتانیا در ایران خدمت می کرد. وی مأموریت داشت به ما زبان عبری جدید را بیاموزد و در این کار بسیار موفق بود. شاگردان زیادی منجمله تمام رفقای من به این کلاس رغبت زیاد نشان می دادند. ولی در واقع این آموزش برای این بود که جوانان را برای مهاجرت به اسرائیل آماده کنند. در میان دوستان ما فقط یک نفر بود که با کاپیتان و آژانس یهود رابطه داشت نام او صیون گبای بود که تصور می کنم اکنون در اسرائیل باشد.

یک شب صیون گبای نزد من آمد و گفت: «تو را با عده دیگری از بچه های شهرستانها برای مهاجرت انتخاب کرده اند. اگر مایل هستی آمادگی خود را اعلام کن تا وسیله فراهم شود ولی باید این مسئله سری باشد و هیچکس از آن اطلاعی نداشته باشد.» عده ای از جوانان یهودی ایرانی با عده زیادی از لهستانیها قبلاً توسط کشتی به اسرائیل مهاجرت کرده بودند. من و دوستم ل. پ (چون امروز هنوز در ایران بسر می برد فقط به نام ل. پ از او ذکر می کنم) تصمیم به مهاجرت داشتیم. به او گفتم: «اگر دوست مرا هم بفرستید من آماده ام چون با او قرار گذاشته ام که هر دو با هم باشیم.» این موضوع

با کاپیتان لوی در میان گذاشته شد و مورد قبول آژانس یهود قرار گرفت که هر دو با هم مهاجرت کنیم. از آن تاریخ تا مدتی هفته‌ای دو مرتبه در محل آژانس، با عده‌ای دیگر که از شهرستانها آمده بودند، تحت تعلیمات زبان و مسائل دیگر قرار می‌گرفتیم. یاد می‌آید وقتی که در تهران بودم، از دوست خود رحیم اصیل اوضاع اسرائیل را جویا شدم. او که یکی از جوانان برگزیده کیبوتص بود و همگی خیلی دوستش داشتند در نامه‌ای که مدت‌ها طول کشید تا به تهران برسد نوشت: «اگر اوضاع اینجا را می‌خواهی فقط در سه کلمه گنجانده می‌شود: کار و کار و کار!»

حرکت کاروان

در اواسط سال ۱۹۴۵ یک روز صبح زود بدون سروصدا و حتی بدون خدا حافظی با خانواده و دوستان، با چمدانی بسیار کوچک با قطار از تهران به سوی خرمشهر حرکت کردیم. حرکت ما از تهران تا رسیدن به گالیل علیون -- سرحد شمالی اسرائیل -- مدت چهل روز و چهل شب به طول کشید. اشاره زیادی به جزئیات راه و دستوراتی که چگونه با روابط تماس بگیریم و مخارج و مسکن و مأوای در بین راه نمی‌کنم. خط سیر ما تهران -- خرمشهر -- بصره -- بغداد، قمشلی (ناحیه سرحدی سوریه -- ترکیه و عراق)، حلب و بیروت بود. تعداد ما موقع حرکت از تهران چهار نفر بود ولی موقع رسیدن به مقصد بالغ بر سی و نه نفر شدیم. این عده همه در میان راه به ما ملحق شدند. از هر شهری که حرکت می‌کردیم افراد معینی از آمدن ما اطلاع داشتند و وسایل زندگی و حرکت بعدی ما را تدارک می‌دیدند. همیشه سعی می‌شد آخر شب یا صبح زود به مقصد بعدی برسیم که هوا تاریک و مردم در خواب باشند. معمولاً در اطراف شهر مسکن می‌کردیم. بعد که هوا روشن می‌شد ما موریت داشتیم طبق نشانی و رمز و مکانی که در دست داشتیم آمدن خودمان را به اطلاع رابط (که حتی از ساعت ورود ما اطلاع داشت) برسانیم. برای احتیاط روابطها هیچوقت در نقطه‌ای که ما وارد می‌شدیم نمی‌ایستادند. آنها غالباً جلوی مغازه‌ای با نام و نشان منتظر می‌ایستادند تا سر ساعت معین همدیگر را ببینیم. وقتی وارد شهری می‌شدیم ما را به دسته‌های چند نفری تقسیم می‌کردند و همراه یک سرپرست به منازل مخصوص می‌بردند. ما در این خانه‌ها

اکثراً سه روز یا بیشتر (مثلاً در بغداد هفت روز) مهمان بودیم.

سخت‌ترین ساعات ما مواقعی بود که مجبور بودیم در شهرها از هم جدا شویم و با اتوبوس یا قطار به اقامتگاه خود برسیم. هرگز سوار تاکسی یا سواری نمی‌شدیم چون ممکن بود مورد سوءظن قرار بگیریم. اکثراً حرکت ما به هنگام شب انجام می‌گرفت و با اسب و قاطر یا پیاده در بیابان حرکت می‌کردیم. از ذکر بسیاری از جزئیات و اتفاقات بین‌راه که در آن موقع جزء اسرار بود، امروز هم خودداری می‌کنم.

ما چون بدون گذرنامه و ویزا حرکت کرده بودیم، برای پنهان کردن هویت خود بایستی حتی الامکان از صحبت کردن با یکدیگر خودداری می‌کردیم. بعضی مواقع که بازرسی وارد قطار یا اتوبوس می‌شد خود را به خواب می‌زدیم، اگر در هنگام بیداری از ما سئوالی می‌شد وانمود می‌کردیم که لال هستیم، ولی این موارد زیاد اتفاق نیفتاد. حق تاکسی سوار شدن، خرید کردن (اصولاً پولی هم نداشتیم) و رفتن به محله‌های شلوغ و حتی فرستادن نامه هم نداشتیم. در تمام مدت حرکت، خانواده ما در تهران اصلاً از محل ما خبر نداشتند چون مرتب در حال تغییر منزل بودیم. تقریباً حدود یک ماه در گالیل ماندیم، زیرا برای ورود به شهر و رفتن به کیوتص رمت هکئوش (Ramat Hakovesh) باید اجازه اقامت در فلسطین را که یک نوع شناسنامه بود می‌داشتیم. بالاخره برای ما جواز اقامت تهیه شد. خیلی آسان بود که ما را به طریقه مخصوص و در شب به محل خود برسانند ولی متصدیان امور نمی‌خواستند روی ما که پس از چهل شبانه روز زحمت و مرارت و مخارج زیاد به مرز رسیده بودیم، ریسک کنند. اگر پلیس انگلیسی ما را که مهاجر غیر قانونی بودیم می‌گرفت زندانی می‌کرد و به مملکت خود باز می‌گردانید.

از بین ما چهار نفری که از تهران حرکت کرده بودیم، مرا به عنوان رابط انتخاب کرده بودند و تمام اطلاعات و رموز لازم برای رسیدن از نقطه‌ای به نقطه دیگر و تماس با اشخاص معین و محله‌های دیدار با قید فاصله و نشانی ثابت را فقط به من می‌گفتند و من اجازه بازگو کردن آن را حتی به رفقای خود نیز نداشتیم. البته من هم فقط فاصله و مسکن بعدی را می‌دانستم ولی از بقیه راه و چگونگی آن اصلاً اطلاعی نداشتیم. مشکل‌ترین روز ما در حلب گذشت که اگر فداکاری یکی از یهودیان اهالی حلب نبود

ما به وضع بدی گرفتار می شدیم که فعلاً از ذکر آن خودداری می کنم. قبلاً گفتم که در این مدت چهل شبانه روزگاهی مجبور می شدیم در شهرها و دهات و حتی بیابانها بین دو تا پنج روز منتظر آماده شدن مرحله بعدی باشیم. در تمام این مدت دلهره داشتیم که گرفتار پلیس محلی نشویم. یک روز بین راهنمایان ماکه همگی یا عرب یا کرد عراقی بودند اختلاف نظر پیدا شد. یکی از راهنمایان محل ما را به پلیس اطلاع داد. راهنمایان دیگر برای فراری دادنمان از دست پلیس اجباراً ما را به بیابان اطراف بردند و یک شب تا صبح در زیر خرمن کاهی که پس از درو در بیابان مثل کوهی کوچک روی هم انباشته بود، مخفی کردند و برای استتار کاهها را روی ما ریختند تا از بیرون معلوم نشویم. در آن موقع تعداد ما ۲۵ نفر بود و حتی صدای نفس کشیدنمان هم خودمان را به وحشت می انداخت. از این روی خیلی سعی می کردیم که حتی نفس کشیدنمان را هم کنترل کنیم و بحمدالله به خیر گذشت.

چند ماه بعد از حرکت ما از تهران، دسته دیگری از جوانان از طریق بغداد برای مهاجرت حرکت کردند. آنها در تهران مطلع شده بودند که راه خرمشهر امن و آبهای خلیج آرام نیست. متأسفانه این دسته در بغداد دستگیر و زندانی شدند که پس از مدتی با کمکیهودیان عراق و کوشش شادروان حاج حبیب القانیان و پرداخت وجه زیاد آزاد شدند و به تهران مراجعت کردند. یکی از این افراد آشور شایانی بود. بعدها که او را در خارج ملاقات کردم از رنج فراوانی که متحمل شده بود سخنها داشت. شاید دو یا سه سال زودتر از ما هم عده ای از جوانان ایرانی با کشتی مهاجرت کرده بودند که دو نفرشان به نامهای رحیم اصیل و شادروان شیخ عسگر در کیوتس کوچکی به نام کدما (Kedma) ساکن شدند و بقیه در کیوتس رمت هکوش سکنی گزیدند.

مقصد من و دوستم کیوتس رمت هکوش در حاشیه شهر کفارصبا (Kefar Saba) و خط مرزی اردن بود که یک دسته از دوستان ایرانی ما از قبل در آن مسکن داده شده بودند. دو نفر دیگر که مشهدی بودند به منزل اقوام خود در تل آویو رفتند و بقیه سی و پنج نفر دیگر را به مشاوها و کیوتسهای مختلف فرستادند که تا این تاریخ از آنها هیچ اطلاعی ندارم.

بالاخره با تمام مشقات همگی به سلامت به مقصد رسیدیم. یک شب، ساعت دو و

نیم بعد از نیمه شب، از یک کامیون ارتش بریتانیا که با چادر برزنتی پوشیده شده بود و راننده آن یک سرباز یهودی بود، نزدیکی یک باغ پر درخت پیاده شدیم. فوری دو نفر با چراغ قوه از وسط درختها بیرون آمدند و از آن پس راهنمای ما شدند. وقتی نزدیکیهای صبح وارد کیبوتص شدیم، در سالن ناهارخوری روی میزها پُر از مربا و مارگارین و نان بود که پس از مدت‌ها شکمی از عزا در آوردیم بخصوص که تا آن موقع مارگارین را نمی شناختیم و فکر می کردیم کره است. خلاصه به یاد عصرهای دماوند و آبعلی که کره و عسل می خوردیم افتادیم.

هنگامی که وارد کیبوتص شدیم، رفقا که از ورود ما به آنجا مطلع شده بودند، همراه با سایر اهالی کیبوتص با شادی زیاد از ما استقبال کردند. سرپرست گروه ایرانیها که خانمی بسیار مهربان و دلسوز به نام آلتا (Alta) بود، مانند یک مادر حقیقی ما را با آغوش باز پذیرفت. نام رفقای ایرانی ام در کیبوتص -- تا آنجایی که به خاطر دارم -- عبارت بودند از ناتان شادی، شلمو شادی، داوید شفر (شهرآرا)، پورات، دماوندی، منصور دیانی، افرائیم، ل. پ و ابراهام صفاتیان. ابراهام صفاتیان جوان پرشوری بود که عشق وافر و به صلح و آشتی با اعراب را داشت. وی یک روز با در دست داشتن پرچم سفید صلح رهسپار مرز اُردن شد. ولی متأسفانه چون به دستور ایست سربازان اردنی توجه نکرد همان جا مورد شلیک آنها قرار گرفت و از پای درآمد. روحش شاد باد.

دو نفر دیگر از دوستان ایرانی ما شیخ عسگر و رحیم اصیل به خاطر آنکه ورزیده و زرنگ بودند و با وجدان و جدیت فراوان کار می کردند بسیار مورد احترام و عزت اهالی کیبوتص کِدمّا قرار داشتند. متأسفانه شیخ عسگر هنگام شنا در ساحل دریا با سنگی تصادف کرد و کاملاً فلج شد. اهالی کیبوتص به آن کوچکی تمام مخارج دوره بیماری او را پرداختند و از هرگونه کمک و فداکاری برای معالجه اش باز نایستادند. ولی متأسفانه معالجات مفید واقع نشد و وی زندگی را وداع گفت. در اینجا باید تأکید کنم که هیچیک از جوانانی که کیبوتص را برای زندگی انتخاب کرده بودند از راه تنگدستی و لاعلاجی راهی کیبوتص نشده بودند بلکه همگی از

خانواده‌های مرفه بودند.

زندگی در کیبوتص

زندگی در کیبوتص شبیه زندگی در سربازخانه بود با این تفاوت که در کیبوتص مافوق وجود نداشت و افراد جدید و قدیمی یکسان و هرکدام دارای یک رأی بودند و از نظر لباس، منزل، غذا، تفریح و تعلیمات مخصوص تفاوتی با یکدیگر نداشتند. نظم و دیسیپلین کاملاً اجرا می‌شد و هرگز کسی نمی‌توانست از قوانین داخلی و حتی خارجی کیبوتص رو بگرداند. هرکس تا مادامی که در آنجا زندگی می‌کرد باید مطیع قوانینی که خود اعضای کیبوتص با رأی اکثریت به تصویب رسانده بودند باشد. در سربازخانه خدمت اجباری بود، سلسله مراتب وجود داشت، حقوق، مزایا، لباس و ساعات کار متفاوت بود. در کیبوتص خدمت برای ادای دین به ملت و مملکت اسرائیل و آبادانی کشور اسرائیل بود. می‌توان گفت که پایه‌های اسرائیل امروزی را کیبوتصها گذاردند. (وقتی تشکیل دولت یهود اعلام شد، بن گوریون و سایر وزرا اکثراً کیبوتصی بودند. تمام ساکنان کیبوتص که بنام خاوریم و خاوروت (Khaverim & Khaverot) یعنی رفقا نامیده می‌شدند با هم مثل یک خانواده زندگی می‌کردند و در غم و شادی یکدیگر شریک بودند. عروسی در کیبوتص خیلی ساده برگزار می‌شد. تا زمانی که ما در کیبوتص بودیم شاهد جدایی و طلاق نبودیم چون جوانان بدون هیچ چشمداشت مالی و یا مقام فقط به خاطر عشق و تشکیل خانواده با هم ازدواج می‌کردند و زندگی ساده و شیرینی داشتند.

اعتصاب در کیبوتص

در کیبوتص هم مثل سایر جاها اعتصاب وجود داشت ولی اعتصاب به صورت ناقص انجام می‌گرفت. چه اگر به صورت کامل در می‌آمد به برداشت محصول یا امور داخلی مثل کودکان، نظافت و سایر بخشها لطمه شدید و غیرقابل جبرانی وارد می‌آمد و ضرر آن متوجه تمام اهالی کیبوتص می‌شد. اعتصاب ناقص بدین صورت بود که مثلاً اگر اهالی از سرو غذا، طعم خوراک،

تغییر صورت غذا یا تعویض آشپز ناراضی بودند، موقع صرف غذا به اطاق ناهارخوری می‌رفتند و مثل سابق مشغول غذا خوردن می‌شدند. ولی هیچکدام روی صندلی نمی‌نشستند و به صورت ایستاده و با عجله خوراک را نیمه تمام می‌خوردند و دنبال کار خود می‌رفتند. تا وقتی مسئولان به این امر رسیدگی نمی‌کردند و رضایت بقیه را فراهم نمی‌آوردند اعتصاب ادامه می‌یافت. معمولاً با وساطت رئیس کمیوتص و متصدیان و رسیدگی کامل اعتصاب شکسته می‌شد.

برنامه روزانه در کمیوتص

صبح سر ساعت معین به اطاق غذاخوری می‌رفتیم و معمولاً صبحانه مرکب بود از چای، قهوه، شیر، نان، مربا و مارگارین. پس از صرف صبحانه تمام افراد به محل کار خود -- که از شب قبل طبق دستور رئیس کار تعیین شده بود -- می‌رفتند. چون اغلب کارها فصلی و برای چند روز بود هر شب تعداد کارگران لازم تعیین می‌شدند. مثل چیدن گوجه‌فرنگی، برداشت سیب زمینی، چیدن پرتقال، چیدن انگور، مرغداری، راندن تراکتور، کاردار آشپزخانه، امور اداری، خیاطی نظافت. بعضیها هم که به کارهای تخصصی از قبیل کارهای برق و الکتریک و ماشین‌آلات و کارخانه و بنایی ساختمان و پذیرایی از کودکان و اداره کودکان و حتی مدرسه برای بچه‌های کمیوتص مشغول بودند، تقریباً شغل دائم داشتند. معمولاً بعد از صرف شام، برای افراد تازه‌وارد کلاسهای درس شبانه زبان عبری دایر بود. ظهر برای صرف ناهار تقریباً همگی به اطاق ناهارخوری مراجعت می‌کردند. سپس تا ساعت حدود چهار بعد از ظهر کار را ادامه می‌دادند و مجدداً برای صرف عصرانه که شبیه صبحانه بود می‌رفتند. پس از حمام و نظافت و رسیدگی به کارهای شخصی با لباس مرتب کمیوتصی که تقریباً همگی یک رنگ و خاکی و بسیار تمیز و اطوکرده بود برای صرف شام در اطاق پذیرایی که سالن بسیار بزرگی بود جمع می‌شدند. شام معمولاً ساده بود ولی در شبهای شبات به پاس احترام شبات رومیزیهای سفید انداخته می‌شد و خوراک هم با شبهای دیگر فرق می‌کرد، حتی خوراک گوشتی داده می‌شد. نوع غذاها در کمیوتصهای مختلف متفاوت بود و

بستگی به وضع مالی آن کیبوتص داشت. شبهای شبات پس از صرف شام، معمولاً برنامه موسیقی داشتیم که اکثراً نواختن آکاردئون بود و تقریباً تمام افراد کیبوتص با شوق فراوان برای رقصهای دسته جمعی به پایکوبی و خواندن شعرهای عبری که بسیار جالب بود می پرداختند. آن شبها واقعاً فراموش نشدنی بودند. بعضی از شبهای هفته هم رفقا که مایل بودند در اطراف کیبوتص جمع می شدند، آتش روشن می کردند و دور آن می رقصیدند. (لازم به تذکر است که در تمام اوقات شبانه روز برای نگهبانی و حراست کیبوتص و افراد آن گاردها و کشیکهای مخصوص در اطراف کیبوتص پاسداری می کردند.) غذای کیبوتصها در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ با غذای کیبوتصهای امروزی قابل مقایسه نیست. در آن زمان مردم وضعیت مالی سختی داشتند، حمامها عمومی بودند و دارای دوشهای متعدد. اغلب در زمستان ناچار می شدیم با آب سرد حمام کنیم. ولی در کیبوتص ما آب گرم هم وجود داشت.

خانههای اهالی کیبوتص متفاوت بود. زن و شوهرها در ساختمانهای چوبی یک اتاقی بودند. برای افراد خیلی قدیمی و بزرگسال ساختمانهای سیمانی وجود داشت. آنهایی که مجرد بودند در چادرهای مخصوص سه نفره که دارای سه تخت بود، برادروار زندگی می کردند و خیلی مراعات همدیگر را می کردند تا استراحت دیگری بهم نخورد. هم چادری من آقای افرائیم و آقای ل. پ بودند.

هر روز بعد از ظهر لباسهای کار را، پس از تعویض، تحویل لباسشویی می دادیم و فردای آن روز مراجعه می کردیم و از محل مخصوص یک دست لباس شسته و اطو کرده برمی داشتیم.

کار در کیبوتص

کار من و دوست دیگرم شادروان حثیم دیانی (منصور) بسیار مشکل و سخت بود. اکثراً کارهای ساختمانی مثل بتن ریزی یا کارهای باربری و تخلیه و بارگیری کامیون به ما واگذار می شد که با کمال میل قبول می کردیم. ولی موقعی که این کارها وجود نداشت در صحرا به برداشت سبزیجات، گوجه فرنگی و سیب زمینی و در تاکستان به انگورچینی و در باغ مرکبات به چیدن پرتقال مشغول می شدیم. برای چیدن پرتقال صادراتی درجه



نمونه چادرها و خوابگاه جوانان مجرد کیوتص رمت هکوش کفار صبا
سال ۱۳۲۵ (اهدایی: روبن دخانیان)

یک هر یک عدد میوه را با دست نگه می داشتیم و با قیچی مخصوص که تیغه مقعر داشت، به آرامی و بدون اصطکاک ناخن، از شاخه جدا می کردیم و درون ظرفهای مخصوص که به نردبانها آویزان بود می ریختیم. اگر روی پوست خراش کوچکی هم می خورد روغن روی پوست پرتقال که برای محافظت پرتقال لازم است کنار می رفت و پرتقال در راههای دور خراب شده و بقیه جعبه را هم فاسد می کرد.

خاطره ای از یک روز پرتقال چینی یادم آمد: روزی در باغ پرتقال با یکی از رفقای تازه وارد اهل رومانی که نام جدیدش موشه بود و هنوز به زبان عبری تسلط نداشت، مشغول کار بودیم. او رو به من کرد و گفت: «سئوالی دارم. ممکن است به من جواب بدهی؟» گفتم: «با کمال میل.» آه بلندی کشید و گفت: «روبن! ساعد مرا نگاه کن!» من قبلاً شماره ای را که نازیه روی ساعدش خالکوبی کرده بودند دیده بودم. «راستی اگر جنگی درگیرد، کدامیک از ما جلوتر خواهد رفت؟» جواب کاملاً روشن بود. چون زمان خدمت من در کیوتص زیادتر بود حق تقدم با من بود. ولی او گفت: «خیر من از تو جلوتر خواهم رفت!» از گفته او متعجب شدم. او ادامه داد و پرسید: «چرا از من دلیلش را نمی پرسی؟» گفتم: «چرا؟» گفت: «برای اینکه من دیگر هیچ امیدی ندارم که روزی پدر، مادر، برادر، خواهر یا حتی یکی از دوستان خود را ببینم زیرا همه آنها جلو چشم من نابود شدند ولی تو باز امیدوار هستی که روزی با بستگان خود روبوسی کنی.» آنچنان تحت تأثیر حرف آن نوجوان که فقط ۱۶ سال داشت قرار گرفتم که اشک از چشمانم جاری شد. او نیز گریه کرد و به کارش ادامه داد. در آن موقع فکر می کردم او اشتباه می کند زیرا اصلاً تصمیمی برای مراجعت به ایران نداشتم. او بعدها یکی از افسران ارشد ارتش شد. نمی دانم آیا هنوز هم در این پست هست یا بازنشسته شده. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

اوضاع کار در کیوتصها به گونه ای بود که هرگاه احتیاج به کارگر فوری پیدا می شد، از کیوتصهای نزدیک و دور کمک می گرفت. یک روز پس از کار در تاکستان، برای صرف ناهار، وارد اتاق ناهارخوری شدیم. هنوز خوردن را شروع نکرده بودیم که رئیس کار بر سر میز ما آمد و گفت: «یک کامیون کود شیمیایی رسیده و باید تخلیه شود. لطفاً

شما دونفر بیاید.» من و دوستم حئیم دیانی بدون چون و چرا برای کمک رفتیم و در حدود پنج‌تن کیسه‌های سنگین را با شانه‌های خود به انبار انتقال دادیم. پس از دو ساعت وقتی خواستیم برگردیم راننده که خود کیبوتصی بود گفت: «باید کامیون را سیب زمینی بزنم خواهش می‌کنم به من کمک کنید کامیون را پرکنم.» ما اجباراً قبول کردیم. موقعی که کارتخلیه و بارگیری تمام شد حدود ساعت چهار و نیم بعد از ظهر بود. وقتی به ناهارخوری رسیدیم سایر رفقا برای صرف عصرانه آمده بودند. پس از آن برای استراحت و تعویض لباس به چادر خود رفتیم. همان شب پس از صرف شام رئیس کار نزد من و دوستم ابراهیم صفایان آمد که در کیبوتص «گیوت حئیم» (Givat Haim) کار فوری پیش آمده و از ما خواسته‌اند شبانه به آنجا برویم و تا صبح کارکنیم. کار تا فردا ساعت ۱۲ ظهر با خستگی فراوان و در حال خواب و بیداری به پایان رسید و پس از تقریباً ۳۶ ساعت بیداری و کار، خسته و مانده به خواب رفتیم.

مختصری از تعلیمات در کیبوتص

یکی از برنامه‌های مهم کیبوتص تعلیمات نظامی بود که به تدریج به کیبوتصی‌های جدید آموزش می‌دادند. این آموزشها از دفاع با چوبدستی آغاز می‌شد و با آشنایی تدریجی با اسلحه حقیقی و مخصوصاً جنگهای تن به تن ادامه می‌یافت. یکی از برنامه‌های آموزش هم این بود که روزی یک عده با مربی مخصوص برای پیاده‌روی از کیبوتص خارج می‌شدند و چندین مایل پیاده در بیابانها و صحراهای اطراف راه می‌رفتند. این جاده‌ها غالباً کوره‌راههای باریکی بودند که از مناطق عرب‌نشین می‌گذشتند و از بین گیاهان تیغ‌دار کاکتوس که (Sabres) خوانده می‌شدند می‌گذشتند. اگر این کاکتوسها به دست و پا می‌خورد، سوزش زیاد و بدی داشت. البته این گیاهان مانند شالیزارها به طور موازی قرار داشتند و بین آنها به فاصله‌های هر پنجاه تا صد عدد راه عبور کوچکی بود. پس از چند روز راهپیمایی، در یک شب تاریک، افراد را به آخرین نقطه‌ای که طی روز رفته بودند می‌بردند و آنها را آزاد می‌گذاشتند که بدون راهنما راه خود را پیدا کنند و به طرف کیبوتص بروند که کاری بسیار دشوار و سخت بود.

تعلیمات بدنی و نظامی عبارت بود از نشانه‌گیری صحیح، پرو خالی کردن تفنگ و راه‌رفتن یا دویدن در ارتفاع مساوی با طبقه سوم یا چهارم یا روی قرنیزها (نوک دیوارها) که بسیار خطرناک بود ولی کار همه کس نبود. پرش از طبقه اول یا دوم ساختمان هم یکی دیگر از تعلیمات بود.

تا زمانی که بنده در کیبوتص بودم و فعالیت داشتم تمام افراد کیبوتص ما را دوست داشته و احترام مخصوصی به ایرانیان می‌گذاشتند. از فعالیت کار و کوشش ما کمال رضایت را داشته که این هم افتخاری بزرگ برای جوانان ایرانی بود که از ما می‌خواستند سایر رفقای که در ایران هستند را با نامه تشویق به مهاجرت نماییم.

پاره چهارم: واژه نامه

واژگان، اصطلاحات و فرهنگ عامیانه یهودیان ایرانی

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی در حال گردآوری و دسته‌بندی اصطلاحات و واژگانی است که در بین یهودیان ایرانی رایج است. برخی از این واژگان یا اصطلاحات نه کاملاً فارسی هستند و نه عبری، بلکه ترکیب ویژه‌ای هستند که توسط خود ایرانیان یهودی طی قرون، با استفاده از کلمات عبری و توراتی یا شیوه لوترایی (کلمات خودساخته که منشأ آن لغات تورات نیست - نه توراتی) ساخته‌اند. از همه علاقه‌مندان تقاضا می‌شود برای غنی‌تر کردن این مجموعه، پژوهشگران مرکز را یاری‌رسانند و لغات و اصطلاحات سنتی و عامیانه را به نشانی مرکز بفرستند. گردآوری واژگانی که به نظر تان می‌رسد را مدیون این دوستان هستیم:

در لُس آنجلس: مینو ذهابیان کوتال، ایرج صفایی، داریوش ستاره

در اسرائیل: پوران فرزانه، منشه امیر

در نیویورک: پروانه (دوستان) صراف

آ

آسور:

حرام

آکله:

زشت - بیماری سوزاک

آمن:

آمین

آنوخی:

به معنی «من» است، ولی چون ده فرمان با این واژه آغاز می‌شود به

غلط آنرا یکی از اسامی پروردگار تصور می‌کنند.

آول:

سوگوار

آوینو مَلِکنو:

پدر ما - سلطان ما. غالباً به معنی با لابه و درخواست موفق به انجام

کاری شدن به کار گرفته می‌شود.

الف

آبی بین:

پدر پسر نوزاد

اِثْرَق :	تُرَنج - میوه‌ای که در ایام عید سایبانها (سوکوت) استفاده می‌شود.
اَت زَرِت :	روز هشتم موعِد - روز پایانی عید سایبانها
اَدونای :	یکی از صفات پروردگار (به معنی آقای ما)
اِرِتص اسرائیل :	ارض موعود
اَرْن هَقودِش :	گنجۀ تورات در کنیساها
اَرَبِ پَنیوت هَعولام :	چهار گوشۀ جهان
اَزیدَن :	در رفتن
اِسْبُل :	طحال
اسرائیل :	اسباط دوازده گانه قوم یهود به سه طبقه تقسیم می‌شوند: سَبَط لوی متشکل از اسلاف لوی سومین فرزند یعقوب. موسی و هارون به این سبط تعلق داشتند. سبط کوهن اسلاف هارون کاهن بزرگ. ده اسباط باقیمانده را اِسرائیل می‌خوانند.
اِسقندیل (سَقندیل):	سنگدان
اِسکِجه :	سکسکه
اَشکانازی :	لقب یهودیان آلمان در قرن نهم که بعدها کنایه از همه یهودیان اروپا شد.
اِشَنک (اِچَنک):	هر چه نیک - بلانسبت - یارو - زنده‌یاد - دور از تو
اِشِت هایل :	زن نجیب و صالحه
اَقصار :	ظالم
اَقوزیم :	گردو - کلمۀ تحقیر به معنی بی‌ارزش
اِگادا :	به معنی افسانه، عنوان داستانهای خیال‌انگیز و روایات افسانه‌آمیز ادبیات یهود است.
اِمِت :	حقانیت - حقیقت - یکی از کنیه‌های نام اعظم
اِمِتی :	به راستی
اِمونا :	صداقت - امانت - ایمان

یهودی که به ظاهر تغییر مذهب داده و در باطن یهودی مانده	اَنُوسی :
است.	
مغرور	اوڈُوادار :
دق	اوما :
نفرین - بعد از مردن	اون دنیا :
عید خشکبار و میوه‌چینان که همزمان با آغاز چرخش سالیانه	ایلانوت :
زندگی درختان همراه است.	
یارو	ایمک :
یهودی	ایسرائل :

ب

کور	باباقوری (باباقولی) :
نیا - جد - پدر بزرگ	باخاجه :
افاده	باد و بروق :
نفرین	باد یامان بیاری :
متبارک باد داور برحق، پناه بر خدا. وقتی کسی عزیزی را از دست می‌دهد این کلمات را می‌گوید.	باروخ دَیان هاِمِت :
الحمد لله	باروخ هَشم :
خانهٔ زندگان - به معنی گورستان استفاده می‌شود	بِت هَحَییم :
جشن تکلیف دختران	بِت میتصوا :
بیت المقدس	بِت همیقداش :
دختر - دوشیزه	بَتولا :
بپا - نگاه کن - چشم چرانی کن	بچر :
جوان - خوشگل - دلاور	بَحْرِیت :
بفرمایید	بِخاوود :
بدبخت	بخت سیاه :
خوشبخت	بخت سبز :

بختِ سفید:	خوشبخت
بِخور:	پسر نخست زاده
بِراخا:	برکت - دعا - ثنا - سپاس
بِراخا:	شیوه‌ای برای شمارش افراد (مثال: دو بِراخا پسر)
بِراخا شدن:	تمام شدن
بِراخا کردن:	دعا کردن
بِراخا گومل:	دعای رفع خطر، برگشت از سفر و شفا از بیماری
بِرحاتان:	ساقدوش داماد
بِرمیتصوا:	جشن تکلیف پسران - تفیلین بندان
بِرمینان:	از ما به دور - استغفرالله
بریت میلا:	ختنه‌سوران
بریت اسحق:	رسم است شب قبل از انجام مراسم ختنه، یعنی شب هشتم، قسمت‌هایی از کتب مذهبی بویژه زوهر قرائت می‌شود.
بنِ عَبری:	اولاد و فرزندان یهودی (بن = ابن به معنی پسر)
بن پورات یوسف:	ماشاءالله
بنی چی (بنه چه):	پسریچه
بهشتیه:	گورستان یهودیان در تهران - گورستان به معنی عام
به عِزَرَت هَشم:	با یاری خدا
بیعُور حامِص:	خارج کردن حامِص از منزل قبل از موعدِ پَسَح
بی بی:	مادر بزرگ
بیف کور:	ساده‌لوح
بیلی نِدر:	بی حرف پیش
بیم ناشی:	بی حرف پیش

پ

پاراشا: بخش هفتگی تورات که به ترتیب هر روز شنبه قرائت می‌شود.

آیه	پاسوق :
غیرکاشر - ناقص	پاسول :
آبکش	پالشت :
آهسته راه رفتن	پانیمک :
یادداشت	پَتک :
بازکردن پرده جایگاه تورات	پَتیهَتِ هِخال :
خرید نخست‌زاد از کهن	پدی یین :
پرده جایگاه تورات	پرده هِخال :
پول	پروتا :
تجزیه و تحلیل	پروشا :
عید فطیر	پَسَح :
پشت سر، دزدکی	پَسَله :
هالو	پَنلک :
قرعه - سالروز دستور خشایارشا هخامنشی برای نجات یهودیان از فرمان قتل عام هامان نخست وزیرش	پوریم :
خیطی	پوریم شهوریم :
هدیه پوریم	پوریمی :
کشتار دسته‌جمعی یهودیان - اصل لغت روسی است	پوگروم :
صورت - در حضور	پونیم (پانیم) :
تصرف کردن - بالا کشیدن - خوردن	پیریسیدن :
کنایه از بخت	پیشونی :
نیشگون	پیک :

ت

هالو	تپ و تُس :
نفرین - آرزوی مردن کسی را کردن	تخته بشورن :
مرده - روی تخته مرده شویخانه مانده	تخته مونده :

غیرکاشر	تَرَفَا :
یکی از نواهای سه‌گانه شوفار (نُه بار و با صدای شکسته و	تَرَوْعَا :
	لرزش‌دار)
توبه	تَشَوَّوَا :
قربان صدقه رفتن	تَصَدَّقَ :
روزه	تَعْنِيتَ :
یکی از نواهای سه‌گانه شوفار (صدای یکنواخت و بدون	تَقِيَا (تَكِيَا) :
	لرزش)
دعا - نماز - عبادت - مناجات	تَفِيْلَا :
چهار بخش از تورات که در محفظه‌هایی کوچک گذارده	تَفِيْلِيْن :
می‌شود و مردان از سن ۱۳ سالگی به بعد به هنگام نیایش	
بامدادی به وسیله نوارهای چرمی به سر و دست چپ	
می‌بندند.	
به معنی کسب دانش و تحصیل و مجموعه تفسیرها و	تَلْمُوْد :
تعبیرهای مباحث می‌شنا که در ابتدای قرن ششم میلادی در	
بابل و اورشلیم تدوین گردیده است.	
به هم پیچیده	تَلَّه :
کتاب مقدس متشکل از تورات، نوییم (کتاب پیامبران) و	تَنَخ :
کتوبیم (مکاتیب)	
تورات مجموعه اسفار پنجگانه برشیت (پیدایش)، شموت	تُورَا (توراه - تُرا) :
(خروج)، وِیْقرا (لاویان)، بَمیدابار (اعداد)، دِواریم (تثیه)	
تورای هخال در میان	تُورَاخَال :
مزامیر داوود	تَهیلِیم :
سالهای زیادی نصیب شما گردد	تِیزکُولِشانِیم رُبْتُ :
روز نهم ماه آب و روز سوگواری به مناسبت ویرانی معبد	تِیشَعَا به آو :
نخست به دست بخت النصر بابلی و معبد دوم به دست	
تیتوس رومی	

تی‌شی : چی چی
تیفون : طوفان

ث

ثقل سامیم : غذای سنگین و دیر هضم
ثقل سیاه : رودل - دل‌درد

ج

جون جونک‌کندن : شیطنت

چ

چپو : غارت
چرچی : بزاز دوره‌گرد (همدانی)
چشم دامن : هیز
چَغْنیم : خوب - زیبا
چندیدن : ترسیدن
چهار پیاله : چهار بار نوشیدن شراب در شب عیدِ پِسح. می‌گویند اگر آبی که این پیاله‌ها در آن شسته می‌شود پشت در خانه کسی ریخته شود، اعضای آن خانه ویلان و سرگردان می‌شوند.

ح

حاتان : داماد
حاتاتی عاویتی پاشَعْتی : گناه و خطا و جرم کردم - استغفرالله
حاخام (خاخام) : عاقل - ربای - حکیم (جمع حَخامیم)
حاس و حالِیلا (حسبه حالِیلا) : نعوذ بالله
حاس و شالم (حسبه شالوم) : نعوذ بالله - استغفرالله

نان سفید مخصوص سفره شب شبات - یکی از هدایای کاهنان - در ایران رسم بود که روز آدینه به کاهنان مستمند نان «حالا» می‌دادند. «حالا» در واقع رسم تقدیم بخشی از خمیر نان به کاهنان در زمان قدیم بود.	حالا (خالا):
خوابانیدن	حَلوم (حالون) کردن:
خمیرترش ورآمده که خوردنش در عیدِ سَحِ ممنوع است	حامِص:
منت‌کش	حانِف:
انجمن کلیمیان یک شهر	حِبرا:
زشت - ویران	حُرِبا:
حرام کردن - از بین بردن	حِرَم و حِرَس:
پیش‌نماز	حَزان (خزان):
حرام	حَزیروت:
عید مبارک	حَگ سامِیح (خَک سامِیح):
خوراکی ویژه شبِ پَسَح که مخلوط خشکبارهای متعدد است.	حَلَق:
قربانی	حَلیفی:
خر - احمق	حَمور:
خفقان (خفه خون)	حُناق (خُناق):
عید‌گشایش به مناسبت گشایش بیت‌المقدس و آزادی اورشلیم از دست یونانیان در زمان مکابی‌ها	حَنوکا (خَنوکا):
شمعدان نه شاخه حنوکا	حنوکیا:
حکمت و عقل	حُخما (خُخما):
روزهای عادی اعیاد - روزهای مابین دو روز اول و دو روز آخر عید پَسَح و عید سوکا	حول هموعَد:
گرفتن رگ و پی و پاک کردن گوشت	حیکا کردن:
توهین - بی‌حرمت ساختن - از جنبه تقدس به حال عادی درآوردن	حیلول:

حیما:

غصه - قهر

خ

خاک توسری:

هماغوشی (به طنز)

خَتِیْمَا طُوا:

شادباش و آرزوی خوش پس از پایان روزه کیپور

خدایار:

خوش شانس

خَرَّه:

لجن - خراب (همدانی)

خشتِ میزرا حییم:

شیئی خیلی محکم

خُنَاز:

خودخواه

خوپا (خوپا):

سایبان عقد - یک طلیت (شال دعا) که چهارگوشه آنرا بر

چهار ستون می‌آویزند و مراسم عقد زیر آن برگزار

می‌شود.

خیرَت:

کوکوی سبزی یا خاگینه

خی (حی):

به معنای زنده - یکی از اسامی خداوند

د - ذ

دات:

دین

دادا:

خواهر بزرگتر

داراش کردن:

تفسیرکردن - موعظه کردن

دَحِیا:

تمیزکردن گوشت - جدا کردن رگ و پیه

دِرو قَادِشووعا:

ته و توی کاری را در آوردن

دُشْمون:

دشنام

دل گنده:

آدم آهسته کار

دِلِیدن (دیلیدن):

ترسیدن

دُمبلیچه:

انتهای ستون فقرات

دوازده شباطیم:

دوازده اسباط یهود

دوخان:

سکو - منبر - کرسی خطابه

دور از جنابی : کنایه از هر چیز تیز یا تند یا شور که جنبه خطر چشم زدن داشته باشد (نمک، میخ، سیخ، سوزن)
 دیوره تورا : آموزش تورات - مطالب تورات و موعظه تورات
 دَوَل دادن : از سر بازکردن
 دیم : رو

ر

راشا : ظالم
 رُش خودِش : روز اول ماه که برخی مواقع دو روزه است.
 رُش هشانا : عید سال نوی عبری
 روچیدن : پاییدن - دیدن
 روفیدن : بلعیدن - خوردن
 رחיסا(رخيسا): شستن، غسل دادن
 ريمونيم: گلدسته‌های تزئینی روی تورات

ز- ژ

زاخار: فرزند ذکور - به معنی یادآوری
 زاقا مرا: فریاد سهمگین
 زخوت: حق و حقوق - احترام
 زرت و زبیل: آشغال
 زونا: زن فاحشه
 زوهر: کتاب اساسی «کبالا» یا مکتب صوفیگری مذهبی نوشته
 «ربی شیمعون بریوحای» که تفسیر رمزآلود تورات است.
 زیقا: مدفوع

س

سارا ایمنو: سارا مادر ما - نماد نجات

شیطان	سَاطان :
نماد مرد دیوانه	ساقک :
روز بعد از موعد نِيسان که يهوديان به باغ و دشت و چمن می‌روند	سال باغ :
راضی به سرنوشت خود	سامیح بُخلکو :
آژانس يهود - سازمان جلب مهاجر به اسرائيل	سُخنوت :
مراسم شب پَسَح يا عيد فطير	سِدر :
محلۀ يهوديان تهران	سرچال :
آتش زدن	سِرِّفا :
شُرور - دارای افکار جهنمی	سَرگینام :
سور، سفرۀ مهمانی - ضیافت	سِعودا :
جوامع يهودی رانده شده از اسپانيا (۱۴۹۲) و پرتقال (۱۴۹۷)	سِفارادی :
که بعدها در شمال افريقا، اسرائيل و ممالک غرب و ترکیه سکونت گزیدند. رسوم و آداب يهوديان شرق	
کتاب تورات	سِفرتورا :
سرطان	سلاطون :
بخشایش	سِلیحوت :
شبهای قدر و بیداری برای خواندن تَفیلای سِلیحوت (نیایش بخشایش) از سحرگاه روز دوم ماه الول (ششمین ماه گاهنامه يهودی) تا شب قبل از کِیپور.	سِلیحوتی :
کسی که نوزاد ختنه شونده را در دامان می‌گیرد تا موهل او را ختنه کند.	صَنداق (صَندُق) :
ننه من غریبم در آوردن	سوختک :
متعصب، دشمن، ظالم	سورر :
مصیبت	سوزمون :
کسی که دیگران را حرص می‌دهد.	سوزمونی :
سایبان یا آلاچیق که سقف آن از شاخۀ درخت پوشیده شده	سوکا :

و در ایام عید سوکوت برپا می‌شود.
 عید سایانها - یهودیان مدت هشت روزه یاد خروج از مصر و سوکوت :
 سایانهای که بنی اسرائیل در بیابان برپا کرده بودند، در سوکا
 می‌نشینند
 کتاب نماز سیدور :
 عید شادمانی تورات برای پایان یافتن دورهٔ یک سالهٔ قرائت
 تورات در روز نهم بعد از عید سوکا. نام سیمحاتورا در دوران
 باستان وجود نداشت و تنها از قرن نهم و در بابل بنیان
 گذاشته شد. سیمحاتورا :

ش

شاجانک : شایعه‌پرداز
 شالم : سلام، صلح
 شالم علیکم : سلام علیکم
 شالیح صیور : نمایندهٔ مردم، پیشنماز
 شامعیم : آسمان، سَمَوات
 شاووعوت : عید هفته‌ها - عید نوبرینه‌ها - موعِدْگُل - روز نزول
 تورات
 هیچوقت
 شب آلا ما : شب‌ات
 شبَّات : شب‌ات نَحْمو : شنبه - روز تعطیل مذهبی، ترک کار، استراحت و نیایش
 شنبه بعد از نوئی
 شبی که بیت المقدس ویران گردید - نهم ماه آو - در این
 شب کتاب ارمیا که با کلمهٔ اِخا (چگونه) شروع می‌شود،
 قرائت می‌شود. معنی مجازی: هرگز
 آخرین شب موعِدِ پَسَح و به پایان رسیدن ممنوعیت هشت
 روزهٔ خوردن حامص
 رجوع شود به شب اِخا
 شبِ سال :
 شبِ نویی :

شپشک لحاف کهنه :	آدم تنبل و تکان نخور
شَحْرِیت :	نماز صبح
شَحیطا :	ذبح حلال
شِخار :	عرق (نوشیدنی الکلی)
شَخینا :	روح القدس - انوار الهی
شَدّای :	نام خدا، یکی از صفات خداوند که رویِ زوزای درها نیز نوشته می‌شود.
شَدیم و مَزلی قیم :	جن و پری
شَطّار :	سند - سند اولیه ازدواج یا نامزدی
شَقِر :	دروغ
شَلْمه :	پول
شَلح گوئل :	پیامبر یا ناجی را بفرست
شَمّاش :	خادم کنیسا
شَنگ و واویلا :	بی‌ریخت - زشت
شَوآ :	فاجعهٔ انهدام یهودیان توسط نازی‌ها
شَوایم :	یکی از نواهای سه‌گانهٔ شوفار (سه بار به طور کشیده و کوتاه)
شوتِه :	خُل
شوحِط :	ذبح کننده - ذابح
شورگا :	مرده‌شورخانه
شوفار :	کرنا ساخته شده از شاخ قوچ در روز سال نو و کیپور در کنیساها نواخته می‌شود.
شوفِط :	داور - قاضی
شووعا :	سوگند
شیرا :	غزل و ترانه، اصطلاحاً برای ترانه‌های عروسی و ایام شادی
شیر هَشیریم :	به کار گرفته می‌شود.
	«غزل غزلها» نوشتهٔ حضرت سلیمان

شیون کن : کنایه از فرزند دختر
شیون و واویلا : کنایه از فراوانی شوربختی

ص - ض

صبا : دختر - نماد زن دیوانه
صداقا : صدقه - اعانه
صدیق : نیکوکار
صیصیت : شال دعا برای مردان
صیون (صیون - صیوون) : صیهون - تپه محصورى در اورشلیم است که در سده دهم ق.م به وسیله داوید پادشاه از دست یبوسیان به تصرف در آمد و بر آن شهر داوید برپا شد. در زبان ابنیا نام صیون به مفهوم روحانی آن به عنوان لقبی برای اورشلیم و اسرائیل به کار رفته است
صیونیت : ستاره شش پر داوودی

ط - ظ

طامع : ناپاک
طعام : نمک
طلیت : شال دعا
طویا : خوب
طوایی : خوبی
طویلا : غسل زنان

ع - غ

عارل : نامختون
عانی به گعوا : گدای گردن کلفت و مغرور
عانی : گدا - بی پول

عاوون :	گناه - جرم
عاوون ییلی وتارا :	گناه‌نا بخشودنی
عرویت یا مَعرِیو :	نماز شامگاه
عَروا :	به معنی شاخه‌های برگ درخت بیدکه در بستن سایبان سوکا از آن استفاده می‌شود. شب هفتم موعِد سوکا یا شب احیاء که بخش‌هایی از تورات و میشنا و زوهر را از اول تا به آخر می‌خوانند و به اتمام می‌رسانند.
عزاماتم :	زشت و بی‌ریخت - زوار دررفته
عِزَرَت ناشیم :	جایگاه زنان در کنیسا نزدیکی در خروجی یا پشت پرده
عَسارا :	مینیان، ده نفر مرد لازم برای اقامه نماز
عَقَدَت اسحق :	بستن دست و پای اسحق توسط ابراهیم به منظور قربانی کردن او در راه خدا
عَلیا :	مهاجرت یهودی به اسرائیل
عَلیلا :	بهانه، تهمت، رسوایی، بدعنفی
عَلِیَلَت دام :	تهمت خونخواری و ریختن خون غیریهودی در فطیر ریختن به یهودیان
عَماز :	غریبه
عَمالِق :	نام قومی است صحراگرد که بسیار قدبلند بودند. این قوم برای اولین بار به قوم یهود حمله بردند. به معنی دراز بی‌خاصیت و دیلاق استفاده می‌شود.
عوبت عولام :	سختی کشیده
عولام رفتن :	مردن
عولام هَبا :	عالم باقی
عولام هَزه :	عالم فانی
عوله :	مهاجر
عومِر :	دوران سوگواری - شمارش ایام بین عید پَسَح و شاووعوت (نزول تورات)

چشم‌زخم، چشم شور

عَئِن هَارَع :

ف

نفَرین - بمیری

فرو بری :

ق

قال قادوش (قِهال هَقادوش) : حضار محترم - جماعت مقدس

مقبره - تدفین

قبورا :

لُپ

قُپ :

مقدس

قُدش :

تقدیس - نماز ویژه در نیایشهای مختلف به زبان آرامی که متن آن تسبیح حق است.

قَدیش :

کنایه از فرزند پسر

قَدیش زن :

سازمانی که برای نگهداری زمینها و جنگلهای کشور اسرائیل فعالیت و پول جمع‌آوری می‌کند.

قَرِن قِیمِت :

جامه‌درانی - یکی از مراسم سوگواری یهودیان دریدن جامه به هنگام فوت یکی از خویشاوندان درجه اول است

قَریعا :

استفراغ

قَسیون :

مستبد - گردن کلفت - گردنکش

قَشِه عُرَف :

حرص خوردن

قَهَره خوردن :

قهر و غضب

قَهَر و تَهَر :

ایراد بیجا گرفتن

قوشیا :

ثروت افسانه‌ای

قورا قرائین :

تقدیس - دعای شراب - عقد محرمیت بین دختر و پسر

قیدوش :

قبل از عقد رسمی

ک

کاشر:	حلال
کاوود:	احترام
کَبالا (قبالا):	علم‌الاسرار - عرفان یهودی
کپارا:	(کفاره) طبق آداب و رسوم قدیمی قبل از یوم کیپور خروسی (برای مرد) یا مرغی (برای زن) دور سر می‌گردانند و به قصد کفاره گناهان قربانی می‌کنند. برخی نیز صداقا (صدقه) ای که مبین ندامت و کفاره است می‌دهند.
کُتِلَ هَمْعَرَاوی:	دیوار ندبه - حصار غربی بیت‌المقدس در شهر اورشلیم
کَتُوبا:	عقدنامه - قباله ازدواج
کُخ سرت کنن:	نفرین - خاک بر سرت
کُده:	غذای شباتی شبیه به حلیم
کَشُرُوت:	حلال بودن خوراکی - قوانین شرعی برای مواد خوراکی
کَلَا:	عروس
کَلَا ملعو:	بزاز دوره گرد یهودی
کُل نیدره:	نماز همه نذرها که شب کیپور خوانده می‌شود
کَلو:	سگ
کَله:	حلق
کنیسا (کنیسه):	نیایشگاه یهودیان
کَوَانا:	تمرکز فکر موقع نماز
کوزوندن:	کشتن
کوم دشمن:	دشمن کام
کوَوَح:	قدرت
کُهَن:	کاهنان معبد - اسلاف هارون برادر حضرت موسی
کُهَن گادول:	کاهن بزرگ
کِهیلا (قهیلا):	جامعه یهودی یک کشور

کیپا: کلاه شرعی - سرپوش مردان
کیپور: روزه بزرگ کلیمیان

گ

گاؤل: بزرگ
گالوت: پراکندگی - دربدری
گئولا: نجات
گتو: محله محصور ویژه یهودیان
گیزا: حکم ظالمانه - خطر - زشت
گرم: غده
گغوا: غرور
گلگال میصرائیم: دردسر زیاد کشیدن، کنایه از بلاهایی که در مصر بر قوم بنی اسرائیل آمد
گمارا: تفاسیر میشنا و گفتارهای حکمای یهودی
گناو: دزد
گنجفه: ورق بازی
گندی: غذای شب شبات - نوعی کوفته متشکل از آردنخودچی، گوشت، پیاز و هل که داخل سوپ مرغ پخته می شود.
گن عدن: باغ بهشت
گوئل: ناجی - مهدی موعود
گوئیم: غیریهودی
گیپا: سیرابی

ل

لاشون: به معنی زبان - حرف زن، نگو
لحک: آدم شل و وارفته
لخیم: به سلامتی

لخ:	رفتن
لَقْماسی:	ریقماسی
لوبارا:	نگو، حرف زن
لو تُرایی:	زبان خود ساخته و رایج بین یهودیان که زبان توراتی یا عبری نیست (نه تورایی)
لولاو:	در عید سوکا برگ درخت خرما و شاخهٔ مورد و شاخهٔ بید را به یکدیگر وصل می‌کنند و به همراه اُتروق براخا می‌گویند. این سه گیاه را متفقاً لولاو می‌نامند.
لوی:	فرزند سوم حضرت یعقوب و نیای یو خُود مادر موسی و هارون. اسلاف لوی بعد از اسلاف هارون (کُهن‌ها) از احترام خاصی برخوردارند.

م

ماشیح:	ناجی - امام زمان
ماغن:	نگهدار - نگهبان
ماغن داوید:	سپر داود - ستارهٔ شش پر یهودی
مال و مامون:	ثروت و دارایی
مان:	مائده - غذای از غیب رسیده - خوراک بنی اسرائیل در چهل سال سرگردانی - کنایه از غذای بسیار خوشمزه.
مانی:	مادربزرگ (در چند شهرستان)
مَتانا:	هدیه
مَتَن تورا:	روز اهدای تورات
مَتیدن:	مردن
مَحْشاوا:	کابوس - افکار ناجور - فکر
مَحیلا کردن:	بخشیدن
مَحیلا بودی طلبیدن:	پوزشخواهی - حلال بودی طلبیدن
مِرْگل:	جاسوس

مُردای توگور:	آدم زشت و غیر قابل رؤیت
مَرگوندن:	زدن
مُروا:	قسمت
مَزال:	بخت
مَزال‌طو:	نیک‌بخت - مبارک باشد
میزموره داوید:	مزامیر داود
مِزوزا:	تکه پوستی که روی آن دو فصل تورات نوشته و در جلدی قرار داده شده است. یهودیان مزوزا را روی قائمه دست راست در اطاق یا در خانه نصب می‌کنند و علامت شناسایی خانه یهودی است
مِشپاط (میشپاط):	نشمه
مَشو مادی:	دیوانه
مَصّا:	نان فطیر
مِگیلا (مقیلا):	طومار - کتاب - نوشته طولانی (مثل مثنوی هفتاد من)
مِلاخ:	فرشته
مِلاخ هَماوت:	ملک‌الموت (عزرائیل)
مِلَمِد:	آموزگار
مَماشوت:	واقعیت
مَمَزِر:	حرامزاده
مِنِشت:	میل داشتن
مِنورا:	شمعدان هفت شاخه مقدس که نقش آن روی دیوار پیروزی بیت همیقداش دیده می‌شود.
مُشه بن عَمرام:	حضرت موسی بن عمران
مُشه رِبِنو:	موسی آموزگار ما
موساف:	نماز اضافی در روز شنبه و اعیاد
موعد:	عید - موسم
موعدیم شالم:	تبریک عید

مُوهِل :	خسته کننده - خاتِن
مَهْلُوقَت :	معرکه و دعوا - اختلاف و ضدیت
میتصوا :	ثواب - فریضه
میچره :	میفهمه
میدراش :	به معنی بررسی و پژوهش، شامل موعظه‌ها، تعبیرها و حکایتهای پندآمیز دربارهٔ موضوعهای کتب مقدس یهود
میرمادار :	حقه باز
میزراح :	مشرق
میزراحی :	یهودیان مشرق زمین (از جمله ایرانیان)
میش تَحْوِیم :	تعظیم - سجده
میشپاخا :	خویشاوند
میشکان :	جایگاه - معبد سیاری که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر در بیابان برپا کردند و به صورت خیمه بزرگی بود.
میشنا :	به معنی آموزش و مطالعه، مجموعه‌ایست متشکل از شش بخش حاوی تفسیرها و تعبیرهای احکام و قوانین تورات
مِشوگا (میشوگا) :	دیوانه
میشی ماز :	غریبه (اصفهان)
میقداش :	معبد مقدس
میقوه :	حوض یا چشمهٔ غُسل محتوی آب کُر
میلاکنان :	خسته سوران
مینحا :	نماز عصر
مینهاق :	رسوم و آداب رایج بین گروه‌های مختلف یهودی (اشکنازی - سفارادی - میزراحی)
مینیان :	گروه ده نفری مردان که برای اجرای نماز لازم است
مِیه مِتیم :	مثل مرده

ن

ناسی :	رئیس جامعهٔ یهودیان
ناشیم :	زنان
نامَحَریم :	دور - نابلد
نامِز :	نابلد
ناوی :	پیغمبر - نبی
ناوی ها اِل :	پیامبر خدا
نبوآ :	قدرت پیش‌بینی - نبوت
نِخْرات :	زشت
نِداوا :	نذر
نِدر :	نذر
نرگسی :	خورش سبزی و تخم‌مرغ
نِس :	معجزه
نِشاما :	روح
نِشامایی :	دلپذیر
نَطِیلَت یا دَئیم :	شستن دست قبل و بعد از خوردن غذا، پس از بیداری
نِعیلا :	نماز اختتام در یوم کیپور
نَفسِره :	نبیره
نَقالوس :	تنگی نفس - خفقان
نَقاما :	آزار و عذاب - انتقام
نِمشْتان :	صدایش را در نیاور
نِوارِخ :	دعای بعد از غذا
نوما :	ماه نو
نویی :	ایام سوگواری - نه روز در ماه عبری آو
نیامَت گرفتن :	آرامش یافتن
نیدا :	عادت ماهیانهٔ زنان
نیمَت بمونه :	نفرین - بمیری

و

واورح :	در رفتن، فرار کردن
واویلا اگه راست باشه:	واکنشی به نشانه نگرانی
وبا :	کوفت - بلای آسمانی
وَرَم (وَرَم باد) :	افاده
وصله جودی :	یهودانه - عسلی - تکه پارچه ناهمرنگی که یهودیان مجبور بودند روی لباس خود بدوزند تا از غیر یهودیان قابل تفکیک باشند.
ویاکامون (ویاش بکامون) :	بده - دادن
ویلون و ولامون :	سرگردان

ه

هادوری :	دروغی
هارون :	برادر بزرگ موسی و کاهن معبد
هَبَدالا :	دعای فرق گذاری بین روز شبات و عید و روز عادی که در پایان روز خوانده می شود.
هِيخال (هیخال) :	جایگاه تورات در کنیساها
هَرَت عولام :	محشر - قیامت
هرگز ندونی :	دعا، برای اتفاق نیفتد
هَسِكَلک :	مرد شلخته (همدانی)
هَشِم :	به معنی آن نام. کنیه ای برای خدا
هَفطارا :	بخش از یکی از کتب انبیا که بعد از قرائت تورات در شبات خوانده می شود.
هاقالا (هگعالا) :	تطهیر ظروف برای موعِدِ پَسَح
هَگادا :	کتاب روایت آزادی یهودیان از سرزمین مصر و بندگی (ویژه شبِ پَسَح)
هالاخا :	شرع

الحمدالله – آوای شادی
دعای برکت نان قبل از غذا

هَلَلُوِیا :
هَمُوصی :

ی

شراب	یائین :
گنج – چیز با ارزش	یاشانی :
فرار	ییس وَئِیْرَخ :
ازدواج با بیوه برادر	ییان گرفتن :
انشالله	یحی راصُن :
قرض	یدِ عوبا :
اورشلیم	یروشولائیم :
دانشسرای مذهبی – حوزه علمیه	یشیوا :
شب احیاء گرفتن، تا صبح نشستن و تورات قرائت کردن	یشیوایی :
از اسامی حضرت موسی	یقوتیل :
بچه‌های تهران – یک گروه ۷۱۶ نفره بچه‌های یهودی لهستان هستند که با شروع تجاوز آلمان نازی به لهستان، کشور خود را ترک کردند و بعد از سه سال و نیم آوارگی در تاریخ ۱۸ فوریه ۱۹۴۳ وارد اسرائیل شدند. در این مسیر طولانی‌ترین توقف بچه‌ها در اردوگاهی در تهران بود، و به همین دلیل به «بچه‌های تهران» موسوم شدند.	یلدی تهران :
نشیمنگاه	یوفنا :
نابود گردد	یه مَح شه مو :
زبان توده‌های یهودیان شرق اروپا که مبدأ آن آلمان قرون وسطی است.	ییدیش :

پارہ پنجم: پیامها و نامہا

انجمن کلیمیان تهران

خوشوقتیم گشایش دومین کنفرانس تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی را به شما دست اندرکاران و شرکت کنندگان ساکن امریکا شادباش بگوییم.

توجه و عنایتی که متفکرین و علاقه‌مندان همکیش به گذشته و حال تاریخ زندگی یهودیان در ایران دارند نشانه‌ی علاقه و پیوند جامعه یهودی ایران به اصول اعتقادی یهودیت و حفظ پیوندهای دیرپای فرهنگ ایرانی با فرهنگ یهود است.

ما بر این عقیده هستیم که جوامع یهودیان ایرانی در تمام جهان با ریشه‌های فکری و شیوه‌های زندگی سنتی، فرهنگی با یکدیگر پیوسته‌اند و همین پیوستگی موجب بقای فرهنگ ایرانی-یهودی و بالندگی زندگی فردی و اجتماعی یهودیانی خواهد بود که سرنوشت خود را ادامه زندگی مشترک با ملت ایران می‌دانند.

ما ضمن تقدیر از همه کسانی که گذشته تاریخی زندگی یهودیان ایران و میراث‌های دینی-فرهنگی و اجتماعی این مردم را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهند، می‌خواهیم عناصر تشکیل دهنده جامعه کنونی یهودیان ایران را نیز مطالعه نموده و ارتباط خود را با جامعه یهودیان ایران بیش از پیش مستحکم و کارآمد نمایند.

با آنکه ممکن است همه شرکت کنندگان محترم بدانند باز هم یادآوری این مطلب را خالی از فایده نمی‌دانیم که هم اکنون در ایران حدود ۳۵ هزار یهودی زندگی می‌کنند و بیش از ۴ هزار دانش آموز یهودی در مدارس اختصاصی کلیمیان و مدارس عمومی و حدود ششصد نفر دانشجو در رشته‌های مختلف و دانشکده‌های علوم عالی مشغول تحصیل هستند. کتابخانه مرکزی کلیمیان ایران که اخیراً افتتاح شده به یک واحد بزرگ تحقیقی تبدیل شده است. بیش از ۴۰ کنیسا دایر است و مراسم دعای روزانه در آنها برگزار می‌شود.

مهدکودکهای تهران و شیراز بیش از صد و پنجاه نفر نونهالان زیر پنج سال را برای ورود به دوره دبستان آماده می کنند. بیمارستان کانون خیرخواه (دکتر سپهر) میراث گرانبها و منحصر به فرد جامعه کلیمیان ایران در خدمت به مردم محروم و نیازمند جنوب شهر تهران است و شناسنامه یهودی آن مخصوصاً بعد از انقلاب اسلامی موجب اعتبار و آبروی یهودیان ایران و جهان است. سرای سالمندان و نهادهای دیگر اجتماعی نیز فعالیت چشمگیری را دنبال می کنند.

جلب توجه شرکت کنندگان به موارد فوق به این منظور بود که بررسی زندگی یهودیان ایران در عصر ما بدون توجه به واقعیتهای ذکر شده کامل نخواهد شد.

ما توقع داریم که محققان و آگاهان و دوستان عزیز متفکر ما جامعه کلیمی ایران را مثل مومیایی و یا خدای ناکرده به عنوان یک جسد، کالبدشکافی نکنند. ما بر این عقیده هستیم که جامعه یهودیان ایرانی و از جمله ساکنان ایران جامعه ای آگاه، فعال و ماندگار است و فقط با این نگاه می توان به حقایق دسترسی یافت.

سپاس و قدردانی مجدد هیأت مدیره انجمن کلیمیان تهران را برای زحمات کسانی که ترتیب برگزاری این کنفرانس را داده اند به اطلاع آنها برسانید.

با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای شما

رئیس هیأت مدیره انجمن کلیمیان تهران: پرویز یسعیا

مؤسسات خیریه کانون خیرخواه - بیمارستان دکتر سپیر

دوستان و شرکت کنندگان عزیز دومین کنفرانس تاریخ شفاهی یهودیان ایران سلام فراوان و تبریک ما را با صمیمانه‌ترین آرزو برای موفقیت در کار فرهنگی بزرگی که آغاز کرده‌اید بپذیرید.

مؤسسات خیریه کانون خیرخواه (بیمارستان دکتر سپیر) که ۵۴ سال است وسیله ارتباط جامعه کلیمیان ایران با سایر هموطنان می‌باشد به عنوان یک مؤسسه بزرگ خدماتی خیریه در ایران شهرت کافی دارد. ادامه کار این واحد بزرگ خیریه وظیفه‌ای است که نه تنها به یهودیان ایران بلکه به عموم یهودیان جهان مربوط می‌شود. امیدواریم شرکت کنندگان محترم و همکیشان عزیز به اهمیت وجود کانون خیرخواه توجه فرموده و مخصوصاً یادآوری این نکته را ضروری می‌دانیم که کانون خیرخواه و بیمارستان دکتر سپیر تنها واحد فراگیر خیریه یهودیان در کشورهای آسیایی و حتی در بیشتر کشورهای اروپایی است و سه نسل از یهودیان ایران برای ادامه فعالیت کانون خیرخواه جانفشانی کرده‌اند.

امیدواریم شما نیز ما را در این امر مهم یاری فرمایید.

رئیس هیأت مدیره کانون	رئیس بیمارستان دکتر سپیر	مدیر بیمارستان دکتر سپیر
گاد نعیم	دکتر منصور شاریم	فرنگیس حسیدیم

سوفر فروزان

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران

با سلام و درود. ضمن عرض تبریک، موفقیت و توانایی روزافزون شما را در اقدام مهم و بی سابقه برپایی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران آرزو دارم.

در این نوشته، ضمن معرفی خود به عنوان یک خدمتگزار دیرین، سالخورده و باتجربه و صاحب نظری آگاه از پیچ و خمهای -- گاه صادقانه و گاه ریاکارانه موجود در بنیادهای اجتماعی گذشته و امروز -- می خواهم درد دل خود را در این گلایه نامه در مورد آنهایی که بدون مایه و آگاهی کافی، جویای نام و طالب شهرت، غیر واقعیات را جانشین واقعیات می کنند، با شما در میان بگذارم.

من «سوفر فروزان» هستم که به مصلحت زمان گوشه عزلت گزیده ام ولی با اندیشه ای باز، واقف به امور گذشته و ناظر بر کارهای نمایشی و میداننداری بعضی از غربت نشینان پرمدعا هستم، روزی در حد خود یکی از معماران بنای یکی از بنیادهای افتخار آفرین یهودیان ایران بوده ام. به نام یک سالخورده دنیا دیده و سرد و گرم چشیده هم سؤالی دارم و هم شکوه ای: سؤال و شکوه ام از آنهایی است که به هر جهت و سبب در زمره پیش کسوتان و رهبران جامعه در مقامی قرار گرفته اند. اینان در بسیاری موارد، چون سند و مدرکی در بین نبوده است، برای استحکام پایه های مقام و منزلت خود هر چه خواسته اند گفته اند و هرکاری خواسته اند کرده اند. در این زمینه بر آنها حرجی نیست. ولی چگونه برای تثبیت موقعیت و اثبات لیاقت خود با بی پروایی واقعیات گذشته، رخدادهای با سند و مدرک را وارونه جلوه می دهند؟ چگونه می توانند حاصل رنجها، جانبازیها و فداکاریهای بی ریا و بی توقع دیگران را به حساب خود بگذارند و میراث خوار رنج نابرده و زحمت نکشیده بشوند و به جای سازنده و ایجادکننده تکیه بزنند؟ لا اقل باید بدانیم در وقایع نگاری، تاریخ نویسی و بازگویی تاریخ، اولین و ساده ترین شرط رعایت دو مورد اخلاقی است:

اول امانت‌داری شرافتمندانه، دوم آگاهی کافی.

بحث این نگارنده متعهد و مقید به حقیقت مطلق و واقعیت غیر قابل انکار مربوط به داستان طولانی، عبرت‌انگیز و آگاهی‌دهنده مجتمعی به نام «کانون خیرخواه» است. همان کانون خیرخواهی که نهال اولیه‌اش با انگیزه عاطفی و انسانی و ایثار چند جوان فداکار - امثال شادروانان دکتر سپهر و بنژامین نهورای و مرد خدمتگزار دکتر رحیم کهن کاشته شد و با اشک چشم کودکان یتیم، خون دل زنان بیوه، عرق جبین مردم شریف وزحمتکش کوچه و بازار آبیاری گردید. در آن زمان که سران والامقام جامعه کمتر توجهی به این بنیاد نداشتند و درباره هدف آن - که نجات هزاران بینوای تهی دست از چنگال عفریت مرگ بود - کمترین احساس غم و مسئولیتی نمی‌کردند، جانبازانی چون شادروانان یوسف پیروزیان، حاج شعبان شمس، عبدالله نایب و چند نفر دیگر به مثابه باغبانان دلسوز به پرورش آن پرداختند. در جریان تغییرات سازمانی، مردان فداکار دیگری با دوراندیشی، ابتکار، قدرت مدیریت و وزن و اعتبار اجتماعی جوانمردانه قدم‌پیش‌گذارند. آن نهال لرزان که روزی در نظر بزرگان بلند مرتبه جامعه ارزش و قدری نداشت، در اثر تلاشهای شبانه‌روزی این عده، توجه و کمک خیراندیشان و نیکوکاران جامعه، یاری گرفتن از مقامات بلندپایه و حمایت مؤسسات خیریه داخل و خارج تبدیل به درختی تنومند و پربار گردید که مورد تحسین و استقبال بالاترین مقامات کشوری قرار گرفت. آنهایی که علیرغم کشمکشهای جاه‌طلبانه عده‌ای صاحب قدرت، براساس تشخیص صحیح و پشتیبانی مردم چنین نقش سازنده‌ای را در آن برهه تاریخی به وجود آوردند، مردانی بودند از قبیل شادروانان عبدالله ذهابیان، موسی یدید صیون، میرزا آقا دقیقیان، یوسف اوهب، حق‌نظر تابان، دکتر همایون حکمتی، دکتر لقمان امینی و آقای دکتر رحمت‌الله دل‌جانی و سوفر فروزان که همه در اجرای رسالت انسانی خود جانانه پیاختستند و مجاهدتها کردند تا توانستند یک درمانگاه ساده را تبدیل به یک بنیاد پرآوازه بهداشتی، درمانی، فرهنگی و اجتماعی کنند. یکی از کارهای ساده «کانون خیرخواه» و بیمارستان کوژش کبیر این بود که به همت روانشاد دکتر همایون حکمتی ۴۰۰ نفر معتاد به مواد مخدر معالجه شوند، سلامت و توانایی خود را به دست آورند و در ردیف مردم سازنده و کمک‌کننده درآیند. این گروه که برحسب اراده آزاد خود، این

نگارنده را به مدیریت سازمان خود انتخاب کردند، شهرت و اعتبار کانون خیرخواه را به آنجا رسانیدند که توانست توجه شخصیت‌های مهم بین‌المللی، مانند النور روزولت همسر رئیس جمهور آمریکا، که به بازدید مؤسسات گوناگون کانون خیرخواه آمدند به سوی خود جلب کنند. والا حضرت شاهپور غلامرضا پهلوی در جریان سرکشی و بازدید از بیمارستان در حالی که تحت تأثیر قرار گرفته بودند سؤال کردند: «آیا شما غیریهودی هم می‌پذیرید؟» جواب دادم: «وقتی بیماری به ما مراجعه می‌کند نمی‌پرسیم مذهب چیست می‌پرسیم درد چیست.» (متأسفانه آنها که بعدها وارث رنج‌های دیگران شدند در صفحه ۱۲۶ کتاب تروعا- یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر- جلد نخست این جمله را به حساب دوران خود گذاشتند.) آنگاه ایشان با ابراز محبت گفتند: «من مراتب را به عرض اعلیحضرت خواهم رسانید و اقدامات و کارهای مهم شما را توضیح خواهم داد...»

متعاقب این بازدید، از شهبانو فرح پهلوی تقاضا شد برای بازدید کانون خیرخواه و بیمارستان کوروش کبیر تشریف‌فرما شوند. این تقاضا مورد پذیرش قرار گرفت و معظم‌لها ضمن ابراز رضایت و ابلاغ الطاف خود به هیأت مدیره کانون، پس از چند روز یک برگ چک به مبلغ پانصد هزار تومان به کانون اعطا کردند.

آنچه در کانون خیرخواه ساخته و ایجاد شد، در حد کمال بود و در قیاس با سازمان‌های مشابه از نظر علمی، فنی، اداری، مدیریت، بهداشتی و درمانی در ردیف بهترینها قرار داشت. برنامه آینده کانون این بود که، با اندوخته کافی و پشتوانهٔ مرحمتی شهبانو، محل مناسبی خریداری کند و دست به کار تأسیس آموزشگاه پرستاری شود. زمینه لازم و وسایل آن هم فراهم شد. طرح مذکور، برای جلب حمایت و پشتیبانی انجمن کلیمیان ایران، به هیأت مدیره انجمن پیشنهاد گردید ولی متأسفانه حتی جواب مدبرانه‌ای نیز ندادند!

حکایت غم‌انگیزی است که چگونه هیأت مدیره وقت کانون را مجبور به استعفا کردند و خود رنج نابرده بر سرگنج بادآورده نشستند. این عده تمام کارهای برجسته و افتخار آفرین معمارهای شایسته سازنده کانون خیرخواه و بیمارستان کوروش کبیر را نادیده گرفتند و امروز هم چون میراث‌بران راحت طلب، بنیان‌گذاران حقیقی را در پستوی بی‌مهری و حق‌کشی پنهان می‌کنند و حاصل رنج دیگران به حساب خود می‌گذارند.

با شهامت و صراحت می نویسم اگر قرار است سرگذشت یک قوم در طومار تاریخ ثبت گردد، باید شرافتمندانه و درکمال امانت داری با ذکر رخ داده ها به صورت واقعی باشد.

آنچه در صفحات ۱۲۵-۱۲۶ و ۲۸۲ کتاب تروعا- یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر- جلد نخست از قول راویان نوشته شده است به دلایل زیر دارای اعتبار تاریخی و ارزش اجتماعی و اخلاقی نیست.

۱- شرح داستان از اواخر غم انگیز آن آغاز شده و اوایل افتخار آفرین آن از اصل داستان حذف گردیده است.

۲- اعتبار و شرف کانون خیرخواه برتر از این است که با چند جمله ناکافی و داستانی نادرست گفته و نوشته شود.

با سپاس از الطاف الهی این خدمتگزار سالخورده پر خاطره هنوز زنده است و با شهامت ادعا می کند تاریخ نویس امین و گویای کانون خیرخواه است. از جوانمردی به دور است که عده ای حاصل رنج و مایه های سرافرازی دیگران را به نام خود ثبت کنند. بگذارید کتاب تاریخ شفاهی یهودیان ایران که پدیده ای بی سابقه، بی مانند و ابتکاری است با محتوای درست، خالی از غرض و دور از ترفند کهنه رندان نوشته شود. این کتاب سندی است برای قضاوت آیندگان، نگذارید نه خدمت بزرگ شما زیر پرسش برود و نه حقوق مسلم و طبیعی اشخاصی وارسته ای که پایه گذار و معمار یکی از بنیادهای تاریخی یهودیان ایران بوده اند پایمال گردد.

در پایان، نزاکت و وظیفه پرده پوشی اخلاقی، مانع از آن است که کرده های ناروا و گفته های ناگفتنی را بازگو کنم. فقط به گوشه ای از یک واقعه تأسف آوراکتفا می کنم. در زمان تصدی و مسئولیت اینجانب، از سوی شادروان دکتر عیسی رفیع توصیه و وصیت شده بود، پس از فوت ایشان، مبلغ دویست هزار تومان به کانون خیرخواه پرداخت شود. آن مبلغ به یکی از سران قوم سپرده شده بود تا تحویل کانون گردد. ولی پس از درگذشت آن شخص نیکوکار، سالها اجرای وصیت مسکوت ماند و آن شخص سرشناس و به اصطلاح امین موضوع دریافت مبلغ دویست هزار تومان را مدتها به نفع خود مخفی نگهداشته بود و کسی هم از این جریان آگاهی نداشت. سالها بعد آقای مهندس بدیع

به دنبال طرح سؤالی فاش کرد که وصیت شده است از ماترک دکتر عیسی رفیع آن مبلغ به کانون خیرخواه داده شود و از همان زمان مبلغ در اختیار آن آقای سرشناس قرار گرفته است (نام آن شخص به علت درگذشت ذکر نخواهد شد).

در اثر همت و پایمردی شادروان داود القانیان، پس از گرفتاریهای فراوان، آن وجه طبق هشت فقره سفته بیست و پنج هزار تومانی به صندوق کانون خیرخواه واریز شد. این مبلغ به اضافه مبلغ اعطایی شهبانو و اندوخته‌های دیگر بخشی از میراثهای خدمتگزاران فداکار تحویل گروهی داده شد که امروز در کتاب تروعا خود را سازنده و خلاق معرفی می‌کنند. اگر به مبلغ واگذار شده بالا و ارقام دیگری از قبیل سپرده کارمندان، بهره‌سپرده‌های بانک خصوصاً بهره‌مبلغ اعطایی شهبانو را اضافه کنیم چندین میلیون تومان در اختیار آنها قرار گرفت. ولی متأسفانه پس از مدت کوتاهی درکنیساها فریاد زدند و گفتند: «مردم به داد برسید که کفگیر به ته دیگ خورده و آه در بساط کانون خیرخواه باقی نمانده است!» یکی از دلایل اعلام تهی شدن صندوق کانون، مدیریت غلط آقایان وراث بود! اینان قبل از اقدام به بازخرید سابقه خدمت کارمندان، ندانسته حقوق آنان را چند برابر کردند و بعد مجبور شدند به دلیل درآمد ناکافی همه اندوخته‌ها را به مصرف برسانند و نیز با هزینه‌های غیر ضروری کانون خیرخواه را به ورشکستگی بکشانند. اینان بدون اینکه توانسته باشند در توسعه یا حتی اداره امور فنی و اداری کانون کاری مثبت انجام دهند، لنگ لنگان خود را کشانند تا زمزمه انقلاب به گوش رسید. آنگاه در یک نمایش انتخاباتی، همان وراث لایق و کاردان -- که در کار خود فرو مانده بودند -- همراه سایر اعضای انجمن کلیمیان، برای رهایی از زیر بار مسئولیت، همگی کنار کشیدند و امور را به دست گروهی جوان به اصطلاح روشنفکر سپردند و در آن گیرودار آشوب سیاسی ملت را چون گله بی‌شبان‌ی رها کردند، بار سفر بستند و با خانواده خود به خارج پناه بردند. روشنفکران که در نهان سر پرمهری با انقلابیون داشتند، سرنوشت کانون را به روال برنامه روز رقم زدند و شد آنچه امروز در جریان است. ناگفته نماند همانهایی که قبل از انقلاب از یکسو به علت تصرف کانون خیرخواه از سر غرور گردن می‌افراشتند و از سوی دیگر در کار خود فرو مانده و اندوخته‌ها را به باد داده بودند، با پادرمیانی جناب خاخام یدیدیا شوفط برای چاره‌جویی و رهایی از بن‌بست خود ساخته، دست به دامان

این خدمتگزار شدند. ولی چون ویرانی از حد گذشته بود و در آن میان وجدان بیداری نمی دیدم، از قبول مسئولیت مجدد خودداری کردم. خواننده گرامی، چه بنویسم که همه در تنگنای نادانی و خودخواهی خویش گرفتاریم. به قول شیخ اجل:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان کادمی را بتر از علت نادانی نیست
سخن کوتاه کنم که دردسر شما کمتر شود. برای مزید اطلاع علاقه مندان و ارائه مدرک، دو جلد کتاب که گویای بخشی از تاریخ واقعی کانون خیرخواه است. - و این خدمتگزار سالخورده با پرداخت تمامی هزینه آن را به چاپ رسانیده و به رایگان تقدیم همگان کرده است. - را همراه این نامه برای آرشیو مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی می فرستم. شاید بسیاری هم آنرا خوانده اند و از متن آن آگاهی دارند ولی در غربت از سر سخا آنرا نادیده گرفته اند. امیدوارم بتوانم جلد سوم را هم تقدیم کنم تا علاقه مندان از سر لطف دریابند که سرگذشت کانون چه بود، معماران و خدمتگزاران واقعی چه کسانی بودند و نقش سران قوم در این گذرگاه حیرت و عبرت چه بود. امیدوارم با توجه و عنایت به متن این نامه و با چاپ واقعیات بتوانید نوشته های قبلی مندرج در جلد نخست کتاب تروعا را اصلاح فرمایید و از خوانندگان رفع سوء تفاهم به عمل آید.
در خاتمه آرزو دارم بتوانم روزی پرده ابهام را به طور کامل از چهره کانون خیرخواه و از چهره خدمتگزاران و مدعیان خدمت بردارم.
با تقدیم احترام موفق و تندرست باشید

فریار نیکبخت

مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

در آستانه برگزاری سومین کنفرانس بین‌المللی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی مناسب دانستم نکاتی چند را برای ثبت در کتاب یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر جلد دوم یادآوری کنم:

یکی از دستاوردهای گرانبهای کنفرانس سال پیش، شرکت و همکاری اندیشمندان غیریهودی و ارائه خاطرات، نظریات و مقالات از جانب آنان بوده است. هرگاه مایهودیان، شنیده‌ها و خواننده‌های خود را محدود به منابع یهودی نماییم، بی‌شک خود را درنگرشی تنگ‌تر از آنچه برایمان ممکن و ضروری است محبوس کرده‌ایم. نگرش غیریهودیان به مسائل تاریخی و اجتماعی ما، اعم از خوش‌آیند یا غیر آن، واقع‌بینی ما را افزایش خواهد داد و تأثیرات آن زمان را نیز بر اندیشه‌های جامعه غیریهودی برایمان روشن خواهد نمود. مشاهده این تغییرات و تحولات مسلماً ما را از خطر درجا زدن در اندیشه‌های کهنه خود و زیستن در تاریخ مصون نگاه خواهد داشت.

حضور اندیشمندانی مانند خانم هما ناطق، آقای صدرالدین الهی..... در میان سخنرانان کنفرانس سال پیش و توجه خاص و تیزبینانه ایشان به مسائل یهودیان ایرانی نه تنها آموزنده و مفید بود بلکه مایه افتخار و سربلندی مرکز تاریخ شفاهی نیز گردید. در این رابطه به سهم خود از تلاش ارزنده خانم هما ناطق در تهیه کتاب موسوم به کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران قدردانی می‌کنم و خواندن آن را به کلیه ایرانیان اهل تحقیق و بویژه یهودیان و سایر اقلیتهای مذهبی- قومی توصیه می‌کنم. این کتاب در زمینه نفوذ فرهنگی و سیاسی اروپائیان در ایران حقایق ناگفته بشمار می‌آید.

را در رابطه با تلاشها، مسائل و مظالم اقلیتها ارائه می‌دهد، که دانستن آنها بررسیهای سنتی ما یهودیان را از چهارچوب «مسلمان بر علیه یهودی» به پهنه پیچیده‌ای از تضادها و توطئه‌های سیاسی خارجی می‌گستراند و ابعاد دیگری را برای ریشه‌یابی مصیبت‌های گذشته خود در برابرمان به نمایش می‌گذارد.

البته از آنجا که در عرصه موشکافی مسائل تاریخی و اجتماعی هیچ فرصتی رانمی‌توانم از دست بدهم، و متأسفانه زمان‌بندی کنفرانس هم اجازه بحث و گفتگوی چندانی را حتی به سخنرانان مهمان نیز نمی‌داد، در اینجا مختصراً به چند مورد از نظریات خانم ناطق برخورد خواهم کرد، به امید آنکه به تحقیق همه جانبه و نتیجه‌گیری عملی برای آینده یاری رسانده باشم (نظریات خانم ناطق که مختصراً در وقت محدود سمینار مطرح شد، بطور کامل در زمینه مسائل یهودیان و مدارس آلیانس در همین کتاب به چاپ رسیده است).

۱- تکیه خانم ناطق روی توطئه‌های خارجی و بخصوص انگلیسها در برانگیختن شعله‌های نفاق و تعصب، نمی‌تواند این واقعیت را بپوشاند که معمولاً هیچ قدرت خارجی نمی‌تواند بدون وجود مادی این مسائل در درون جامعه در توطئه‌های خود موفق باشد. تجربه تلخ استعمار اروپایی در میان قبایل آفریقا، در میان «سرخپوستان» دنیای «جدید» و بسیاری از سرزمینهای دیگر، دقیقاً مؤید این ادعاست.

۲- ریشه اصلی مصیبت‌هایی که بر اقلیتهای مذهبی- قومی ایران روا رفته است در وجود واقعی یک مذهب در حال فراگیرکردن خود (اسلام شیعه)، صاحب قدرت و در حالتی خشمگین و پرحرارت است. توطئه خارجی معمولاً بر چنین زمینه‌ای در ایران عمل کرده است: گشودن جبهه شرقی در برابر امپراطوری اسلامی (عثمانی- سنی)، سرکوب اقلیتهای... چنین مظالمی، مدتها قبل از ورود اروپائیان به ایران وجود داشته و پس از ورود اروپائیان نیز در بسیاری موارد بدون دخالت آنان ادامه یافته است.

۳- اشکال عملی شیوه بررسی خانم ناطق در اینجا است که گویا با کنار زدن نفوذ خارجی، چنین مصیبت‌هایی تکرار نخواهد شد. از یکسو نگرشی به تاریخ قدیم

نشان می‌دهد که حتی در جوامع آفریقایی و در میان سرخپوستان و جوامع شرقی نیز همواره مناقشات قومی و ستمهای عقیدتی وجود داشته است (اگر وجود نمی‌داشت باعث تعجب بود)، و از سوی دیگر این توهم که یک قوم یا نژاد یا ملت خاص (فرضاً ملت ایران) از قاعده طبیعی و جبری تاریخ مبرا بوده یا هست، بسیار غیر علمی و رؤیایی است. در همین جمهوری اسلامی که نفوذ خارجی در زمینه‌های سیاستهای داخلی اجتماعی به میزان زیادی از میان رفته است، جامعه ایران به حالت «طبیعی» خود (سلطه طبیعی جامعه اکثریت مذهبی) در حالتی تمام‌خواهانه، بنیادگرایانه و خشمگین، بازگشتی موقت انجام داده و اوضاع غیرمسلمانان نیز به همان حالت سستی بازگشت نموده است، البته با توجه به تغییر موازنه جهان و منطقه و برخی عوامل دیگر.

۴- قوانین محدودکننده اقلیتهای غیرمسلمان یا غیرشیعه در دوران قاجار، قوانینی ابداعی و تازه نبوده بلکه عمدتاً قوانین رهبران مذهبی بسیار قدیم‌تر از دوران قاجاریه بوده، که احیاء شده و گهگاه به کار می‌گرفته شده‌اند.

۵- ستم مذهبی، در کلیه مذاهب، هر زمان که روحانیت مربوطه صاحب قدرت سیاسی بوده اعمال می‌شده است. این واقعیت قرن‌ها قبل از ظهور و تفوق اروپائیان وجود داشته است، ارتباطی هم به جغرافیا، تاریخ و دین خاصی ندارد. بنابراین برای رفع آن اساساً باید به جدایی مذهب از حکومت روی آورد و به سوی برقراری قوانین دمکراتیک که نمونه‌ای از آن قوانین حقوق بشر تدوین و جمع‌آوری شده است، و از قضا در این برهه از زمان، آن را مدیون غریبان هستیم.

۶- سیستم حکومتی ایران قاجاریه، بر مبنای اتحاد روحانیت و سلطنت بنا شده و به صورتی کمی رقیق‌تر، از صفویان به ارث رسیده بود. قوانین حاکم بر جامعه اساساً قوانین شرع اسلام شیعه بود (به همین دلیل کاپیتولاسیون را برای امنیت خارجیان آوردند). بنابراین ذکر این مطلب که سرکوب یهودیان (و سایرین) مسئله‌ای محلی و اتفاقی بوده، بسیار ساده‌انگارانه است و نقش مجموعه سیستم حکومتی و قوانین حاکم را نادیده می‌گیرد: «... این آزار (آزار یهودیان) بیشتر جنبه اقتصادی و مالی داشت، نهادهای نشده بود و جنبه اندیشیده و سازمان یافته نداشت...» کارنامه فرهنگی

فرنگی در ایران، هما ناطق، ص ۱۱۸.

۷- نمونه‌های فراوانی از دخالت مستقیم پادشاه و روحانی در زمینه اقلیت‌آزاری در جلد سوم کتاب تاریخ یهود ایران نوشته حبیب لوی ذکر شده است که علاقه‌مندان را به مطالعه آن تشویق می‌کنم. اما دلیل اینکه فرضاً در دوران ناصرالدین شاه شدت، وسعت یا تعدد حوادث کمتر بوده و این توهم را بوجود آورده که مسئله یهودی‌آزاری در ایران (از نظر ماهیت) اساساً پدیده‌ای متفاوت از اروپا بوده چیز دیگری است: دلیل اساسی اُفت یهود‌آزاری دوره ناصرالدین شاه بخصوص در اواخر سلطنت او این بود که اقلیتهای یهودی، زرتشتی، بابی و... آنقدر سرکوب شده، کم‌اثر و بی‌قدرت شده بودند که انگیزه سرکوبی نیز تقلیل پیدا کرده بود. دلایل غیراساسی دیگر را می‌توان در مسائلی مانند حضور اروپاییان، رودربایستی ایرانیان، فشار مستقیم سفارتخانه‌ها و همچنین مدرنیزم دربار و اقشار بالایی اجتماع جستجو کرد.

۸- مدرنیزم مورد بحث را می‌توان در مورد نمونه میرزاتقی خان امیرکبیر (و نمونه‌های دیگر) یافت. تلاش‌های میرزاتقی خان در محدود کردن قدرت روحانیت بسیار قابل توجه است. البته هیچگاه نباید بپنداریم که اتحاد سلطنت و روحانیت به معنای عدم تضاد فی‌مابین بوده است، زیرا که هیچ سلطانی علاقه‌مند به محدود شدن نیرو و اراده اش حتی از جانب روحانیت نبود. چنین تضادی حتی پادشاهانی چند را به سوی مدرنیزم، اتحاد با خارجی و امتیاز دادن به اقلیتها سوق داده است: ناصرالدین شاه، رضاشاه و محمدرضا شاه از آن جمله‌اند. روحانیت متعصب و قدرت طلب تنها در صدد ظلم به غیرمسلمانان نبوده بلکه همواره آزادی عمل مسلمانان و پادشاهان را نیز محدود می‌کرده است. نمونه اتحاد تجارمسلمان کاشان با تجار یهودی را-- در برابر حکم به آزار یک تاجر یهودی-- خود خانم ناطق و فریدون آدمیت در کتاب دیگری ارائه داده‌اند.

۹- هیچکدام از ادعاهای اینجانب به معنای فراگیر بودن یهود‌آزاری در سطح تمامی مسلمانان یا ایرانیان بطور اعم نیست. نمونه‌های یاری، همدردی و دفاع مسلمانان از یهودیان در تاریخ ثبت شده یا نقل شده ما کم نیستند. صحبت بر سر سیستم فکری و حکومتی جامعه‌ای است که در هر زمان با اندکی مقدمه‌چینی، حیات

اقلیتها در آن به خطر تواند افتاد و ذهنیتی که بر جامعه حکمفرماست. به موجب این ذهنیت، مردم از چنین حوادثی آسان می‌گذرند و حتی نمی‌دانند بعداً نوبت خود آنهاست، آنچنان که با ظهور جمهوری اسلامی چنین شد.

۱۰- در رابطه با دفاع خارجی از اقلیتهای مذهبی- قومی ایران (از جمله انگلیسها) آنقدر نمونه در کتاب حبیب لوی هست که نمونه‌های منفی ذکر شده در مقاله خانم ناطق رادر سایه خود قرار می‌دهند (هرچند نافه یکدیگر هم نیستند). در اینجا تنها به گزارشی از آلیانس اسرائیلی در سال ۱۸۶۵، مندرج در صفحه ۶۹۷ جلد سوم کتاب لوی بسنده می‌کنم: «... از چند دولت اروپایی تقاضای حمایت از یهودیان ایران را نموده‌ایم... دولت انگلستان سفیر خود را مأمور حمایت از یهودیان نموده است...» و به موردی در فوریه ۱۸۶۶ که: «... مراتب به وزارت خارجه فرانسه اطلاع داده شد و جواب دادند که مأمورین دولت فرانسه دستور جدی دادند که همه جا از منافع تمدن دفاع نمایند و...». ده‌ها نمونه عملی از این حمایتها در کتاب لوی مندرج و مستند شده‌اند. در اساس می‌توان دید که هر زمان اقلیتی بلادفاع بوده، بیشتر سرکوب شده است، مانند: زرتشتیان، بابیه و یهودیان قبل از اقدامات آلیانس و دولت فرانسه، و پیشتر از آن قبل از جلب هرگونه حمایت خارجی. بنابراین در مورد امنیت اقلیتها، عامل حمایت خارجی عامل تعیین‌کننده و عامل حمایت داخلی در شرایط حکومت روحانی- سلطنتی قاجاریه عامل فرعی بوده است. به حساب نیاموردن حمایت خارجی در تاریخ اقلیتها همانقدر از جانب ما نمک شناسی است که ندیدن نمونه‌های حمایت‌های گهگاه پادشاهی چون ناصرالدین شاه یا بعضی از روحانیون و صاحب‌منصبان محلی و مسلمانان انساندوست و خوش‌قلب. از سوی دیگر شناختن توطئه‌های خارجی و انگیزه‌های واقعی آنان هم، ساده‌لوحی و خوش‌پنداری است. آنچه مسلم است این که از دیدگاه اقلیتهای تحت ستم خاص، عامل نجات جان، بقای فرهنگی و قومی و امنیت زندگی و معیشت همواره مهم‌تر و حیاتی‌تر از آرمان همبستگی ملی در برابر خارجی‌ان است، بخصوص در زمانی که عامل ستم هم‌میهنان خشمگین و بی‌مهر باشند. نمونه اخیر «بوسنی»، تجربه تلخ مشابهی است که نمی‌توان ساده از آن گذشت. از سوی دیگر، به شهادت تاریخ، هر زمانی که

اقلیتهای مذهبی- قومی با مهربانی، احترام و اعتمادهم‌میهنان روبرو بوده‌اند، با عرق وطن‌پرستی قابل توجهی در سازندگی و دفاع از وطن شرکت جسته‌اند. آنچه همبستگی ملی را به وجود می‌آورد و مستحکم می‌کند، پرده‌پوشی تاریخ نیست بلکه ریشه‌یابی همه جانبه و تعهدات دوجانبه و چند جانبه مبنی بر حقوق برابر، احترام متقابل و حمایت قانون است.

۱۱- در مورد مدارس یهودی ایران نیز اشاراتی را مناسب می‌دانم: این مدارس، اعم از خارجی و ایرانی، در درجه اول هدفشان ارتقای سطح فرهنگی یهودیان، ایجاد یا تقویت همبستگی مذهبی- قومی آنان و احیای غرور و شخصیت از دست رفته آنان بوده‌است. مدارس آلیان برآستی توانستند فرهنگ یهودیان ایران را به بالاترین درجه ممکن برسانند و در نتیجه جامعه یهودی را عمدتاً با طبقه متوسط و حتی بالای جامعه ایران هم سطح کنند. خانم ناطق، از سر لطف وجود درصد بسیار زیادی غیریهودی در مدارس وابسته به آلیانس در این اواخر را نشانه نوعی سیاست مثبت از جانب آلیانس دانسته‌اند (درمعنی). سیاست آلیانس اسرائیلی از آغاز این بود که در حدود ۲۰ درصد دانش‌آموزان مسلمان را به منظور نزدیکی دو جامعه، ایجاد ارتباط و انواع اهداف مثبت دیگر، در خود جای دهد. اما دلیل اینکه در این اواخر دانش‌آموزان مسلمان در مدارس مورد اشاره ایشان تا این حد زیاد شده بودند بیشتر به علت انتقال تدریجی یهودیان به مناطق دیگر شهر و جذب شدن به مدارس پیشرفته‌تر مانند مدارس اتفاق بود. مدارس اتفاق در سالهای دهه ۱۹۴۰ توسط یهودیان مهاجر یا پناهنده از عراق، برای فرزندان خودشان افتتاح گردید. صد در صد برنامه درسی آنان صد در صد به انگلیسی و برمبنای برنامه مدارس انگلیس بود. با اخراج صدها هزار از یهودیان عراق در دهه ۱۹۵۰ و اسکان هزاران تن از آنان در ایران، دانش‌آموزان جدیدی جلب اتفاق گردیدند و به تدریج یهودیان غیر عراقی، یعنی یهودیان ایرانی هم به اتفاق راه یافتند. با فشار وزارت فرهنگ و با تمایل یهودیان ایرانی، برنامه‌های فارسی این مدارس توسعه و به تدریج تفوق یافتند. به علت اینکه در زمان محمدرضا شاه، بهائیان حق گشایش مدرسه خود را نداشتند، تعداد روزافزونی دانش‌آموز بهایی و مدیران و مدرسین بهایی نیز در کنار یهودیان در مدارس اتفاق جای گرفتند. در

اواسط دهه ۱۹۶۰ با مهاجرت عده‌ای از یهودیان عراقی به خارج از ایران و تمایل تعدادی دیگر به سیستم آموزشی کاملاً انگلیسی و انتقال آنان به مدرسه امریکایی (Community School)، مدارس اتفاق با حفظ درجه بالایی از تدریس انگلیسی و عبری و با انتخاب دکتر باروخ بروخیم به عنوان مدیر و گرداننده اصلی، از نظر دروس اصلی به زبان فارسی هم سطح بالاترین مدارس ایران گردید و درصد قبولی محصلین آن در کنکور احتمالاً در صدر کلیه مدارس قرار گرفت. سیاست دکتر بروخیم (که خود تحصیل کرده آلیانس اسرائیلی است) جلب درصد بالایی از دانش‌آموزان مسلمان بود که در دهه ۱۳۵۰ به حدود بیست درصد رسید.

با تقدیم احترامات

«گوش های یهودیان ایران»

صفحه	سطر	بجای	بخوانید
۱۴۹	اول متن	هوشع	شلمناسر
۱۵۰	پانویس ۱	Dandān-Uīlīq	Dandān-Uīlīq
۱۵۰	پانویس ۲	Rashid al-Dīn	Rashīd al-Dīn
۱۵۱	اول	کتاب انوسی	کتاب آنوسی
۱۵۱	پانویس	صحبت با یر	صحبت با غیر
۱۵۲	۱۱	تاجیکستان، ایران	تاجیکستان و ایران
۱۵۵	پانویس ۲	.v.“ Behdīnan	s.v. “ Behdīnān
۱۵۵	پانویس ۳	Judeo-Persian	Judaeo-Persian
۱۵۷	۱۱	kerend	kerēnd
۱۵۷	۱۲	-e- بلند در kerend	-ē- بلند در kerēnd
۱۵۷	۱۸	kādan	kādan
۱۵۷	۲۰	kerâ(n)	kerâ ⁽ⁿ⁾
۱۵۷	۲۰	keri(m)	keri ^(m)

بخوانید	بجای	سطر	صفحه
پیشوند	پسوند	۵	۱۵۸
(dar)kaftēnd	(dar)kaftend	۸	۱۵۹
dāketan	dāketan	۱۱	۱۵۹
dāketâ ⁽ⁿ⁾	dāketâ ⁽ⁿ⁾	۱۳	۱۵۹
dāketi ^(m)	dāketi ^(m)	۱۳	۱۵۹
dākete	dākete	۱۴	۱۵۹
dāketi(d)	daketi(d)	۱۴	۱۵۹
dākat	dākat	۱۵	۱۵۹
dāketan	dākatan	۱۵	۱۵۹
-tân-, -mân-, -š-, -t- -šân-, -m-		۱۱	۱۶۰
-šân-, -tân-, -mân-, -š-, -t-, -m-			
munbārut	munbārut	آخر	۱۶۰
dunbārut	dunbārut	اول	۱۶۱
šunbārut	šunbārut	۲	۱۶۱
لوثرائی، لُثرائی، لوثرائی	لوثرائی، لوثرائی	آخر	۱۶۱
<i>Journal of the</i>	<i>ournal of the</i>	پانویس ۲	۱۶۲
کاشان هستند	کاشان است	۱۰	۱۶۳
خوانسار هستند	خوانسار است	۱۰	۱۶۳
BENI-čī	BENI-ci	۱۲	۱۶۳
-čī	-ci	۱۴	۱۶۳
BENI-čī	BENI-ci	۱۸	۱۶۳
با آن ها آشنا بودند	با آن آشنا بودند	۱۰	۱۶۵
<i>Rivista degli Studi</i>	<i>Rivista degli studi</i>	۱۳	۱۶۶
Dandān-Uilīq	Dandan-Uiliq	۱۸	۱۶۶
Rashīd al-Dīn	Rashid al-Din	۲۱	۱۶۶
Dandān-Uilīq	Dandan Uiliq	۶	۱۶۷
"Behdīnān Dialect,"	"Behdinan Dialect,"	۸	۱۶۷
<i>Encyclopædia Iranica</i>	<i>Encyclopaedia Iranica</i>		
<i>Encyclopædia Iranica</i>	<i>Encyclopaedia Iranica</i>	۱۰ و ۱۲	۱۶۷
Society 97/1	Society 97	۱۸	۱۶۷

for you and clean for you as long as you pay the bills and respect me in public even if you hate my guts.

At this point as it is customary in our culture I would like to invite anyone who for any reason has an objection to this union to speak now or forever hold their peace....

(A man from the audience screams): Sharona!

Sharona: Keyvan?

Keyvan: Sharona!

Jamshid: KO O OFT!

Rabbi Manishewitz: And so having taken care of that, and in order to continue this wedding in a happy and joyous way, I would like to show my respect to the two families and their guests by offering a special \$2 discount on any hot wash and wax combination at my fully automated car wash at the corner of Pico and Robertson. And now, we come to one of the oldest traditions in our culture, which is the breaking of the glass. As you know the glass symbolizes the evil eye, and we break this glass to scare away the evil eye which I'm sure there are many present in this audience here tonight.

(Jamshid BREAKS the GLASS)

Rabbi Manishewitz: You may kiss the bride...

(Jamshid and Sharona embrace)

Rabbi Manishewitz: And now by the power INFESTED in me by the Board of Realtors of Southern California, and with this leash I pronounce you man and his wife.

(He puts the LEASH around Jamshid's neck and gives the end of the leash to Sharona)

Rabbi Manishewitz: MAZAL TOV.

from the kosher butcher at the corner of Pico and Robertson across the street from my fully automated car wash? And will you mention that I sent you?

Sharona: I do.

Rabbi Manishewitz: Jamshid, do you promise to remain faithful to your wife...

(An attractive BLONDE passes by and Jamshid follows her with his eyes.)

Rabbi Manishewitz: ... as I was saying, do you promise to remain faithful to Sharona, and make love to her at least once a day for the first six months after your wedding, and at least once a month thereafter so help you God?

Jamshid: SURE!

Rabbi Manishewitz: Jamshid, please REPEAT after me

Jamshid: (repeats each word after the Rabbi) ANNI, ATTA, ANAKHNOO, ATEM, HEM, LE VALIM, HAGHALIM, BAGHALIM, AGHOOZIM, IROONI, MEHMOONI, SOOZMOONI, HAVA, NAGILA...

Rabbi Manishewitz: ...which means, my beloved I will love you and cherish you and take you to lots of parties as long as you promise to watch your weight and WAX your legs at least once a week... Sharona, please REPEAT after me:

Sharona: (repeats each word after the Rabbi) ANI, ATTA, ANAKHNOO, ATEM, HEM, LEDODI, MELODY, BIGOODI, MAHI DOODI, SHEVA OT, MEVA OT, BORE PERI, BERENJEH PARI...

Rabbi Manishewitz: ... which means, my beloved I promise to cook

Rabbi Manishewitz: (upset, continues) ... as I was saying, 500 model or above with tinted windows, leather interior, dual air bags, chrome wheels, and 5 disc CD changer?

Jamshid: Sure!

Rabbi Manishewitz: Sharona, do you promise to provide Jamshid with at least one male child within the next nine to eleven months so help you God?

Sharona: I do.

Rabbi Manishewitz: Jamshid, do you promise to provide Sharona with a housekeeper to raise your children, and teach them Spanish?

Jamshid: I do.

Rabbi Manishewitz: Sharona, do you promise to understand, love, respect and OBEY Jamshid and his MOTHER?

Sharona: I do.

Rabbi Manishewitz: Jamshid, do you promise to provide Sharona with at least three major credit cards with limits of no less than \$10,000 each...

Jamshid: (interrupts by whispering in Rabbi's ear)...

Rabbi Manishewitz: ... with limits of up to \$5,000 so that she can pursue her career in shopping and purchase such fine brands as Moschino, Armani, Versace and Gucci?

Jamshid: I do.

Rabbi Manishewitz: Sharona, do you promise to buy all your meat

everyone... as long as they are JEWISH, of course!

And now, having said all that, I think that we should move on to the wedding vows because I'm actually getting hungry, and if I'm not mistaken, I can even smell the sushi.

Dear congregation, I would like to let you know that Jamshid has already demonstrated his true love and affection for Sharona by purchasing for her (takes Sharona's hand) this magnificent diamond ring which (takes out a jeweler's LOOP and EXAMINES Sharona's RING) I believe is a 3.2 carat, SI QUALITY, G color, and I am sure GIA CERTIFIED, with a value of no less than \$20,000 retail and no less than \$13,000 wholesale. Not to mention that in return for Jamshid's love, Sharona's father has agreed to purchase for Jamshid this incredible Rolex watch...(takes Jamshid's hand and displays his watch to the audience.)...which I believe has a street value of no less than \$14,000 NEW, and...(examines the watch with his loop) in this case, \$8,000 USED.

And now, the vows: Jamshid, do you solemnly swear to purchase a condominium on the Wilshire Corridor with square footage of no less than 3,000, on the twelfth floor or above, with marble entry, doormen, valet parking, and sunken Jacuzzi, so help you God?

Jamshid: I do.

Rabbi Manishewitz: Sharona, do you promise to furnish this magnificent love nest, with the help of your father of course, with the finest of antique-looking Italian furniture, linens, towels, curtains, and of course the dining room chandelier?

Sharona: I do!

Rabbi Manishewitz: Jamshid, do you promise to buy Sharona a Mercedes Benz, 1998, 500 model or above...?

Jamshid: (interrupts him) I do...

4 or 5 emergency back-ups, when suddenly your mother's eyes met Sharona's eyes and it was LOVE AT FIRST SIGHT... and the rest, as they say, is history.

Jamshid and Sharona, it is clear to me that God has played an important role in the two of you getting together, because after all, you Sharona are from area code "310" and you, Jamshid are all the way from area code "818."

Now the idea of marriage is a very sacred thing in our culture, and it must be taken very seriously. That is why before I accepted the holy job of performing this ceremony, I wanted to make absolutely sure that the two of you had plenty of a chance to get to know each other in a private way and without the interference of friends and family and strangers. So I took it upon myself to do a little bit of investigating work and so I contacted my mother-in-law who is in charge of the Iranian Information Superhighway! And I was quite happy to be informed that the two of you were spotted at the El Rey restaurant engaging in intimate and personal conversations and also your were seen by our agents walking hand in hand and sharing romantic and personal thoughts on the beach in front of the Charthouse restaurant on Pacific Coast Highway... and so I became certain that you had plenty of a chance to become familiar with each other in privacy.

But more importantly than my concerns about you two, I must admit that I was more worried about your families getting along because after all it is THEM who must live together for all the years to come. I must admit that I was very disturbed by this question: how could a family from Kashan ever hope to get along with a family from Isfahan? I am not ashamed to tell you that I spent many many sleepless nights contemplating this deep and disturbing question... until it came to me one night in a dream that after all we have been away from the old country for many many many years and it is about time that we threw away these old fashioned ideas and these divisions by city and country and color and race, and that we should learn to overcome our prejudices and embrace one another and hold hands and grow together in a loving environment, and respect ev-

shid, it seems like only yesterday when I personally performed your circumcision — when in fact it was over 35 years ago; and sweet little Sharona, it seems like only a couple of months ago that you graduated from high school, and come to think of it, it WAS only a couple of months ago!

Over the years, I have attended many many many joyous occasions: weddings, bar mitzvahs, and circumcisions, not to mention real estate closings.... But it brings me a special pleasure to be here tonight, because I've known both your families for many many years.... Your father, Sharona, was one of the very first customers at my fully automated car wash at the corner of Pico and Robertson; and your father, Jamshid, still owes me the fee for the circumcision I performed on you because he claims that I cut it crooked and that there was some kind of a LEAK.... God only know how much he would owe me today if I added penalties and interest compounded over 35 years....

Now dear guests, this morning I heard a story which is so romantic and beautiful that I feel I should share it with all 1200 immediate family members and friends who have gathered here tonight. It is the story of how these two lovebirds came to know each other and fall in love: I am told that it was during the holy day of Rosh Hashanah at the El Rodeo Temple on Wilshire Blvd, across the street from Robinson's May department store.

On that beautiful day, the young had gathered as usual outside the temple and were engaged in socializing and gossiping, and there was your mother, Jamshid, with her black book and pen in hand, searching desperately through the young bachelorettes for a soul mate for you, her beloved son... You know, it is a very difficult task for a mother not only to find a woman who is physically appealing and from a good family, but also to take into account the much more important statistics such as the net worth of each family, their annual income, the exact location of their private residence, the square footage of their private residence, the type of business they're in, the kind of car they drive, and so on and so forth... At any rate, I am told that she had collected over 40 phone numbers, not to mention

The Wedding*

Amir Ohebsion

Born in Tehran in 1967, Amir moved to Los Angeles in 1978 just before the Revolution. He graduated from UCLA with a degree in philosophy. Currently, he owns a wholesale jewelry design firm that manufactures and distributes sterling silver jewelry to department stores such as Barney's New York, Banana Republic and Nordstroms. However, he sees his future in writing and directing motion pictures. To this end, he co-founded Liquid Productions, an artistic group dedicated to the promotion of the arts through theatrical performances, one of which was featured at the Second Annual Conference of CIJOH in November 1996.

Omid Arabian

Born in Tehran in 1967, Omid Moved to New York in 1978. He got his BA. in Architecture from Columbia University in 1987, and his MA. in Cinema, from New York University in 1990. Omid wrote and produced the documentary, Deflected Trajectories I and II, which is long-format video which combine interviews of young Iranian-Americans with footage from television and movies.

Rabbi Manishewitz: Dearly beloved, we have gathered here in this beautiful place tonight to join in holy matrimony these two beautiful young people, Jamshid and Sharona.... You know Jam-

* A play written by Amir Ohebsion and Omid Arabian. This play was written for the **Young Adults' Night** and performed there for the first time. Fariborz Davoudian played the part of Rabbi Manishewitz.

Young Adults' Night

Homayoun Shoa presented a classical guitar recital. Homayoun has been studying classical guitar since the age of fifteen. He is currently studying the *seh-tar* with the Master, Hossein Alizadeh. Homayoun is an engineer by education, and a successful businessman by profession.

David Jacques Soomekh performed an aria from Mozart's *Don Giovanni*, and one of the scores from *The Fiddler on the Roof*. David has had an extensive singing career, performing as Albert in *Bye Bye Birdie* and Tevye in *Fiddler on the Roof*. In college, he was elected president of the Knox College Choir, and the Knox College Chamber Choir, both of which performed over 60 concerts throughout the U.S. and Europe, including Washington D.C., Colorado, Illinois, Missouri, Nebraska, Kansas, Pennsylvania, Virginia and Ohio, England. David is currently a second year medical student at the Dr. William M. Scholl College of Podiatric Medicine in Chicago Illinois. He is an active member of the American and Illinois Podiatric Medical Student's Association (APMSA and IPMSA), Foot Care for the Homeless, Student Advisory Board, and Hillel.

The Center would like to thank the young adults, Farshad "Shad" Rab-bani, Payman Akhlaghi, Homayoun Shoa, Omid Arabian, Maz Makhani, David Soomekh, Amir Ohebsion, Actors: Fariborz Davoodian, Mercedes Javid and Shahin Moghavem, Shaun Toub whose presence helped make the unforgettable evening a huge success.

The evening also featured a play written and directed by Amir Ohebsion and Omid Arabian. Amir graduated from UCLA with a degree in philosophy and currently owns a wholesale jewelry design firm that manufactures and distributes sterling silver jewelry to department stores such as Barney's New York, Banana Republic and Nordstrom's. He is one of the co-founders of Liquid Productions; an artistic group dedicated to the promotion of the arts through theatrical performances.

Omid Arabian has a BA in architecture from Columbia University and a MA in Cinema from New York University. He has written and produced *Deflected Trajectories I and II*, a long-format video documentary that combines interviews of young Iranian-Americans living in the United States with footage from television and movies. The documentary in part focuses on this group's experience during the events of the revolution in Iran and as immigrants in the US.

YOUNG ADULTS' NIGHT

On Sunday, November 24, 1996, the Center for Iranian Jewish Oral History hosted its second Young Adults' Night at the Skirball Cultural Center and Museum. The Young Adults' Night Event was established by the Center to showcase the creative young adults in the Jewish Iranian community. An all-new and original Young Adults' Night program will be held each year in conjunction with the Center's annual conference.

The Center for Iranian Jewish Oral History was honored to have had the prominent and very talented actor, Shaun Toub as Master of Ceremony during the Second Annual Young Adults' Night. Shaun has appeared in 127 television episodes including: *Hunter*, *The Bold and the Beautiful*, *Colombo*, *Louise and Clark*, *Married with Children*, *General Hospital*, *Nash Bridges*, *Walker Texas Ranger*, and several movies made for television. He has also had roles in feature films including *Bad Boys*, *Broken Arrow* and *Executive Decision*. In the time since our program, Shaun has gone on to star in a feature film for HBO entitled, *Path to Paradise*, has had a role in the NBC hit drama series *ER*, and starred in several episodes of *Pacific Blue*. He will be featured in Jack Nicholson

The event also featured Farshad "Shad" Rabbani who performed with a full orchestra. As a musician, Farshad focuses on performing, producing, arranging, and songwriting. To date, he has worked with several noted artists such as Paula Abdul, Jackie Jackson, and Walter Orange of the Commodore's. Farshad is currently working on a new album. Payman Akhlaghi

Composer-pianist, Payman Akhlaghi performed two of his own compositions, each preceded by a poem of his. Payman is currently studying composition and piano at UCLA. He has been the recipient of a Design for Sharing Art Scholarship, and in 1997, he became the sole recipient of the Hortence Fischbaugh annual award. Recently his "Secrets of the Wind" for symphony orchestra were partially recorded by UCLA Philharmonic

PART III

YOUNG ADULTS' NIGHT

Memory Telling

Mansour Mashian

Born in Tehran, Mr. Mashian was a traditional wrestler. He remembers the two traditional Jewish wrestling halls (zurkhaneh): the first named Bashgah-e Chaychi, and the second located in the basement of Ettehad school. He remembers the Jewish leader (morshed) re-appropriating the Muslim-specific rituals into a Jewish context. He also recalls the Jewish team being systematically harassed physically by the Muslim teams and their supporters whenever the Jewish team would win a match. He recalls Soleiman Haim's plays, their success, and the playwright's generosity in providing free tickets to those who could not afford admission. Lastly, Mr. Mashian remembers the Yaldai Tehran children and the Jewish-Iranian community's support of them.

Abdollah Zargarian

Born in Hamedan, Mr. Zargarian speaks about the rituals and ceremonies that traditionally preceded a typical wedding night in Hamedan. He discusses the arrangement of marriages and recounts in detail his memories of the traditional seven-day and seven-night string of ceremonies that lead up to the actual wedding night.

Reuben Dokhanian

Mr. Dokhanian was amongst the first generation of immigrants to Israel. He recalls the year he spent in a kibbutz in 1946. He begins by recounting all of the events that lead to his aliah to Palestine, his journey to the kibbutz, a strike at the kibbutz, the daily routines and many of the lessons he learned there.

Memory Telling

mittee for the restoration and renovation of Ester's tomb.

Nourollah Gabay

Mr. Gabay discusses the importance of recording the oral history of Iranian Jews. He argues that because of widespread illiteracy in Iran until the mid-twentieth century, most of the Jewish-Iranian tradition was orally handed down in various Jewish-Iranian dialects. He argues that these oral memories need to be recorded as they are retold by their living safe keepers.

Baroukh Mohabber

Born in Isfahan's Jewish quarter and a student of the Alliance school, Mr. Mohabber received his high-school education at Isfahan's English College (Dabirestan-e Adab). He later worked at the English and American embassies. He discusses how during the Qajar dynasty a religious figure by the name of Agha Nejafi gave a religious order (fatva) stating that the two Muslim murderers of two Isfahani Jews should pay 13 Tomans each as compensation to the victims' respective families and be set free.

He also recounts an uprising against Jews triggered by the death of a Muslim man in Isfahan, and remembers how his mother intervened to get the police involved and save the Jews from the people's wrath. He further discusses Reza Shah's encounter with Isfahan's Jew on his way South. Mr. Mohabber remembers Reza Shah's respectful interaction with Rabbi Abraham and Rabbi Nissan, and his paying respect to the Torah by bowing in prayer in front of it. According to Mr. Mohabber, this was a tremendous display of respect by Reza Shah to the Jews of Isfahan. Finally, Mr. Mohabber remembers Rabbi Levy: a Polish Rabbi, and the founder of Otser Ha Torah schools in different cities throughout Iran.

Memory Telling

Azizeh Bral

Born in 1921, Ms. Bral is the first Jewish Iranian woman to have received a Ph.D. in pharmacology. She received her degree from Tehran University in 1942. She is the co-founder of Hatef Organization—a foundation established to provide financial aid for Jewish Iranian students in need, helping them continue their educational pursuit. She has been involved in various academic and social organizations throughout her life, such as The Women's Foundation (Sazman-e Zanan), the Foundation for Education and Development (Sazman-e Amuzesh va Parvaresh).

Tavous Javaheri

Born in Shiraz circa 1902 and currently residing in Los Angeles, Ms. Javaheri retells the events of the Second Program in Shiraz's Jewish quarters in 1910. She recalls the looting of her house. She remembers how, with the help and intervening of Ghavam and other prominent Muslim residents of Shiraz, her family was able to recover some of its stolen properties.

Touba Soumekh

Born in Hamedan, Ms. Soumekh recounts the founding of the Young Women's Committee (Majles-e Dokhtaran) in Hamedan's Alliance school. She talks about the weekly meetings they held in different members' homes on Saturdays to discuss the Torah and other books. She discusses her joining Hadassah after her marriage, and talks about how the organization's name was changed to Nesvan's Women's Committee (Komiteh-ye Nesvan) during the Pahlavi dynasty. According to Ms. Soumekh, the yearly two-Toman membership fee was aimed at gathering a fund to help Jewish Iranian women in need. Ms. Soumekh recounts the events leading up to Nesvan's 300-Toman donation to the Historical Preservation Com-

Memory Telling

The project of oral history consists of the compilation of original documents and the recording of different individuals' personal history as retold during interviews. The majority of these individuals were involved, to various degrees, whether in federal and governmental decision-making processes or in academic, cultural or social organizations. As such, these individuals are first hand witnesses of historically significant events, which makes their stories archivally important. Moreover, these interviews also include sociologically valuable information on the artistic, social, and cultural lives of Jews in Iran. These individuals' oral memoirs are initially recorded during prescheduled interviews and subsequently archived for the research use of future scholars.

Thirty such interviews have taken place in 1997 with the collaboration of Shirine Daghighian, Avi Davidi, Faryar Nikbakht, Iraj Safai, Robert Saleh-Babbi, Homa Sarshar, Dariush Setareh, Sahar Younai, and Minoo Zahabian Koutal. A copy of all these tapes will be sent to Tel Aviv University and stored in the archives of the affiliated Diaspora Museum.

CIJOH's goal is to conduct at least one hundred such interviews with qualified individuals. Essentially, our objective is to make up for the current absence of documented Jewish Iranian oral history in the existing body of oral history projects around the world. CIJOH hopes to establish in the very near future a specifically allocated building in Los Angeles for the permanent maintenance and safe keeping of its growing archive.

Ms. Azizeh Bral, Ms. Tavous Javaheri, Ms. Toubia Soumekh, Mr. Baroukh Mohabber, Mr. Mansour Mashian, and Mr. Abdollah Zargarian took part in the memory telling segment of CIJOH's second annual conference. As evidenced by their respective memories, each has played a notable role in the course of contemporary Iranian Jewish history. Mr. Nourollah Gabay opened the memory telling segment with a discussion on the importance of documenting the oral history of Iranian Jews. Subsequent to the conference, the Center received a written memoir from Mr. Reuben Dokhanian that was appended to the existing list.

The Children of Tehran

Avi Davidi

Avi Davidi was born in 1969 in Tehran, and immigrated to Israel in 1984. He received his Bachelors degree from Tel Aviv University in Math and Middle Eastern Studies. He later graduated from The University of Judaism in 1995 with a degree in International Studies. He is currently a Ph.D. candidate in Political Science at USC.

Davidi's article discusses the history of the "children of Tehran:" a group of 716 Polish children who made their way to then Palestine via Tehran at the beginning of the Second World War to escape the Nazi invasion. The article begins with the invasion of Poland; discusses the migration of Polish Jews to the Soviet Republic; and traces their subsequent settlement in the Southern parts of the USSR.

The author then elaborates on the events that lead to the migration of 1,388 Jews—871 of whom were children—to Iran. Discussions of the political atmosphere in Iran, and descriptions of the Polish immigrant camp in Tehran follow. The author then mentions the help provided for these children by Iranian Jews. Mr. Davidi finally documents the children's departure from Tehran and their arrival in Israel, before presenting his conclusion.

ketubas are believed to have been written at the time of Jewish captivity in Babylon.

Saghian argues that the most important ketubas created in the Islamic world are Iranian. The oldest existing ketubas date back to the eighteenth century. These are distinguishable according to their decorative styles, each style denoting the ketuba's town of origin.

The article then divides Iranian ketubas into different stylistic categories, and discusses characteristic features of different examples.

The History of Persian Ketubas

Yafa Saghian Ghinghis

Yafa Saghian Ghinghis was born in Tehran, Iran, and moved to Israel after the Iranian Revolution where she lived from 1980-1986. In 1986 Yafa moved to Los Angeles. She received her M.A. in Fine Arts in 1984 in Jerusalem, Israel where she studied at Bezalel Academy of Fine Arts and Design from 1979 to 1983, and Atelier of Artists, in Tehran, Iran - 1974 - 1978.

Currently, she works at Valley Beth Shalom Day School and Hebrew School teaching art. She is a scenic designer year round and has hosted presentations since 1987. She has had her art exhibited at the University of Judaism, Sephardic Woman's Division, Beverly Hilton, Claremont, California, UCLA, Jerusalem Theater, Israel, Tel-Aviv Israel, Lithographic Show, Bezalel, Jerusalem, Beyt Haomanim, Jerusalem.

Yafa Saghian Ghinghis has received several distinctions from organizations such as: Magbit Foundation Award for Gold & Silver Mazal Tov Coin-1992, Magbit Foundation Award for Stamp EXODUS - 1992-3, Valley Beth Shalom an Award for the Jewish Heroes art project, Outstanding Student Award, from Bezalel, Jerusalem - 1991, Valley Beth Shalom Certificate of Honor in 1990, for all the art designed in plays, and art scenery placed in many successful plays, and Young Artist Award, from Gestetner, Jerusalem - 1984.

Discussing the significance of the marriage institution and the importance of the ketuba, Saghian mentions the difficulty in tracing the origins of ketuba-writing, relating this difficulty to the fact that marriages were not always religious contracts. The first

these concepts and views are derived mainly from the traditional sources of Jewish lore and literature (e.g., the Bible, Mishnah, Talmud, Midrash, and Haggadah). These sources equally play a major role in these poets' respective perception of Iran, its land, and its civilization. On the whole, Iran, with its numerous imperial and cultural symbols and institutions, is conceived of as belonging to the ancient past. These poets reveal an admiration towards Iranian kings and heroes and toward Cyrus the Great in particular. They further glorify and idealize the mutual respect and bonds that prevailed between the Jewish people and the Iranian Empire.

While in the minds of these poets Iran mainly evokes images and memories of a remote and, at times, legendary past, Islam constitutes a living and powerful socio-cultural environment in which these poets live and create. Their writings indeed attest to a very high degree of Persian-Islamic influence, both on the structures and contents of Jewish Iranian poetic composition. Nonetheless, in these works one detects a conscious effort on the part of the poets to preserve and cherish Jewish identity while rejecting those Islamic tenets and notions that are perceived as threatening or offensive to Jewish beliefs and sensibilities.

Judaism, Iran, and Islam in the Works of Jewish Poets of Iran

David Yeroushalmi

David Yeroushalmi (formerly Kamran Ourshalimi) was born in Teheran on Dec. 4, 1946. He received his primary and part of his secondary education in Teheran. He immigrated to Israel with the Youth Immigration Movement of the Zionist Organization in July 1961. He attended the School of Oriental Studies in the Hebrew University; the Department of Asian Studies at the University of Wisconsin, Madison; and the Department of Middle East Languages and Cultures at Columbia University, New York. He completed his M.Phil. in 1979 and his Ph.D. in 1985. His doctoral dissertation dealt with Judeo-Persian literature and focused on the work of Emrani, the 15th-16th century Iranian poet.

His major work, entitled *A Judeo-Persian Book of Wisdom* is forthcoming by the E.J. Brill Publishers of Leiden, the Netherlands. A second work by him, on the Judeo-Persian poet Emrani, will be published in Hebrew by the Ben-Zvi Institute of Jerusalem. David Yeroushalmi has been honored with various awards.

In the course of the 14th-20th centuries, the Jewish poets of Iran produced a large body of literature that represents a unique synthesis of Jewish, Persian, and Islamic elements. This essay explores some of these poets' common perceptions and views concerning Judaism, Iran, and Islam.

Despite various nuances found in the writings of Jewish-Iranian poets (chief among them: Shahin, Emrani, Amina, Elisha ben Shemuel, and Kh(w)aje Bokharai), it appears that these poets share some underlying beliefs and views regarding the Jewish faith, and the role of Judaism and the Jewish people in history. It further appears that

The Goy Boy in the Heart of the Mahalleh

Sadredin Elahi

Sadredin Elahi was born on December 4, 1934 in Tehran. After graduating from high school, he went on to university where he studied journalism. He was one of the founding editors of *Kayhan-eh Varzeshi*. While editor of the magazine, he continued to write for various Iranian publications.

In 1979 he moved to California and conducted sociological studies in San Jose and Berkeley.

Mr. Elahi recounts memories from his childhood, sharing his experiences of growing up as a Muslim young man in Tehran's Jewish quarters. He remembers his parents' respective attitudes towards the Jewish neighbors. He recounts his teenage crush on the young Jewish girl next door. He also recalls the time when he was publicly punished in the school courtyard—at the request of his father—for having gotten involved with his classmates in beating up a group of Jewish kids after the latter won a competition in school.

Homa Nategh

spread Jewish support for the spread of Alliance's influence. Nategh argues that this support was provided in hopes of being protected by the French and their academic envoys from the prevalent anti-Semitism in Iran. An elaborate discussion and documentation of various anti-Semitic currents and events around the turn of the century follow. The article concludes with a detailed history and statistical analysis of Alliance schools in Tehran, Shiraz, Isfahan, Hamedan, Saneh, Kermanshah, and some smaller cities up to the Revolution of 1979.

The History of ‘Alliance Israelite’ in Iran

Homa Nategh

Homa Nategh completed elementary and high school in Iran. She continued her education in France, where she received her Bachelor, Master, and Doctorate degrees in history at Sorbonne University, Paris.

Nategh was a professor of literature at Tehran University, Iran from 1967 - 1981. From 1995 to present she has been a professor of Iranian Literature at Sorbonne University, Paris. She has written and published several books and articles on the history of the Constitutional Revolution and women’s liberation in Iran. Many of her English and French articles have appeared in various university publications. Homa Nategh has also translated many European language books into Persian.

The article begins with a brief history of Alliance Française in 1883 in Paris. Much of the historical data for this section is provided by the Alliance’s quarterly bulletin. The author then discusses the difficulties Alliance faced in establishing itself in Iran due to the preexisting influences of Russia and the British Empire. The founding of the first Alliance committee in Tehran and Shiraz is then discussed. The committee faced many difficulties on different levels in its attempts to open schools. The first Alliance school was finally opened in 1891 by order of Nasser E’din Shah.

The Tobacco Movement, the Constitutional Revolution, and financial difficulties slowed down the further spread of Alliance’s influence. The author then talks about the opening of Alliance schools throughout Iran after World War I; the effects of Reza Shah and nationalism on the Alliance schools and their curriculum; the wide-

is currently on the Council of Iranian Studies and the Board of National Women's Studies Association. She is also the director of the community based Historical Society of Iranian Women in Chicago.

Both the accomplishments and the shortcomings of the Constitutional Revolution (1906-1911) become clearer when we examine that revolution from the point of view of Iran's Jewish community.

Some of the accomplishments of the revolution in this regard are: 1) The multiethnic Secret Society of 1905, which began the debate on political change, and included both Muslims and non-Muslims in its membership; 2) the struggles of the constitutionalists to form a National Consultative Majlis, rather than the Islamic Consultative Majlis suggested by Muzaffar al-Din Shah in August 1906; 3) the persistent efforts of Majlis deputies and constitutionalists elsewhere to ratify laws that gave equality to Muslim and non-Muslim (male) citizens in 1907; 4) the activities of Iran's first modern party, the Democrat Party, and its organ Iran-e Now in 1909-1911 to establish a new concept of nationality, one that was independent of religious identity; 5) and, finally, Iran-e Now's specific condemnation of anti-Semitism in Iran.

In contrast, many of the most important shortcomings of the revolution become clearer when we examine the attitude of both the constitutionalists and the anti-constitutionalists toward Jews of Iran: 1. the arch-conservative cleric Shaikh Fazlollah Nuri, who opposed the new democracy in Iran, stated specifically that he condemned many new constitutional provisions because they challenged the religiously sanctioned legal inequality of non-Muslims; 2. others who supported the revolution remained confused over the meaning of equality and puzzled over how to end the contradiction between modern secular laws and shariat laws; 3. and, finally, even some of the supporters of the revolution, such as the Bakhtiari, continued to rampage and pillage the Jewish communities, even as they moved to liberate the capital city of Tehran from the anti-constitutionalist Muhammad Ali Shah in July, 1909.

The Crucial Role of Non-Muslims in the Iranian Constitutional Revolution

Janet Afary

Janet Afary is Assistant Professor of History and Women's Studies at Purdue University, Indiana. She received her MA in Linguistics from Tehran University. She has a Ph.D. in Modern Middle East History from the University of Michigan, Ann Arbor in 1991. Her dissertation was the winner of two awards from the Foundation for Iranian Studies and the University of Michigan.

Some of her academic publications include: *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism* (New York: Columbia University Press, 1996); "Steering Between Scylla and Charybdis: Shifting Gender Roles in 20th Century Iran," National Women's Studies Association NWSA Journal 8, no.1 (Spring 1996): 28-49; "The Contentious Historiography of the Gilan Republic in Iran: A Critical Exploration," *Iranian Studies* 28, nos. 1-2 (Winter/Spring 1995): 3-24. "Social Democracy and the Iranian Constitutional Revolution of 1906-1911," in *A Century of Revolution: Social Movements in Iran*. Edited by John Foran (University of Minnesota Press, 1994), 21-43; "The Debate on Women's Liberation in the Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911," in *Expanding the Boundaries of Women's History: Essays on Women in the Third World*. Edited by Cheryl Johnson-Odim and Margaret Strobel (Indiana University Press, 1992), 101-121; "Peasant Rebellions of the Caspian Region During the Iranian Constitutional Revolution: 1906-1909," *International Journal of Middle East Studies* 23 (1991): 137-161.

She is currently working on a second study entitled "Gender, Politics, and Popular Culture in 20th Century Iran." Dr. Afary was a founding member of the Iranian Jewish Association of Southern California (SIAMAK) in 1979 and has been a commentator on Radio Seda-ye Iran since 1994. She

News Agency.

He began his career in journalism at *Iran*, *Mehr*, and *Mehregan* magazines. With the allies invasion of Iran during World War II, he joined Dr. Mostafa Mesparzadeh and Abdolrahman Faramarzi in co-founding *Kayhan*—Iran’s foremost daily newspaper—becoming its editor-in-chief. A few years later, he began publishing *Kavian* magazine, and became one of Dr. Mohammad Mossadeq’s ardent supporters in the latter’s plan to nationalize Iran’s oil industry; a stance that was to cost Hamedani dearly after Mossadeq’s coup in 1953 (*Mordad* 28). *Kavian*’s office was looted and burnt; Hamedani was imprisoned and eventually banished from Iran. In exile in Rome, he became fluent in Italian and proceeded to translate works from that language into Persian.

Excluding the hundreds of articles, short stories, and sociopolitical editorials he has published over the course of his fifty-year career in journalism, his other collected writings and translations exceed well over fifty book titles published in Iran and abroad. His most acclaimed writings include *Love and Love* (*Eshq va Eshq*), *Anxieties of Youth* (*Delhoreh ha-ye Javani*), and *The Educated* (*Tahsil-kardeh ha*). He has translated *The Idiot*, *The Brothers Karamazov*, *Schiller’s Masterworks*, *Schopenhauer’s Thoughts*, *Anna Karinina*, *Stalin*, *Napoleon*, and many other titles in psychology, sociology, and philosophy.

Moshfegh Hamedani

A Biography

At the start of the evening celebrating Moshfegh Hamedani lifetime achievements, Mr. Hamedani was introduced by the celebrated Iranian poet, Mr. Nader Naderpour.

Nader Naderpour was born in Tehran, Iran on June 6, 1929. He received his degree in Italian Language and Literature from the University of Perugia in 1964 and his Bachelor of Arts degree in French from the Sorbonne in 1952.

Nader Naderpour is a prominent Iranian poet and has received many awards for Best Poetry. His poetry is translated into many different languages, such as English, French, Russian and Italian. He is a member of the French: Union des Ecrivains, and has published eight volumes of poetry in Persian from 1954 to 1986.

Mr. Naderpour recounts the events leading up to his first meeting with Moshfegh Hamedani.

Moshfegh Hamedani, author, translator, and journalist, was born in 1912. He was educated in Hamedan's Alliance school and finished all of his high-school requirements in one year. Before the age of twenty, he translated two books of philosophy into Persian and was given a teaching position in Darolfonun high school as a French instructor. He received his Bachelor's degree in two years with a major in philosophy and education while working for the Office of International Affairs. Shortly thereafter, he became the director of Parse

PART II

SYNOPSIS OF PERSIAN ARTICLES

c'est avec beaucoup de plaisir que j'entreprends cette étude laborieuse et ce travail de fourmi qui consiste à fouiller inlassablement dans les archives, les livres et à interroger les gens.

de la Perse. Les conversions forcées des "non-croyants", c'est à dire des non-Musulmans, commencent à cette période. La persistance de l'attitude intolérante contre les non-croyants durera jusqu'au milieu du XIXe siècle. Sous le règne de Nassereddin-Chah et de son fils Mozaffaredin-Chah, une ouverture vers les idées occidentales amène une amélioration des rapports, bien que le fanatisme et l'intransigeance d'une partie de la population musulmane de la Perse soient toujours présents.

L'arrivée de l'Alliance Israélite Universelle en Iran permet une certaine émancipation des Juifs par l'instruction. La révolution Constitutionnelle de 1906 supprime la loi religieuse (Charria) au profit d'une législation civile. L'avènement de la dynastie des Pahlavi change le cours de l'histoire de l'Iran. En effet, l'émancipation des Juifs fait partie d'un plan d'ensemble, la priorité étant de moderniser le pays, de prendre comme référence l'Occident. Le plus remarquable est le retour vers l'histoire ancienne de l'Iran, vers l'héritage de la période pré-islamique. C'est vers les années 1950 que s'établit une alliance de fait entre l'Iran et Israël, unis par la même défiance du monde Arabe.

L'identité des Juifs en Iran a été marquée, sur un plan collectif, par leur appartenance à une culture, une civilisation, une religion, une classe ainsi que par un courant politique. Puis l'éducation et la sensibilité de chacun a permis l'émergence d'une personnalité. Le goût des Juifs pour la musique traditionnelle implique, dans une certaine mesure, une adhésion à la vision du monde Persan.

A travers les soubresauts successifs de l'histoire de l'Iran, les Juifs ont réussi à garder intact leur plaisir de la musique. Ils l'ont pratiqué aussi bien par satisfaction personnelle que comme un métier. Ils ont ainsi participé aux cérémonies et aux fêtes. Ils ont donné des concerts et ils ont joué de la musique savante. Ils ont été des spécialistes de création et de fabrication d'instruments.

Les noms les plus connus, que j'ai déjà mentionné, à savoir Moussa Khan Kachi, Rostam Chirazi, Baba Khan, Davoud Chirazi et Ghanouni ne sont pas les seuls qui aient joué un rôle important dans la musique de la Cour des Qadjar. Madame Homa Nategh m'a confié qu'il y avait beaucoup d'autres musiciens Juifs au XIXe et du début de XXe siècle en Iran. Alors mes recherches ne font que commencer et je dois dire que

Pour les musiciens Iraniens, la manière de jouer est beaucoup plus important que ce que l'on joue. Il s'agit de faire partager sa sensibilité, son état d'âme, son émotion, faire part de son inspiration, bref jouer avec le *Hâl*. Ce mot est très difficile à traduire en français et peut-être en est-il de même en anglais. C'est ce que doit transmettre le maître à son élève. D'où l'importance de la place de celui qui sait et celui qui apprend, qui imite le maître. La difficulté dans ce cas étant que la transmission ne peut se faire qu'oralement, *siné bé siné*. L'objectif de la tradition est dans cette relation de maître à élève. Le mot employé est *tavakkol*, une soumission dans la confiance d'un futur prometteur en savoir. Cela demande une bonne compréhension, donc une bonne connaissance de la langue. Entre maître et élève, la religion semble avoir été oubliée. Par exemple, Hossein Qoli, Mirza Abdollah, Darvish Khan, Hossein Khan, Mortâza Neydavoud, entre autres, ont représenté une communauté musicale avant tout. Leur seul souci, à tous, a été la transmission d'une musique qui ne pouvait se transmettre que par la parole.

Je dois parler de la profonde intégration de la communauté Juive en Iran et pour cela je fais un court rappel historique.

L'origine des Juifs en Iran est à placer dans le contexte historique des années 540-550 av. J.C. Cyrus le Grand offre à la communauté Juive la possibilité de retourner à Jérusalem. Mais une partie de ces anciens exilés, bien intégrés dans les nouvelles régions où ils ont été placés, préfèrent rester. Ces différentes communautés de Babylone s'éparpillent petit à petit vers les provinces et les villes de la Perse. Ainsi ils s'installent à Chiraz, à Lorestan, à Hammadan et à Isfahan, et ailleurs.

Une grande amitié relie l'Iran et le Pays de Juda. Cette amitié devient légendaire. La politique de Darius le Grand, vers 500 av. J.C., est un équilibre diplomatique des différents pouvoirs de la région et pour cela il s'appuie totalement sur le pays d'Israël. Et c'est ainsi que les Juifs ont toujours été les partisans des monarchies de la Perse. Ces relations particulières, entre les Juifs et la dynastie des Achéménides sont rapportées dans la Bible.

L'intolérance du clergé zoroastrien, sous le règne des Sassanides, puis à partir des années 1500, l'officialisation du chiisme comme religion d'Etat, détériorent les bonnes relations entre les différentes communautés

cela enrichirait d'autant notre histoire collective. En particulier leurs dates et lieux de naissance, les villes où ils ont vécu, des anecdotes sur leurs vies, des appréciations personnelles sur la valeur de leurs musiques, leurs places dans la société Iranienne, des souvenirs personnels, etc... Mon nom et adresse sont notés sur cette liste et nous pourrions correspondre ensemble.

En recherchant dans les différentes bibliothèques à Paris, à la Bibliothèque Nationale, à la bibliothèque de l'Opéra de Paris sur la musique, à la Sorbonne, je n'ai pas trouvé beaucoup de titres de livres qui puissent m'apporter des informations utiles. La seule source appréciable a été à l'université de la Sorbonne à Censier où enseigne Madame Homâ Nâteq. J'ai pu consulter quelques documentations intéressantes. Je me suis mis en rapport avec des étudiants qui voyagent en Iran, je leur ai parlé du travail de recherche que j'ai entrepris et je leur ai demandé de trouver des livres qui seraient susceptibles de me fournir des renseignements. Existe-t-il encore en Iran des livres qui parlent réellement de la musique traditionnelle?

Comment définir la musique traditionnelle Iranienne? Et qu'est-ce qu'une tradition? On peut la définir comme étant une mémoire collective qui est transmise, le chaîne qui relie le présent au passé. Sous un certain angle, la tradition est la culture. Cette musique doit garder une authenticité dans la tradition musicale. La sauvegarde de cette authenticité a été l'une des ambitions des groupes de musiciens Juifs. En effet, pour tout musicien Iranien, il y a une dimension spirituelle qu'il faut préserver. Il y a un haut niveau dans cet art qu'il faut conserver.

Les sortes de musiques traditionnelles que l'on peut distinguer:

Sonnati-radif

Asil

Mazhabi

Mahalli

Melli

Elmi

Toutes ces sortes de musique ne peuvent être jouées qu'en utilisant des instruments traditionnels et en évitant l'apport de la technique occidentale.

surpris par l'affirmation de la présence des Juifs dans la musique traditionnelle Iranienne. Il nous faut démontrer cette existence avec des preuves si possible. Par exemple la judéité de Morteza Neydâvoud n'est pas évidente pour tout le monde et on a prétendu que ce musicien n'a jamais été Juif. D'autre part, j'ai pu lire dans un article de Lawrence Loeb, l'influence mutuelle qu'il accorde l'une sur l'autre par la musique Juives et non-Juives en Iran et l'importance de l'apport des Juifs dans la musique traditionnelle Iranienne. Donc il y a une vérité à démontrer. A nous de relever le défi et de justifier la véracité de cette réalité. La légitimation de cette présence demande des preuves. Je suis en possession de la photo du tableau intitulé "Les musiciens de Nâser-e-Din Chah", peinture de Kamalel-Molk, célèbre peintre Iranien. On peut voir Moussa Kalimi, joueur de Kamantché, tenir une place que l'on peut considérer comme historique dans la société musicale Iranienne. De même la renommée qu'a eu Ostad Rostam Kalimi Chirazi, à la Cour des Qadjar, reconnue et portée dans les livres d'histoire de la musique. A partir de là, on peut admettre une certaine influence d'autres musiciens Juifs et de la place qu'ils ont effectivement occupé dans la musique classique Persane. Et même remarquer par exemple ce qu'a pu apporter Moussa Kalimi à la musique instrumentale Iranienne puisqu'il a modifié la structure du kamantché en ajoutant une 4^eme corde à cet instrument et qui l'a ainsi enrichi dans sa musicalité et lui a donné de nouvelles possibilités. Cela a été rapporté par Ruhollah Qhaleqi dans son livre *Sargozasht-e musiqi-e Iran*.

Des auteurs comme Sépantah (*Tchéchm andâz-e musiqi-e Iran*), Behruzi, (*Tchéhré-yé musiqi dar Irân*), Joeydi, (*Zaminé-yé-chenakht-e musiqi-e Iran*), Khaleghi, etc... parlent des musiciens Juifs mais sans autres formes de précisions. Habib Levy dans son livre *Târikhé Yahoud-e Irân* donne des informations utiles sur le rôle joué par les Juifs dans la musique Iranienne mais il ne précise rien de particulier et surtout il ne cite aucun nom de musicien Juif.

J'ai pu établir, à travers mes recherches, une liste de noms de musiciens qui semblent avoir été populaires dans la vie musicale Iranienne. Je tiens cette liste à votre disposition. Si quelques uns parmi vous pouvaient apporter des renseignements sur n'importe lequel de ces musiciens, ou d'autres musiciens Juifs que je n'ai pas noté sur cette liste,

egrande nostalgie qu'ils se rappelaient Delshad, les frères Bakhchi ou les frères Sarkhoche, tous des luthiers renommés. Il apparaîtrait, d'après ce que j'ai pu constater à travers les discussions que j'ai pu avoir avec eux, que Neydavoud, cet ancien élève de l'Alliance Israélite Universelle, tenait une place privilégiée et à part dans la communauté des musiciens Iraniens. Ostâd Cyrus Raindjbar, Maître du Tar, m'a confié que les réunions autour de ce maître étaient recherchées et que les jeunes musiciens venaient là pour écouter les plus anciens. C'était un foyer de rencontre de la musique traditionnelle et les musiciens venaient là pour échanger des idées et parfaire leur connaissance. Ostâd Akhbâri, joueur de santour, m'a confirmé les bonnes relations qu'il entretenait avec le milieu musical Juif de Téhéran. Des noms reviennent souvent dans les discussions: Younâ Dardachti, Dâvoud Chirâzi et ses trois enfants: Agha Djan 1er appelé Chirâzi, le 2e appelé Esmail Zâqi et le 3e fils Ebrahim, Djazassand dit "Zarpaindjé", Yahyâ Khan Haroun, Ghanouni de Chiraz. Je ne peux pas les citer tous car ils sont trop nombreux et cela prendrait de notre temps.

Une étude rigoureuse sur la contribution des Juifs à la musique Iranienne demande des références précises, des noms qui ne prêtent pas à confusion. Dans tous les livres que j'ai pu consulté, jusqu'à maintenant, sur l'histoire de la musique Iranienne, en index de fin d'ouvrage, tous les noms de musiciens cités sont répertoriés. Comment, sans aucune contestation, affirmer que Keygham, Mobachere ou Houchang Chirazi sont Juifs?

Même parmi les musiciens Iraniens, il n'y a pas unanimité dans l'affirmation de l'appartenance à la communauté Juive de Agha Djan I et Agha Djan II par exemple. Je vous parle sur ce sujet car j'ai commencé à étudier les musiciens par liste alphabétique et je me suis trouvé devant ce problème.

D'autre part j'ai appris que lors des conversions forcées à l'Islam, beaucoup de Juifs ont préféré changer de noms et prendre des noms à consonance telle qu'il soit difficile de repérer leur origine Juive. C'est une difficulté pour moi et je cherche comment m'en sortir et les replacer dans ma liste de musiciens Juifs.

Parmi les intellectuels et les musiciens universitaires en France, quelques uns, spécialistes de la musique traditionnelle Iranienne, ont été

musique par le clergé chiite a ouvert un espace à ces derniers. Les Juifs ont toujours

été attirés par la musique. On a pu dire que cette attirance proviendrait depuis l'époque du roi David, où les fêtes du Temple étaient servies par un ensemble de 4000 chanteurs et musiciens. La sensibilité juive à la musique correspond à un phénomène de langage. La recherche de l'universalité a toujours été une de leur préoccupation. Or la musique possède précisément cette propriété d'être comprise en dehors de la parole.

Parmi les différents auteurs qui ont écrit sur l'histoire de la musique en Iran, je considère Ruhollah Khaleghi comme une référence qui ne devrait pas être contestée. Dans les différents ouvrages que j'ai pu consulter, jusqu'à maintenant, Khaleghi représente incontestablement un point de repère dans la connaissance et le savoir. Il est pris comme source d'information et admis par tous les chercheurs en musique et à ceux qui s'intéressent à l'histoire musicale Iranienne.

Hassan Machhoun et Habibollah Nassiri Far racontent leurs souvenirs personnels. Une multitude d'anecdotes, une incroyable mémoire et certainement des notes personnelles, qui ont dû les accompagner tout au long de leurs vies, enrichissent leurs écrits. Leurs bibliographies, en fin d'ouvrages, très fournies, permettent de constater un nombre important de musiciens dans la société Iranienne, ne serait-ce qu'au XIX et XXe siècle.

Par exemple j'ai lu avec beaucoup d'émotion ce qu'a pu écrire Machhoun, dans ses relations d'amitié avec Ebrahim Sarkhoch. Un profond respect et une grande estime réciproque les ont attachés mutuellement.

De même j'ai été touché par la manière dont s'est conduit Neydavoud face à son ancien maître, Darvish Khan. Dans les différents écrits que j'ai pu consulté, l'humanisme et la générosité de Mortéza ont été remarqués par tous. En appelant son école de musique du nom de son maître, il a confirmé et justifié le surnom de "fils spirituel de Darvish Khan".

Étant motivé par ce travail de recherche universitaire, j'ai contacté tous les musiciens Iraniens que j'ai pu trouver à Paris. Plusieurs entretiens m'ont permis de constater leur gentillesse et leur amabilité. Ils ont gardé des souvenirs et ils m'ont communiqué sans réticence et avec une grande spontanéité ce que leur mémoire avait gardé intact. Parfois, c'est avec un-

Les Juifs Iraniens et la Musique

Alain Khosro Chaouli

Alain Khosro Chaouli was born in 1960 in Tehran. His parents were one of the first Iranian Jewish families who immigrated from Iran to Paris in 1950.

In 1996, Chaouli began working on his doctorate under Professor Homa Nategh in Paris on Jewish Characteristics in Iranian Folk Songs. Chaouli is an optometrist and lives in a suburb of Paris.

Lorsque Madame Homâ Nâteq m'a proposé de faire des recherches, dans le cadre d'une étude universitaire, sur la contribution des juifs à la musique traditionnelle Iranienne, je ne pensais pas me trouver devant une telle réunion de circonstances. D'abord avoir l'honneur d'être parmi vous. Ensuite le plaisir et l'inquiétude m'ont accompagné dans mes recherches. Le plaisir de me plonger dans une musique qui a bercé ma petite enfance lorsque je vivais encore en Iran avec mes parents avant leur émigration en France en 1950. Ensuite l'inquiétude, car comment aborder un sujet qui n'a jamais été étudié, comment retrouver des musiciens éparpillés à travers le monde ou bien peut-être morts. Comment les nommer ensuite, il n'est pas écrit clairement que Dardachti, Neydâvoud, ou Sarkhoche sont juifs.

L'arrivée de l'Islam en Iran et l'interdiction de la musique ont modifié les mentalités. Il y a eu, devant l'attitude de l'Islam, un retrait des musiciens chez les musulmans et un plus grand engagement parmi d'autres minorités, en particulier chez les Juifs Iraniens. La déconsidération de la



Figure 2. © The Beth Tzedec Reuben & Helene Dennis Museum, Toronto.

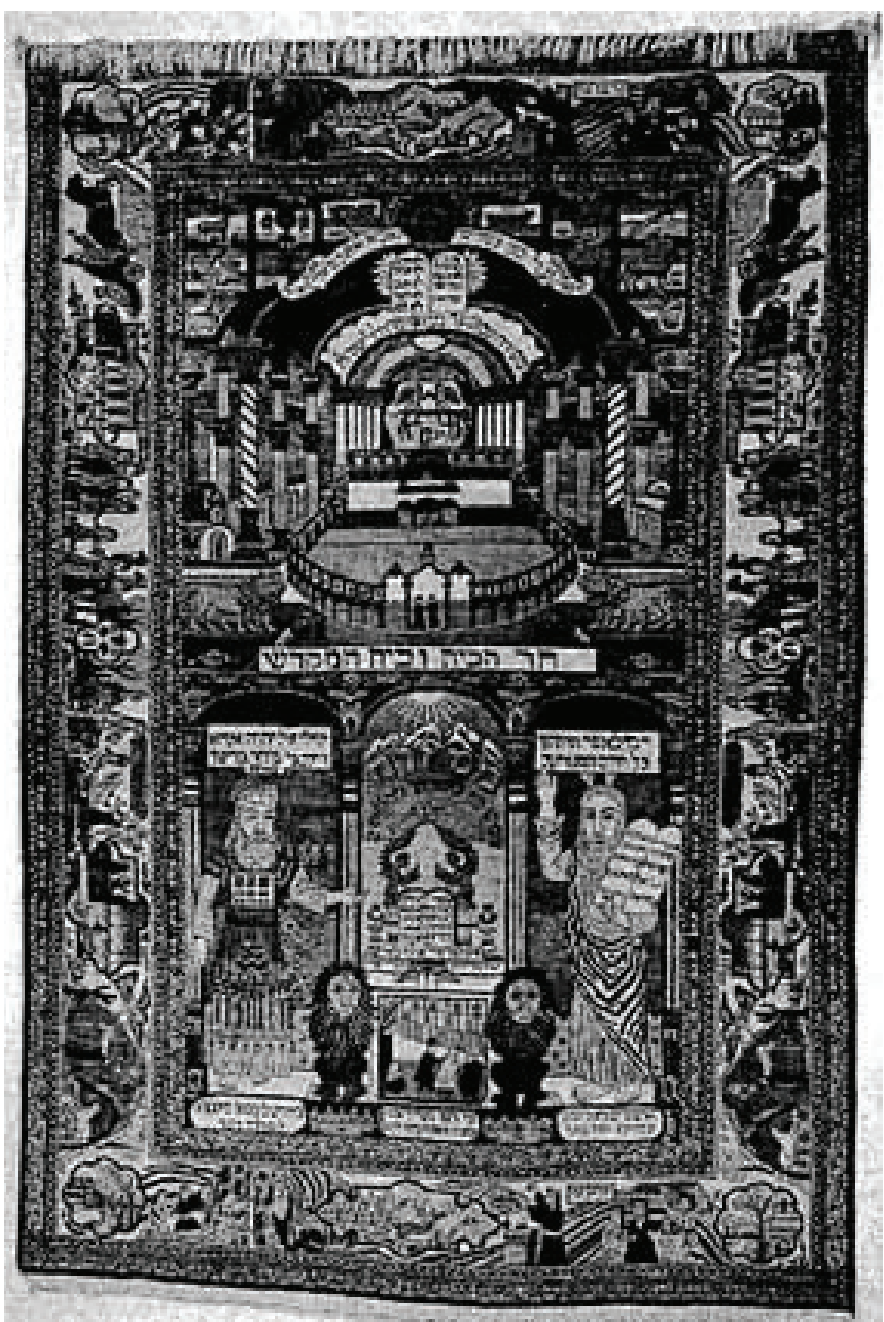


Figure 3. © Anton Felton

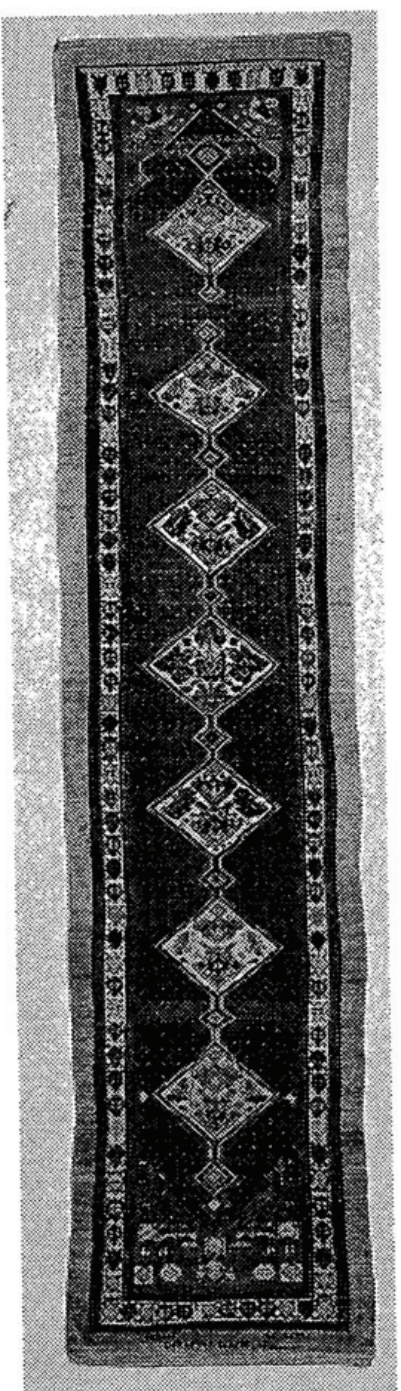


Figure 4. © Anton Felton

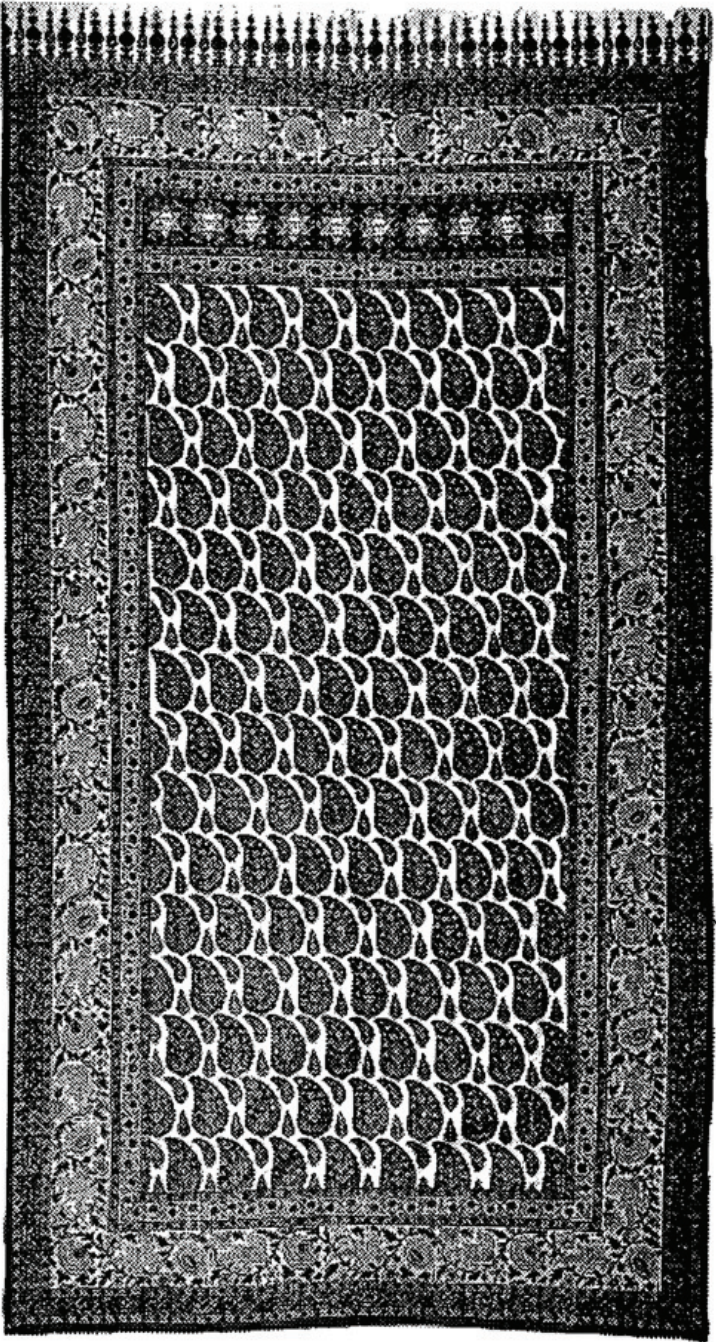


Figure 5. © Anton Felton

Figure 6. © Anton Felton





Figure 7. © Anton Felton



Figure 8. © Anton Felton



Figure 9. © Anton Felton

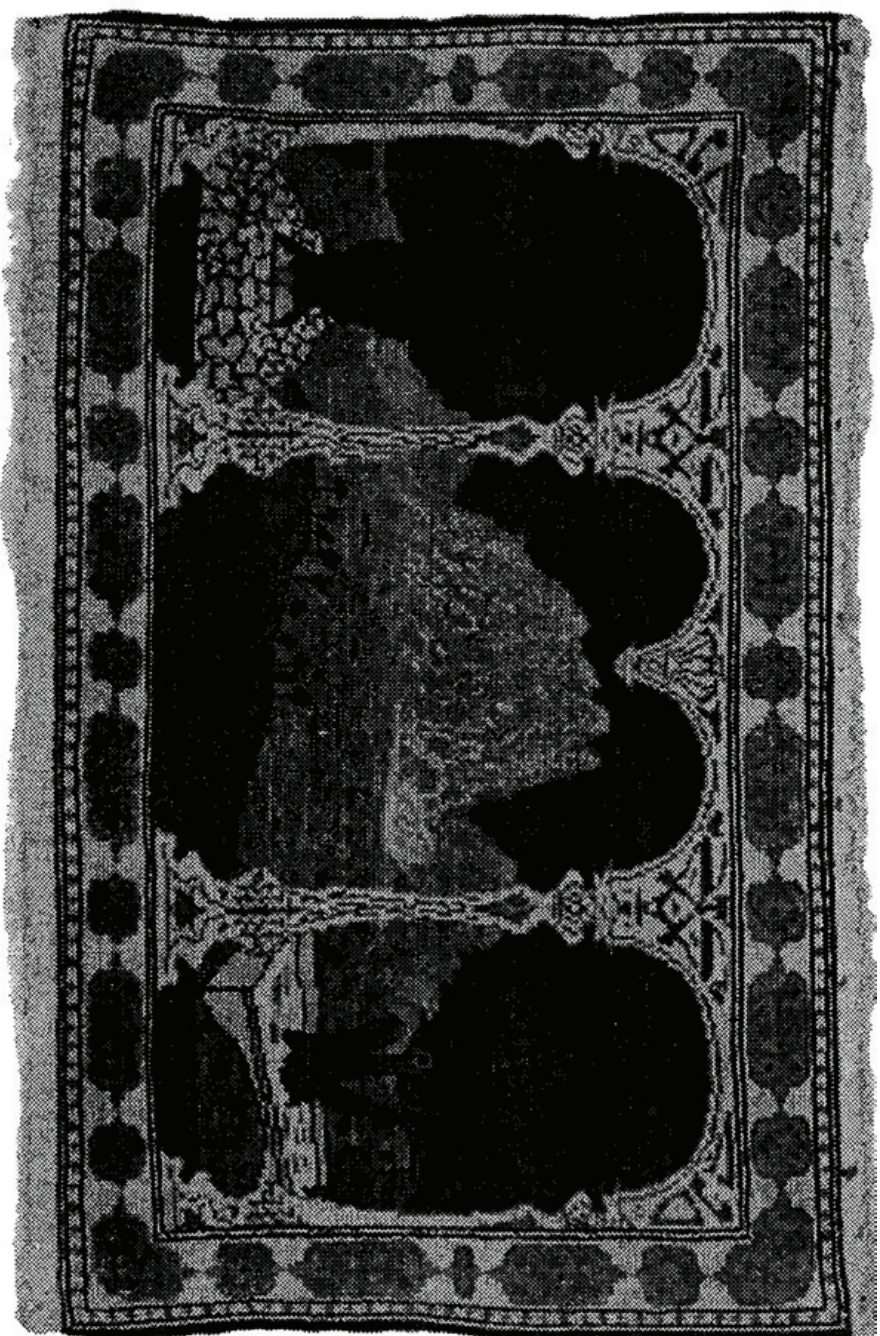


Figure 10. © Anton Felton

been woven by young Iranian or Kurdish Jewish girls at the Bezalel School in Jerusalem around 1910. Both artistically and thematically, this rug is one of the best of the Bezalel—a most successful composition. The three niches here let us see the view as if from a porch or multiple windows, pushing back the picture and deepening the view. Almost subliminally, we see the Crown of the Torah in the double-arched niche, which echoes the outline of the Tablets of the Law. A further subtlety is to be found in the columns—two complete and at the edges two vertically bisected—each with the Star of David at the base, their columnar form reminiscent of typical 19th century Polish Sabbath candlesticks. The rug depicts three of the most evocative places in Jewish history. In the right panel is the tamarisk tree of Abraham. In the central panel is Mount Sinai, where The Almighty revealed the Ten Commandments to Moses. The designer has placed ten palm trees in the foreground to act as a thematic link both to the Ten Commandments and between the other trees—Abraham's tamarisk and Herzl's cedar. In the left panel is Herzl's tree planted by him on his only visit to the Holy Land. All the scenes are set against exactly the same barren desert background, always the place of spiritual birth and rejuvenation of the Jewish people.

The imagery in this carpet portrays some of the rich threads both of the continuity and of the changes in Jewish history; an appropriate carpet in which to end this review of Jewish Persian carpets.

I haven't shown a Jewish carpet from Mashhad but I'd like to quote James Fraser, a young Englishman who visited Mashhad in the 1830's and met Mulla Mehdi, the head of the Jewish Quarter.

"Jews... are known to have influence in all quarters, and if any man could introduce me safely among the savages of the desert or ransom me if unfortunately taken, it would be Mulla Mehdi." High praise indeed.

Today, we have looked only at Jewish Persian carpets, but wherever there were Jews in carpet weaving areas, there were Jewish carpets—in Turkey, Afghanistan, Egypt, Spain, Bulgaria, Moldavia, Greece, and Israel.

Finally, may I close on a personal note. I am writing the first book ever on Jewish carpets.²¹ It will be published in 1997 and if anyone has any information, photographs, stories about Jewish carpets, do please let me know.

21- Published by the Antique Collectors Club Ltd., Market Street Industrial Park, Wappingers Falls, NY 12590. Fax: (914) 297-0068.

150 years ago it would probably have been a treasured substitute for a Jewish carpet, and used for devotional and festive purposes by a relatively poor Jewish family. I use the word relatively advisedly for the economic conditions of most Iranian Jews through most of that long history is of miasmal poverty.

Figure 6.

Let us now go to Kerman to see this 1920s pictorial rug. It celebrates the first Jewish governor of Israel for nearly 2000 years. The Hebrew inscriptions at the bottom allude to Yehuda and Moshe. One of them might have come from Isfahan and the other has the honorific title of Haj. I do not know if this implies he had visited Jerusalem rather than Mecca. Take a look at the top circular compartment. It took me years to work out its English writing. It reads "Sir Herbert Samuel, High Commissioner" - only backwards.

Figure 7.

Now to Tabriz to see the symbols of the tribes, and of Moses and Aaron with a Menorah. But what is particularly interesting about this carpet is how little it owes to Islam. Most of the elements are from Jewish and Pre-Islamic design and its themes portray the critical moments in Judaism; the binding of Isaac, the tribes, the Tablets of the Law, Moses and Aaron, the prophet Elijah. It was made in the reign of the last Shah, so tragically ended in 1979.

Figure 8.

Let's now look at a couple of great Islamic carpets inscribed by Jews. Here's a Ferahan signed "at the Order of Ismai'l and Aba Yahudi." This family was responsible for many fine carpets between the 1860s and the 1880s.

Figure 9.

Here's another one signed by the Yahudi's.

Figure 10.

For the last rug, let's turn to a Bezalel Zionist rug that may well have

Patriarchs in the Holy City of Hebron, the tomb of Rachel near Bethlehem, the building of Rama, and the tomb of Samuel. At the bottom—here the sides differ—are two major synagogues in the Old City of Jerusalem, the House of Jacob, and the House of Israel. Along the border are the two pivotal biblical scenes of the binding of Isaac and of the discovery, by the Pharaoh's daughter, of Moses in the bulrushes. Between them is the Western Wall.

Figure 3.

Let's look now at another silk Kashan. It's a little later, perhaps around the 1890s, and is one of a distinct type of fine Jewish Persian carpet. I have tracked over a dozen of this category in Museums and private collections. This one is in the Beth Tzedek Museum in Toronto who tell me that it was commissioned by the Shah-Nasser-el-Din (1848-1896) as a special gift to his Jewish doctor, Hakim Nour-Mahmood, in celebration of Mahmood's survival from an assassination attempt by his jealous rivals.

From the top down we see the symbols of the twelve tribes and the Temple with its ornamental gate rather than stone walls. Unusual in oriental carpets is the use of perspective with foreshortening as the view recedes. The four pillars indicate the interior with Jachin and Boaz, freestanding and barley-sugar shaped according to tradition. In the middle register are the snow-capped mountains under the sunburst, and in the lower register we see a representation of the Western Wall. The borders introduce us to the biblical scenes including the sale of Joseph into slavery and Noah's Ark at the top of Mount Ararat.

Figure 4.

Here is another 100-year-old carpet; the Hebrew inscription identifies the date as Sept./Oct. 1895. This woolen runner was woven in the mountains in Sarab, near to the border with Azerbaijan. It is a rough village rug with many of the qualities of a rug from Hamadan. This may have come about through substantial movements of the Jewish population in the 18th century.

Figure 5.

Let's go to Isfahan to see a poor Jew's carpet. It's not really a carpet but a block printed cotton textile with Stars of David in the top cross panel.

tury.¹⁹ Let's look at some slides of carpets woven by or for Jews from Kashan, Isfahan, Kerman, Tabriz, Ferahan, Sarab and finally Jerusalem.

Figure 2.

This carpet is a silk Kashan of the 1850s, made up of nearly 2,000,000 separate knots. It is a religious hanging, expressing both formally and emotionally the basic tenets of Judaism. It's called a Mizrach—meaning East—as it would be hung on a wall facing Jerusalem both as a directional finder for prayer and reminder of the Divine Omnipresence. Jewish and Iranian culture unite in this fascinating silk rug. King Solomon is receiving the Queen of Sheba, identified by the Hebrew description from the book of Kings between them. which reads "the Queen of Sheba before Solomon." They are seated on their chairs on an elevated platform beneath which is written "The Throne of King Solomon."²⁰ Underneath are six steps occupying about half the bottom area of the main panel. On each step there is a pair of named animals—a predator and its prey—each facing the other. The chairs of Solomon and the Queen of Sheba, as well as the steps leading up to them are all embedded in a grand throne.

In the main border, the designer summarizes the early history of the Jewish people in twenty-nine panels. The twelve tribes of Israel are expressed through many of the symbols given to them by Jacob (Genesis, 49): the wolf of Benjamin; the fruitful tree of Joseph; the bowl of plenty of Asher; the flag of Gad; the hind of Naphtali; the serpent of Dan; the boat of the seafarers of Zebulun; Issacher, the lion of Judah; the grapes of Levi; the sword of Simon; and the trees of Ruben. Some of the symbols are repeated in reverse form and the lettering of the lion of Judah in one of its panels is also reversed.

Continuing around the panels of the borders are some of the major places and events in Jewish history. Down the side are the burial place of the

19-We get a sense of the huge number of carpets in Tehran alone from the memoirs of Thomas Herbert, an intrepid English voyeur. Tom, peeping at night from his roof at the thousands of other roofs, describes "each house top spread with carpets, whereon slept a man and his peculiar seraglio, some had three, some six, others twelve female beauties sleeping by him." Thomas Herbert, *Travels in Persia, 1627-1629*, ed. Sir William Foster (Freesport: Books for Libraries Piem, 1929).

20-Kings, 1:10.

of the other. The synagogue of the Iraqi community offers various titles and honors, but the enticements of the Palestinian synagogues seem superior. They offered not only shorter services, use of their precious Bible codices, and magnificent Torah scrolls, but also particularly beautiful carpets on which the congregation may sit.

Another source of information is in the writings of the great medieval travelers Rabbi Benjamin of Tudela, who reported that by the end of the 12th century there were substantial Jewish communities in most of the major carpet producing areas of Iran: Hamadan, Isfahan, and Shiraz¹⁶. Another contemporary report states that the Jewish community of Tustar, some 15,000, actually controlled the carpet trade there.¹⁷ The whole area from Isfahan to Tustar (Sushtar) had been known as Yahudistan.

Still in the 12th century, another notable Jewish traveler, Rabbi Petachia of Ratisbon, marveled both at the Jewish academy in Baghdad and at the numerous costly carpets that adorned it. Journeying on to Ezekiel's tomb, he reported that it too was covered with beautiful carpets. Rabbi Petachia recorded the communities particularly inspired use of carpets in protecting Jewish cemeteries from desecration. Nearby were the tombs of some of the great Talmudic rabbis of the 3rd to 5th centuries, each one covered by a carpet. He asked why this was? The reply was that under each carpet, coiled and waiting to strike at anyone who dared to desecrate the tomb, was a snake.¹⁸

No Jewish Persian rugs, however, are known from the great oriental carpet period of the 16th and early 17th centuries; although there are many surviving Jewish Iranian textiles such as embroidered and brocaded Ark curtains, Torah mantles and binders. We do know that the great Shah Abbas I (1587-1629), himself an able weaver, brought many Jews to his new capital of Isfahan for their high skill in dyeing, and that many of them were members of the all-powerful weaving guilds. There they joined the original Jewish community in the northern sector Yahudiyya.

The great tide of Jewish Iranian carpets starts early in the 19th cen-

16- E. N. Adler, *Jewish Travellers in the Middle Ages* (New York: dover Publication Inc., 1987).

17-J. Bacon, *The Illustrated Atlas of Jewish Civilization* (Andre Deutsch, 1969).

18- Adler: 1987.

songs might have been frivolous or blasphemous.

By the end of the 7th century CE, Islam had conquered the Middle East. We do not know what impact this had on any Iranian Jewish weavers, but we do know that in Southern Arabia Jews were taxed by their new masters in carpets—highly significant in that this gives some indication of the quantity and the quality of the carpets they produced. What seems to have happened was that Islam protected its own agricultural power base by heavily taxing non-Muslim farmers to the result that Jews and Christians left the land for the towns to join those engaged in crafts such as dyeing or weaving.

The Genizah—a semi secret attic in the synagogue in Old Cairo—safeguarded a vast treasure trove of letters and documents of the community there. The information revealed about the range of Jewish involvement in carpets from the 10th to the 13th century is overwhelming. A weaver who had been forced to work in the royal factory in Damascus complains that "the artisans of this profession are Jews but I am the only Karaite among them." The *ketuba* of a relatively poor bride—she had been married in Tyre in the Lebanon in 1054 CE—reveals that she had but one pile carpet that also had to serve as her bed. We find references to "wall-to-wall" carpeting as well as to the classic placement of carpets—one large central rug framed by two long runners on either side and a smaller "door mat" to the front. We read too of complaints against wives who had even stolen their husbands' carpets. A court order of 3 September 1159 CE settles a partnership dispute over a carpet factory. And we learn too of doctors, including the great Maimonides, who specially commissioned extra large carpets for their waiting rooms to seat the crowds of patients.¹⁵ It was Maimonides who, in 1176/7 CE, writes about the pride of the synagogues in Muslim Spain, North Africa, and Palestine in their fine carpets.

An 11th century record in the Genizah highlights the importance of carpets in its account of the conflict between two synagogues in old Cairo. One synagogue, the Palestinian, had its roots in the Jewish community of Byzantium, the other in the community of Iraq. With startling contemporary resonance, both synagogues try to recruit—to poach—the members

15-S. D. Goiten, *A Mediterranean Society* (Berkeley: University of California Press, 1991).

for his letter-writing and proselytizing than for his weaving skills—was St. Paul.¹¹

Figure 1.¹²

From this time we get our first pictorial evidence of Jewish rug weavers. This is a wall-painting of Jews weaving a mat in Alexandria in the 2nd century CE.

From the 3rd to the 5th centuries CE, the great Talmudic Rabbis wrestled with the halakhic problems of carpets. One set of difficulties were over Shatnes—the prohibition against the intermingling of species—relevant in that cotton and wool are often combined in one carpet. Most of the authorities excluded carpets and limited the taboo to items of clothing.

Another problem the Rabbis discussed was the use of carpets in relation to corpses and contagion generally. Were carpets barriers between what was clean and what was unclean or were they conduits—or both—or neither?¹³

A Talmudic judgement of the 3rd century CE brings us close to the Jewish artisans of the Sassanian Empire. All the major crafts were separated into guilds. Each guild had its own work song. In a Talmudic response, Rav Huna pronounced that "The songs of the boat hauliers and of the ploughmen are permitted, but those of the weavers are forbidden."¹⁴ I think it possible that these weavers' songs were the instructions that the master weaver would chant to his knotters as he called out the color of each knot in sequence. This incredible feat of memory—a carpet can house 250,000 to 2,000,000 separate knots—made for efficient production. One reason for the prohibition may be that as the boat hauliers and the ploughmen were constantly on the move, their songs did not offend anybody for too long; whereas the weavers were fixed in one place and if you lived next door you were stuck with their chanting. Eight hundred years later Rashi, the great sage and himself a skilled weaver, suggested that the weavers'

11-C. G. Jung, *Man and his Symbols* (New York: Aldous Books, 1964).

12-The editors of the volume were unable to procure a copy of this particular figure. For an image of the rug in question see: Anton Felton, *Jewish Carpets: A History and Guide* (Woodbridge: Antique Collectors' Club, 1997), 11.

13-Onototh, 8:1. Epstein, ed., *The Babylonian Talmud: Seder Tohotorth* (London: The Soncino Press, 1948).

14-Sotah 48a, *The Talmud*; as cited in M. Wischnitzer, *A History of Jewish Arts and Crafts* (London: Jonathan David, 1945).

The Bible has many references to carpets. In what is my wife's favorite verse, the Book of Proverbs asks,

*"For who can find a good wife
She is more precious than rubies"*

The verse goes on to describe the very practical skills required of this paragon, which include the collecting and spinning of wool and of flax, the making and selling of fine linens and, of course, the weaving of Kelims.⁷

The Book of Chronicles tells us of King Solomon, who in the 10th century BCE built the First Temple. It was his ally, Hiram, King of Tyre who supplied the craftsmen to weave its hanging of blue, purple, crimson and off-white.⁸

But during the 8th to the 6th centuries BCE, Israel is pillaged by the Assyrians. The long history of the Jews of Iran begins here with the mass deportation of Israelites to Assyria.

In the 6th century BCE, Cyrus the Great grants freedom to the Jews; many had settled in Hamadan and in Shiraz, others had founded Isfahan. We know that marvelous carpets were being made at this time, because two centuries later Alexander the Great breaks into Cyrus's Tomb to discover Cyrus's golden funeral couch resting upon an exquisite golden carpet. But we don't know about any Iranian Jewish involvement in carpets over this period. It is in the nature of Jewish history that so much is forgotten, so much is lost.

But, by the 1st century CE more documentary evidence of Jewish weaves is again available. Josephus, the Jewish aristocrat, having helped lead the revolt against Rome then changes sides. He joins the Roman conquerors and survives to write the fullest account we have of the last days of ancient Israel. Josephus had been a high priest at the Temple. He saw and describes the hangings of the Second Temple as being, "truly wonderful."⁹

Many Jewish weavers were famous for their skills. One, called Baruch, was called from Israel to Spain at the request of the Roman Governor General there.¹⁰ But according to the great psychologist C. G. Jung, the most famous Jewish carpet weaver of all—albeit we know of him more

7-Proverbs, 31: 10-27.

8-Chronicles II, 3: 10.

9-Josephus, *Jewish Wares* (London: W. Whiston, 1737).

10-L. Freehof and B. King, *Fabrics of Synagogues and Homes* (New York: Heart-side Press, 1996).

5000 years ago, the ancient Egyptians were weaving mats both as floor coverings and as sunshades suspended on wooden booths. We may still see wall paintings of their weavers at work on the looms in the Tombs of the Pharaohs³.

4000 years ago, Abraham left Ur with his family and his donkeys to become the founding father of the Jewish people⁴. He left behind a society where looms were common and wool was the major export⁵.

3500 years ago, we first learn of Jewish carpets. They could not have had a more auspicious start, being described in the Book of Exodus⁶. Moses and the Israelites have escaped from Egypt and are now in Sinai. Moses has received the Tables of the Law. How are these nomads wandering in the desert going to protect the Tablets? The Almighty answers by giving very immediate and detailed instructions—the technical specification takes up most of chapters 25, 26 and 27 of Exodus—of exactly how the Israelites are to build the Tabernacle to house the Tablets safely in their wanderings. Basically, it was to be a huge mobile tent with four types of Kelim-type carpets suspended and draped over a frame. The carpets must have looked marvelous! They were azure, crimson, vermilion and off white. Emblazoned on one side of the hanging carpet that separated off the Tablets of the Law were lions, on the other side were eagles. The weave itself was similar to that used until recently by the Bedouin of the Sinai. These were the first Jewish carpets—3500 years ago.

But what is a Jewish carpet? The time, the place, the days and the knots may all be different but it is the Jewish symbols—the Menorah, the Decalogue, the Star of David, the Lion of Judah, Moses and Aaron, Abraham and Isaac, the portraits and the places, and the Hebrew inscriptions and the purpose for which they are used—that make Jewish Kelims and piled weaves, and give them their enduring and cohesive identity. They could be used for religious purposes, or secular purposes, or in rites of passage by or for Jews. It's not the best of definitions, but given that no one has ever produced an even broadly accepted definition of who is or is not a Jew, I do not think it likely we will do much better.

3-J. Harris, *5000 Years of Textiles* (London: British Museum Press, 1993).

4- M. Grunkel, *The Legend of Genesis* (New York: Schocken, 1964).

5-H. Ling Ross, *Studies in Primitive Looms* (Bedford: Ruth Bean, 1977).

6- Exodus, 26: 31-33 and 36-37.

Jewish Persian Carpets

Anton Felton

Anton Felton, born in 1935, first fell in love with Jewish carpets in 1960, and has been worrying, studying, and collecting them ever since. His book is due to be published in 1997.

In my talk this morning, we briefly review the history of Jewish and Jewish Persian carpets. Then we will look at some slides and discuss some typical examples of Jewish Iranian carpets from major centers including Kashan, Isfahan, Kerman, Tabriz, and Ferahan.

The History

One of the difficulties in the telling of a history is that one cannot convey a sense of the subject without looking at what happened before. So let's start right at the beginning.

30,000 years ago, even more important than the invention of the wheel, was the invention of thread and string.¹

9000 years ago, woven mats—the regular interweaving of weft and warp—were being made in what is now the Judean desert. Fragments may still be seen today in the wonderful Israel Museum in Jerusalem.²

1- E.J.W. Barber, *Prehistoric Textiles* (Princeton: Princeton University Press, 1991).

2-Ibid.

Israel should therefore not be one that measures the extent to which they have remained attached to Iranian culture and tradition, but rather one that can determine how well they have integrated into Israeli society. Measured against such a yardstick, the earlier waves of immigrants have been well integrated; and those who have arrived more recently are following suit. Israel does not aim at fully preserving the particular features of each of its components, but rather at allowing each group to preserve some aspects of its unique features in order to create a mosaic wherein each component adds its own particular thread to the fabric of a balanced and diversified Jewish-Israeli culture and collective identity.

While becoming Israelis, however, each community should preserve distinctive elements of its cultural heritage, encouraging its research and preservation for future generations. It is in this sense that the Iranian community has not done enough, even compared to Jews from other Middle Eastern countries. There are not enough scholarly books in Hebrew that bring the proud history of Iranian Jewry and its rich culture and unique facets to the attention of the young Israelis of Iranian and other origins. There is an all too obvious absence of efforts to preserve the rich Iranian-Jewish heritage. Allow me to conclude by expressing the hope that the younger generation will fill this void, and by commending the initiatives of the Center for Iranian Jewish Oral History on this path.

Israeli society, regarding Israel as their home and themselves as Israelis. They read Israeli newspapers and gain their information about the world from Hebrew media. There are numerous “mixed-marriages” between Iranians and non-Iranians. (Paradoxically, Israel is the only place in which a marriage of two Jews is termed “mixed marriage.”) Few of them frequent Iranian synagogues, fewer even “consume” Iranian culture. From among the children of the immigrants of the 1950s, few speak Persian, and even fewer read and write Persian.

Israelis of Iranian origin occupy some of the most prominent positions in all spheres of life. Today, the Deputy Prime Minister of Israel is originally from Iran. There are several members of parliament of Iranian origin. Two of the generals in the Israeli Defense Forces are of Iranian origin (one of them was born in Iran). One of the most popular pop singers in Israel was born in Iran. One of the most successful young Israeli authors and some of the leading artists in Israel are also of Iranian origin. Moreover, Iranians have their share in all other fields of life, leaving significant imprints on the emerging Israeli culture—not as Iranians, but as Israelis of Iranian origin.

With this said, one might ask whether there is in fact a problem of Iranian Jews in Israel? I would certainly tend to think not! But there are in Israel Jews who come from Iran who face problems, as much as there are such people in other groups in Israel and in any immigrant community. One point should be stressed. While most countries allow only selective immigration, Israel is committed (by ideology) and obliged (by law) to accept all Jews who wish to make *Aliyah*. In fact, they are granted citizenship with all its merits—i.e., social security, health insurance, housing loans etc...—as they arrive. I know of immigrants who arrived in Israel after the age of ninety, and others with severe health problems, and others yet with empty pockets. Under such realities, absorption of immigrants is likely to continue confronting Israel with severe challenges. Yet keeping the gates of Israel open to all Jews is a basic tenet of Zionism, the changing of which would be far from appropriate. What must be done instead is to recruit all resources (including more care by Iranian Jews) and help those in need.

The ultimate yardstick to measure the integration of Iranian Jews in

at parties, and that of Persian cuisine at weddings. The immigrants have also strengthened the Iranian Jewish organizations. For one thing, as mentioned above, the initiative to establish *Irgun Haggag* was directly related to the Revolution. They also helped strengthen the Iranian organizations, because after all they were the ones most interested in such activities (cultural and other) and therefore became prominent participants in them.

Eighteen years after the Revolution, those who immigrated after 1979 may still face difficulties (employment and housing remain the most pressing problems; cultural adjustment is another). But all in all, they are already well absorbed and their children, at least, are becoming authentic Israelis. One would be hard pressed indeed to find any Iranian-Jewish community who has become better absorbed in its country of residence than the one in Israel has.

Some Concluding Remarks

The Iranian community in Israel today constitutes the largest Iranian-Jewish community worldwide. There are possibly more Jews of Iranian origin now living in Israel than in all other parts of the world. Yet, as this community is being fully integrated into Israeli society, it is only preserving some—and progressively diminishing aspects—of its native Iranian-Jewish culture and tradition. Yet the success of the Iranian Jews in Israel should not be measured by the degree to which they preserve their Iranian identity and maintain their distinctive features (linguistic, social, cultural). Jews did not come to Israel to become better Iranians, preserving their particular characteristics. Zionism was meant to turn immigrants into good Israelis, sharing the burden of establishing the Jewish State and making it a better place to live, a homeland for the Jews—not to become Iranians, Germans, French, or Egyptians living in Israel.

A more appropriate yardstick for assessing their absorption is thus one that measures the extent of their emotional, cultural, and practical identification with Israel. Measured against such a criteria, the recent waves of Iranian Jews have been well absorbed; those who arrived in the 1950s to an even greater degree. They live with the Israeli rhythm of life, enjoying its celebrations and grieving its tragedies. They have been integrated into

The difficulties facing the Iranians were in many ways similar to those facing other immigrants to Israel. In addition to cultural and social difficulties, they were faced with two major practical problems: housing and employment. Still, most Iranians managed to purchase housing units shortly after their arrival. All in all, they bought more expensive apartments than Jews from the former Soviet Union or Ethiopia (even though the latter receive higher loans), and even compared with many veteran Israelis. In their occupations, too, most of them have found appropriate jobs and decent incomes. Regrettably, although highly educated, many of them preferred to go into private business rather than enter professional careers. Once when I stressed the educational qualifications of the young Iranians, the then Minister of Absorption asked me: "Why is it that every Iranian engineer ends up opening a boutique in Israel?" In fact, many of them moved to other engagements, often far away from the area of their expertise. But most of them ultimately managed to secure incomes, in many cases higher than the average Israeli salary.

Lacking a tradition of political activity, Iranian Jews were less interested, and thus less active in politics. This, given the Israeli realities, proved a disadvantage. Also, the educated members of the Israeli-Iranian community have generally distanced themselves from community life and do not volunteer to help the new comers. On the one hand, there was a bright side to this reality: they were forced to become more Israeli. But on the other, there were not enough people to provide them with support and comfort. After all, absorption does not only include official support; in most cases, a smile, hospitality, and care can prove comparatively more important. Israelis who adore the concept of Aliyah (immigration) should do more to absorb the Olim (immigrants).

As elsewhere in immigrant communities, with the new wave of immigration from the same country, the new comers were not only influenced by the Iranian Jews who have been there before, but they also influenced them in return. Although recently there is a general trend in Israel to "return to one's roots," this seems much more true in the Iranian community. In many ways, the new immigrants brought their predecessors closer to Iranian culture. Consider just the number of *shabha-ye she`r* [poetry readings], the celebration of *Now-Ruz*, the prominence of Iranian music

notations. Such sentiments, the study adds, were shared by many students, and typified the contradiction between their expectation to transform from their status of a Jewish minority to be part of the majority in Israel, and their sense of transforming from the status of religious to “ethnic” minority. Initially at least, they found it difficult to adjust to the Israeli society and its norms of personal conduct (lack of *ta`arof* was one point mentioned; that professors come to university with sandals was another). They felt that people mocked their Persian accent. Some students even complained that they were treated like people lacking culture and education, interested only in material achievements. Many found the Israeli society too “liberal” in comparison to their native culture and found it difficult to adjust to.¹⁴ But still, this comparative study of Iranian and Latin American students found that (with all their differences) the students’ grievances and their sense of alienation was generally similar.¹⁵

Israeli approach to new comers did not help either. In fact, most immigrants were mocked and referred to with pejorative terms by earlier immigrants. This was true of the immigrants from Germany (early 1930s), Morocco and Romania (early 1950s), as well as Ethiopia and the former Soviet Union. There were many jocks about the Iranians (the main theme was to mock their supposed miserliness). While some responded with laughter, many were irritated. The weakness of the Iranian organizations proved another problem. It was only with the Islamic Revolution that some of the leaders of the community, headed by then member of Knesset Moshe Katsav, established *Irgun Haggag* (the roof organization of Iranian Jews). There was no understanding, not to mention sufficient empathy, for the new immigrants and the particular circumstances of their immigration. Moreover, there was not much awareness of their particular needs. Unlike Iranians who arrived in the 1940s and 1950s, those who arrived in the 1970s (much like the Ethiopian and Russian Jews) found themselves in a society that had already crystallized, making their assimilation even more difficult. In fact, even the Iranian Jews who had already been integrated into the Israeli society did not seem to care much for them.

of New-Immigrant Students from Iran and Latin America” (in Hebrew; MA thesis, Haifa University’s school of Social Work, 1984), 62.

14- Valfer, 61-65.

15-Valfer, 144-146.

The Islamic Revolution was, in many ways, a revolution in the life of the Iranian Jewish community. After years of relative freedom and economic progress, they had mostly been part of the Iranian elite. Many of them gained wealth and enjoyed greater freedom than they had in the past. Many of them felt socially confident, economically successful, and politically secure. Moreover, they were free (again, relatively speaking) to practice their religion, even in the traditionally hostile Shiite environment, and they mostly identified with the Iranian state. The strength of Israel and its close ties with Iran further added to their confidence.

This has dramatically changed with the Revolution. Their assets turned into a liability¹². The regime's basic concepts, their own share in the Shah's establishment, and the fact that they were often identified with Israel, all worked against them. Moreover, some of them felt obliged to escape the country, often leaving much of their wealth behind. Needless to say, they generally did not come to Israel to satisfy an ideological (Zionist) zeal, but rather to escape from the wrath of (radical Islamic) ideological fervor.

With all their long contact with Israel, many of them did not know much about life there and were unprepared for the change. In fact, even under the realities of close relations with Iran, Israel and Zionist organizations did not seek the opportunity to explain the essence of Zionism to them or to make them familiar with Israel and its problems. No wonder then, that with the Revolution, there was little knowledge about Israel.

Under such circumstances, their arrival in Israel was a kind of cultural shock. So many of them felt that while in Iran they were a religious minority, in the Jewish state they were treated as an ethnic minority. A study of the absorption of Iranian students following the Revolution stresses this dichotomy: "In Iran," one student said, "they called me a Jew, here they call me Parsi."¹³ "Parsi," should be added, carries some derogatory con-
12-For a discussion of the changes in the situation of the Jews in Iran, see my article "The Jews of Iran: Between the Shah and Khomeini," in Sander L. Gilman and Steven T. Katz, eds., *Anti-Semitism in Times of Crisis* (New York: New York U.P., 1992), 353-371; for a comparison of the Islamic regime's treatment of religious and ethnic minorities, see my "Khomeini's Policy Toward Ethnic and Religious Minorities," in Milton J. Esman and Itamar Rabinovich, eds., *Ethnicity, Pluralism and the State in the Middle East* (Ithaca: Cornell U.P., 1988), 215-229.

13Rivka Valfer, "The Role of Social Support Systems in the Adaptation Process

Generally speaking, the Iranians' immigration has not been a problematic *Aliyah*. They have proven to be hard working people, well integrated into the society and willing to share the burden of building the new state. By the time of the Islamic Revolution, the immigrants of the 1950s had mostly integrated into the new Israeli culture, and their links with Iran significantly diminished, to say nothing of that of their children. They still may have preferred Persian cuisine and were perhaps better accustomed to Iranian music. And the elderly still spoke Persian. But they did not celebrate *Now-Ruz*, or organize poetry readings. Nor did they read Persian newspapers. As was the case in the first years of the newly born state, and in line with the governing national spirit, the young generation spoke mostly Hebrew, and had virtually no knowledge of Persian. Israel is, in fact, a country where parents learn their ancestral tongue from their children.

This was also the case with the Iranian Jews. The youngsters, communicating with their parents in Hebrew, "forced" the older generation to gradually move to Hebrew as its first language. After some initial attempts to publish Persian newspapers in the first years following the independence, efforts ceased and, by the 1970s, there were no Persian newspapers being printed in Israel. Persian books were very rarely bought in Israel. The Jews of Iran had become part and parcel of the Israeli society.

There were some changes with the Islamic Revolution and the new wave of immigration. Altogether, some 16,400 Jews immigrated from Iran to Israel—roughly a third of the Jews who left Iran after the Revolution. Once when I mentioned such figures to the President of Israel, with some irritation, he reminded me that such proportions were still higher than in other waves of immigration since the beginning of Zionism (this was before the Jews from Ethiopia and the former Soviet Union arrived). This time too, the leadership of the community did not immigrate to Israel (many of them ultimately settled in the US). Those who came, however, were mostly well educated (at least the young generation)—although many of them moved to business rather than working in their fields of expertise—and were relatively well to do (compared with their predecessors and even to many Israelis). Yet, they were people who escaped from a revolution.

Still, the old Yishuv (Jewish settlement in Palestine) on the eve of the independence was mostly Ashkenazi. These settlers were also better organized and more politicized⁸. As in any other immigrants' community, the greater affinity between the new immigrants (culture, language, family ties) and the absorbing establishment gave them an added advantage. Moreover, the founding fathers of the new state were mostly Ashkenazi, as was the governing culture at the time. Also, Jews from Asia and Africa had larger families than those coming from Europe, which proved another disadvantage for them in their attempts to survive the difficulties they faced and forge ahead. Thus, while all families could move to small (usually one bedroom) apartments from the initial tent camps in which they were temporarily accommodated in the early 1950s, those with two kids (mostly Ashkenazi) were at an advantage compared to families with five or more children (most of the Sephardic). Later, they seemed to focus more on providing better education for their children, which in turn led to a perpetuation of whatever social gaps that had initially existed.

The Jews of Iran proved even less organized and their community activity less effective. The fact that their leadership did not immigrate along with them put them at a further disadvantage. Even before Israel's independence, one observer lamented that the impact of Iranian Jews was not sufficiently noticed in the old *Yishuv*. This, he said, was not because they lacked talents, but due to internal rifts and rivalries. Initiatives by official authorities, as well as attempts by leaders of the community visiting from Iran, failed to remedy the malaise⁹. In early 1949, the Iranian Jewish community was believed to encompass some 30,000 people (more than half of them in Jerusalem). They had six different organizations in Jerusalem and four in Tel Aviv. Such divisiveness, one observer noted, further hampered attempts to better absorb Iranian Jews who arrived after Israel's independence¹⁰. This was less true of the Jews of Mashhad then living in Israel, who had been more organized and supported by Jews in Mashhad and Europe.¹¹

8-This point is also made by Mostafavi, 160.

9- See a review by Ben-Zion Cohen, in *Hed Ha-Mizrah* (October 20, 1944): 10-11 See also, *Hed Ha-Mizrah* (April 10, 1943): 10.

10-*Hed Ha-Mizrah* (April 29, 1949): 11.

11- *Hed Ha-Mizrah* (March 15, 1946): 14.

Jews' Immigration to Palestine; 1921-1951, recently published in Iran⁷.

Israel is, in fact, a country with internal rifts and conflicting tendencies: orthodox vs. seculars, rightists vs. leftists, poor vs. rich, Ashkenazi vs. Sephardic. Engaged in struggle for its independence, Israel failed to pay sufficient attention to social problems. Undoubtedly, much more should have been done to narrow these gaps. But this neglect was not—as some wish to present—the result of any deliberate policy. There were certainly no discriminating policies, though some disadvantageous realities worked against the Sephardic Jews.

Israel commemorates in 1997 one hundred years of Zionism and will celebrate in 1998 the fiftieth anniversary of its independence. Israel's realities seem much different from the vision of early Zionism and that of the founders of Israel. The social structure, political culture, Jewish character, and the basic norms of daily life all seem different now from what they were envisioned fifty years ago. Among other matters, Israel is more religious than the Zionists envisioned it to be. And the influence of Sephardic Jews—unlike what is customary conceived—is much more instrumental than had been visualized originally. In fact, in the present government of Israel, some half of the ministers are from Sephardic origin. Yet Sephardic Jews were initially at a disadvantage and currently some still feel discriminated against.

Evidently, modern Zionism was a European vision led by Europeans who chose European nationalism as their model. Moreover, with the emergence of Zionism a hundred years ago, the vast majority of the world Jewry lived in Europe and only a small part lived in the Muslim world. Things changed considerably by the time of Israel's independence. By then, many European Jews immigrated to the US, six million were killed, and most of the European Jews who had survived the holocaust were left behind the Iron Curtain. By contrast, Jews from the Middle East became an important element in the immigration following Israel's independence and—due to higher birth rates—ultimately out-numbered the European Jews in Israel. (Things have changed somewhat with the immigration of the Jews from the former Soviet Union in the 1990s.)

7-Marzie Yazdani, ed., *Asnad Mohajerat-e Yahudiyān-e Iran be Felestin* (Tehran: Sazeman-e Asnad-e Melli, 1996), 38-39 in the editor's introduction.

because of its attraction, but as a result of the Islamic Revolution, which led to their flight. Second, on average they had a higher level of education, professional experience, and wealth (though, in many cases, many left some of their assets behind). Third, again, they arrived without their leadership, most of whom migrated then to the US (mostly to Los Angeles and New York). And finally, while back in Iran they were part of the elite, they had to begin anew in Israel. They had higher expectations, and better qualifications than their predecessors.

The above would suffice to show that the Iranian immigrants shared some common features with immigrants from other Diaspora, while being different in some respects—i.e., their background, training, and expectations—not only from other immigrating groups, but also from different waves of Iranian immigration.

The Israeli Attitude: Immigration and Immigrants

While there has been no discrimination against Jews immigrating from Muslim countries in comparison to those immigrating from western (Ashkenazi) origins, in many ways the former group has been at a disadvantage. Some observers often overstress the ethnic rifts in the Israeli society. In fact, they blame what they believe to be Zionism's racist tendencies for this rift. Arab sources, now also echoed in some Iranian-Islamic writings, have made this point repeatedly. More recently, they viewed the Israeli attitude towards the Intifada (the Palestinian uprising) as racist⁵. They also argue that the Ashkenazi attitude towards the Sephardic (oriental) Jews also represents a sort of racism. In this vein, a recent study on Iranian Jews published in Iran says that a clear division was made in Israel between oriental Jews who were separated from the Ashkenazi (*az lehaẓ-e nezamat-e shar'i va moqei'yat-e ejtema'i*): "In fact, it can be said that national-ethnic boundaries were formed" and oriental Jews have become second-rate citizens. Such gaps, it concludes, are expanding daily⁶. This same point is repeated in a collection of documents, *Records on Iranian*

5- For such Iranian attitudes, see my articles on Iran in Tel Aviv University's publication by The Project for the Study of Anti-Semitism, *Anti-Semitism Worldwide*, in each of volumes of 1994, 1995 and 1996.

6-Mostafavi, 159-60.

available and contributed in professions alien to those they traditionally occupied (i.e., agriculture, construction), and rooted themselves in all types of settlements (*Moshavim*, *Kibbutzim*, immigrants' townships, and large cities). In this they did not differ from their fellow brethren from other countries of the Middle East or, for that matter, the European survivors of the Holocaust.

Their experience did differ, however, from that of Jews immigrating from other Middle Eastern countries in many other respects. First, the Jews of Iran—occasional harassment and persecutions notwithstanding—were not actually forced out of Iran following the 1948 war⁴. Second, while the Jews from the Arab lands left their countries of residence almost entirely and together with their traditional leadership (such as from Iraq or Yemen), Iranian Jews (like those of Morocco), left without their leadership (the more wealthy and educated class), which continued to live in Iran. Third, the links between the Iranian Jews in Israel and those in Iran was not subsequently cut (many of them later traveled to Iran and most had relatives there). And fourth, unlike the case with the Arab countries, relations between Israel and Iran were not marked by hostility. Rather, they were typified by close ties, which further influenced the inter-relationships between the Iranian Jews and Israel.

The relative freedom and the economic prosperity that many Jews enjoyed in Iran prior to the Islamic Revolution did not encourage them to immigrate. Nevertheless, from 1952 to 1978, according to official data, 40,886 additional Iranian Jews migrated to Israel. For the most part, they arrived in small numbers: except in 1958, when 5,685 Jews immigrated within the same year, the largest number of immigrants for any given year (between 1952 and 1978) was less than 3,000.

Another relatively large wave of immigration occurred with the Islamic Revolution. Some 16,400 Jews have made *Aliyah* to Israel from 1979 to the end of 1996. This was in many ways a unique immigration, compared with that of their predecessors. First, they arrived in Israel not

4- Iranian sources often go as far as to describe a flowery situation of the Jews in Iran. They blame the Zionist movement for attempts to force the Jews out of Iran, then as well as following the Islamic Revolution. See, for example, 'Ali Asghar Mostafavi, *Iranian-e Yahudi* (Tehran: Bamdad, 1990\91), mainly 149, 159-162, 173-174.

(what is now) Iraq, to Damascus. Having lost most of their wealth en route, many of them remained there and only a few families made it to Palestine. Most of them settled in the Jewish quarter of Safed (one of the four major Jewish centers at the time).

Another group left around 1892 and included more diverse immigrants, mostly from major cities such as Shiraz, Kashan, Kerman, and Yazd. Unlike the previous group, most of these immigrants actually made it to Palestine, although they too lost much of their property by the time they arrived. They settled mostly in Jerusalem, where they encountered many obstacles: they hardly spoke any Arabic, the common language in Jerusalem those days, which further alienated them from the local Jewish community. The absence of Persian Jewish community organizations (i.e., synagogues and schools) made the transition even more difficult for them. Housing and employment proved their most crucial immediate challenges. By 1894, the first Persian synagogue was built with the support of wealthy members of the local Iranian community, and little or virtually no help from the community in Iran or from local Jewish institutions. Slow immigration continued until 1908, when the Association of Lovers of Zion was founded.³

It was only in the late mandate era (close to the foundation of Israel) that, as a result of a growing Zionist consciousness in Iran, the first relatively large Zionist immigration occurred. Though I have not been able to find definite statistics about the number of Iranian Jews who arrived before 1948, their numbers are roughly estimated to have been over twenty five thousand.

The most extensive Iranian Aliyah (literally: transcendence; immigration) occurred immediately following Israel's independence (24,822 between 1948 and 1951, according to available data). These immigrants were mostly unprofessional, with little or virtually no education and wealth. Like newcomers from other countries at the time, they mostly settled in temporary tent camps, and gradually moved to permanent housing units provided by the government. Given the hard economic realities and the ideological fervor in the newly born state, they took up any work

3- For a detailed account of the difficulties and initial challenges, see Refael Haim Ha-Cohen, *Avanim Ba-Khoma [Rocks in the Wall]* (Jerusalem: 1970).

from other countries.

This paper does not presume to provide any scholarly analysis of the Iranian immigration and their absorption into Israel's population; nor does it claim to prescribe preferred solutions for the questions involved. It merely attempts 1) to bring to the attention of this volume's readers some of the dilemmas involved in the attempt to transform the different Diaspora into one unified nation, and 2) to point out some of the distinctive features and similarities of the absorption of Iranian Jews and that of other Diaspora. In so doing, this article will also strive to resolve some of the misconceptions that govern popular attitude towards questions regarding the absorption of the different Jewish groups in Israel.

Vicissitudes of Iranian Immigration

One of the most ancient Jewish communities worldwide, Iranian Jews have always maintained their emotional and cultural ties with Jewish traditions and continued to yearn for the Land of Israel. This was evident in the writings of Jewish-Iranian commentators, poets, and scholars throughout the medieval period, and it persisted through the twentieth century.² It is no wonder then, that immigration to Israel, though on a limited scale, continued all along and that with the creation of Israel a massive immigration took place.

The Iranian Jewish community in Israel—roughly estimated now at over 200,000—has been well integrated in all spheres of life, namely the government, the parliament, the military, academia, culture, industry, and business. Iranian Jews were influenced by the emerging Israeli culture, and left significant imprints on it.

Iranian immigration until the late nineteenth century, much like the immigration and settlement in Palestine of other Jewish communities, was rather limited. Obviously, it was mainly motivated by religious belief and sentiments, rather than national aspirations.

One small group arrived in Palestine (then under Ottoman rule) in 1815. It consisted mostly of Jews from Shiraz and its surroundings. They traveled from the port of Bushehr and then by camels and mules through

2- See David Yerushalmi's essay in this volume.

ent visions of the Jewish State's preferred identity. Yet they all desired to live in the homeland of the Jewish people: Israel. They arrived in different "ships," but realized that they were all in the same "boat": sharing compatible visions and a common destiny.

Israel's Jewish population of some 758,000 in May 1948 absorbed a population almost equal to its own size by 1951¹. Most astonishingly, it managed to absorb Jews who fled from the holocaust and escaped from Arab countries, all under devastating social and economic hardships, a vital quest for national identity, and the concomitant circumstances of the War of Independence, in which some 6000 of the Jewish population (roughly one percent) was killed or injured.

Jewish immigration was central to the Zionist vision and constituted the main hope for the perpetuation and prosperity of Israel. Yet the absorption of so many immigrants comprised numerous difficulties, as it was accompanied with significant dilemmas and called for major adjustments. Some of the questions, relevant to the main theme of this paper, were: 1) How could a balance be achieved between the distinctive traditions of each entering group and the emerging Israeli culture? 2) How should the heritage of the past be preserved while new traditions are formed? 3) How should the distinctive features be absorbed, and a unified culture forged?

The Jews of Iran were one of these groups. While some of them arrived in Palestine much prior to the Zionist movement, their massive migration came only in the late-1940s and early-1950s, overlapping with the major immigration of Jews from Europe (mainly survivors of the Holocaust) and the Arab countries (mostly those who escaped following Israel's independence). Iranian Jews continued to arrive with varying frequency from then on, but the next significant wave came only on the eve of the Islamic Revolution (1979), a few years before the more massive immigration waves from Ethiopia (mid-1980s) and the former Soviet Union (early 1990s). The Jews of Iran were thus part of Israel's historical transformation; and, as such, the dilemmas concerning them and those with whom they were confronted, were essentially similar to the dilemmas of Jews

1- For statistics of Jewish immigration to Israel between 1948 and the mid-1960s, see: State of Israel, *Statistical Yearbook*, 1966. The date used in this paper for Iranian Jewish immigration is based on Jewish Agency sources. Those of Statistical Yearbook are different. Further study is needed, on this issue too.

Immigration to Israel: Iran and Other Diaspora

The Zionist movement, much like other national struggles in history, marked the Zionists' strive to fulfill their national aspiration to establish a Jewish state. Unlike other national movements, however, the creation of Israel was not meant only for the Jews who then lived in Eretz Israel (Land of Israel): the new state was established as the homeland of the Jews who then lived there, as well as for all Jews willing, or might in future wish to settle there. Turning Israel into the homeland for the Jews was a central aim of Zionism. Consequently, immigration of Jews to Israel became a major dogma in the Zionist vision and in the politics of the Jewish State.

The perpetual yearning expressed in the saying "Next Year in Jerusalem" has accompanied Jewish history all along. Since the late nineteenth century, the Zionist movement added new dimensions to this old strive and marked the actual struggle to make this dream a reality. The new waves of European anti-Semitism; the realities that emerged following World War I (including the 1917 Balfour declaration, the disintegration of the Ottoman Empire, the growing Jewish immigration and their struggle in Palestine), and, last but not least, the devastating consequences of World War II (the Holocaust and the large number of Jewish refugees), were other significant stimuli to secure a homeland for the Jews.

Although only part of the world Jewry moved to settle in Israel by the time of its independence in 1948, what mattered most was that a Jewish state had been established. What's more, it was prospering rapidly while keeping its gates widely open to absorb Jews who desired, or were forced to leave their countries: be it from Arab states (following the 1948 war), Iran (late 1970s), Ethiopia (mid-1980s), or the former Soviet Union (early 1990s). More than that, the strength of Israel eventually enhanced the self-confidence and progress of Jews worldwide, while their prosperity, in turn, strengthened Israel.

As a result of this multicultural immigration, Israel has become a melting pot for people who differed in many respects, even though they share a common faith. All in all, during the initial years of Israel's independence, Jews from some fifty countries arrived there, carrying along with them diverse traditions, distinct cultural heritages and norms of life, and differ-

Reflections on the Immigration of Iranian Jews to Israel

David Menashri

Professor David Menashri (Ph.D., 1982; Tel Aviv University) is a Senior Research Fellow at the Moshe Dayan Center for Middle Eastern and African Studies, Coordinator of the Parviz and Pouran Nazarian Chair for Modern Iranian Studies, and Head of the Department of Middle Eastern and African History at Tel Aviv University (from 1996/7).

Most recently, professor Menashri published his new book *Iran: Between Islam and the West* (Tel Aviv, 1996; in Hebrew), and *Revolution at a Crossroads: Iran's Domestic Politics and Regional Ambitions* (Washington DC: The Washington Institute for Near East Policy, 1997). His other major publications include: *Education and the Making of Modern Iran* (Ithaca: Cornell U.P., 1992); *Iran: A Decade of War and Revolution* (New York: Holmes and Meier, 1990); and *Iran in Revolution* (Tel Aviv: Hakibutz Hameuhad, 1988; in Hebrew). He is also the editor of *The Iranian Revolution and the Muslim World* (Boulder: Westview Press, 1990) and of the survey *Islamic Fundamentalism: A Challenge to Regional Stability* (Tel Aviv: Moshe Dayan Center, 1993; Hebrew). A new book edited by professor Menashri, *Central Asia Meets the Middle East*, will be published this year by Frank Cass Publishers, in London.

Professor Menashri is the recipient of numerous grants and awards, both in Israel and abroad. He has received major grants from the Ford Foundation, Fulbright and the Ben Gurion Foundation; his theses and books on Iran have earned him, several times, the Landau Prize.

PART I

ARTICLES

Sunday Evening: Young Adults' Night

Monday, November 11

Iranian Jews and Music, (In French)

Alain Chaouli M.D, Paris

Jewish Persian Carpets, (In English)

Anton Felton, London

The History of Persian Ketubas,

Yafa Saghian, Los Angeles

The Story of Persians, (A Documentary Film)

Israel Television, Jerusalem

Tales from the Past: Memory Telling Panel

Azizeh Bral, Tavous Javaheri, Touba Soumekh, Baroukh Mohabber, Mansour Mashian, Abdollah Zargarian. Nourollah Gabay, and Rueben Dokhanian.

A Tribute to Yaldai Tehran and their Iranian Rescuers

Yaldai Tehran: Suzan Cohen, Marietta Benario, Armand Benario.

Rescuers: Haji Aziz Elghanian, Jahanguir Banayan, Rahim Cohan, Mehdi Cohan, Shamsi Hekmat, Maliheh Kashfi Sappir, Shlomo Mehdizadeh, Nissan Melamed, Habib Moradpour, Ebrahim Rad, Rouhollah Sappir, Morteza Senehi, Shemuel Shamil-Zadeh, Morad (Mordekhai) Shalom, Mirza Moussa Toub (Pasteur).

Yaldai Tehran: A Perspective,

Avi Davidi, Los Angeles

Concert,

Pari Zangeneh – Vocalist, Tehran

THE HISTORY OF CONTEMPORARY IRANIAN JEWS

SECOND ANNUAL INTERNATIONAL CONFERENCE

CENTER FOR IRANIAN JEWISH ORAL HISTORY

NOVEMBER 9-10-11, 1996

AT

SKIRBALL CULTURAL CENTER & MUSEUM

LOS ANGELES, CALIFORNIA

Saturday, November 9

A Tribute to Moshfegh Hamedani

Opening of Photo, Book, and Document Exhibition

Moshfegh Hamedani, A Documentary Film,

By: Homa Sarshar & Abbas Hojat Panah, Los Angeles

My Friend Moshfegh and Mr. Dostoevsky,

Nader Naderpour, Los Angeles

Acceptance Speech,

Mosfegh Hamedani, Los Angeles

Traditional Iranian Jewish Music and Humor

Sunday, November 10

Iranian Women and Judaism,

Parvaneh Sarraf, New York

Immigration of Iranian Jews to Israel, (In English)

David Menashri, Ph.D., Tel Aviv

The Crucial Role of Non-Muslims in the Iranian Constitutional Revolution,

Janet Afary, Ph.D., Indiana

The History of Alliance Israelite in Iran,

Homa Nategh, Paris

The Goy Boy in the Heart of the Mahalleh,

Sadredin Elahi, Ph.D., San Francisco

Judaism, Iran, and Islam: The Works of Judeo-Persian Poetry,

David Yeroushalmi, Ph.D., Tel Aviv

the *TERUĀ*—a Hebrew word referring to one of the shofar’s three sounds signaling news and conquest—was selected with a specific intent for our first publication. Our hope was to sound a horn signaling the end of a far too extended silence surrounding the presence and role of Jews in Iran’s history and culture, and further to focus attention on specific aspects of Iran’s contemporary history. At a time when Iran’s past is being reevaluated and its history reassessed, the role of religious and cultural minorities—which constitutes a significant portion of that past—should not prove an exception to this trend by remaining unnoticed and not discussed. Those who previously wrote our history witnessed the significance of these roles and failed to consider them; those who experienced and made history passed on without recording them. The negligence is a significant one, and it needs to be corrected.

Though some interpreted our attempt in this vein as a separatist agenda, we nevertheless maintain the belief that the ultimate goal of any historical, scientific, academic, and sociological research is not reducible to such a limited end. If anything, ours is an attempt to reunite the disassociated and forgotten constituents of Iran’s past with its history. To this end, we have striven to bring awareness to the experiences and positions of minorities and subcultures—be it that of women, children, or religious and cultural minorities—during the years of monarchic rule in Iran. Contrary to popular belief, their lives were not as sheltered and enviable as many historians and researchers have tried to make us believe.

Our goal in founding the oral history project, organizing annual conferences, and producing publications is to invite researchers and the public at large to use our archives, attend our lectures, and read our journals, and subsequently engage in the reevaluation of Iran’s history along with us. We hope to have created an atmosphere wherein history can be told from the mouths and perspectives of those who experienced it, so that its otherwise overlooked details may be brought to light and contemplated in a public forum. Having rooted themselves in that land for over twenty seven hundred years, the Jewish people of Iran have long earned the right to speak of their lives and verbalize their experience. And time is running out. Many of our elders who witnessed discrimination and cruelty and also lived through the more prosperous years of tolerance for the Jews during Iran’s recent history are now in their seventies, eighties, and nineties. We are in a battle against time. It would be a shame to lose the day.

October 1997

Foreword

The Center for Iranian Jewish Oral History is proud to have received in the past year the intellectual and financial support of those interested in helping us conduct interviews, collect photographs and documents, and follow through with our goals to document the lives and achievements of Iranian Jews in and outside Iran. We are further proud to announce that in the past year our efforts were met with the support of such internationally renowned institutions as Tel Aviv University, UCLA, and The Diaspora Museum and Research Institute in Israel.

Our collaboration with the SHOAH Foundation made possible several additional interviews with Iranian Jews who had helped “The Children of Tehran.”

We are further proud to announce that our archive now holds more than 750 photographs and documents, and over 50 taped interviews. Concomitantly, our collection and documentation of shiras and other traditional and folk music that represent a considerable part of Iranian Jewish culture has continued to grow. We have received the collaboration of many generous individuals who volunteered their time and talent to sing and record many of these songs for our archive. Entries for our Judeo-Persian dictionary have also increased considerably.

Our project of video documentaries, which has so far produced two biographies—“Morteza Khan Neydavood” and “Moshfegh Hamedani”—is currently in the process of editing a third feature on the life of Mirza Soleiman Haim. We are also in the final stages of production of a documentary film on the contemporary lives of Jews in Iran called: “The Children of Esther: Jews in Iran Today.”

The Center collaborated with Skirball Cultural Center and Museum in organizing an exhibition on traditional Iranian Jewish weddings. We are grateful to all of our friends who donated and loaned various decorative and ceremonial objects to the Center for the exhibition’s main display booth. The exhibition will open at Skirball Cultural Center and Museum in conjunction with CIJOH’s third annual conference in November of 1997.

Last year, the Center also put out its first annual publication of proceedings from the conference in a book entitled *TERUÁ*. The ti-



The Center for Iranian Jewish Oral History

Congratulates

Avi Davidi

Winner of the Center's

Iranian Jewish Studies Award Of Academic Achievement

Starting this Year, the Center for Iranian Jewish Oral History will offer an award every year for the best research paper presented to the Center by an Iranian student in the field of contemporary Iranian Jewish history. Abstracts and articles may be presented to the Center for consideration every year before September.

The Center for Iranian Jewish Oral History is grateful to Sousan Yousefzadeh for making this year's award possible with a generous donation made in loving memory of her late father Ayoub Yousefzadeh.

The award was presented to Avi Davidi for his article entitled "Yaldai Tehran: A perspective."

Statement of Purpose

The Center for Iranian Jewish Oral History (The Center) was established on August 9, 1995 in Los Angeles with the full support of 16 different Iranian Jewish organizations in the Los Angeles community.

The Center has been recorded as a non-profit organization in the state of California and has been assigned a Federal Identification number.

The Center was created to gather information and interview people knowledgeable in the following subjects: Iranian Jewish history, culture, science, literature, social life, politics, art, and economics. These taped interviews, documents, pictures, and lore will be open for researchers and the public to use in two different centers in two different countries. One center is located in Los Angeles, the other at the Diaspora Research Institute - Tel Aviv University.

These interviews will build a bridge between the older generation and the younger one through the middle generation. Join us in discovering these old and wise people who are walking encyclopedias of knowledge, and help us compile their experiences before it is too late.

The Center will host an annual conference to gather experts in the field of Iranian Jewish history from all over the world. Each conference will include an update of the past year's activities. After each conference, a journal will be published to document each lecture and event.

This project has been conceived and founded by Homa Sarshar. The Center's Board of Directors is headed by: Debbie Adhami, Sandra Delrahim, Roxana Javid, Farah Nourmand, Roxana Rastegar, Yas Sadatmand, Homa Sarshar, Houman Sarshar, and Sahar Younai.

Table of Contents

The Crucial Role of Non-Muslims in the Iranian Constitutional Revolution

Janet Afary.....51

The History of Alliance Israelite in Iran

Homa Nategh.....53

The Goy Boy in the Heart of Mahalleh

Sadredin Elahi.....55

Judaism, Iran and Islam the Works of Judeo-Persian Poetry

David Yerousalmi.....57

The History of Persian Ketubas

Yafa Saghian Ghinghis.....59

Yaldai Tehran: A Perspective

Avi Davidi.....61

Tales from the Past: Memory Telling Panel

Azizeh Bral, Tavoos Javaheri, Tooba Soomekh, Barookh Mohabber, Mansoor Mashian, Abdollah Zargarian, Nourollah Gabay, Reuben Dokhanian.....63

Part III

Young Adults' Night

Young Adults' Night

Introduction.....69

The Wedding

Amir Ohebsion and Omid Arabian.....71

TABLE OF CONTENTS

English Section

Statement of Purpose.....	XV
Winner of the Iranian Jewish Studies Award of Academic Achievement.....	XVI
Foreword.....	XVII
Program.....	XIX

Part I

Articles

Immigration of Iranian Jews to Israel

David Menashri.....	3
---------------------	---

Jewish Persian Carpets

Anton Felton.....	19
-------------------	----

Les Juifs Iranians et la musique

Alain Chaouli	39
---------------------	----

Part II

Synopsis of Persian Articles

Moshfeqh Hamedani

Nader Naderpour.....	49
----------------------	----

Acknowledgements

Iranian Jewish organizations: Anjoman-e Kalimian-e-Tehran, Eretz Cultural Center, Eretz Cultural Center Sisterhood, Fariborz Fred Matloob Unit of B'nai B'rith, Iranian-American Jewish Federation, Iranian Jewish Community of N.Y., Jewish Kurds Organization, Magbit Foundation, Nessah Educational & Cultural Center, United Mashadi Jewish Community of America.

Donors of photos, documents, ketubas, and books: Jahaguir Banayan, Sima Baravarian, Akhtar Barlava, Armand Benario, Daniel and Youssef Bolour, Youness Boustani, Azizeh Bral, Rahim Cohan, Ruben Dokhanian, Farokh Faezi Ekbatani, Nader Hagnazar-Zadeh, Moshfegh Hamedani, Massoud Harounian, Lotfollah Hay, Amir Hirmand, Ramin Javaherian, Roxanna Javid, Shemoil Kamran, Maliheh Kashfi, Mahboubeh Neydavood (Khalepari), Eshagh Lalehzari, Mansour Mashian, Nematollah Mehdizadeh, Shokrollah Mehdizadeh, Soraya Melamed, Salim Morad, Faryar Nikbakht, Nimitaj Rafaelzadeh, Rahmat Rahimian, Dalia Sadatmand (Moghavem), Amir Shoushani, Mahin Simantoub (Moradof), Rouhollah Solouki, United Jewish Mashhadis of New York, Sahar Younai, Parvaneh Yousefzadeh, Albert Yousefzadeh, Minoo Zahabian Koutal.

Internet Services: m2web concepts - Massoud Mahgerefteh.

Accounting Services: Ramineh & Fani - Hamid Fani.

Insurance: Meimand Insurance - Behrouz Meimand.

Production Director: Bahman Mojallal.

Video & Photography: Abbas Hojat Panah.

Acknowledgments

Yaldai Tehran and Their Iranian Rescuers Remembered

On the last night of the conference, the center presented the Iranian rescuers of the “Yaldai Tehran” and the family of those rescuers who have passed on a plaque of recognition: Haji Aziz Elghanian, Jahanguir Banayan, Rahim Cohan, Mehdi Cohan, Shamsi Hekmat, Maliheh Kashfi Sappir, Shlomo Mehdizadeh, Nissan Melamed, Habib Moradpour, Ebrahim Rad, Rouhollah Sappir, Morteza Senehi, Shemuel Shamil-Zadeh, Morad (Mordekhai) Shalom, Mirza Moussa Toub (Pasteur). We wish a long and prosperous life for those of the rescuers who are still with us, and restful peace for those who have passed on.

The Center presented Suzan Cohen, Marietta Benario, and Armand Benario –three of the “Yaldai Tehran”—with bouquets of flowers.

The Center for Iranian Jewish Oral History’s Board of Directors would like to express its gratitude to the following people who enhanced our effort to make the conference a success:

Board of Advisors: Kamran Broukhim, Shirin Daghighian, Avi Davidi, Nourollah Gabay, Nejat Gabbay, Bijan Khalili, David Menashri, Faryar Nikbakht, Manijeh Pournazarian, Solomon Rastegar, Iraj Safai, Rabbi David Shofet, Parvaneh Yousefzadeh, Minoo Zahabian Koutal.

Volunteers: Manijeh Adhami, Mahboubeh Gabbay, Ramin & Farzin Javaherian, Kia Kamran, Shahriar Kashfi, Massoud Moadel, Soleiman Naim, Mojgan Oheb, Fereydoun Rassouli, Nedjat Sarshar, and Dariush Setareh.

*Dedicated to Yaldai Tehran
and their Iranian Rescuers*

Let me hear thy voice; for sweet is thy voice.

Song of Songs 2:14

הָאֵינִי אֶת־מִרְאִיךָ הַשְׁמִיעֵנִי אֶת־קוֹלְךָ
כִּי־קוֹלְךָ עֵלֵב וּמִרְאִיךָ נֶאֱמָה
שִׁיר הַשִּׁירִים

آوایت را به گوش من بخوان
از آن رو که آوایت شیرین است

غزل غزل‌های سلیمان باب ۲:۱۴



Center for Iranian Jewish Oral History

Board of Directors

Debbie Adhami

Sandra Delrahim

Roxanna Javid

Farah Nourmand

Roxana Rastegar

Yas Sadatmand

Homa Sarshar

Houman Sarshar

Sahar Younai.

Published by: Center for Iranian Jewish Oral History

CIJOH - P.O. Box 2543

Beverly Hills, California 90213-2543

Web Site: www.cijoh.org

Email: cijoh@cijoh.org

TEL: (310) 472-3012

FAX: (310) 472-30 3

First Printing, October 1997

10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

Copyright © Center for Iranian Jewish Oral History 1997

All rights reserved.



REGISTERED TRADEMARK - MARCA REGISTRADA

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA:

Center for Iranian Jewish Oral History

Volume II

The History of Contemporary Iranian Jews

ISBN # 0-9661291-0-5

Iran - Persian Jews - 20th century - Jewish History - Title

Printed in the United States of America

Logo & cover design by Roxanna Javid

Type & page design by Emma Dolkhanian

Production manager: Henrik Galstians

Without limiting the rights under copyright reserved above, no part of this publication may be reproduced, stored in or introduced into a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise), without the prior written permission of both the copyright owner and the above publisher of this book, except for the quotation of brief passages in criticism.

This book is printed on acid-free paper.

THE HISTORY OF CONTEMPORARY IRANIAN JEWS

Editor: Homa Sarshar

English Editor: Houman Sarshar

**A publication of:
Center for Iranian Jewish Oral History**

**VOLUME II
FALL 1997**

The Center for Iranian Jewish Oral History would like to thank Eretz Cultural Center, Nahid & Ezzat Delijani, Leon Farahnick, Yafa & Alex Hakkakian, Jacqueline & Isaac Moradi, Poursan & Parviz Nazarian, Younes & Soraya Nazarian, Parvaneh Youssefzadeh, Mahlagha & Solomon Rastegar Sepehr Sarshar, and Houman Sarshar for making the publication of this journal possible with their generous financial support.

The editors of *The History of Contemporary Iranian Jews*, Volume II, would like to thank Debbie Adhami, Faryar Nickbakht, Sohrab Rostamian, Iraj Safai, Parvaneh Yousefzadeh, and Minoo Zahabian Koutal for proofreading the final draft of this volume.

The opinions expressed in each article and interview are those of their respective authors and in no way reflect CIJOH's views. It is our belief that the study of history and the presentation of an objective truth—if such a truth is indeed attainable—requires a broad spectrum of sources and opinions, which must subsequently, become grounds for comparison and contemplation. Our aim is to enrich this spectrum to the best of our ability.

**THE HISTORY OF
CONTEMPORARY
IRANIAN JEWS**